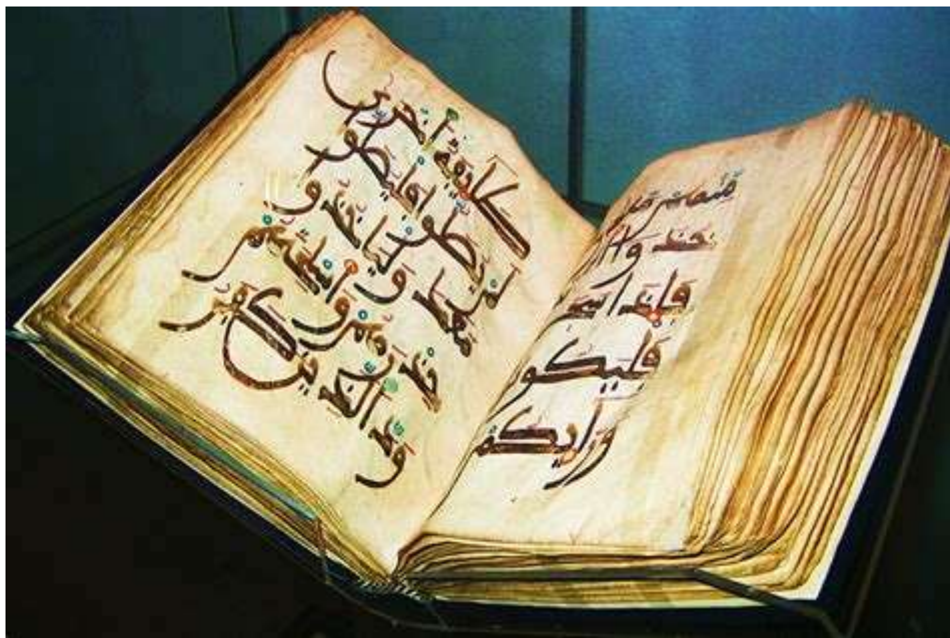
(بازخوانی و سنجش قرآنی واپسین بعثت توحیدی تاریخ)

دفتر اول:

دریچه ای نوین به سوی تاریخ اسلام



محمود رضاقلی

نام کتاب: دریچه ای نوین به سوی تاریخ اسلام؛ دفتراول از مجموعه *"بازخوانی و سنجش قرآنی واپسین بعثت توحیدی تاریخ"*

نویسنده: دکتر محمود رضاقلی؛ استاد و پژوهشگر علوم اجتماعی در سوئد

تاریخ انتشار کتاب:

۲۶ – ۰۵ – ۲۰۲۲ میلادی برابر با ۰۵ – ۰۳ – ۱۴۰۱ هجری شمسی

آثار دیگر این نویسنده که به رایگان بر روی اینترنت موجود است:

- **در زمینه تاریخ و فلسفه سیاسی:**

۱. اصول راهنمای 'حکومت' و 'رهبری' در عهدنامه سیاسی – تاریخی امام علی با مالک اشتر

۲. امام علی و ستون پایه های سیاست حق مدار

۳. تاریخ سیاسی ایران باستان

- **مجموعه چهار جلدی "فلسفه تطبیقی":**

۱. معرفت شناسی و فلسفه علم

۲. هستی شناسی و تبیین آفرینش

۳. انسان شناسی و فلسفه اخلاق

۴. جامعه شناسی و تبیین تاریخ

نشانی تماس:

mahmoudrezagholi@yahoo.se

madrei@hig.se

بنام خدا

مقدمه ای بر مجموعه پژوهشی

"بازخوانی و سنجش قرآنی واپسین بعثت توحیدی تاریخ"

اگر بخواهیم در ورای منابع رسمی موجود و آگاهیهای دینی، تاریخی و قومی – فرقه ای برآمده از آنها، آموزه ها و آزموده های واپسین بعثت توحیدی تاریخ را مستقیما از قرآن بشناسیم و بسنجیم، چه تغییری در بینش دینی و آگاهیهای تاریخی کنونی ما رخ خواهد داد؟ مجموعه پژوهشی حاضر کوششی در پاسخ به این پرسش است.

بازنگری آگاهیهای تاریخی و دریافت حقایق از ارزش انقلابی و کاربردی بالایی برخوردار است؛ زیرا آگاهیهای نامبرده به باورهای ما شکل داده اند؛ و باورها بر پایه آگاهیهای دروغین تاریخی، داوریها و رفتار سیاسی و اجتماعی ما را به شدت فاسد و تباه ساخته است! از رهگذر منابع و روایات تاریخ صدر اسلام، و بویژه پس از ورود نهادهای "شرق شناسی" به این قلمرو، آگاهیهای مشوش تاریخی و مسلکها و فرقه هایی پدیدار گشته اند که در سراسر جغرافیای پهناور اسلامی دست اندرکار تباهی و ویرانی اعتقادی و تمدنی مسلمین هستند. در تبیین تاریخی بعثت و اصول عقاید و اخلاق، این منابع و روایات تاریخی جملگی با قرآن مخالفت دارند. چنانکه در این مجموعه پژوهشی و به ویژه نوشتار کنونی خواهید دید، منابع و روایات "تاریخ اسلام" بسیار متناقض، نامطمئن و نیز ناهمزمان با رویدادهای صدر اسلام هستند؛ در حالیکه قرآن مطمئن ترین سند همزمان با وقایع عصر بعثت، و خالی از تناقض است.

مجموعه "بازخوانی و سنجش قرآنی واپسین بعثت توحیدی تاریخ" شامل چهار دفتر خواهد بود. در دفتر نخست منابع و اسناد و روایات مرتبط با "تاریخ اسلام" مورد بازنگری و سنجش قرار می گیرند. دفتر دوم به فرآیند تکاملی بعثت "آخرین پیامبر اسلام" از زاویه نگاه قرآن اختصاص خواهد یافت. در سومین

دفتر، اصول و قواعد راهنمای اعتقادی – اخلاقی بعثت و انقلاب بمثابه پدیده ای عام و همیشگی بر مبنای "ترتیب دستوری" قرآن تبیین می شود؛ و دفتر چهارم رویدادهای تعیین کننده پس از بعثت را در پرتو هدایت قرآن و نقد اسناد تاریخی موجود بازنگری می کند.

فهرست مطالب

پیشگفتار

بازنگری و بررسی انتقادی اسناد و روایات و فرضیات مربوط به پیدایش و گسترش اسلام در جهان *بر پایه روش شناسی علم تاریخ*، ضرورت مقدماتی فهم حقیقت اعتقادی – تاریخی این بعثت شگفت انگیز خواهد بود؛ زیرا نتایجی که پژوهشگر حقیقت جو از بررسی اجمالی منابع یاد شده بدست می آورد، به دلیل وجود خرافات، گزافه ها، انگیزه های سیاسی، تعصبات قومی – نژادی و عدم قابلیت تطبیق با واقعیتهای اجتماعی – تاریخی او را از حقیقت بسیار دور می گرداند. شگفتی این پژوهشگر آنجا کامل می شود که حتی در تحقیقات جدید شرق شناسان غربی هم هیچ نشانی از روش علمی مطالعه و تحقیق تاریخی در این زمینه خاص نمی یابد؛ جز آنکه با کاربرد گسترده و پیوسته روشهای مشابه غیر علمی در منابع قدیم و جدید تاریخ اسلام روبروست! بنابراین، در پژوهش علمی تاریخ اسلام، بجای تکیه بر منابع نامطمئن و ناکارآمد یاد شده از نقد بنیادی آنها آغاز می کنم. اصالت و اعتبار "منابع کهن"، و نیز انگیزه ها و اهداف سیاسی محققان نوین "شرق شناس" و پیروان بومی آنها، قویا نیازمند سنجش و ارزیابی دقیق علمی است.

روش علمی پژوهش در تاریخ

برای نزدیک کردن آگاهیهای تاریخی ما از اسلام به واقعیت تاریخی آن، کاربرد روش علمی پژوهش بسیار ضروری است؛ روشی سختگیر بر پایه **اسناد** مطمئن همزمان، **تجارب** اثبات شده، و **تعقل** منطقی و آزاد از پیشداده ها بر این اسناد و تجارب تاریخی. فهم تاریخ واقعی اسلام، که شواهد زنده و عینی آن دیگر موجود نبوده و به تجربه مستقیم پژوهشگر در نمی آیند، هرگز بر پایه اسناد ناهمزمان و نامطمئن و یا فرضیه سازیهای دلخواه و تخیلی (ذهنی) ممکن نخواهد شد. در روش علمی پژوهش تاریخ اسلام، اینگونه اسناد و فرضیه ها هیچ جایی نخواهند داشت؛ زیرا دخالت عناصر **عاطفه** و **تخیل** در مراحل ساخت و پرداخت آنها بسیار چشمگیر بوده و تجربه و تعقل تقریبا جایگاهی در این مراحل نیافته اند (محمود رضاقلی، معرفت شناسی و فلسفه علم، بخشهای اول و دوم). آگاهیهای موجود تاریخی در باره اسلام اساسا ساخته اینگونه اسناد و فرضیات هستند که خود نیز برآمده از انواع تعصبات و عواطف کور قومی – نژادی و دینی – فرقه ای می باشند.

در بررسی و سنجش اسناد و آگاهی های تاریخی، روشهای تجربی – تعقلی و **شک علمی** سازنده و حقیقت یاب هستند؛ اما در برابر آنها، **اگنوستیسیسم** (شکاکیت و لاادری گری)، **پوزیتیویسم** (حس گرایی) و **تئوری توطئه** ویرانگر خواهند بود. این سه دیدگاه، در ترکیب با یکدیگر مانع از دریافت حقیقت و حتی

هر گونه کوشش حقیقت جویانه در تاریخ می باشند. اصولا نظریه های تاریخی، برخلاف نظریه های علوم تجربی و ریاضی، **قطعیت** نداشته و قابل **اثبات** نمی باشند؛ زیرا هیچ چیز در تاریخ مستقیما به تجربه حسی پژوهشگر در نمی آید. مکتب معرفت شناختی پوزیتیویسم، اساسا **تجربه تاریخی** و دانشی به نام **علم تاریخ** را به رسمیت نمی شناسد! بنابراین، بازنگری اسناد و آگاهیهای تاریخی بر پایه شک علمی، نباید به پوزیتیویسم و اگنوستیسیسم میدان بدهد؛ و در پژوهش تاریخی هم باید عینیت نظم و قابلیت انسان برای فهم و دریافت حقیقت تاریخی را ضرورتا فرض کرد (معرفت شناسی و فلسفه علم، بخشهای سوم و نهم). این پیش باور را نیز که "همه اسناد تاریخی جعل توطئه گران است" باید به دور انداخت؛ زیرا معنایی جز ستایش و الهیت توطئه گر در بر ندارد (تاریخ سیاسی ایران باستان، ص ۴۹ – ۴۶).

ابعاد زمانی و مکانی وقایع از هم جدایی ناپذیرند؛ و از این نظر، تاریخ تفاوتی با طبیعت ندارد. بنابراین، چیدمان وقایع تاریخی بر بستر زمان (کرونولوژی یا گاه شناسی) بی توجه به جغرافیای طبیعی و انسانی چون تغییرات اقلیمی و یا تعیین مکان شهرهای قدیم و تغییرات آنها، ره به شناخت علمی تاریخ نخواهد برد. جعل و تحریف نه تنها در گزارش اصل وقایع تاریخی بسیار است، بلکه کرونولوژی و جغرافیای وقایع را هم در بر گرفته است؛ و لذا در بازنگری علمی اسناد و آگاهیهای تاریخی مرتبط با اسلام، نه تنها وقایع بلکه زمان و مکان وقوع آنها را هم باید از جعل و تحریف و تخیل پاک ساخت.

پس از نقد ضروری منابع موجود، باید در شناخت اسلام بعنوان یک واقعیت تاریخی **نگاه سیستمی** داشت و از جداسازی مکانیکی پدیده های درهم تنیده اجتماعی مرتبط، مثلا اسلام از قوم عرب و یا قرآن (اندیشه راهنما) از پیشگامان ایمان و جهاد پرهیز کرد. در بازسازی مجدد تاریخ بعثت توحیدی محمد همچنین باید بر دستاوردهای به اثبات رسیده دانش روز (به ویژه علوم جغرافیا، زبان شناسی، باستان شناسی و جامعه شناسی تاریخی)، روش **دیالکتیک** (همان منبع، بخشهای یازدهم و دوازدهم؛ "جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، بخش سوم و نیز فصل پنجم از بخش دوم) و قوانین عام و خاص جامعه شناختی تکیه داشت؛ و بر پایه داده های این علوم، ابعاد بهم پیوسته سیاسی، اقتصادی و فرهنگی واقعیت اجتماعی جزیرة العرب را در متن مناسبات جهانی عصر بعثت مطالعه کرد.

این دفتر اساسا جهت آماده سازی اذهان خوانندگان برای بازنگری قرآنی فرآیند تکاملی بعثت در دفتر دوم به رشته تحریر در آمده است. بخش اول و دوم آن به بررسی تحلیلی منابع، روایات و فرضیات در رابطه با تاریخ اسلام اختصاص دارد؛ بخشهای سوم تا پنجم "آگاهی های تاریخی" موجود در زمینه گسترش اسلام در جهان را مورد بازنگری انتقادی قرار می دهد؛ و پس از آن تاریخ نگارش قرآن، نظم قرآنی، ضرورتهای نزول و بعثت، تمدنهای کهن پیش اسلامی عرب و وضعیت شبه جزیره عربی در آستانه بعثت مطالعه می شوند.

بخش اول:

بررسی و سنجش اسناد و منابع "تاریخ اسلام"

"ای کسانیکه ایمان آورده اید! هر گاه فاسقی برایتان خبری آورد، در باره آن تحقیق کنید؛ مبادا (با پذیرش و رفتار بر طبق آن) از روی نادانی به گروهی آسیب برسانید و بامداد (چون به نادرستی خبر آگاه شدید) از کرده خود پشیمان شوید" (حجرات/۶)؛

"از آنچه بدان علم نداری پیروی نکن (پیروی بر پایه گمان و پندار بیراهه است). همانا گوش و چشم و دل (ابزارهای شناخت انسان) همه مسئول هستند" (اسراء/۳۶).

برای بررسی تاریخ اسلام، از بعثت تا انتشار جهانی، معمولا دو گونه از منابع "در دسترس" پایه کار پژوهشگر می شوند. نخست، "آثار نوشتاری" مورخان قدیم و بعبارت دیگر منابع "دست اول" منتسب به قرون دوم تا چهارم و نیز "دست دوم" منتسب به قرون بعدی است. دومین منبع، تحقیقات جدید مستشرقین غربی و دنباله روان بومی آنهاست که شامل برداشتهایی هدفمند بر پایه منابع پیشین و البته دستکاری و تحریف در آنها می شود. نوشتار حاضر ضرورتا با بررسی و نقد این منابع آغاز می شود؛ تا بر خوانندگان روشن گردد که به کدام دلایل عقلانی این نگارنده در بازسازی تاریخ اسلام بر این منابع تکیه ندارد؛ و اصولا چرا تکیه بر آنها پژوهشگر را از حقیقت دور می گرداند.

در "منابع کهن" روایاتی غیر واقعی و آغشته به افسانه و خرافه و گزافه راه جسته اند که پس از قرنها بدست "مورخان"، بی آنکه مورد سنجش و بررسی قرار گیرند، "مکتوب" شده اند. وابستگی به نظامات سیاسی و دینی معارض، تعلقات فرقه ای و عصبیت قومی – قبیله ای از علل و انگیزه های نیرومند آشکار و پنهان جعل و تحریف، و راهیابی گسترده افسانه و خرافه و گزافه، در تاریخ نگاری اسلامی بوده است. انگیزه های فوق در عصر استعمار و برآمد ناسیونالیسم و نژادپرستی در جهان سازمان یافت و مدیریت شد؛ و در قالب "شرق شناسی"، و همچنان بدون کاربرد روش علمی در پژوهش تاریخی، به تاریخ نگاری **روایت پایه** کهن سیمایی شبه علمی بخشید. هدف، به زبان ساده، تحقیر و تخریب عقیدتی مسلمانان و تسلط بر آنها بود! شرق شناسان غربی و پیروان بومی آنها از بیان حقیقت تاریخی بعثت و راز انتشار جهانی اسلام در وحشتند؛ و با آنکه "اسناد مکتوب تاریخی در دسترس" لبریز از روایات غیر واقعی و نامعقول و حتی ناممکن از "فتوحات نظامی" و رویدادهای صدر اسلام هستند، با تمام قوا

می کوشند از جعل و تحریف و دروغ در تاریخ اسلام و دستاوردهای پیشینیان خود پاسداری کنند. با اینکار آنها می توانند ضمن کتمان حقایق و پنهان سازی اهداف و انگیزه ها، از سنگر آتشگاه و کنیسه و کلیسا، شکست تاریخی – عقیدتی خود از اسلام را به کاربرد زور و خشونت از جانب "اعراب مسلمان" نسبت دهند؛ از سنگر "سلف" و "ولایت"، "تصوف و عرفان"، "اسلام ایرانی" و فرقه های دست ساز نوظهور حقیقت اسلام را با توسل به همین جعلیات و تحریفات "مکتوب" به سود قوم و فرقه خود مصادره کنند؛ پایه گذار فرآیندهای ارتجاعی – فاشیستی در جهان اسلام گردند؛ و سپس زیر نام "لیبرالیسم"، "سوسیالیسم"، "روشنفکری دینی" و "سکولاریسم" خواهان انزوای اجتماعی اسلام شوند! ناسیونالیسم عربی نیز در عصر جدید از اخبار "فتوحات نظامی عرب" استقبال کرد؛ زیرا بنیان تفکر قومی – نژادی بر زورمداری، توسعه طلبی و برتری جویی استوار است[1]؛ و "پیروزیهای بزرگ نظامی در گذشته" این انگیزه ها را تقویت می کند و هدف پیش رو را هم جذاب می گرداند؛ همانگونه که ناسیونالیسم ایرانی از اخبار مربوط به قدرت نظامی و توسعه طلبی هخامنشیان به وجد می آید. اما نه علوم جغرافیا و باستان شناسی و جامعه شناسی، نه عقل و تجربه، نه اسناد همزمان تاریخی و نه حتی نوشتارهای کهن گواه پیوند اسلام و جنگهای تجاوزکارانه بوده اند؛ و لذا آنچه که از روایات افسانه ای کهن و نیز دعاوی بی پایه نوین در این زمینه وجود دارند، اساسا فاقد ارزش علمی و ساختار منطقی لازم برای استفاده مجدد در تحقیقات تاریخی هستند.

ماهیت جهاد در قرآن

جهاد در قرآن امری دفاعی و آزادیبخش است؛ محدود به دفع ستم و تجاوز و پاسداری از حقوق بنیادی، و البته همراه با رعایت اصول و ارزشهای اخلاقی:

"به آنها که با ایشان می جنگند اجازه (پیکار) داده شد؛ زیرا بر آنها ستم رفته است و همانا خداوند بر یاری آنها تواناست" (حج/۳۹)؛

---

[1] در تاریخ تمدن بشر، هیچ قومی به پندار و غرور "ملی – نژادی" گرفتار نشد جز آنکه بر پایه تصورات نادرست از گذشته خود ملل دیگر و بویژه همسایگان خود را خوار پنداشته، از آنها بیزاری جسته و با توسل به زور و خشونت و جنگ در صدد سلطه گری و توسعه طلبی در جهان بر آمده است. اما اگر ناسیونالیسم ایرانی بر پایه توهم شکوهمندی باستانی ایران، عرب ستیزی و غرب ستایی بنیان گرفت، ناسیونالیسم عربی نخست در تضاد با امپراتوری عثمانی و سپس استعمار غربی و صهیونیستی اعلام وجود کرد؛ و تنها در دهه های اخیر و بدنبال جنگهای مستقیم و نیابتی نظام ولایت فقیه با اعراب بود که به تضاد با همسایه ایرانی خود هم راه برد.

"خداوند شما را از نیکی کردن و رفتار به قسط با آنها (آندسته از مشرکین) که در دین با شما جنگ نکردند و شما را از دیارتان بیرون نراندند، باز نمی دارد. همانا خداوند مقسطین (حق جویان و عدالتخواهان) را دوست دارد" (ممتحنه/۸)؛

"در راه خدا پیکار کنید با آنها که با شما می جنگند؛ و (اما) تجاوز نکنید که خدا متجاوزین را دوست ندارد" (بقره/۱۹۰).

قرآن کتاب جنگ نیست؛ اما از جنگ با متجاوز حق ستیز هم گریزان نیست. خدای قرآن مسلمانان را از جنگ تجاوزکارانه و ظالمانه باز می دارد؛ اما با تجویز پیکار دفاعی و آزادیبخش، ذلت و خواری تحت سلطه بودن و تحقیر شدن و یا انفعال و در خود فرو رفتن را هم بر آنها نمی پسندد. پیروان کیش توحیدی نوین نباید در هنگامه اینگونه پیکارها از کشتن و کشته شدن بیم داشته باشند (محمد/۴)؛ و باید صفوف لشکریان حق ستیز متجاوز و پیمان شکن را شجاعانه در هم شکنند و ستم را از خود دور سازند؛ شاید دشمن چون آنها را آماده و پرتوان ببیند، از جنگ تجاوزکارانه باز ایستد و به صلح گراید (فتح/۲۲؛ انفال/۶۱ – ۵۵). *اصل اساسی قرآن در جنگ و جهاد، دفع ستم متجاوز است؛ چه این متجاوز کافر باشد و چه "مؤمن"* :

"و اگر دو گروه از مؤمنان با هم جنگ کنند، پس آنها را آشتی دهید؛ و اگر یکی از آنها در حق دیگری ستم و تعدی کند، با آنکه ستمگر و متجاوز است بجنگید تا آنگاه که به امر خدا بازگردد؛ و چون بازگشت میانشان به عدالت صلح برقرار کنید؛ و قسط پیشه کنید که خدا مقسطین (حق جویان و عدالت خواهان) را دوست دارد" (حجرات/۹).

پس از دفع ستم و تجاوز هم خداوند مؤمنان را از **انتقامجویی** باز می دارد:

"و اوست آنکه در درون مکه دستهای ایشان را از شما و دستهای شما را از ایشان (برای انتقام) باز داشت؛ پس از آنکه شما را بر آنها پیروزی داد. و خدا به آنچه انجام می دهید، بیناست" (فتح/۲۴).

جهاد مؤمنان در عصر بعثت و حتی پس از آن نیز، برخلاف آنچه روایات مشکوک تاریخی می گویند، میدانهای بزرگ جنگی که در آن هیچ اصل و قاعده اخلاقی رعایت نشده و از کشته پشته ساخته اند، نبوده است. کل خونهایی که در تمام جنگهای صدر اسلام ریخته شد، *حتی بنا بر برآورد اسناد تاریخی موجود*، هرگز در اندازه خونهایی که تنها در یکی از جنگ های تجاوزکارانه قدرتهای سلطه گر همان عصر بر زمین ریخته می شد نبوده است[2].

---

[2] مطابق روایات، کل کشته های "غزوه ها و سریه ها" حدود هزار نفر بوده است... اما آنچه در این میان بسیار خنده آور است ادعای یهود و مجوس و صلیبیون به "گسترش خشونت آمیز اسلام" است! گویی پژوهشگران تاریخ کتب دینی و تاریخ خونبار آنها را نخوانده اند که سرشار از فرامین کشتار و شکنجه مخالفان و تجویز مجازاتهای وحشیانه است؛ در حالیکه هیچ نمونه ای از کشتن به ناحق و از سر ستمگری و قساوت، و یا کینه جویی های شخصی و قومی – نژادی و دینی، در قرآن نیست.

فصل اول:

در باره اصالت و صحت "منابع تاریخی"

از پوست نوشته های قرآنی، نامه های مکتوب و پاپیروس های بجا مانده از قرون اولیه اسلامی، که بعنوان اسناد مطمئن همزمان باید منبع اصلی پژوهشهای تاریخی در اسلام باشند، چنین بر می آید که خط عربی تا پایان قرن سوم هجری هنوز به حدی از کمال نرسیده است که ظرفیت نگارش کتب قطور در زمینه های گوناگون را داشته باشد؛ و محدودیتهای فنی و اقتصادی نگارش نیز اجازه پیدایی چنین نهضت عظیم فرهنگی را نمی داده است. بنابراین در اصالت کتب تاریخی منسوب به قرن اول تا نیمه اول قرن سوم هجری جای تردید جدی هست. از این گذشته، هیچ سند تاریخی همزمان برای رویدادهای عصر بعثت جز قرآن کبیر در دست نیست. *دوره بعثت را باید با استناد به قرآن، و دوران پس از بعثت را هم در پرتو هدایت کننده آن فهم کرد*؛ و سنت فکری – تحقیقی موجود در میان "علمای اسلام" را که قرآن را به روایت تفسیر و حتی ترجمه می کنند، زیر پا نهاد. روایات تاریخ اسلام را باید با قرآن و عقل و تجربه و علم محک زد و سنجید تا حقیقت تاریخ اسلام نمایان شود؛ زیرا:

"آنقدر در حدیث و سیره پیامبر دروغ و افسانه های زننده انباشته شده است که با وجود آنها پی بردن به اسلام صحیح در حد محال و وجود آن احادیث دروغ باعث آنستکه اسلام بد آموخته شود" (مرتضی عسگری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، ص ۲۲).

احادیث روایت شده از جانب فردی "زندیق" (مانوی مذهب) یا یهودی بنام **سیف بن عمر** از این دسته اند که جمله "مورخان" نام آشنا چون ابن اثیر، ابن عساکر، مقدسی، رازی، حموی، حمیری، ابن کثیر، ابن کلبی، سیوطی، شیخ مفید، طبری، ابن خلدون، زبیدی، ابن اعثم کوفی، ابن جوزی و بسیاری دیگر از روایات او استفاده کرده اند (همان منبع، ص ۱۰۴ – ۱۰۰)؛ و به کتب "اسلام شناسان" امروزی هم راه یافته است:

"سیف داستانهایی با اتفاقات معجزه آسا ذکر کرده است که آنها را نمی توان قبول کرد، مانند آنکه شنهای بیابان برای لشکر مسلمانان تبدیل به آب شد، و یا دریاها به زمین شنزار مبدل گردید، و یا گله گاوها به سخن در آمدند و لشکر مسلمانان را از مخفیگاه خود باخبر ساختند" (همان منبع، ص ۱۱).

راوی نام آشنای بعدی **وهب بن منبه** است:

"او از مردم ذمار یمن بود؛ اصلش از ایران بوده و گفته اند که قبلا یهودی بود و سپس اسلام آورده است. بخش اعظم اسرائیلیاتی را که به منابع عربی راه یافته است به او نسبت داده اند... بر اخباری که وهب نقل کرده است داستانهای قومی و عقاید خرافی غلبه دارد... کتاب المبتدا نیز که عنوانش به آغاز آفرینش اشارت دارد، به وهب نسبت داده شده

است. این همان کتابی است که احمد بن محمد ثعلبی... بدان استناد کرده است. کتاب المغازی را هم که نسخه خطی آن در کتابخانه هایدنبرگ آلمان نگهداری می شود، به او نسبت داده اند. طبری در تفسیر کبیر خود بر قرآن بسیاری از اقوال وهب بن منبه را اقتباس کرده است" (عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۱۹).

اما در پژوهش علمی تاریخ، اصالت کتابهایی هم که این روایات را در خود جای داده اند محل تردید است. نویسندگان کتب مغازی و سیره و حدیث و تفسیر فاقد نشانه های مطمئن تاریخی و هویت اثبات شده همزمان با اثر ادبی خود هستند؛ زیرا *نوشته ای به نام از آنها باقی نمانده است*، و لذا نمی توان گفت که آنچه امروز از "آثار کهن" و "منابع دست اول" در دست ما قرار دارد دقیقا همانست که این نویسندگان در اعصار ادعا شده پیشین نگاشته اند. به دلایل تاریخی، مادی و فنی که اشاره شد تا اوایل قرن چهارم همچنان خبر رویدادها در ذهن و بر زبان ثبت و منتقل می شده است؛ و لذا به نوشتارهای گسترده و قطور پیش از این قرن اعتمادی نیست. در باره آثار نوشتاری پس از آن نیز باید گفت که سخنانی که چندین نسل سینه به سینه گشته اند تا از قرن چهارم نگاشته شوند، با توجه به اختلافات سیاسی، طبقاتی، قومی و فرقه ای در میان مسلمانان ممکن نیست بدون تغییر و تحریف به کتابت در آمده باشند[3]. ویراستاران و مترجمان "منابع دست اول تاریخی" نیز جملگی معترف هستند که اصل این نوشتارها در دست نیست و با چندین واسطه "جمع آوری" و بارها "ویراسته" شده اند. بنابراین، *این آثار دست کم به شکل کنونی خود در قرون اخیر نگاشته شده اند*؛ و آنچه از سنجش و ارزیابی کلی آنها هم بدست می آید، آنستکه بیشتر این نویسندگان و گردآوران و ویراستاران و مترجمان حقیقتا مسلمان نبوده و با داستانهای سراپا تخیلی و خرافی قصد ابتذال قرآن و بعثت محمد، و اثبات برگزیدگی و برتری قوم "بنی اسرائیل" را داشته اند:

"روایات اسرائیلی که از امثال وهب بن منبه و کعب الاحبار بازگو گردیده و در تفاسیر اهل سنت مانند طبری[4] با سند مسلسل به آنها استناد شده، نظر تفسیرهای تقلیدی را آنچنان محدود نموده که همه داستانها و امثالهای بی نام و نشان قرآن حکیم باید دربست در محدوده سرزمین و مردم بنی اسرائیل تشریح گردد. زبان و قلم بی بند این راویان و بازگویان آنها، از نوشته های عهد عتیق هم پیشتر رفته و بیش از آنچه در این کتاب آمده برای پیامبران بنی اسرائیل معجزات و خوارق آورده اند[5]" (سید محمود طالقانی، پرتوی از قرآن، جلد دوم، ص ۲۱۸ – ۲۱۷)؛

"اگر در باره ناشران این احادیث کنجکاوی کنیم، در مرحله اول ابن عباس و کعب الاحبار و وهب بن منبه را خواهیم یافت؛ یعنی بطور کلی روایتگران نخستینی که به نسبت زیاد عامل نفوذ مایه های یهودی به قلمرو حدیث بوده اند" (کراچکوفسکی، تاریخ نوشته های جغرافیایی در جهان اسلامی، ص ۴۱)؛

---

[3] مسلمانان دست کم تا دو قرن از نگارش هر کتابی بجز قرآن پرهیز داشته اند؛ نه تنها بدلیل محدودیت امکانات و ضرورت تمرکز بر کار ثبت و ضبط و نگهداری قرآن، که همچنین از ترس بروز اختلافات و توجه به روایات بجای قرآن.

[4] و نیز در تفاسیر مجمع البیان و المیزان و غیره.

[5] در حالیکه اکثر آنها در زمره "پیامبر کاهنان" هستند.

"عالم نمایان یهود با در آمدن به کسوت اسلام و جا زدن خود بعنوان مسلمانانی مقدس مآب به نشر خرافات و ترهات خود در میان مسلمین پرداختند و با حسن ظنی که خلفا و حکام جور به آنها داشتند، بازار دروغ پردازیهایشان روز به روز رونق گرفت، از این فرصت مغتنم نهایت بهره را بردند و داستانهای ساختگی خود را بنام تفسیر قرآن در میان مسلمانان پراکنده ساختند" (حمید محمد قاسمی، اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستانهای انبیاء در تفاسیر قرآن، ص ۲).

سیمای محمد در قرآن و در منابع "تاریخ اسلام"

برخلاف "سیره" ها و "مغازی" ها، محمد قرآن پیامبر قسط و رحمت و حکمت و آزادی است:

"آنانکه از فرستاده (خدا) پیامبر مردمی پیروی می کنند که نامش را در تورات و انجیل می یابند؛ آنها را به کارهای نیک امر می کند و از زشتیها باز می دارد؛ بر آنها پاکیزه ها را روا و ناپاکیها را ناروا می شمارد؛ بارهای گران را از (دوش) آنها و زنجیرها را از (دست و پای) آنها بر می دارد. پس آنانکه به او گرویدند و ارجمندش داشتند و یاریش کردند و از آن روشنایی که با او فرستاده شد (کتاب راهنما) پیروی کردند، آنها از رستگاران هستند" (اعراف/۱۵۷).

"همانا خدا بر ایمان آوردگان منت نهاد آنگاه که در میان ایشان پیامبری از خودشان برانگیخت تا نشانه های او را (در هستی و تاریخ) بر آنها بخواند؛ و (از اوهام و آلودگیهای ذهنی – رفتاری) پاکشان سازد؛ و کتاب و حکمت را به آنها بیاموزد؛ اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند" (آل عمران/۱۶۴)؛

"(خلق را) با حکمت و پند نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با روشی که نیکوتر است با آنان مناظره و مجادله کن؛ همانا پروردگارت بهتر می داند چه کسی از راه او گم گشته است، و او به هدایت یافتگان (نیز) داناتر است" (نحل/۱۲۵)؛

"ما تو را نفرستادیم؛ مگر آنکه رحمتی بر جهانیان باشی" (انبیاء/۱۰۷)؛

"از خدا و فرستاده (او) اطاعت کنید؛ و (از پیروی طاغوت و نفس سرکش) بترسید. پس اگر پشت کردید، بدانید که بر فرستاده ما (رسالتی) جز ابلاغ آشکار (پیام خدا) نیست (پیامبر کسی را مجبور به اطاعت از خود نمی کند)" (مائده/۹۲)؛

"به مهر خداوندی برای آنها (مردم) نرم (و مهربان) گشتی؛ و اگر تندخو و سنگین دل بودی، همانا از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس از (گناه و خطای) آنها در گذر و برایشان آمرزش بخواه! و در امر (رهبری و حکومت) با آنها مشورت کن! پس آنگاه که (بر اجرای تصمیم) اراده کردی (استوار باش و) به خدا توکل کن؛ زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد" (آل عمران/۱۵۹).

اما در کتب سیره و مغازی و حدیث، محمد فرمانده راهزنان شمشیر بدستی است که از بدو ورود به مدینه در کنار چاههای آب، منازل و گذرگاههای متعدد به کمین کاروانهای تجاری قریش نشسته است؛ جز قتل و غارت و زن اندیشه ای هم در سر ندارد؛ و سردار او علی بن ابیطالب می گوید که خداوند او را میانه بالا آفرید تا به ضربه شمشیر کوتاه قامتان را از طول و بلند قامتان را از عرض به دو نیم کند؟! (شیخ صدوق، الخصال، ص ۱۸۹). چه تفاوت عظیمی هست میان آموزه ها و رهنمودهای قرآنی و سیمای

اخلاقی محمد در قرآن با آنچه از آمریت، تندخویی و دنیاپرستی که روایات تاریخی (اساسا اسرائیلی) از او به تصویر کشیده اند! در مدت ۱۳ سال در هجرت دهها جنگ ظالمانه، تجاوزکارانه و غارتگرانه را به پیامبر و اصحاب او نسبت داده اند که هیچ اشارتی هم در قرآن به آنها نشده است: طبری ۴۳ جنگ، بلعمی ۳۸ جنگ، واقدی ۷۵ جنگ و ابن سعد ۸۳ جنگ را ثبت کرده اند! نه در ارقام کشتگان و نه در نامگذاری و انگیزه و مدت جنگها، توافقی هم میان منابع موجود نیست! جالب آنکه این روایات در منابع تاریخی اساسا با اسلوب و سبک بیان سوره های پس از هجرت قرآن (مدنی) ناسازگار است؛ زیرا اگر آیات قبل از هجرت (مکی) در بیان حقایق هستی و انسان و تاریخ لحنی قاطع و محکم دارد و حق ستیزان را به دوزخ حواله می دهد، آیات مدنی با تحلیل و برهان و نیز در بیشتر موارد با مهر و بخشش و نرمش همراه است؛ و این نکته ای است که حتی برخی از شرق شناسان غربی چون **نولدکه** و **بلاشر** هم بر آن تأکید داشته اند. پس چگونه است که روایات تاریخی منابع موجود، پیامبر را در مدینه فرمانده شمشیر بدستان خونریز و غارتگر کاروانهای قریش نمایانده اند؟ چگونه می توان این رفتار را با سخنان استدلالی و مهرورزانه آیات و سوره های مدنی قرآن مطابقت داد؟

فساد و تباهی عقیدتی – اخلاقی، ویرانگری و فرقه سازی این "گنجینه های ادبی و فرهنگی مسلمین"؟! بر کسی پوشیده نیست؛ و انگیزه های کینه توزانه و منحرفانه نویسندگان و ویراستاران و بازنویسان را هم به روشنی می نمایاند. آیات جنگ در قرآن اشاراتی کلی، کوتاه و نامشخص به برخورد نظامی با **دشمن متجاوز** دارد؛ آنهم با اصول و رهنمودهای عام بر پایه امور تکرارپذیر؛ و این در حالیست که صد صفحه از کتاب نایافته واقدی (بازنوشته در قرن ششم هجری) صرفا به شرح دقیق جنگ احد اختصاص یافته است!؟ اساسا، این روایات دقیق و جزئی از رویدادهای صدر اسلام (حتی از روابط زناشویی پیامبر!؟) که قرنها بعد به نگارش درآمده اند، به دیدگاهها و انگیزه های ناپاک سازندگان و گردآورندگان آنها بر می گردد:

"پس از وفات رسول خدا، منافقان که جزء اصحاب آن حضرت بودند، از یکسو و یهودیان و نصارا و مانویان، که خود را در صفوف مسلمین جا زده بودند، از سوی دیگر، در پیروی از مقاصد شوم و پلید خود، در مقام پریشان ساختن افکار و عقاید مسلمین برآمدند. جمعی با جعل و انتشار حدیث، پاکترین و پارساترین اصحاب رسول خدا را مردمی پلید و ناپاک و اخلالگر؛ و کثیف ترین و منافق ترین و دشمن ترین آنها به اسلام را مردان خدا و پاک و منزه جلوه دادند، و گروهی نیز اسرائیلیات خویش را به زبان روایت احادیث پیغمبر اسلام بین مسلمین رواج دادند، و جمعی نیز مسیحیت خود را، و برخی نیز چون سیف بن عمر تمیمی مانوی مذهب با انتشار دروغها و افسانه ها و تحریف وقایع تاریخی اسلام تا خلافت علی بن ابیطالب، در درک حقایق ایجاد شک و شبهه نمودند و در آراء و عقاید مسلمانان اختلاف و تفرقه انداختند... شگفت اینکه اینهمه دروغ و افسانه چگونه تا به امروز از دید محققان پنهان مانده و *چگونه می توان تصور کرد که تاریخ امتی تا به این پایه آغشته به دروغ باشد*... نتیجه این بررسی و کنکاش های من این شد که *به عدهٔ زیادی*

***از اشخاص معروف و تاریخی، از صحابه و تابعین و فرماندهان سپاه و شعرا و راویان احادیث شریف پیامبر اسلام برخورد نمودم که هیچکدام وجود خارجی نداشته اند"* (مرتضی عسگری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، صفحات ۱۵ و ۱۷ و ۳۱)؛**

نقد روایت به روایت!

نه تنها دانش و خرد، که احادیثی از پیامبر و پیشوایان در دست است که بر ساختگی بودن بیشتر روایات و احادیث تأکید دارند؛ و این خود نشان می دهد که از همان آغاز بعثت از جهات و به انگیزه های گوناگون کوششهای سازمان یافته ای جهت جعل و تحریف و تخریب عقاید و تجارب اسلامی صورت گرفته است، و همزمان پیشوایان اسلام هم هشدار داده اند؛ هشداری که در حافظه جمعی – تاریخی مسلمانان ثبت و ضبط شد و بعضا در اسناد و منابع تاریخی هم داخل گشت!

"(پیامبر گفت:) ای مردم! هر چه از من به شما رسید که با کتاب خدا سازگار بود من آن را گفته ام؛ و هر چه به شما رسید و با کتاب خدا سازگار نبود، من آن را نگفته ام" (الاصول من الکافی، جلد ۱، ص ۶۹).

در روایتی دیگر، **امام علی** پس از تأکید بر اینکه بسیار بر رسولخدا دروغ بسته اند، راویان حدیث را به چهار دسته تقسیم می کند:

۱. "رجال منافق" که تظاهر به ایمان و اسلام می کنند؛ اما از گناه باک ندارند و دوری نمی جویند، و آگاهانه بر پیامبر دروغ می بندند. مردم هم به گمان آنکه اینها از "اصحاب پیامبر" هستند روایت آنها را می پذیرند (روشن است که انگیزه این دورویان از جعل و دروغ استفاده ابزاری از اسلام و ضربه زدن به آن از درون است).

۲. آنکه سخن پیامبر را درست به حافظه نسپرده و بی آنکه نیت بدی داشته باشد، آنرا بگونه ای متفاوت روایت می کند (این اشتباه اصولا در ذات ثبت و ضبط روایی تاریخ است و منحصر به احادیث پیامبر و پیشوایان و بزرگان اسلام نیست).

۳. آنها که سخن پیامبر را بدون تغییرات بعدی آن روایت می کنند (بی تردید، پیامبر بنا بر مقتضیات و شرایط سخنانی می گفت که بعد زیر هدایت وحی و یا بنا بر تغییر شرایط سخنان پیشین خود را تکمیل و یا تبدیل می کرد؛ اما اینرا راویان در نظر نگرفته و سخن پیامبر را بد فهم کرده و تطبیق داده اند. این نقص نیز در ذات تاریخ نگاری است؛ و در رابطه با اسلام باید دانست که هرگز نباید "حدیث" را همپایه "آیه" قرار داد؛ زیرا اولی به **بشر** بر می گردد و دومی به **خدا**).

۴. آنکس که صادقانه سخن پیامبر را بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزاید نقل می کند؛ و به ناسخ و منسوخ، عام و خاص، و محکم و متشابه آن علم دارد (در تاریخ روایی، سخن "زبان به زبان" **نقل** می شود و "سینه به سینه" **ثبت** می گردد. اگر صداقت نزد راوی اول یک سخن صحت نقل را تضمین کند، باز تضمینی بر صحت نقل و یا ثبت بی نقص آن نزد راویان بعدی وجود ندارد).

(نهج البلاغه دشتی، خطبه ۲۱۰).

علامه حلی از پیامبر روایت کرده است که: پس از من کسانی که دروغ بر من می بندند فراوان خواهند شد؛ و هم او از امام صادق روایت کرده است که: در برابر هر یک از ما (پیشوایان) دروغ زنی قرار گرفته که بر او دروغ می بندد (المعتبر، ص ۶).

انگیزه "دشمنان دانا" در جعل حدیث و تحریف سخن پیامبر و پیشوایان، اساسا سیاسی (نزدیک شدن به مراکز قدرت و افزایش نفوذ در میان مسلمین) و جهت وارونه سازی دین[6] بوده است؛ و این انگیزه ناپاک را "دوستان نادان" اسلام نشناخته و با این پیشفرض و پندار که آنچه از سخن و رفتار پیامبر و صحابه و پیشوایان برای ما روایت شده صحیح است، این روایات را حفظ و انتشار داده اند! علاقه عام انسانها به افسانه و خرافه، باورهای رایج زمانه و تعصبات قومی – قبیله ای، فرقه ای و عقیدتی هم به جعل حدیث و تحریف پیام قرآن یاری رسانده اند. در طول تاریخ اسلام، *محدثان سنی و شیعه، از هر قومی، چشم بر سندیت و تضاد احادیث و تفاسیر با نص قرآن، و حتی بر ساختار نامعقول و متناقض آنها بسته و با تعصب و شیفتگی بیمانندی احادیث مشکوک را نقل و ثبت کرده اند؟!*

شناخت و سنجش اصلی ترین منابع رسمی

حکومتهای استبدادی – استثماری، تعصبات قومی – قبیله ای و فرقه ای، گرایشهای دینی اسلام ستیز و بویژه "یهودیت پنهان" (کعب الاحبار، ابو هریره، وهب بن منبه، سیف بن عمر، عبدالله بن سلام و...) از عوامل اصلی و کهن جعل روایت و حدیث و تحریف در تاریخ اسلام هستند. انگیزه های سیاسی، طبقاتی، قومی – نژادی، و دینی – عقیدتی (موافق و مخالف با اسلام) در روش ثبت روایت از پیامبر و صحابه و پیشوایان اسلام نیز نقش چشمگیر داشته اند. "مورخان مسلمان" هم این روایات را بدون بررسی علمی

[6] مورخان گویند هنگامی که والی کوفه حکم اعدام **ابن ابولعوجا** را به جرم جعل حدیث صادر کرد، گفت:
"حال که مرا حتما می کشید، بدانید که چهار هزار حدیث ساخته و پرداخته ام و بدانوسیله حرام شما را حلال و حلال شما را حرام کرده ام" (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ص ۴۶۹).

و نقادی[7] ثبت و ضبط کرده اند! *وقایع تاریخی باید مطابق میل حاکمان و مالکان و عالمان رسمی ثبت و ضبط می شد؛ و از آنجا که گرایشها و انگیزه ها نیز در توالی ادوار تغییر می کرد، روایات گاه تا سرحد تناقض آشکار در منابع تاریخی جمع گشته اند!* کتاب تفسیر **عتیق نیشابوری** (سورآبادی) که گویا در قرن پنجم تا ششم هجری می زیسته است، گزیده تاریخ نامه طبری منسوب به **بلعمی** و کتب مجهول قرون نخست اسلامی چون تاریخ **واقدی** و سیره **ابن هشام** منسوب به **ابن اسحاق** از سرچشمه های اصلی دروغ و بهتان و تمسخر و افسانه و خرافه در باره قرآن و تاریخ اسلام هستند. در این تفاسیر و تواریخ، سیر بنده ای از مسجد الحرام (در مکه) تا مسجد الاقصی (در اورشلیم) که هیچ اشاره ای هم به پیامبر ندارد (نیم آیه اول سوره اسراء) موضوع مفصل ترین داستانها و احادیث و تفاسیر خرافی زیر نام "معراج پیامبر" شده است. در کتاب "تفسیر" عتیق نیشابوری نیز سوره انشراح که در لفظ و معنا از زیباترین و عمیق ترین سوره های قرآن است، به عقده ها و "بیماری صرع پیامبر" تعبیر شده است!؟ و البته عتیق یهودی نمی گوید که اینهمه اطلاعات ریز و جزئی از زندگی افرادی که مطابق با کرونولوژی رسمی پانصد سال پیش از وی می زیسته اند را از چه منبعی بدست آورده است؟ کار این به اصطلاح "مفسر" جز اشکال تراشی های بیمورد و طرح **ایرادهای بنی اسرائیلی** به قرآن و آلودن آیات خدا به افسانه و خرافه زیر نام "تفسیر" نبوده است.

تاریخ بلعمی نیز که ظاهرا چهار قرن بعد از ظهور اسلام به نگارش درآمده به گفته تهیه کننده آن چنان آشفته و بی اصالت و نامطمئن است که:

"در تمام این ده نسخه خطی و یک نسخه چاپی که به نظر این نویسنده رسیده و با دقت آنها را مقابله و مطالعه کرده ام *دو نسخه دیده نمی شود که حتی به تقریب شبیه یکدیگر باشند* و بتوان گفت که هر دو از یک مأخذ حکایت می کنند و هر نسخه ای... بقدری با نسخه دیگر متفاوت است که هر گاه خواننده صاحب مطالعه نباشد و به *تصرفات روزافزون هزار ساله* توجه نداشته باشد، تصور بل حتم خواهد کرد که این کتاب را چند تن در فواصل قرون عدیده ترجمه کرده اند" (تاریخ بلعمی، تصحیح بهار، پروین گنابادی، ص ۷).

تاریخ بلعمی بنام "گزیده تاریخ نامه طبری" برای نخستین بار در عهد پهلوی در پنج جلد به چاپ رسید. بلعمی پیامبر را به داشتن ۱۵ زن، برخلاف فرامین الهی (نساء/۳ و ۱۲۹)، متهم می کند (تاریخ نامه، ص ۳۰۸)؛ تا دیگران چون **کلینی** و **مجلسی** نیز بر آنها بیفزایند و امروز به دشنام ثابت اسلام ستیزان تبدیل شود! باری، کلینی با چند قرن فاصله زمانی از امام رضا نقل کرده که "قدرت جماع محمد با چهل

---

[7] آموزه قرآن در برخورد با "خبر" را هم نادیده گرفتند:
"ای کسانیکه ایمان آورده اید! هر گاه فاسقی برایتان خبری آورد، در باره آن تحقیق کنید؛ مبادا (با پذیرش و رفتار بر طبق آن) از روی نادانی به گروهی آسیب برسانید و بامداد (چون به نادرستی خبر آگاه شدید) از کرده خود پشیمان شوید" (حجرات/۶)؛
"از آنچه بدان علم نداری پیروی نکن (پیروی بر پایه گمان و پندار بیراهه است). همانا گوش و چشم و دل (ابزارهای شناخت انسان) همه مسئول هستند" (اسراء/۳۶).

مرد برابر بود. محمد نه نفر زن داشت و در هر شبانه روز با همه آنها همخوابگی می کرد"! در ادامه، مجلسی[8] با نه قرن فاصله زمانی (!) از امام جعفر صادق نقل کرده که پیامبر شرعا می توانست هر تعداد زن که مایل بود اختیار کند! *اما قرآن حق ویژه ای برای پیامبر قائل نشده است.* بر این منوال، داستانهای بسیار زشت و چندش آوری از زندگی خصوصی محمد مصطفی در "تواریخ" ثبت شده است که نه تنها در اندازه یک بیمار جنسی است، و نه در شأن پیامبر واپسین بعثت توحیدی که بزرگترین تحول پایدار تاریخ را پدید آورد؛ بلکه حتی با کار گذاشتن "دوربین مخفی" در خانه پیامبر هم قابل گزارش نبوده است.

قرآن از هجرت پیامبر و یارانش از مکه به مدینه (احزاب/۶۰) سخن گفته است؛ اما سوره های "مدنی" آن بعنوان تنها سند مطمئن همزمان با این هجرت تاریخساز گواهند که انگیزه این هجرت برون رفت از فضای تنگ و خفقان آور سیاسی و عقیدتی – فرهنگی مکه، گسترش بعثت در جغرافیای شبه جزیره عربی و پایه گذاری نظم اجتماعی نوین (جامعه توحیدی قسط) بوده است. این هجرت تاریخی، در واقع گشایش یک فاز تکاملی در بعثت توحیدی محمد بود؛ هجرتی ضروری برای جهانی شدن بعثت! اما در "منابع تاریخ اسلام"، محمد پس از استقرار در مدینه، بجای تداوم آرمانهای بعثت توحیدی و عمل به رهنمودهای قرآنی، در فکر انتقام از مکیان با توسل به ترور و غارت کاروانهای تجاری آنهاست! این تاریخ نگاری، کوچک ترین شواهدی هم در قرآن نمی یابد. برای مثال، حتی در رابطه با جنگ "بدر"، که قرآن آنرا "چاه آب" معنا نکرده است، سخنی از جنگ و کاروان و غارت و "کشتن اسیران" (؟!) که بلعمی با آب و تاب و جزئیات شرح می دهد (تاریخ نامه، ص ۱۰۷ – ۱۰۵، ۱۲۶ و ۱۲۸ و ۱۳۸ و ۱۴۰) در قرآن نیست؛ جز آنکه خدا مؤمنان را با آنکه ضعیف و زبون بودند، بواسطه **پایداری** و **تقوی** یاری کرد (آل عمران/۱۲۳).

از دیگر منابع اصلی اما **خرافه محور** "تاریخ اسلام"، سیره **ابن هشام** منتسب به **محمد بن اسحاق** است که گفته اند در قرن دوم هجری کتاب تاریخ خود را نگاشته است؛ کتابی که بنا بود برای مهدی عباسی فرزند منصور خلیفه عباسی نوشته شود، ولی سرانجام بنام "سیره ابن هشام" شهرت یافت؟! در این باره گویند:

"اصل کتاب ابن اسحاق، بصورتی که او خود تدوین کرده بود، امروزه در دست نیست؛ اما چند روایت کامل و ناقص از آن موجود است که مفصل تر از همه سیره النبوه ابن هشام است... هر چند ابن هشام سیره ابن اسحاق را بر اساس روایت بکایی تدوین ساخت، اما تغییراتی در آن وارد کرد و برخی مطالب را حذف و نکات تازه ای بر آن افزود... در

[8] کتابهای محمد باقر مجلسی (بحارالانوار و حلیه المتقین و...) از منابع بزرگ احادیث جعلی است؛ احادیثی آمیخته به افسانه و خرافات که فرهنگ شیعی را عمیقا به انحطاط و ابتذال کشانده است. بموجب برخی از این روایات، امام علی ده سال پیش از نزول قرآن و هنگامی که هنوز نوزاد بود، قرآن خوانده است؟! (بحارالانوار، جلد ۳۵، ص ۳۸ – ۳۷)؛ و این در حالیست که پیامبر هم پیش از آغاز وحی چیزی از کتاب و ایمان و نبوت و رسالت خویش نمی دانسته است (شوری/۵۲؛ هود/۴۹).

سده های بعد، ابوالقاسم عبدالرحمن سهیلی (۵۸۱ قمری) بر کتاب سیره ابن هشام شرح و تعلیقاتی نگاشت و آنرا بصورت جدید مدون کرد" (دایره المعارف بزرگ اسلامی، ص ۸ و ۹).

بدین ترتیب، از قرن دوم تا ششم هجری دست کم سه تن (بکایی، ابن هشام و سهیلی) از کتاب ناموجود ابن اسحاق روایت کرده و به دلخواه خود ویراسته و بازنویس کرده اند (!؟)؛ و امروز "شرق شناسان" و پژوهشگران تاریخ اسلام این معجون جعل را بجای قرآن پایه شناخت و آگاهی تاریخی خود از پیامبر و بعثت او قرار می دهند؟! ابن اسحاق حتی بنا بر معرفی و سنجش محققان سنتی پیرو "شرق شناسی"، مسیحی تبار و نخستین نگارنده سیره و مغازی است که از داستانها و اخبار اهل کتاب بسیار تأثیر پذیرفته و ابن هشام به همین دلیل بخش اول کتاب را که به پیامبران و پادشاهان اختصاص داشته، و نیز بسیاری از اشعار او را، از کتاب حذف کرده است (رسول جعفریان، منابع تاریخ اسلام، ص ۳۱ و ۳۲):

"ابن اسحاق به دلیل اعتماد به اهل کتاب در روایت، و نقل روایت از برخی علمای پیشین اهل کتاب و پیروان تورات، و هم از این جهت که روایات خود را از وهب بن منبه و "ایرانیان"[9] فرا گرفته و نیز از آنرو که بسیاری از اشعار جعلی را نقل کرده و در باره انسابی که در کتاب خویش آورده به خطا رفته، مورد انتقاد قرار گرفته است" (عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۱۶).

ابن اسحاق گویا در همان زمان نیز از سوی هشام بن عروه و مالک ابن انس متهم به دروغگویی و نیرنگ بازی شده است (همان منبع، ص ۱۵). مالک ابن انس او را "دجال" نامیده که راست و دروغ را بهم بافته است؛ و از جمله شاهکارهای این "دجال" داستان سازی در باره "کشتار یهود بنی قریظه" از زبان یهودیان همعصر خویش است. با اینهمه، چنانکه اشاره شد، این اثر سراپا مشکوک از منابع اصلی اسلام شناسی مغرضانه مستشرقین غربی و وابستگان بومی آنها در جهان اسلام بوده است؛ و **گیب** که خود از شاه مهره های شرق شناسی سلطه گران نژادپرست غربی است، این اثر را از همین رو که بر پایه روایات یهود و داستانهای انبیاء در تورات نگاشته شده ستوده است:

"کتاب او در سیره، حاصل اندیشه ای بمراتب بلندتر و فرا گیرتر از اندیشه پیشینیان و معاصرانش بود؛ زیرا او در کتاب خود، تنها به تدوین تاریخ پیامبر اکتفا نکرده، بلکه همت خود را مصروف تدوین تاریخ نبوت ساخته است" (همان منبع،

[9] نسبت به کاربرد این واژه در متن اصلی این کتاب که به عربی نگاشته شده است، تردید دارم؛ زیرا بارها دیده ام که "مترجمان پارسی" واژه های **عجم**، **مجوس** و **فارس** و **دیلم** و... را در متون غربی و عربی قدیم و جدید به "ایرانی" ترجمه کرده اند. باری، "عجم" به هر غیر عرب اطلاق می شود و همه اقوام بومی فلات ایران هم "مجوس" نبوده اند. این مترجمان و ویراستاران حتی به متون و اشعار کهن فارسی چون شاهنامه هم دستبرد زده و نام "ایران" را بر آنها افزوده اند؛ در حالیکه اطلاق نام ایران به کشوری با مرزهای مشخص جغرافیایی و عنوان "ملت ایران" به همه مردمان آن کاملا جدید و برساخته نژادپرستی نوین و شرق شناسی غربی است. نازیها مشوق **رضا خان** در این نامگذاری بودند. پس از تغییر نام این کشور، روزنامه فرانسوی **اکودوپاری** در شماره ۱۰ فوریه ۱۹۳۵ خود با طعنه نوشت: **"هیتلر! این هم یکی دیگر از بازیهای توست"!** (علیرضا اصغر زاده، ایران و چالش تنوع، ص ۱۵۷)

ص ۱۶؛ بی تردید، گیب بخوبی آگاه است که نویسندگان این معجون جعل "تاریخ نبوت" را نه از قرآن که از تورات و تلمود فرا گرفته اند).

تاریخ محمد بن عمر **واقدی** منسوب به قرن دوم هجری (معاصر ابن اسحاق) در مغازی و "فتوحات" است. برای اعتبار بخشیدن به کتاب مغازی او گفته اند که واقدی به مناطق مربوطه سفر می کرد تا اخبار جنگهای پیامبر را از منابع شفاهی و "احتمالا کتبی"! جمع آوری کند؛ با آنکه گویا در دستگاه حکومتی عباسیان به قضاوت اشتغال داشته است! تاریخ واقدی همچنین هسته اصلی "طبقات ابن سعد"، که او را "کاتب واقدی" نامیده اند، و حتی "تاریخ طبری" که از منابع قدیمی و "معتبر" تاریخی بشمار می رود و ذکری هم از واقدی نکرده معرفی شده است! (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۳). **ابن ندیم** با خیالبافی میراث او را دهها هزار کتاب در تاریخ و فقه برآورد کرده است[10]؛ آنهم در عصری که خط عربی هنوز فاقد نطقه و علائم بوده و قابلیت نگارش و خوانش در سطحی بسیار کمتر از این را هم نداشته است! نام واقدی و نوشته های او در آثار تاریخی بعد نیز دیده نمی شود؛ جز آنکه یعقوبی از او، *بعنوان راوی و نه مورخ*، یک روایت آورده که گویا بلال پس از اذان گفتن بر در خانه پیامبر می رفته و وقت نماز را به او یادآوری می کرده است!؟ (تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۴۰۲). پژوهشگر معاصر **جرجی زیدان** نیز نام واقدی را در شمار جاعلان حدیث، و نه مورخان، آورده است (تاریخ تمدن اسلام، ص ۴۶۹).

"مورخی" دیگر بنام **هشام بن محمد کلبی** از همان سده دوم برآمده که گویا یک نوشته از "صد و چهل کتاب و رساله" او (یوسف فضایی، جامعه شناسی دینی، ص ۳۴) بنام الاصنام ظاهرا پس از ده قرن در قرن دوازدهم هجری در دو نسخه مصری و مدنی متولد شده است! (الاصنام، ص ۱۸). در واقع، چاپ نخستین آن در سال ۱۹۲۴ میلادی توسط **احمد زکی پاشا** محقق مصری بوده است (جامعه شناسی دینی، ص ۳۵). باری، طبری از ابن کلبی تنها روایت و نه استناد کرده است. یکی از روایات تمسخر آمیزی که از او نقل کرده اند آنستکه مدتی بیمار و دچار فراموشی شده بود؛ تا آنکه یکی از "آل محمد" زبان در دهان او فرو برد و او همه چیز را به یاد آورد!؟ ارزشهای عقیدتی – اخلاقی و اجتماعی آل محمد را با این خرافات به ابتذال و تمسخر می کشند، و آنگاه این راویان و نگارندگان اینگونه روایتها را "شیعی" و "دوستدار اهل بیت" می نامند!؟ باری، "او و پدرش را به جعل و دروغ متهم ساخته اند"؛ اما طبق معمول مستشرقان غربی چون **بروکلمان** و **گیب**، و پیروان بومی آنها چون **احمد زکی** ویرایشگر کتاب الاصنام، نیز به جانبداری او و *در واقع* ***حفاظت از جعل*** *و تحریف و* ***خرافه*** *در تاریخ اسلام و عرب* برخاسته اند

---

[10] **"محمد بن اسحاق گوید: در پاره ای از نوشتجات قدیمی خواندم که واقدی پس از مرگش ششصد کتابدان به جای گذاشته بود که هر یک از آنها را دو نفر بر می داشت؛ و دو برده زرخرید داشت که شبانه روز برایش می نوشتند"!! (الفهرست، ص ۱۴۴).**

(عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۲۰). "شرق شناسی" اساسا نرم افزار اسلام ستیزی و برتری جویی قومی – نژادی و سلطه گری غرب بوده است؛ و شناخت واقع بینانه تاریخ تمدنهای کهن مشرق زمین و اسلام جز با نفی و نقد بنیادی این "شرق شناسی" ممکن و میسر نخواهد بود. شرق شناسان غربی همواره از جعلیات تاریخی پیشوایان خود بهره جسته اند؛ و پیوسته آماده دفاع تمام قد از این دستاوردها هم بوده و هستند! با آنکه نبود عصبیت قومی – نژادی و مذهبی نزد راوی و مورخ شرط منطقی لازم برای اعتماد به گفته ها و نوشته هاست، و *پژوهشگران غربی خود این ضابطه را دقیقا در مورد تاریخ تمدن و فرهنگ اروپا بکار می بندند*، اما راویان و مورخان متعصب را در نگارش تاریخ اسلام و عرب و شرق می ستایند! برای نمونه، باز گیب از مورخی بنام **تمیمی**، که یهودی تبار، عرب ستیز و "شعوبی" معرفی شده است، دفاع کرده و او را از "اتهامات" مبرا می کند! (همان منبع، ص ۲۱). آیا این "مستشرقان" که از کاربرد روشهای تاریخ نگاری علمی در اروپا به خوبی آگاه بودند، ندانستند که ثبت رویدادها در سه قرن اول اسلامی به دلیل کامل نبودن خط عربی اساسا در سینه ها جریان داشت؟ آیا ندانستند که نگارش بر کاغذ معمول نبود و نگارش بر پوست و پاپیروس هم دشوار و پر هزینه بود؟ آیا ندانستند که به دلیل نواقص و کمبودهای یاد شده نگارش به آیات قرآن و نامه ها و فرامین دولتی محدود می شد؟ و آیا نفهمیدند که اخبار موجود در این "منابع" بسیار *نابهنگام*، *نامعقول* و حتی گاه *ناممکن* است؟ بی تردید، پوست نوشته های قرآنی، پاپیروسها و کتیبه های عربی سیر تکاملی خط عربی تا رسیدن به مرحله نگارش در سطح وسیع را به آنها نمایانده است؛ و از کمبود امکانات مادی و فنی نگارش کتب قطور در فلسفه و تاریخ و تفسیر و فقه و علوم از سوی نویسندگان مستقل سه قرن اول اسلامی هم آگاه هستند؛ و همچنین می دانند که امروز هم نویسنده ای در جهان نیست که در طول حیات خود بتواند هزاران کتاب بنویسد که "الفهرست ابن ندیم" به نویسندگان عمدتا ایرانی سه قرن اول، که گویا تخصص و تسلط ویژه ای هم بر خط و زبان عربی داشته اند که فرهیختگان عرب فاقد آن بوده اند (!؟)، بخشیده است؛ و باز به خوبی در جریان هستند که از عمر واقعی این کتابهای بی اصالت و خود "الفهرست" یکی دو قرن بیشتر نمی گذرد و *هیچ نسخه کهن تری نیز از آنها موجود نیست*؛ و... آری! آنها بر همه این نواقص اطلاع داشته و دارند؛ اما اهداف سلطه جویانه و انگیزه های کینه توزانه تاریخی آنها را به جعل و تحریف در تاریخ اسلام و عرب، و سپس پاسداری از دستاوردهای دو قرن جعل و تحریف نهاد موسوم به "شرق شناسی" وا می دارد!

مورخی بنام **هیثم بن عدی** را هم به اوایل قرن سوم منتسب ساخته اند که با وجود "گستردگی آثار" چیزی از او در دست نیست؛ اما ادعا شده است که بیشتر مورخان قرون سوم و چهارم به او استناد کرده اند (جعفریان، منابع تاریخ اسلام، ص ۵۵). باز از **مثنی** نامی یاد می شود که تغذیه کننده آثار بزرگانی از

قرن سوم بوده، اما هیچیک از آثار خود او بر جای نمانده است (همان منبع، ص ۵۶)؛ و البته این دعاوی بدین معنا نیست که آثار آن مورخان که "امروز در دست است"، فی الواقع آثار آنها باشد.

کتاب "اخبار مکه" را از آن **محمد بن عبدالله ارزقی** دانسته اند؛ اما گویا این کتاب نه تحقیق او بلکه اساسا روایات جمع آوری شده جد او **احمد بن ولد** است که *اصل آن هم کوچک بوده و به مرور زمان بر حجم آن افزوده شده است!* نخستین چاپ این کتاب هم قرنها بعد در اروپا به سال ۱۸۵۸ میلادی بوده است (همان منبع، ص ۶۰). اساسا *نخستین چاپ منابع تاریخی اسلام و یا کهن ترین نسخه آنها از قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی عقب تر نمی رود!*

محمد بن سعد مشهور به "کاتب واقدی" مورخ سیره نویس قرن سوم هجری است. گفته اند کتاب او از طریق دو شاگرد او "به دست ما رسیده است". بیشتر این آثار از روی هم نوشته شده اند؛ چنانکه گفته اند که از روایات **مدائنی** در نوشته های **طبری** بسیار دیده می شود[11]؛ و **مسعودی** ابن قتیبه دینوری را متهم کرده که مطالب کتاب ابوحنیفه دینوری را در کتاب خود گنجانده است! (همان منبع، ص ۶۵)؛ اما در اینکه تاریخ خلفای **ابن قتیبه** و کتاب "اخبار الطوال" اثر مهم **دینوری** هم تماما نوشته خود آنها باشد، تردیدهای جدی وجود دارد. گویا هدف، به حداکثر رساندن مورخان و آثار آنها در "الفهرست ابن ندیم" بوده است!

هیچ روش تحقیقی تجربی – تعقلی در این تاریخ نگاریها دیده نمی شود؛ جز آنکه اخبار و روایاتی متناقض و نامعقول به "تواتر" در آنها گردآوری شده است. *اگر این اخبار شامل خرافاتی اندر ولایت و قدرت مابعد الطبیعی "اهل بیت" پیامبر باشد (کلبی)، نویسنده به "گرایش شیعی"، و اگر در تملق از خلفا و حکام دوره اسلامی باشد (**بلاذری**)، به "اهل سنت" منتسب می شوند!؟*

تاریخ **یعقوبی** در اواخر قرن سوم هجری "کهن ترین تاریخ عمومی" تمدن اسلامی بشمار است که:

"بدلیل عدم رواج آن در دوره های گذشته نسخه های خطی چندانی از وی در دست نیست. این کتاب یک بار در هلند به سال ۱۸۸۳ م. (۱۳۰۱ قمری) چاپ شده و پس از آن در نجف در سه جلد ... به چاپ رسیده است" (همان منبع، ص ۷۲).

[11] در تاریخ نگاری سنتی، "مدائنی" مورخ منسوب به قرن دوم هجری است؛ اما در تاریخ یعقوبی و طبری تنها یک راوی و نه مورخ است. البته در قرن دوم تا اواخر قرن سوم وی بیش از یک راوی هم نمی توانست باشد؛ زیرا چنانکه گفته شد در آن عصر امکان نگارش کتب مفصل تاریخی نبود.

جز در "اخبار انبیاء" که یعقوبی از منابع اسرائیلی بهره برده است[12]، اخبار او نسبت به دیگر آثار تاریخ نگاری دوره اسلامی متفاوت است. یعقوبی در بررسی تاریخ شرق و ظهور اسلام تا عصر خلیفه عباسی هارون الرشید تنها از روایات بهره گرفته است؛ و روایت مداری یعقوبی به فرض اصالت کتاب وی، خود نشانه ای از فقدان کتب تاریخی پیش از اوست. *شناخت مستقیم وی از محتوای کتب هندی و یونانی هم نشان می دهد که هنوز ترجمه ای از این کتب به زبان عربی موجود نبوده است.*

دینوری و **بلاذری**[13] مورخان "فتوحات" منسوب به قرن سوم، و **طبری** و **بیهقی** تاریخ نگاران قرن چهارم هستند که گفته اند بر همان زمینه و سنن تاریخ نویسی پیشین، که اصالت آنها قویا تردید بردار است، "کتابت" کرده اند. در همه آثار نامبرده روایتهایی جمع شده اند که اساسا جنبه داستانی (تخیلی و اغراق آمیز) داشته و یا از سر عناد و دشمنی و رقابتهای سیاسی، عقیدتی و قومی ساخته شده اند. دروغ پایه استوار این داستانسرایی هاست؛ دروغهایی که گاه تحقق آنها در تجربه انسانی ناممکن می نمایند! طبری از بررسی علمی روایات رسیده خودداری کرده و از ثبت هیچ روایتی حتی ضعیف و نامعقول هم فروگذار نکرده است؛ و منجمله از روایات بی پایه و داستانهای ساختگی راوی مشکوک سیف بن عمر بسیار سود برده است! بگفته مرتضی عسگری، سیف برای پیامبر بیش از یکصد و پنجاه صحابی خلق کرده و افسانه ها و خرافات بسیاری را هم از زبان آنها در رابطه با جنگها و فتوحات نقل کرده است که طبری این حوادث ذهن ساخته او را به تفصیل و با جزئیات گزارش داده است[14]. بسیاری از این صحابه ساختگی چون عبدالله بن سباء و روایات منسوب به آنها توانسته اند در تاریخ نگاری سنتی و فرقه ای تثبیت شوند[15]. سیف آنجا هم که از صحابه سازی درمانده شده از افرادی بی نام و نشان خبر و حدیث نقل کرده است؛ از قبیل "فرزند فلان"، "کسی"، "کسانی"، "یکی از انصار"، "مردی از فلان قبیله" و... این افسانه ها و خرافات، که در تضاد عقیدتی با اسلام و یا بدلیل وابستگیهای سیاسی و گرایشهای قبیله ای یا فرقه ای ساخته و پرداخته شده اند، از طریق طبری به منابع تاریخی پس از او (**ابن اثیر** و **ابن کثیر** و **ابن خلدون** و...) راه یافت و امروز دستمایه مرتجعین از یکسو و کینه توزی و ریشخند شرق شناسان

---

[12] گویا "مورخان" در این زمینه علمای یهود را منبع دانش در دین و تاریخ می دانسته اند!

[13] مورخان همانقدر به زمان زندگی بلاذری تردید دارند (از قرن دوم تا چهارم گفته اند!) که به نام و تبار و نسب او؛ و این اغتشاش بیش از پیش هویت تاریخی او را مجهول و کتاب "فتوح البلدان" او را بی اعتبار می گرداند.

[14] آیات قرآنی که راهنمای مسلمانان در طول ۲۳ سال بعثت محمد بوده است، عموما توجهی به جزئیات امور و نام اشخاص دخیل در حوادث این دوره نداشته است؛ و مطابق با روش قرآن نباید در اعصار بعدی جزئیات رویدادها و نام اشخاص، که اصولا نیازی هم به دانستن آنها نبوده است، در منابع موجود و "تحقیقات تاریخی" از آنچنان اهمیتی برخوردار شوند که رهنمودهای قرآنی را تحت الشعاع خود قرار دهند! این روش وارونه در تاریخ نگاری، اساسا جهت دور کردن مسلمانان از آموزه ها، پیامها و اصول راهنمای قرآنی بکار گرفته شد.

[15] **"بیش از هزار سال است افسانه های سبائیان زبانزد علما و دانشمندان است؛ و سرچشمه این افسانه ها فقط یک نفر بنام "سیف بن عمر" می باشد. همگی راویان این قصه ها را از او نقل می کنند" (مرتضی عسگری، عبدالله بن سباء و دیگر افسانه های تاریخی، ص ۶۸).**

غربی و اسلام ستیزان حرفه ای از سوی دیگر است؛ در حالیکه صحت و سلامت منابع خبری طبری برای خود او نیز روشن نبوده است! (تاریخ طبری، جلد اول، ص ۶). طبری از استناد دقیق به منابع تاریخی پیش از خود، *حتی تاریخ یعقوبی که پژوهشگران جدید گویند تاریخ نویسی اسلامی با نام او آغاز شده است* (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ص ۴۹۹)، هم طفره می رود؛ و این خود از نبود آثار مفصل تاریخی در زمان او حکایت دارد. جلد اول تاریخ طبری به آفرینش و اخبار انبیاء تا عصر بعثت نهایی اختصاص دارد که همچون کتاب تفسیر او مملو از اخبار و روایات اسرائیلی (و بویژه اقوال وهب بن منبه) است. نسخه ای کهن از تاریخ طبری در دست نیست و این کتاب نخستین بار در اروپا به چاپ رسید؛ سپس بارها در ایران و مصر و بیروت چاپ گردید.

در باره **مسعودی** گویند که وی در قرن چهارم برای نگارش کتب تاریخی خود (مروج الذهب و...) به سفرهای بسیار در بیرون مرزهای جهان اسلام دست زده است؛ و لذا "هرودت عرب" لقب گرفته است (جعفریان، منابع تاریخ اسلام، ص ۷۹). اثر مشهور او مروج الذهب آگاهی هایی در زمینه جغرافیای تاریخی جهان و سیر علوم و ادیان و عقاید و تمدنها و حکومتها به دست می دهد؛ اما در روش بررسی رویدادهای تاریخی با تاریخ طبری تفاوتی ندارد و همان نقلها و روایتها بدون بررسی علمی و نقادی آورده شده اند. گفته می شود که بیش از ۹۰ درصد این کتاب هم که گزیده ای از آثار پیشین است از بین رفته است (همان منبع، ص ۸۰).

کتاب **مقدسی** نیز شبیه به مروج الذهب است که نخستین بار به سال ۱۸۹۹ میلادی توسط **کلمان هوار** در پاریس به نام نویسنده ای دیگر (بلخی) و سپس در ۱۹۰۳ م. به نام خود او چاپ گردید! (همان منبع، ص ۸۲). محققان سنتی تاریخ اسلام آثار قرن چهارم به بعد را به غلط "منابع دست دوم" خوانده اند، در حالیکه "منابع دست اول" مورد نظر آنها، که هرگز حاوی اسناد و روایات مستند همزمان با بعثت پیامبر نیستند، به دلایل تاریخی بسی بی اعتبارتر و از قضا متأخرتر هم هستند.

ابن اثیر مورخ قرن ششم و هفتم هجری است و کتاب الکامل او از برجسته ترین منابع تاریخی "دست چندم" در نگارش وقایع صدر اسلام است که نظمی منطقی به اسناد تاریخی پیشین بخشیده است. پس از او باید از **ابن کثیر** و **ابن خلدون** در قرن هشتم هجری نام برد. ابن خلدون تونسی (اندلسی) از دانشمندان بنام اسلام و پیشوای دانش جامعه شناسی و تاریخ نگاری علمی می باشد. بی تردید، او از زمان – مکان وقایع صدر اسلام بسیار دور بوده است؛ در حالیکه بررسی علمی این وقایع نیازمند اسناد مطمئن و نزدیک به وقایع است.

در رده بندی زمانی آثار تاریخی نوشتارهایی به زبان فارسی از قرن پنجم به بعد گنجانده شده است؛ زمانی که رسم الخط عربی کامل شده و زمینه پیدایی و رشد ادبیات نوشتاری غیر عربی در جهان اسلام را که از الفبای عربی استفاده کرده اند فراهم ساخته است. نسخه های کهن این آثار نیز در دست نیست و محتوای آنها نیز یا برگرفته از منابع عربی تاریخ اسلام و یا آثار کاملا بی هویت است که گویند "مفقود" شده است! تاریخ گزیده از **حمدالله مستوفی** در قرن هشتم از نمونه های برجسته تاریخ نگاری فارسی به شمار می رود.

دسته بندی و ارزیابی کلی منابع "تاریخ اسلام"

۱) منابع منتسب به قرن اول تا اواخر قرن سوم هجری به علت عدم قابلیت نگارش خط عربی در سطح گسترده، امکانات محدود، و نبود سنت تاریخ نگاری و کتاب نویسی، مشکوک و موهوم تلقی شده و ارزش کاربردی جهت بازسازی تاریخ اسلام را ندارند. در قرون اول و دوم و تا دهه های پایانی قرن سوم کسی به دلایل یاد شده **تاریخ نگار** نبود، و نمی توانست جز نویسنده نوشته های کوتاه باشد؛ بلکه در این عصر وقایع اساسا بر زبان و در "سینه" (ذهن) مردم ثبت و نگهداری می شده است؛ و لذا کسانی چون واقدی و ابن اسحاق و مدائنی و ابومخنف و ابن کلبی و جهشیاری تنها می توانستند **راوی** باشند. تفاوت گزارش رویدادها در تاریخ یعقوبی و طبری هم به خوبی نشان می دهد که این مورخان بر روایات شفاهی مختلف، و نه اسناد نوشتاری مسلسل، متکی بوده اند؛ و لذا اگر کار آنها را نخستین آثار مکتوب تاریخی در اسلام تلقی کنند، منطقی تر می نماید. علاقه طبری به گردآوری همه روایات از سینه ها و عدم بررسی علمی آنها، و نام نبردن از مورخان و آثار تاریخی پیش از خود، به روشنی از آغاز کار تاریخ نگاری در اسلام حکایت دارد؛ و لذا سخن از "منابع دست اول" در تاریخ نگاری اسلامی تا دهه های پایانی قرن سوم کاملا بیمورد است.

۲) به دلیل نبود اسناد تاریخی همزمان و یا نزدیک به عصر بعثت، منابع مکتوب پس از قرن چهارم اساسا **روایت محور** هستند؛ روایاتی که پس از چرخش در سینه بیش از ۱۵ نسل و آمیزش با دروغ و تعصب و خرافه و افسانه، بدون هیچ بررسی علمی مکتوب شده و در قرون بعدی بازنویسی شده اند! نوشتارهای تاریخی این دوره هم قرنها بعد، پس از بازنویسی های بسیار، به دست پژوهشگران امروز رسیده است؛ و *نبود نسخه های کهن اولیه از این آثار آنها را بسی نامطمئن ساخته است*. در بازنویسیها، بنا بر مقتضیات اجتماعی و نیازهای فرهنگی طبقات حاکم، چه بسا تغییراتی عمده در متن پیشین رخ داده و بر حجم کتب تاریخی هم افزوده شده است؛ زیرا برای یک نویسنده مستقل قرن چهارمی چون طبری

ممکن نبود که بدون امکانات حکومتی بیست هزار صفحه کتاب در تاریخ اسلام و تفسیر قرآن از خود بجا بگذارد؛ مگر آنکه مانند "واقدی" ابن ندیم تعدادی برده در خدمت داشته باشد که سخنان خود را به آنها دیکته کند و بردگان هم شبانه روز در کار نگارش باشند!

۳) بنا بر آنچه آمد، نویسندگان امروزی تاریخ اسلام اعم از ایرانی و عرب و غربی، یا بر منابع مشکوک و جعلی منسوب به قرون نخست متکی هستند، و یا بر اسناد تاریخی پیوسته بازنویسی و دستکاری شده منسوب به قرون بعد که اساسا داستان پایه و روایت محور بوده اند؛ داستانها و روایاتی از افراد مشکوک و مغرض مانند کعب الاحبار، سیف بن عمر، وهب بن منبه، ابوهریره و عبدالله بن سلام.

تضاد آشکار احادیث با آیات قرآن

روایات رسیده از پیامبر و بزرگان اسلام گاه چندان خرافی و آمیخته به دروغ و غلو است که اعتقاد و عمل بدانها جز مایه عقب ماندگی و بدبختی و گمراهی مسلمین نخواهد بود؛ و *البته سازندگان و ناشران آنها هیچ هدف و انگیزه ای جز اینها هم نداشته اند!* بگفته **محمد باقر بهبودی**:

"زنادقه و غلات در خاموش کردن نور اسلام و تباه ساختن شریعت و احکام دین و ایجاد شک و تردید در دلها و بازی با حقایق و معارف دینی و ترویج خرافات و اباطیل و بدعتها و ایجاد تفرقه و اختلاف از هیچ کوششی فروگذار نکرده اند... معجزات خرافی بیهوده و نابجا جعل کرده و آنها را از زبان قصه پردازان و مشایخ و روات ساده لوح حدیث نشر دادند... مطالب سست و نااستوار تصوف و عرفان را در احادیث درج نمودند.... همچنین عباداتی بدعت نهادند و صلواتی اختراع کردند و ادعیه عرفانی و غیرعرفانی ساختند و عاملین به آنها و خوانندگان چنان دعاهایی را به ثوابهای گزاف و حصول نعمتهای اخروی، بشارت دادند و بسیاری از عابدان ساده لوح شب و روز از انجام این عبادات [نامستند] و خواندن این ادعیه [دروغین] کوتاهی نکرده و [بدین ترتیب] از سنت عادلانه و استوار نبوی منحرف شده و *از نتیجه عبادت و دعا بی بهره مانند درحالیکه می پندارند کار نیک انجام میدهند*" (ابوالفضل برقعی، تضاد مفاتیح الجنان با قرآن، ص ۳۶).

جعل روایت و ادعیه، و تحریف معانی و پیام قرآن، با تقدس صوری و تأثیر خودبخودی و متافیزیکی قائل شدن برای قرآن تکمیل می شود تا **راهکار** حقیقی مقابله با جعل و تحریف در تاریخ اسلام و بازسازی اعتقادی و اخلاقی این مکتب، یعنی بازگشت به قرآن نیز خنثی گردد؛ در حالیکه صرف خواندن آیات و سوره های قرآن هم که واقدی و ثعلبی و زمخشری و امثالهم اندر ثواب آن روایتهای خرافی بسیاری جعل کرده (همانجا) و مسلمانان را بی آنکه معانی آنها را فهم کنند به مسابقه ای بیهوده در اینکار واداشته اند، ارزشی ندارد و حقی ایجاد نمی کند؛ مگر آنکه انسان مطابق تأکیدات قرآنی در آن **تفکر** و **تعقل** کند و به

رهنمودهای آن در زندگی اجتماعی خود **عمل** نماید (نساء/۸۲؛ محمد/۲۴؛ ص/۲۹؛ اعراف/۳؛ بقره/۲؛ عنکبوت/۶ – ۲؛ بقره/۲۱۴)؛ در غیر اینصورت قاریان قرآن مصداق عینی آیه زیر می شود:

"بگو آیا شما را به زیانمند ترین مردم در کردار آگهی بدهم؟ آنها که زحماتشان در زندگی دنیا (در راه کسب سعادت دنیا و آخرت؛ اما بدون انجام عمل صالح) تباه شده است؛ و (همچنان) می پندارند که "کار نیک" انجام می دهند!" (کهف/۱۰۳ و ۱۰۴).

نه تنها از زبان پیامبر و پیشوایان و صحابه که از جانب خدا هم حدیث جعل شده است؛ زیرا "محدثین" گویند خداوند خارج از قرآن هم سخن گفته است که از طریق پیامبر و پیشوایان به دست ما رسیده است! (حر عاملی، حدیث قدسی، ص ۲). گویی پیامبر بخشی از سخنان خداوند را به دلایلی نزد خود نگه داشته و به مردم منتقل نکرده و لذا در کتاب الهی درج نگردیده است! حر عاملی نزدیک به چهار صد "حدیث قدسی" آورده که نه تنها در این احادیث با خدایان متفاوت روبرو هستیم بلکه با خدای قرآن هم بکلی متفاوتند. کلا بسیاری از احادیث با آیات قرآن تضاد بنیادین دارند. برای مثال، در حالیکه هیچ نشانه ای از برتری هیچ قوم و نژادی در قرآن خدا موجود نیست، و حتی از تعلق قبیله ای پیامبر نیز سخنی در این کتاب نیامده است، در "احادیث قدسی" و "روایات معصومین" اندر برتری "قریش" و "فارس" و ژن مخصوص پیامبر سخنها موجود است! قرآن برای پیامبر اختیار و وظیفه ای جز ابلاغ پیام خدا قائل نشده است؛ اما "احادیث قدسی خارج از قرآن" و نیز "احادیث رسیده از معصومان" از ولایت مطلقه پیامبر و امامان بر بندگان خدا می گویند. در قرآن، محمد معجزه ای جز قرآن و توانی فراتر از بشر ندارد؛ اما در کتب حدیث، به پیامبر و پیشوایان معجزات فیزیکی و کرامات فوق بشری بسیاری نسبت داده شده است! براستی اگر قرآن منادی برابری همه نژادها و اقوام است (حجرات/۱۳)، و پیشوایان ما نیز در روایاتی با عصبیت قومی مرزبندی کرده اند[16]، احادیث در زمینه برتری قریش و فارس از کجا آمده اند؟[17] اگر خداوند مشرکین را حتی اگر پیامبر و نزدیکانش باشند عذاب می کند (شعراء/۲۱۳ و ۲۱۴)، چگونه آنها در احادیث شریک خدا در امور هستی می گردند؟ اگر در قرآن خزائن خداوند نزد پیامبر او نیست (انعام/۵۰)، چرا احادیث امامان را "خزانه داران خداوند در آسمان و زمین" (اصول کافی، جلد ۱) می شمارند؟ چگونه پیامبر امر به دشنام و بهتان به "اهل شک و بدعت" می کند (ترجمه

---

[16] برای نمونه روایتی در منابع تاریخی موجود است که عصبیت قومی را نفی کرده است: **"آنکس که مردم را به تعصبات قومی فرا بخواند از ما نیست؛ کسی که به انگیزه عصبیت قومی بجنگد، از ما نیست؛ و آنکه با عصبیت قومی بمیرد، از ما نیست"** (پیامبر، سنن ابی داود).

[17] ایده "آدم" به مثابه نیا و پیشوای انسانیت در قرآن و ادیان ابراهیمی اساسا جهت آموزش برابری میان انسانهاست؛ و اینکه انسانها فراتر از تعلقات قومی – نژادی، زبانی – فرهنگی، فرقه ای – دینی و طبقاتی برادر و برابرند. اما امروز این آموزه ارزشمند توحیدی و دستاورد تاریخی بعثت محمد و پیامبران ابراهیمی در میان مدعیان پیروی آنها به کلی رنگ باخته است!

اصول کافی، جلد ۴، ص ۸۳ و ۸۴)[18]؛ در حالیکه قرآن جور و ستم در حق دشمن را هم بر نمی تابد (مائده/۸) و از دشنام به خدایان مشرکین پرهیز می دهد (انعام/۱۰۸)؟ و سرانجام چگونه پیامبری که در همه حال تحت هدایت و نظارت سخت خداوند است، مرتکب چنان اعمالی که "مورخان" نوشته اند شده است؟

بی تردید، احادیث پیشوایان دین و مذهب و بزرگان صدر اسلام راهگشای فهم رویدادهای پس از پیامبر خواهد بود؛ اما اگر در این زمینه اسناد همزمان مطمئن موجود نباشد، راویان مشکوک و سخنان جعلی و تحریف شده اسباب گمراهی و تفرق مسلمین خواهد شد. افزون بر این، باید دانست که حتی اگر سخن پیشوایان در صحت و درستی کامل هم به ما رسیده باشد، تنها راهی برای فهم بهتر قرآن و تاریخ اسلام است و هرگز همپایه سخن خداوند (آیات قرآن) نخواهد بود: *معیار سنجش و راهنمای عمل مسلمین همواره قرآن است*. در میان احادیثی که از پیامبر به ما رسیده است، چیزی که در بلاغت و معنا هم ارز آیات قرآن باشد پیدا نمی شود؛ که اگر یافت می شد، برهانی برای آنها بود که قرآن را سخن پیامبر و نه وحی می دانند. مسلمانان صدر اسلام از ترکیب قرآن و سنت پیامبر (و سپس پیشوایان) و رهبری مستقیم آنها برخوردار بودند؛ اما این ترکیب برای ما که "سنت" را باید از میان انبوهی از روایات مشکوک و متناقض ثبت شده در اسناد نوشتاری ناهمزمان و دستکاری شده[19] فهم کنیم، مشکل افزا شده است. از آنجا که اسلام در اصل ترکیب کتاب خدا و سنت رسول اوست، "سنت گرایان" که موقعیت ممتاز اجتماعی خود در میان مسلمین را از راه اخبار و روایات به دست آورده اند، برای دگرگون کردن ماهیت اسلام، "سنت" را از زبان "روایت" (و نه قرآن) جایگزین "کتاب" ساختند! آنها منتقدان روایات موجود را به "خروج از اسلام" متهم می کنند!؟ این اتهام، راه بازنگری انتقادی و نقد بنیادی اسناد موجود را برای پژوهشگر حقیقت جوی تاریخ اسلام بسیار پرخطر می گرداند:

"بسنده کردن به کتاب و استغناء از مراجعه به سنت تعبیر دیگری است از پشت کردن به اصل اسلام و فروپاشی مهمترین شعائر این دین... خدشه در حجیت سنت رسولخدا و انکار آن در واقع انکار ضروری دین است، و موجب خروج از دین اسلام می شود" (علی شیروانی، منابع اندیشه مذهبی شیعه، صفحات ۷۷ و ۷۸).

---

[18] این روایت جعلی تئوری راهنمای اخلاق سیاسی در نظام ولایت فقیه است: مخالفان و منتقدان سیاسی و عقیدتی این نظام از روز نخست با انواع دشنامها و تهمتها روبرو بوده اند؛ از تهمتهای سیاسی گرفته تا تهمتهای اخلاقی و عقیدتی. وابستگان نظام ولایت فقیه با این دشنامها و تهمتها خود را مقرب درگاه خدا هم می پندارند؟!؟! بویژه آنکه به موجب یک روایت جعلی دیگر، گناهان شیعیان نوشته هم نمی شود؟! (شیخ صدوق، صفات الشیعه، ص ۱۳)؛ در حالیکه در قرآن عمل هر جنبنده ای ثبت می شود (یس/۱۲). اینگونه روایات جعلی سبب گستاخی شیعیان اخباری در ارتکاب گناه و ستم بر مردم شده است.

[19] باز می گویم که این اسناد اگر قدیم هم باشند بارها بازنویسی و "ویرایش" شده اند تا به دست ما رسیده اند.

اما برای دستیابی به حقیقت اسلام چاره ای جز بازگشت به **کتاب** و فهم ماهیت و کارکرد بعثت توحیدی از رهگذر آن نیست؛ و **سنت** پیامبر را هم باید در پرتو هدایت کننده آن فهم کرد. تنها از این رهگذر است که دانسته می شود واپسین بعثت توحیدی تاریخ همچنان زنده و پوینده است؛ و قرآن در هدایت جنبش آزادیبخش انسانها یگانه است!

روش بررسی اسناد

تنها سند تاریخی همزمان و مطمئن در پژوهش علمی تاریخ بعثت پیامبر قرآن است؛ و قرآن هم اساسا کتاب راهنمای اندیشه و عمل، و نه یک اثر متعارف تاریخی است. بنابراین، نمی توان منابع تاریخی موجود و حتی منابع دست دوم را در "بازخوانی قرآنی تاریخ اسلام" بکلی نادیده گرفت و از بررسی تحلیلی و سنجش آنها در فهم بهتر رویدادها خودداری کرد. نقد و بررسی این منابع بر پایه قرآن، عقل، علم و تجربه اجتماعی – تاریخی سره از ناسره بیرون می کشد و بسیاری از حقایق را هم نمایان خواهد ساخت. لذا نادیده گرفتن کامل آنها، پژوهش در تاریخ تکوین و تکامل بعثت توحیدی محمد و فهم **دلایل** و **موانع** گسترش جغرافیایی اسلام، و نیز بازشناسی عوامل و انگیزه های تحریف عقیدتی – تاریخی آنرا محدود و دشوار می سازد. اگر پژوهشگر تاریخ اسلام بر اسناد تاریخی اصیل و زنجیر وار متکی بود، شناخت فرآیند بعثت محمد تا گسترش جهانی آن آسان می نمود؛ اما افسوس که اصالت اسناد موجود قویا محل تردید است. نقطه آغاز پژوهش برای یک دانشمند علوم طبیعی و اجتماعی، اصولا نتایج پژوهشی پیشین است؛ و این نتایج او را از تکرار همه آزمونها، مطالعات میدانی و پاسخ علمی به همه پرسشهای مرتبط با پژوهش جدید بی نیاز می گرداند. در علم تاریخ نیز، به شرط اصالت اسناد و بیطرفی علمی مورخان، اسناد دست دوم و پسین یک پدیده تاریخی بسیار ارزشمند هستند و پژوهشگر را از بررسی علمی جزء به جزء و دقیق تمامی حلقه های زنجیر رویدادها از آغاز تا انجام آزاد می کند؛ ولی مطالعه این اسناد باید روشمند باشد. مسائل، نیازها و مختصات زمانی – مکانی مورخ و محقق ناهمزمان با یک رخداد تاریخی، سبک ادبی و روش تاریخ نگاری، و نیز گرایشها و وابستگیهای او در این مطالعه روشمند باید در نظر گرفته شوند. اما در رابطه با تاریخ اسلام، چنانکه گذشت، حتی به نویسندگان و زمان سنجی و اصالت آثار نوشتاری آنها هم نمی توان اعتماد داشت؛ جز آنکه آنها را با روش علمی و نگاه انتقادی از نو بررسی و ارزیابی کرد.

فصل دوم:

روش برخورد قرآن با ادیان و پیروان آنها

قرآن کتاب گفتگوی انتقادی ادیان است؛ بگونه ای که دو سوره بزرگ قرآن (بقره و آل عمران) به نقد اندیشه و رفتار "اهل کتاب" اختصاص یافته است. قرآن تاریخ ادیان و مکانیسم انحراف از توحید به شرک را بازگو می کند تا راه حق را نشان دهد. نگرش و روش قرآن در نقد جریانهای دینی عصر بعثت و برخورد با آنها، بی نظیر و بسیار آموزنده و راهگشاست:

مشرکین و "آزادی دینی"

نخستین جماعت دینی در بعثت محمد **مشرکین مکه** هستند که هنوز زیر تأثیر دعوت توحیدی ابراهیم به آفریدگاری خداوند باور دارند؛ *اما او را نمی پرستند*:

"و اگر از آنان (مشرکان) بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، و خورشید و ماه را فرمانبر (در خدمت نیازهای حیاتی شما) گرداند؟ خواهند گفت: الله! پس (با پرستش بتها) به کدام بیراهه کشیده می شوند؟" (عنکبوت/۶۱)؛

"و اگر از آنان (مشرکان) بپرسی: چه کسی آنها را آفرید؟ خواهند گفت: الله! پس (با پرستش بتها) بسوی کدام بیراهه رانده می شوند؟" (زخرف/۸۷)؛

"و اگر از آنان (مشرکان) بپرسی: چه کسی آب را از آسمان فرستاد و زمین را پس از مرگش زنده کرد؟ خواهند گفت: الله! بگو سپاس و ستایش از آن خداست؛ ولی بیشتر آنها (در ضرورت یگانگی خدا و پرستش او) تعقل نمی کنند" (عنکبوت/۶۳).

در برخورد با مشرکین مکه، قرآن گزینه **آزادی عقیده دینی** را پیشنهاد کرد:

"بگو: ای گروه کافران! من نمی پرستم آنچه را که شما می پرستید؛ و نه شما می پرستید آنچه را که من می پرستم؛ ... ؛ دین شما برای خودتان و دین من برای خودم" (سوره کافرون)؛

اما پاسداران مذهب پوسیده شرک و بت پرستی را توان تحمل عقیده توحیدی در مکه نبود، و دست به سرکوب و آزار نوکیشان مسلمان گشودند تا آنها را به "دین آباء و اجدادی خود" باز گردانند:

"... و آنها پیوسته با شما جنگ می کنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند (جباران به آزادی دینی باور ندارند)..." (بقره/۲۱۷).

پیوند *نقد* و *آزادی* در برخورد با "اهل کتاب"

برخی از گروههای دینی در شبه جزیره عربی "اهل کتاب" بودند. در برخورد با "اهل کتاب" در یثرب نیز اصل بر گفتگوی انتقادی و ضمنا تکیه بر مشترکات اعتقادی (توحید اعتقادی و اجتماعی بمثابه میراث تاریخی ابراهیم) است:

"بگو ای اهل کتاب! بیایید به سوی کلمه مشترک میان ما و شما (توحید) که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم؛ و (نیز) برخی از ما برخی دیگر را بجای خدا خداوندگار خویش نگیرد (به شرک و بندگی غیر خدا پایان دهیم). پس اگر (به شما) پشت کردند، بگویید: گواه باشید که ما مسلمان هستیم!" (آل عمران/۶۴).

اما اگر منافع مادی (قدرت و ثروت) مشرکین مکه را از پرستش خدای یگانه دور ساخته بود، سران مزور و پیامبر انگار "اهل کتاب" را هم به جعل و تحریف و کتمان کتاب و پیام پیامبران راستین تاریخ واداشته بود. پس آنها *در پیامی عام که زیبنده همه جاعلان دین است* به تندی تهدید و سرزنش شدند:

"پس وای بر آنها که کتاب را با دستهای خود می نویسند و سپس می گویند که آن از نزد خداست؛ تا آنرا به بهایی اندک (به حاکمان و مالکان نیازمند به تحمیق خلق) بفروشند. پس وای بر آنان از آنچه دستهای ایشان نوشت؛ و وای بر آنان از آنچه (از منافع پست دنیوی که با این فریب) بدست می آورند" (بقره/۷۹)؛

"و (بیاد آور) هنگامیکه خدا از آنانکه کتاب داده شدند پیمان گرفت که آنرا برای مردم بیان دارند و کتمان نکنند؛ پس (آنها پیمان شکستند و) آنرا پشت سر خویش افکندند، و آنرا به بهایی اندک فروختند (برای منافع پست دنیوی خود و سهیم شدن با حاکمان و مالکان در اموال مردم، آیات خدا را نادیده گرفته و یا تحریف کردند). پس چه بد است آنچه (در ازای پنهان کردن حق) می ستانند! (آل عمران/۱۸۷)؛

"بخاطر پیمان شکنی، آنها (یهودیان) را لعنت کردیم و دلهایشان را سنگین گرداندیم؛ زیرا کلمات را از جایگاه خود تحریف می کردند، و فراموش کردند بخشی از آنچه را به ایشان یادآوری شده بود. و (این پیمان شکنی چنان است که) هیچگاه نباشد که به خیانتی از آنان آگاه نشوی؛ مگر اندکی از آنان" (مائده/۱۳)؛

"یهودیان گفتند: عزیز فرزند خداست! و مسیحیان گفتند: مسیح فرزند خداست! این سخنانی است که از دهان خویش می گویند (سخن پیامبران آنها نیست)، که (ضمنا) هماهنگ با گفتار کافران پیشین است (که برای خدا فرزند و شریک قائل بودند). خدا آنها را بکشد! کجا به دروغ رانده می شوند؟ آنها (اهل کتاب) احبار و رهبان (روحانیون) خویش را بجای خدا به اربابی گرفتند (و پس از توحید به شرک گراییدند)[20]، و (نیز) مسیح فرزند مریم را (بجای خدا پرستیدند)؛

---

[20] "روحانی" پرستی از مظاهر رایج شرک در "ادیان توحیدی" رسمی است؛ بدین معنا که پیروان این ادیان به هر آنچه که "روحانیون" و متولیان رسمی دینشان فتوا دهند عمل می کنند؛ ولو آنکه در فتاوی آشکارا حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کرده باشند! آنها که به خود جرأت و زحمت اندیشیدن در دین و اجتماع نمی دهند، چنین آموخته اند که کار دین و دنیای خود را به "روحانیون" سپرده و از آنها تقلید کنند؛ زیرا اطاعت از آنها اطاعت از خدا و رسولان و امامان است! پندار این نابخردان گمراه چنین است که وظیفه دینی آنها صرفا تقلید از "مرجع" است؛ و آنها پاسخگوی فتاوی و عملکرد "مراجع" خود در برابر خداوند نیستند؟! مطابق با یک روایت، از **امام صادق** در باره همین قسمت از آیه پرسش به عمل آمد؛ و او گفت:

در حالیکه دستور نداشتند جز آنکه خدای یگانه را پرستش کنند که معبودی جز او نیست. او منزه است از آنچه شریکش قرار می دهند" (تؤبه/۳۰ و ۳۱)؛

"و بنی اسرائیل را (به سلامت) از دریا گذراندیم؛ (بر پیمان خود بودند) تا (آنگاه که) رسیدند به قومی که بر بتهای خود گرد آمده بودند. گفتند: ای موسی! برای ما معبودی (محسوس برای پرستش) قرار ده؛ چنانکه اینها (هم) خدایانی دارند! (موسی) گفت: هر آینه شما قومی نادان هستید" (اعراف/۱۳۸).

اما قرآن **اجبار دینی** را از دوش انسان بر می دارد؛ جاعلان و تحریف گران ادیان را از دیگر پیروان جدا می کند؛ و داوری نهایی در زمینه حقانیت و صداقت و خلوص دینی پیروان ادیان را بر عهده خدا می گذارد:

"در دین اجباری نیست؛ همانا (راه) رشد و کمال از گمراهی و انحطاط (جدا و) آشکار است؛ پس آنکس که از گردنکشان روی گرداند و به خداوند یکتا بگرود، همانا به دستاویزی استوار آویخته که گسستی در آن نیست؛ و خدا بس (به سخنان و احوال مردم) شنوا و داناست" (بقره/۲۵۶؛ نیز نگاه کنید به سوره کافرون)؛

"همانا آنانکه ایمان آوردند، و آنانکه یهودی شدند، و صابئین و مسیحی و مجوس، و آنانکه (از میان آنها یا جز آنها) شرک ورزیدند، همانا خدا روز قیامت میان آنها داوری می کند. بی گمان خدا بر همه چیز (از عقاید و احوال و اعمال پیروان ادیان گوناگون) گواه است" (حج/۱۷)؛

"همه اهل کتاب یکسان نیستند. گروهی (در راه خدا) به پا خاسته اند که آیات الهی را در دل شب می خوانند و سر به سجده می نهند؛ به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند؛ و به پسندیده فرمان می دهند و از ناپسند باز می دارند؛ و به کارهای نیک می شتابند؛ و آنان از شایستگانند. و هر کار نیکی که انجام دهند هرگز از آن ناسپاس نباشند؛ و خدا به (احوال) تقوا پیشگان بس بیناست" (آل عمران/۱۱۵ – ۱۱۳)؛

"همانا کسانیکه (به قرآن و نبوت محمد) ایمان آوردند، و (نیز) یهودیان و عیسویان و صابئین، هر کس (از میان آنها) به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و عمل صالح (کردار نیک و شایسته) انجام دهد، پاداش او نزد پروردگار است؛ بر ایشان نه ترسی (از آتش دوزخ) است و نه اندوهگین شوند" (بقره/۶۲).

پیام پیامبران موحد از آدم تا خاتم عام و فرا قومی بوده است؛ پیامی برای انسان در ورای وابستگیهای قومی – نژادی و طبقاتی او؛ اما برد اجتماعی رسالت آنها تا بعثت محمد اساسا محدود به یک منطقه جغرافیایی و یا یک قوم، و راهنمایی آنها به توحید و عمل صالح بود. این محدودیت بویژه در بعثت موسی بسیار بارز و آشکار است. پیامبران پیشین چون نوح و هود و یونس و صالح و... هم مانند موسی رسالت محدود قومی – جغرافیایی داشته اند؛ اما آنها فاقد کتاب و رسالت جهانی بودند. موسی هم برای رهایی مردم مصر از جور و ستم نظام فرعون نیامد؛ و این که خدا کتابی راهنما و پیامبری مخصوص برای

"بخدا سوگند آنها (روحانیون ادیان) مردم را به عبادت خود فرا نخواندند، و اگر چنین می کردند مردم دعوت آنها را نمی پذیرفتند؛ بلکه حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کردند و مردم نیز از آنها پیروی کردند، بدون آنکه (به فتاوی ضد خدایی آنها) توجه داشته باشند" (کافی، جلد ۲، ص ۲۰۹).

یک قوم ("بنی اسرائیل") بفرستد تا آنها را از عذاب خوارکننده این نظام نجات دهد (دخان/۳۰)، و این قوم هم همواره ناسپاس و سرکش (اعراف/۱۳۸) و تکذیب کننده و قاتل پیامبران (مائده/۷۰) باشد، از بغرنج ترین مطالعات دین شناختی – تاریخی و راز پنهان بعثت های توحیدی است! باری، چنین شد که اندیشه "قوم برگزیده" پدید آمد و یهودیت از توحید پاک موسوی به یک جریان قومی – نژادی تبدیل گشت که نه در اندیشه خدمت و هدایت خلق که در فکر تسلط بر خلقها و استثمار آنها بود. این بعثت آزمونی الهی برای قومی پیمان شکن، تحریف گر، بهانه جو، عافیت طلب، نافرمان، حق ستیز، فتنه گر و کینه توز (بقره/۴۲ – ۴۰، ۴۷، ۴۸، ۶۱، ۸۹، ۹۰، ۹۲ و ۹۳؛ صف/۵؛ مائده/۱۳، ۲۴، ۵۱، ۶۴، ۷۰ و ۸۲) بود که ارسال پیامبر و کتاب هم هرگز آنها را به راه حق نیاورد[21]؛ و نیز عبرت و آزمون تاریخی بزرگی برای پیوستگان به واپسین بعثت توحیدی تاریخ بود تا از بینش و روش یهود و پیامدهای تلخ آن به مثابه **آفت توحید** آگاه شده و در مرزبندی با آنها (مائده/۵۱) به رشد و تعالی برسند؛ اما آنها هم گرفتار روایات جعلی این "قوم برگزیده" شدند و از آموزه های قرآن جدا افتادند!

"و رسولخدا (در روز رستاخیز به شکوه و گلایه) گوید: پروردگارا! قوم من این قرآن را وا نهادند (و به "روایت" پناه بردند! چه پیش بینی درستی!)" (فرقان/۳۰).

اسقف بنیامین داود که در جستجوی حقیقت ادیان سرانجام به اسلام رسید، می نویسد:

"هیچ قومی در تاریخ به اندازه بنی اسرائیل شهرت ندارد؛ و این امر معلول دلایل مختلف است، از جمله آنکه فقط در یک دوران چهارصد ساله چند هزار پیامبر کاذب از میان آن قوم برخاسته است[22]؛ و تازه در این محاسبه، هزاران ساحر و ساحره و جن گیر و کف بین و فالگیر و طالع بین و رمال و امثالهم را از قلم انداخته ایم. پیامران کاذب یا دروغین ... باعث و محرک کشتار انبیاء حقیقی و مؤمنان زمان شدند. از همه خطرناکتر انبیاء کاذبی بودند که مراسم خدایی را هم در معبد بجا می آوردند هم در مصفه های مختلف؛ و چنین وانمود می کردند که امر و وحی و فرمان خداوند را به مردم ابلاغ می کنند" (محمد در تورات و انجیل، ص ۱۰۹)[23].

---

[21] **"همانا از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و بسوی آنها پیامبرانی فرستادیم. هر گاه پیامبری بدانچه خواهش دل آنها نبود می آمد، گروهی (از آنها) را تکذیب می کردند و گروهی (دیگر) را می کشتند" (مائده/۷۰).**

[22] نزد مسلمانان هم ادعای کذب یهود که "۱۲۴ هزار پیغمبر" در تاریخ بوده اند اعتقادی رایج است؛ و کسی هم نمی پرسد که آخر چه کسی این پیامبران را شماره کرده است؟؛ و اساسا تاریخ چند هزارساله شرق چه نیازی به اینهمه پیغمبر داشته است! شگفتا که هیچکدام از این مدعیان نیز حتی صد تا از این پیامبران را هم نام نمی برد! روشن است که سران زیرک یهود هزاران کاهن خود را در شمار پیامبر جا زده اند و در "روایات اسلامی" هم گنجانده اند! باری، در کتاب یرمیاه، تحقق پیش بینی "شالوم" (سلام: صلح و دوستی و سلامتی) در جامعه معیار بازشناسی پیامبر راستین از پیامبر دروغین است (کتاب یرمیاه، فصل ۲۸).

[23] افشای اسناد و حقایق دینی – تاریخی بالاترین ترس را در دل جاعلان و تحریف گران دین و تاریخ می آفریند. آنها با تمام قوا مراقبند که حتی گوشه کوچکی از اسناد و حقایق دینی – تاریخی خود که در بایگانیهای محرمانه "سازمان جهانی یهود" و "واتیکان" نگهداری می شوند به دنیای بیرون و پیروان خود درز نکند. فهم بشر از سرگذشت تاریخی اقوام و نظامها و ادیان نباید جز آن باشد که آنها نوشته و خواندن آنها را مجاز دانسته اند. در این باره، **اسرائیل شاهاک** دانشمند منتقد یهودی می نویسد:

اینست پیشینه تاریخی و ماهیت عقیدتی کسانی که از پیامبر و پیشگامان واپسین بعثت توحیدی تاریخ "روایت" ساخته اند! اما نباید انگیزه آنها از جعل حدیث و روایت در اسلام را صرفا سیاسی و انتقام جویانه، و یا اقتصادی و منفعت جویانه پنداشت. از نگاه جامعه شناختی و بنا بر تجربه تاریخی، "روحانیت" ادیان شکست خورده که نمی توانند به آسانی از عقاید و علایقی که در دل و جان آنها ریشه دوانده دست بکشند، به کسوت دین پیروز در می آیند و با جعل حدیث و روایت می کوشند عقاید و علایق ریشه دار خود را در دین جدید بازتولید کنند. *عقاید و سنن فقهی یهود و مجوس از این راه وارد اسلام گشتند!*

نگاه تاریخی و توحیدی قرآن به "دین" و "بعثت"

قرآن ادیان توحیدی را در وحدت بنیادی و بعثت پیامبران را در یک زنجیره تکاملی می بیند:

"بگویید: به خدا و آنچه بسوی ما فرستاده شد (قرآن حکیم) ایمان آوردیم؛ و (نیز) به آنچه به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط فرستاده شد؛ و (نیز) به آنچه به موسی و عیسی و پیامبران (دیگر) از جانب پروردگارشان داده شد. و ما میان هیچکدام از آنان فرقی نمی گذاریم! و ما (به آنچه) از جانب او (خدا) باشد تسلیم هستیم (دین توحیدی سرچشمه واحد و اصول راهنمای عام و ثابت دارد)" (بقره/۱۳۶)؛

"(خداوند) راه دین را (با بعثت های پی در پی) برای شما هموار ساخت؛ از آنست آنچه (خدا) به نوح سفارش کرد؛ و آنچه به تو (ای محمد) وحی کردیم؛ و آنچه (در میانه تو و نوح) به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کردیم که دین (توحیدی) را بر پا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید (حول نام و دعوت هر پیامبر "دین" نسازید!)" (شوری/۱۳)؛

"و هنگامی که عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! همانا من فرستاده خدا بسوی شما هستم؛ تصدیق کننده آنچه از تورات که پیش روی من است؛ و مژده دهنده فرستاده ای که پس از من بیاید و نامش احمد است. اما آنگاه که (محمد) با نشانه های آشکار برای آنها آمد، (حق ستیزان) گفتند: این جادویی آشکار است!" (صف/۶).

در این راستا، و در جهت نقد ایده "قوم برگزیده خدا"، که دستاویز برتری جویی و حق ستیزی اشرافیت یهود بوده و هست، قرآن یهودیت را از ابراهیم و پیامبران بعد از او دور نمود و همه آنها را "مسلمان"

"ربیها (خاخامها) اصولا از تاریخ یهود بیشتر واهمه داشتند تا تاریخ عمومی؛ و لذا اولین کتاب مدرن تاریخ که به زبان عبری (در قرن ۱۶) منتشر شد، "تاریخ پادشاهان فرانسه و سلاطین عثمانی" نام داشت. به دنبال این کتاب، کتب تاریخی دیگری منتشر شد که فقط به شکنجه یهودیان پرداخته بود. اولین کتابی که در باره تاریخ واقعی یهود (مربوط به عهد عتیق) نوشته شد، بلافاصله توسط مقامات مذهبی یهود ممنوع و توقیف شد، و تا قبل از قرن نوزدهم دیگر هرگز به بازار نیامد. به علاوه، مقامات مذهبی یهود در اروپای شرقی علاوه بر این دستور داشتند کلیه مطالعات غیر تلمودی (را)... ممنوع کنند" ("تاریخ یهود – آئین یهود؛ سابقه سه هزار ساله"، ص ۵۰).
آنچه در باره خاخامها و پاپها گفته شد، در مورد تحریف گران "روحانی" دین و تاریخ اسلام نیز صدق می کند.

نامید (بقره/۱۴۰؛ آل عمران/۶۷)[24]؛ زیرا تلمود و تورات تحریف شده یهودیت را میراث ابراهیم و اسحاق و یعقوب می دانستند! تورات کنونی همچون اناجیل چهارگانه آلوده به شرک است[25]. داستان نامعقول کشتی گرفتن یعقوب با خدا و پایداری وی! (سفر پیدایش، فصل ۳۲، آیات ۳۲ – ۲۲) را مفسرین اسرائیلی قرآن هم پذیرفته و یعقوب را به "اسرائیل" ملقب ساخته و "اسرائیل" را هم "بر خدا پیروز شده"!؟[26] ترجمه کرده اند (بهاء الدین خرمشاهی، دانشنامه قرآن)؛ در حالیکه این افسانه شرک آلود یهودی هیچ جایگاهی در قرآن ندارد، و در همه جا یعقوب به همین نام خوانده شده است. قرآن در یک جا "اسرائیل" (= بنده خدا) را فردی معرفی کرده که پیش از نزول تورات برخی از خوراکیهای حلال خدا را بر خود حرام کرده بود (آل عمران/۹۳)، و در جای دیگر (مریم/۵۸) نام اسرائیل را در کنار ابراهیم بعنوان برگزیده و نیای پیامبران آورده است. واژه یهودی عبری است؛ اما در قرآن مطابق با ادبیات کهن عربی کلمات **هودا** یا **یهودیا** (= یهودی: بقره/۱۱۱، ۱۳۵ و ۱۴۰؛ آل عمران/۶۷) و **هادوا** (= یهودی شدند: جمعه/۸ – ۶؛ حج/۱۷؛ انعام/۱۴۶؛ بقره/۶۲) بکار رفته است که اولی اسم و دومی فعل است. واژه **یهود** هم در قرآن اسم جمع است (= یهودیان: بقره/۱۲۰).

مناسبات تعاملی – تقابلی با "اهل کتاب"

برخورد اهل کتاب با قرآن و بعثت محمد یکسان نبوده است؛ برخی آنرا مطابق با وصف و پیش بینی تورات و انجیل یافته و مسلمان شدند (عنکبوت/۴۷)؛ اما سران دین فروش و دنیاپرست آنها در لجاجت و کینه ورزی تا آنجا پیش رفتند که دست به تحریف و یا کتمان "کتب مقدس" خود گشودند (مائده/۱۳؛ آل عمران/۱۸۷؛ بقره/۷۹)، و حتی یگانگی خدا را هم منکر شده و آشکارا به شرک گراییدند (تؤبه/۳۰ و ۳۱)! حضور "اهل کتاب" در مکه مسلم نیست؛ و پیش از مهاجرت، از آنها و تاریخ بنی اسرائیل و آل عمران سخنی در قرآن نیست. اما در یثرب، قرآن نخست راه دوستی و همبستگی اجتماعی و عقیدتی با

[24] صهیونیسم نامی نوین از یهودیت جدا شده از تورات موسی و پیوسته به تلمود است؛ هر چند در مزامیر منتسب به داود هم نفرین اقوام غیر یهودی، خشونت طلبی، برتری جویی و سلطه گری موج می زند. بی تردید، این آن زبوری نیست که خداوند به داود داد!
قرآن به دو فتنه و فساد عظیم بنی اسرائیل در زمین اشاره می کند (اسراء/۴) که برخی از پژوهشگران پیامد آنرا دو حمله بزرگ آسوریان و بابلیان به اورشلیم و تخریب معبد سلیمان در زمان شلمانصر و نبوکدنصر دانسته اند؛ اما در حقیقت این دو تهاجم و نیز دو تهاجم بزرگ بعدی (تهاجم مقدونیان و رومیان)، که این تهاجم آخری در سال ۷۰ میلادی به نابودی کامل قرارگاه آنها و پراکندگی تاریخی قوم یهود ختم شد، راه فتنه و فساد کسانی را که با آزمندی و نژادپرستی و برتری جویی خو کرده بودند در جهان گشود و جوامع بسیاری را گرفتار نفوذ یهود در ارکان حیاتی خود و دسیسه ها و نیرنگهای بیشمار آنها ساخت! بنابراین، اشاره قرآن به دو فتنه عظیم بنی اسرائیل می تواند ناظر بر مرحله پس از خروج، دوران استقرار در اورشلیم و همچنین عصر آوارگی و پراکندگی در جهان باشد.

[25] "خدا به موسی فرمود: هارون سخنگوی تو بر مردم باشد و تو چون خدا برای او!" (خروج، باب ۴).

[26] در زبان عبری، اسراء به معنی عبد و ایل مترادف الله در عربی است: اسرائیل = بنده خدا!

اهل کتاب را گشود (مائده/۵ و ۱۵؛ آل عمران/۶۴؛ عنکبوت/۴۶) و آنها را مخاطب قرار داده و به کتاب نوین فرا خواند (بقره/۴۱). سران مشرک و ریاکار اهل کتاب از دعوت قرآن روی گرداندند و خداوند هم ماهیت ستمگر و دنیا پرست آنها را به تندی آشکار ساخت (بقره/۹۶ – ۸۹؛ مائده/۱۶). اما قرآن حکیم در سنجش و داوری پیروان ادیان موجود، مطلق گرایی و یکجانبه نگری ندارد؛ رفتار زشت و ستمگرانه "احبار و رهبان" (رهبران دینی یهود و نصارا) را به همه آنها تعمیم نمی دهد (تؤبه/۳۴)؛ و همه ادیان و پیروان آنها را در بینش و رفتار به یک چوب نمی راند (آل عمران/۷۵، ۱۱۵ – ۱۱۳ و ۱۹۹؛ اعراف/۱۵۹؛ مائده/۶۵ و ۶۶). جز از راه منطق و عدل و نرمش، و بازشناسی و جداسازی حق از باطل، ریزش در بدنه اهل کتاب و پیوست حق جویان آنها به بعثت نوین ممکن نبود. قرآن باز میان اهل کتاب واقع بینانه و منصفانه جدایی انداخته و بر مهرورزی و هدایت پذیری بیشتر نصارا نسبت به یهود تأکید می ورزد (مائده/۸۲ و ۸۳)؛ و *پیوست مسیحیان توحید گرا در سرزمینهای تحت سلطه و نفوذ رومیها به اسلام در قرون بعدی بر صحت سنجش و داوری قرآن گواهی داد*. پس از ریزش حق جویان "اهل کتاب" و پیوست آنها به بعثت نوین توحیدی، تنها روحانیت و اشرافیت سرکش و ریاکار آنها باقی ماند که با روشهای گوناگون به مقابله با بعثت نوین برخاستند: کوشیدند گروندگان به بعثت را گمراه سازند (نساء/۴۴)؛ کینه توزانه به **جنگ روانی** (تمسخر و تحقیر مسلمانان) روی آوردند (مائده/۵۹ – ۵۷)؛ و حتی آشکارا به زور و ستم متوسل شدند (بقره/۱۱۴). با تکامل مرزبندی های ذهنی و عینی با شرک اعتقادی – اجتماعی، خداوند امر بر جدایی قطعی از صفوف آنها داد (مائده/۵۱)؛ هر چند در وضعیت حق ستیزی و ستمگری نیز درهای تؤبه کماکان برویشان باز بود (آل عمران/۸۹ – ۸۵)؛ اما برخی در لهیب خشم و کینه، "کفر" را آشکارا بر "ایمان" برگزیده و لعنت خدا را به جان خریدند (نساء/۵۱ و ۵۲؛ مائده/۶۴ و ۸۰).

جنگ دینی جایگاهی در قرآن ندارد

بدینگونه، بازخوانی قرآنی تاریخ بعثت واپسین پیامبر ابراهیمی به روشنی گواهی می دهد که پیکار قهرآمیز امری صرفا دفاعی و آزادیبخش بوده است؛ و در هیچیک از مراحل تکاملی مناسبات تعاملی – تقابلی با "مشرکین" بت پرست و "اهل کتاب" در مکه و یثرب، پیروان بعثت نوین توحیدی به جنگ و پیکار قهرآمیز با آنها برانگیخته نشده اند که روایت سازان و تاریخ نگاران کینه توز یهود و مجوس و تثلیثی – صلیبی مسلمانان را بدان متهم می کنند و پیشرفت و گسترش اسلام در شبه جزیره عربی و جهان

را مدیون آن ساخته اند[27]. در واقعیت تاریخی، آنها بوده اند که در فاز بعثت از هیچ آزار و خشونتی بر ضد مسلمین فروگذار نکردند (آل عمران/۱۸۶)؛ و پس از آن نیز به تهاجمات کینه توزانه خود پایداری و تداوم بخشیده اند؛ و البته در میان اسناد موجود تاریخی نیز شواهد مطمئن از روش خشونت آمیز آنها دیده می شود؛ از تجاوز مسیحیان تثلیثی به اسپانیای مسلمان و تجاوزات پی در پی صلیبیون به سرزمینهای اسلامی گرفته تا برده گیری در آفریقا و جنگهای متعاقب استعماری و صهیونیستی. یادآوری این حقیقت هم در اینجا ضروری می نماید که در راستای اهداف استعماری – امپریالیستی، و بویژه در دوران کنونی (گلوبالیسم[28] و نئولیبرالیسم)، جریانهای ارتجاعی – فاشیستی در جهان اسلام پدیدار شدند که دقیقا بر پایه روایات جعلی و ضد قرآنی مربوط به "فتوحات نظامی اعراب" با مسلمان و نامسلمان رفتار می کنند؛ در حالیکه در قرآن "فتوحات نظامی" و "تصاحب سرزمین و نوامیس کفار" هم هیچ جایگاهی ندارد (ممتحنه/۸)؛ چه رسد به تکفیر مسلمانان و انجام همان معامله با آنها!؟ چنانکه گفته شد، "جهاد" در قرآن هنگامی بعد نظامی به خود می گیرد که **دفاعی** و **آزادی بخش** باشد. اگر "کفار" (حق ستیزان) مسلحانه به سرزمین و حقوق مسلمین تجاوز کنند (حج/۳۹)، مسلمانان حق دارند تا دفع تجاوز آنها به جهاد ادامه دهند (بقره/۱۹۰)؛ و اگر ستمدیدگان (از هر قوم و آئینی) برای آزادی از جور و ستم نیازمند یاری باشند، مسلمانان به پیکار در راه خدا و آزادی ستمدیدگان برانگیخته خواهند شد (نساء/۷۵).

---

[27] با آنکه تحقیق و تعقل در قرآن و اسناد مسلم تاریخی، و حتی در بسیاری از روایات برساخته مشکوک، از دسیسه ها، نیرنگها، کینه توزیها و ائتلاف دشمنان بعثت نوین توحیدی برای نابودی فیزیکی مسلمانان خبر می دهند، اما اندکی روایاتناممکن و متناقض از کشتار و خشونت مسلمین پایه برهان و سنجش معاندان و شرق شناسان غربی می شود! برای مثال می توان به روایت افسانه ای سر بریدن و چال کردن هفتصد، هشتصد یا نهصد یهود بنی قریظه به فرمان پیامبر (بر اساس داوری سعد بن معاذ و قوانین یهود) و به دست امام علی و زبیر در یک نیمروز (؟!) اشاره کرد؛ روایتی خالصا یهودی که شرق شناسان غربی بر پایه آن به رهبران اسلام می تازند؛ بی آنکه به معیوب بودن سند، ساختار نامعقول روایت، ناممکن بودن این جنایت و به ویژه تضاد آشکار آن با روایت قرآن از این جنگ (احزاب، ۲۶ و ۲۷) و رهنمودهای قرآنی در باره اسرای جنگی (محمد/۴) کمترین توجهی مبذول کنند. مرتجعین و فاشیستهای "اسلامی" هم روایات یهود ساخته جنگ و خشونت و کشتار را بسیار دوست دارند و آنها را توجیه و بدانها عمل می کنند؟! سخنان زیر حقایق بسیاری را نمایان می گرداند:
"مفهومی که ما برای یهوه خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم، همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاههای جهانی ما کاملا مشابه همدیگرند؛ همانطور که بسیاری مسائل دیگر میان ما مشترک هستند. هر دوی ما برای دفاع از ارزشهای سنتی خود در مقابل نوآوری کفرآمیز امروزی می جنگیم... من ساعت های متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خبرگان ولایت فقیه می مانم، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاد اندیشی همرزمان ما هستند. می خواهم به آنان پیام دهم که: بنیادگرایان روی زمین متحد شوید!"
(از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه لیبراسیون، ۳۰ آوریل ۱۹۹۸).

[28] با فروپاشی کمونیسم، دو گرایش از درون سرمایه داری توسعه طلب غرب سر بلند کرد: ۱) نظریه "پایان تاریخ" که از پایان عصر ایدئولوژی و جهانی شدن لیبرال دموکراسی غربی سخن می گوید (**فوکویاما**)؛ و ۲) نظریه "برخورد تمدنها" که تضاد را از دو سیستم سیاسی – اقتصادی کمونیسم و کاپیتالیسم به حوزه های تمدنی منتقل می کرد (**هانتینگتون**). اما جهانی سازی سرمایه داری غربی آرمان هر دو گرایش است؛ بدین معنا که کلیه جوامع استقلال سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود را از دست داده و به زیر سلطه مطلقه یک طبقه جهانی واحد از غرب در آیند.

نتایج تاریخی پیمان شکنی و جفای "اهل کتاب"

بی تردید، در شرایطی که همه پیامبران با خدا بر یاری محمد پیمان بسته بودند (آل عمران/۸۱) و عیسی بن مریم بر رسالت او مژده داده بود (صف/۶)، نقض پیمان و نادیده گرفتن بشارت پیامبران از جانب رهبران اهل کتاب یک تمرد آشکار بود؛ تمردی که تشتت دینی و فرقه سازی را در تاریخ موجب گشت و از تکامل دین و تشکیل **جامعه راستین جهانی** بر پایه های **قسط** و **توحید** و **همبستگی** پیشگیری کرد. در این راستا، آنها نخست در آیات و روایات دینی خود دست بردند تا نشانه های ظهور آخرین پیامبر را محو کنند؛ و سپس با نفوذ به لایه های فرهنگی جامعه اسلامی به نگارش دلخواه "تاریخ اسلام" و "تفسیر قرآن" پرداختند. آنها از دیرباز به پیمان شکنی و جعل و تحریف عادت داشتند (بقره/۷۵؛ مائده/۱۳).

قرآن آنچه از "کتاب" که در دست پیشوایان اهل کتاب است را به کرات تصدیق کرده است (مائده/۴۳؛ بقره/۴۱ و ۹۱)؛ اما این بدان معنا نیست که آنها چیزی از خود بر اصل کتاب نیفزوده باشند (**جعل**)، که قرآن این خیانت و جعل آنان را افشاء کرده است (بقره/۷۹؛ آل عمران/۷۸). همچنین **تحریف** در معنا (مائده/۱۳) و **کتمان** تمام یا بخشهایی از کتاب (بقره/۱۰۱ و ۱۷۴؛ آل عمران/۱۸۷؛ انعام/۹۱) کاری بود که "احبار و رهبان" در عصر بعثت محمد انجام دادند. تصدیق قرآن از "آنچه در دست اهل کتاب است"، به بخشهای دست نخورده و کتمان شده کتاب و پیام اصلی ادیان توحیدی پیشین بر می گردد؛ و البته تورات و اناجیل عصر بعثت نیز آنچه امروز چاپ می شوند نبوده است. در مورد کتب عهد عتیق تنها "اسفار خمسه" (کتابهای پنجگانه: پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه) وحی بر موسی است که شاید تا بعثت محمد هم عمدتا دست نخورده بود؛ و یا اصل آن نزد سران یهود محفوظ مانده بود که تحریف و کتمان می کرده اند. کتب بعدی در واقع تاریخ قوم یهود پس از موسی تا ظهور عیسی است که بدست کسانی چون اشعیا و عذرا و دانیال نوشته شده اند. "اناجیل چهارگانه" مسیحیان نیز که ظاهرا حواریون عیسی (متی و یوحنا) و شاگردان آنها (مرقس و لوقا) نگاشته اند وضعیت بهتری ندارند؛ بلکه ابهام و آشفتگی و اغتشاش در آنها بیشتر است. حتی در تاریخ نگارش آنها گفته اند که انجیل مرقس که از "شاگردان" بوده است بر دیگر اناجیل تقدم دارد! اما قرآن، چنانکه نشان خواهیم داد، چیزی پیش از بعثت در آن نبوده و چیزی هم پس از بعثت بر آن افزوده یا از آن کاسته نشده است؛ و تنها سند مطمئن همزمان با بعثت است که باید مبنای بازسازی نوین تاریخ اسلام گردد.

فصل سوم:

پاپیروس ها؛ اسنادی برای پژوهش علمی تاریخ اسلام



یک نمونه از پاپیروسهای اسلامی قرون اول برگرفته از کتاب "پاپیروس ها" اثر جفری خان

اسناد همزمان بر ضد تاریخ نگاری رسمی اند

پس از قرآن که عصر بعثت را منعکس می کند، پوست نوشته ها، کتیبه ها، آثار باستانی و برگه های پاپیروس از منابع مطمئن پژوهش در تاریخ اسلام هستند. این اسناد و مدارک منابع ارزشمندی برای شناخت تطور رسم الخط عربی، اصالت سنجی و بازنگری انتقادی اسناد "تاریخ اسلام"، و آشنایی با قوانین زندگی اجتماعی مسلمین، رسوم، عقاید و روشهای مدیریتی می باشند.

پاره ای از اسناد پاپیروسی مصری که از سده های نخستین اسلامی بجای مانده اند، حاوی ارقام یونانی و رسم الخط رشد یافته اند که شاید اسناد دولتی باشند؛ اما دیگر اسناد رسم الخط یکسان ندارند و شاید به فرهنگهای مختلف مصری وابسته باشند. از سوی دیگر، رسوخ و نفوذ فرهنگ عربی – اسلامی در

حوزه روابط خصوصی مردم مصر، که اسناد پاپیروسی نمایان ساخته اند، فرضیه تهاجم نظامی اعراب و گسترش خشونت آمیز اسلام در جهان را به چالش می کشد؛ زیرا هیچ گرایشی به فرهنگ پیشین و مقاومتی علیه فرهنگ عربی – اسلامی حتی در پستوی روابط خصوصی و مکاتبات خانوادگی هم دیده نمی شود! استفاده مکرر از برگه های پاپیروس، بی آنکه متن قدیم آنها پاک شود، از سختی و هزینه بالای تهیه این برگه ها حکایت دارد؛ و در دسترس بودن اسناد رسمی و معاملاتی، راهگشای فهم فرهنگ و تمدن سرزمینهای اسلامی در سده های نخستین هجری است. نگارش بر پاپیروس هم چندان همگانی و متداول نبود؛ زیرا بهای هر رول پاپیروس در قرن سوم هجری یک و نیم دینار بود، در حالیکه اجاره بهای سالیانه یک قطعه زمین کشاورزی یا یک باب مغازه تنها یک دینار بود (جفری خان، پاپیروسها، ص ۳۵). این وضعیت نگارش در مصر بود؛ اما در دیگر مناطق جغرافیای اسلامی که پاپیروس روییده نمی شد، نگارشهای ضروری بر پوست و گل و سنگ صورت می گرفت. آماده کردن پوست برای نگارش هم سخت و پر هزینه بود. بنابراین، نگارش هزاران جلد کتاب از سوی یک نویسنده قرن دومی اساسا به شوخی می ماند. جالب است که فتوای ژان پاپ هشتم در سال ۸۷۶ م. هنوز بر پاپیروس نگاشته شده که اکنون در کتابخانه ملی پاریس است (همان منبع، ص ۲۷)؛ و این سند نشان می دهد که تا سده نهم میلادی هم هنوز کاغذ جایگزین پاپیروس و پوست در نگارش نشده است. اکنون عقل آزاد می پرسد که اینهمه فیلسوف و مورخ و دانشمند یونانی[29] و "اسلامی" در عهد باستان و سده های میانه بر روی چه چیز کتابهای چند هزار صفحه ای خود را نگاشته اند؟ هزینه تهیه پاپیروس و یا دباغی و آماده سازی پوست برای نگارش کتب مفصل تفسیر قرآن و رویدادهای تاریخ اسلام از عهده نویسندگان مستقل بر نمی آمد؛ و نگارش بر کاغذ هم برای این نویسندگان تا مدتها پس از آغاز ورود آن به شرق اسلامی متداول و حتی ممکن نبود. بنابراین، "فهرست ابن ندیم" و انتساب کتب بیشمار به نویسندگان قرون اول اسلامی، و نیز "نهضت ترجمه" آثار نوشتاری غیر عربی پیش از قرن چهارم، بدلیل نبود خط مناسب و

[29] آنچه ما از "دانش یونانی" می دانیم بر پایه اسناد دست چندم ضعیف و نه اسناد مطمئن همزمان بدست آمده است. **جرج سارتن** مورخ بزرگ علم، ضمن تأکید بر پیشگامی مصر و بین النهرین در دانش، و ریشه های شرقی علوم یونانی، اسناد تاریخی علم در جهان باستان را چنین ارزیابی می کند:

"اسناد و مدارک مربوط به علم در نزد مصریان و مردم بین النهرین غالبا دقیق تر از اسناد یونانی است. مصرشناسان و آشورشناسان این مزیت را دارند که پیوسته با اسناد و مدارک اصلی کار می کنند؛ در صورتی که *علمای یونان شناسی غالبا باید به این خشنود باشند که با تکه های مدارک و نوشته هایی که غیر مستقیم بدست ایشان رسیده و با نسخه هایی که از روی اصل گرفته شده کار کنند*. گاهی اوقات نسخه زیبایی چون ایلیاد بدست ما میرسد؛ ولی مؤلف نسخه عملا برای ما ناشناخته می ماند. زمانی دیگر مؤلف را همچون طالس یا آپیکوروس از متنهای مختلف خوب می شناسیم؛ ولی مجموعه آثار وی از بین رفته است" (تاریخ علم، مقدمه مؤلف).

بیشتر نسخه های کهن خطی یونان ۵ تا ۱۵ قرن پس از زندگی نویسندگان آنها در دوره بیزانس نگاشته شده و سپس در عصر رنسانس بازنویسی شده اند. برای نمونه، نسخه خطی "اصول اقلیدس" به قرن نهم و نسخه های خطی افلاطون و ارسطو به قرون ۱۲ – ۱۰ میلادی بر می گردند. کهن ترین نسخه خطی ارشمیدس نیز به قرن ۱۵ میلادی مربوط است. بنابراین، آنچه از اعتبار "اسناد و منابع تاریخ اسلام" گفتیم، در باره اسناد یونان باستان هم به دلیل ناهمزمانی و عدم اطمینان صادق است. حتی تاریخ گذاری اسناد یونانی – رومی هم در قرون ۱۴ تا ۱۶ میلادی صورت گرفته است؛ و ضمنا روش این تاریخ گذاری نیز همچنان مبهم است (Hand-written and printed books, Nauka, Moscow, 1975).

ابزار نگارش، جز در تخیل و آرزو نمی گنجد! طبری مورخ قرن چهارم هجری روایات رسیده از قرون پیشین را برگرفته اما کوچکترین اشاره ای هم به نویسندگان و آثار تاریخی پیش از خود نکرده است!

گنجینه پاپیروس های مصری قرون نخست اسلامی حدود ۴۰۰ سند است که بیشتر آنها هم مطابق با آموزه های قرآنی نگارش مبادلات و معاملات، قراردادهای حقوقی مکتوب هستند. بیشتر آنها تاریخ دقیق تدوین ندارند؛ و تنها با توجه به مراحل رشد و کمال خط عربی می توان به تاریخ تقریبی آنها دست یافت. در بیشتر آنها نیز یک پایه داد و ستد های رسمی یهودیان هستند؛ و این از قدرت اقتصادی و ناگزیر تأثیر سیاسی آنها در جهان اسلام حکایت دارد. نخستین نگارشها بیرون از حوزه زیستی اعراب بوده است؛ و این دو واقعیت تاریخی را نشان می دهد: ۱) توجه مسلمانان در مرکزیت ایمانی خود اساسا به قرآن بوده و کوشش آنها بر حفظ و نگارش و انتقال آموزه های قرآنی متمرکز بوده است؛ ۲) اگر اعراب در اندیشه تسلط سیاسی – نظامی بوده اند، کانون توجه و کوشش آنها منطقا بر تکامل خط و ادبیات عربی می بود؛ در حالیکه پوست نوشته های قرآنی فاقد نقطه و علائم نشان می دهند که تکامل خط عربی تا رسیدن به مرحله نگارش ادبی (فراتر از اسناد رسمی و ضروری) برای عموم مسلمین قرنها به طول انجامیده است. پرسشی که در این باره پیش می آید آنستکه اگر خط عربی تا قرن چهارم هجری هنوز در مراکز اصلی خود به مرحله کمال برای نگارش وسیع و عام ادبی نرسیده است، و با توجه به محدودیتهای مادی نگارش چون عدم امکان استفاده گسترده از پوست و پاپیروس و کاغذ، چگونه "صدها فرهیخته و نابغه ایرانی" مطابق با الفهرست ابن ندیم[30] تنها در سده های اول اسلامی هزاران کتاب در زمینه های ادبی و علمی و فلسفی و دینی و تاریخی و... نگاشته و یا ترجمه کرده اند؟ ابن مقفع در نیمه نخست قرن دوم با کدام خطی که قابل خواندن باشد، و بر روی چه چیز، کلیله و دمنه و آثار *ناموجود* "پهلوی" را به عربی ترجمه کرده است؟ مقایسه دو سکه اسلامی به فاصله زمانی ۴۴۰ سال تفاوت چندانی را در رسم الخط عربی نشان نمی دهد (همان منبع، ص ۱۳ و ۱۴)؛ و این نیز نشان از کندی طبیعی روند تکاملی خط[31]، با وجود همه سرمایه گذاریهای مادی و نیروی تخصصی ضروری در راستای گسترش جغرافیای سیاسی – اعتقادی اسلام، و نیز عدم امکان نگارش در سطح وسیع است.

پاپیروس، که از گیاهی به همین نام تهیه می شود، برای چهار هزار سال ماده اصلی نگارش مصریان بوده است. آنها پاپیروس را به لوحه های گلی، چوب و پوست ترجیح می دادند. پیشینه کاربرد آن به سه هزار سال پیش از میلاد می رسد و نقش بزرگی در رشد تمدن مصر باستان داشته است؛ تا جاییکه گیاه

---

[30] نگاه کنید به "تاریخ سیاسی ایران باستان"، ص ۳۶ – ۳۴.

[31] از عوامل غیر طبیعی این کندی می توان به تنشهای سیاسی – عقیدتی و قومی – نژادی در میان مسلمین، بویژه در اواخر خلافت اموی و دوره اول عهد عباسی، اشاره کرد.

پاپیروس نشانه هویت مردم مصر سفلی گردید. با آنکه کاربرد پوست نیز از هزاره پیش از میلاد رواج یافت؛ اما مصریان در سراسر دوره مقدونیان (بطلمیوس و جانشینانش) هم از پاپیروس استفاده کردند. از قرن اول تا چهارم هجری هم مصریان همچنان از پاپیروس استفاده می کردند تا آنکه کاغذ بدلیل ارزانی کم کم جای پاپیروس را گرفت (همان منبع، ص ۲۱). چینیها کاغذ را در قرن دوم به مسلمانان عرضه کردند و یکقرن بعد هم مصریها با آن آشنا شدند؛ اما کاغذ در شرق جهان اسلام بیشتر کاربرد داشت. بگفته **ابن حوقل**، مسلمانان سیسیل ایتالیا تا قرن چهارم اسناد خود را در پاپیروس می نگاشتند. اسناد پاپیروسی به سه زبان مصری، یونانی و عربی در مصر موجود است. از آنجا که از گیاه پاپیروس برگه های آزاد بدست می آید، نمی توان از این برگه ها کتاب ساخت؛ زیرا بافت حصیری آن امکان تا خوردن و دوخته شدن نمی دهد. پس از اسلام، عربی جایگزین زبانهای یونانی و قبطی[32] در مصر شد. از قرن دوم زبان یونانی منسوخ شد و تنها ارقام آن باقی ماند. بگفته **گرومن**:

"در اروپا و امریکا و خاورمیانه رویهم رفته حدود ۱۶ هزار قطعه پاپیروس اسلامی در مجموعه های مختلف وجود دارد" (همان منبع، ص ۲۳)؛

که بسیاری هم خوانا نیستند. بخش عمده آنها اسناد تجاری، مالیاتی (دولتی) و حقوقی، و برخی هم متون ادبی و نامه های شخصی هستند. اینها منابع مطمئنی برای پژوهش در مناسبات اجتماعی – اقتصادی و دیپلماسی مسلمانان خواهد بود. اما آرشیوی کهن از پاپیروسهای اسلامی یافت نشده است؛ و این اسناد به اشکال اتفاقی، یا در حفاریهای باستان شناسی، و یا از میان توده های اضافات در خرابه ها و از درون خمره های مهر و موم شده در قرن ۱۹ م. بدست آمده اند؛ زیرا شهرنشینان را عادت نبود از پاپیروسها نگهداری کنند. تنها هزاران قطعه پاپیروس از خرابه های فسطاط (قاهره قدیم) بدست آمده است (همان منبع، ص ۲۶). در سال ۱۹۰۱ میلادی در مصر علیا تعدادی پاپیروس به نام **قره بن شریک** "حاکم اموی مصر" (۹۶ – ۹۰ هجری) بدست آمد. اسناد به زبان عربی، یونانی و گاه دو زبانه هستند. همچنین پاپیروسهایی به زبان عربی و با خط عبری بدست آمدند. این مجموعه ها از جزئیات زندگی اجتماعی در مصر اسلامی می گویند که برای پژوهشهای جامعه شناختی، تاریخی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و زبانشناختی بسیار مفید هستند. پاپیروسهای اسلامی از محدوده مصر فراتر می رود. دو قطعه در دمشق، چند قطعه در سامرا، ۱۳ قطعه در خفیر (نسانا) و تعداد کثیری پاپیروس فرسوده مربوط به دو قرن اول هجری از صحرای اردن بدست آمده است. بیشتر پاپیروسهای عربی مصر از مصر علیا بدست آمده است. گیاه پاپیروس در دلتای مصر، بین النهرین، سیسیل ایتالیا و... کشت می شده است. **معتصم عباسی**

---

[32] مسیحیان توحید گرا تا مدتها از زبان قبطی استفاده می کردند.

در ۸۳۶ میلادی یک کارگاه تولید پاپیروس در سامرا تأسیس کرد. تولید پاپیروس در مصر هم (پیش و پس از اسلام) در انحصار دولت بود. یک رول پاپیروس از ۲۰ برگ تشکیل می شد.

چنانکه پیشتر اشاره شد، از رسم الخط پاپیروس های اسلامی می توان محدوده زمانی آنها را تخمین زد. رسم الخط دو قرن اول شبیه یادبود بر سکه ها و نسخه های قرآن به ویژه نسخه های حجازی است (همان منبع، ص ۳۷)؛ در حالیکه متون مربوط به قرون سوم و چهارم هجری متفاوت است. اما این ویژگیها نیز معیار قطعی تاریخگذاری این اسناد نیستند؛ زیرا گاه برخی ویژگیهای خطی متون کهن در نگارشهای جدیدتر می مانند و در برخی متون هم تداخل سبک های نگارش دیده می شود (همان منبع، ص ۳۹)؛ و این با توجه به قاعده دیرپایی سنن ادبی و فرهنگی کاملا طبیعی می نماید.

نکته تأمل برانگیز برای پژوهشگر تاریخ اسلام آنستکه *در هیچیک از هزاران اسناد پاپیروسی بجا مانده از سده های نخست اسلامی حتی اشاره کوتاهی هم به افسانه فتوحات نظامی اعراب مسلمان، که اصل مقدس تاریخ نگاری سنتی می باشد، نشده است!*

فصل چهارم:

ترجمه و تفسیر قرآن بر پایه تمایلات ارتجاعی و روایات مسموم

بردگی در اسلام!

در قرآن نشانه ای از تسلط مناسبات بردگی و کنیزی در شبه جزیره عربی و بطور اولی ضرورت تداوم آن در نظم نوین (جامعه نوبنیاد اسلامی) نیست؛ جز آنکه مترجمان و مفسران قرآن "رقبه" و "عبد" و "لامه" و لغات بی ارتباط را به برده و کنیز، و معنای روشن **جمله** "ما ملکت ایمانکم" (آنچه در دست خود دارید) در آیه ۳ سوره نساء را که در آیات ۲۴ و ۲۵ و ۳۶ همان سوره به روشنی در برابر زنان محصن (خوددار، پاکیزه) و نیکو و خوشایند (دلخواه) قرار داده است، را به "کنیز"! تعبیر کرده اند[33]. حتی واژه "حر" در آیه ۱۷۸ سوره بقره که به معنای آزاد در برابر بنده ("عبد") گرفته اند خالی از

[33] براستی در حالیکه وسعت و عمق معنای لغات عربی قرآن گاه با یک جمله فارسی هم قابل انتقال نیست، چگونه می توان یک جمله آن را به یک کلمه ترجمه کرد؟

اشکال و ابهام نیست؛ زیرا مطابق با دستور زبان عربی، ریشه "تحریر" به معنای آزاد کردن باید "حرر" باشد نه "حر". در آیه ۳۶ نساء نیکی به "ما ملکت ایمانکم" در کنار نیکی به پدر و مادر، نزدیکان، یتیمان، بینوایان، همسایگان دور و نزدیک، دوستان و رهگذران نیازمند، به اصل بنیادی یکتاپرستی چسبیده است؛ بی آنکه از "مرد برده" (ترجمه فارسی "عبد"؟) هم نام برده شود. می توان پرسید که اگر نیکی در قرآن علیرغم مناسبات و فرهنگ بردگی شامل حال بردگان هم می شود، و باز بردگان علیرغم نظام حقوقی بردگی همردیف دیگر اقشار اجتماع قرار می گیرند، چرا این نیکی و همترازی تنها شامل حال "زنان برده" (ترجمه رسمی "ما ملکت ایمانکم"!؟) شده است؟ اگر "ما ملکت ایمانکم" را به معنای کنیز بگیریم، پس راهکار امروزی "فقها" و "مفسرین" برای آنها که توانایی مالی ازدواج با زنان "پاکیزه" و "خوشایند" و "دلپسند" را ندارند، چیست؟ این ترجمه نافی جاودانگی و عمومیت قرآن است. اما آیه ۳۱ از سوره نور روشن می سازد که "ما ملکت ایمانهن" (آنچه در دستهای ایشان است) کنیزان نیستند؛ زیرا کنیزان هم در زمره زنان هستند، در حالیکه در آیه فوق جداگانه نام برده شده اند. در آیه ۳۳ نور از مکاتبه و بستن قرارداد با "ما ملکت ایمانکم" و بخشش مال به آنها از سوی مردان بی همسر سخن رفته است؛ در حالیکه کنیز در مرامنامه بردگی مطلقا فاقد شخصیت حقوقی است. حتی اگر آنها "کنیزان پیشین" باشند، تشویق به مکاتبه و بستن قرارداد و بخشش مال راهکاری برای ادای حقوق انسانی و احیای شخصیت اجتماعی آنهاست؛ و نتوان از "بردگی در اسلام"! سخن گفت. اینکه قرآن آشکار کردن "فروج" بر همسر و "ما ملکت ایمانهم" را نکوهیده نمی داند (معارج، ۲۹ و ۳۰)، دلیلی بر کنیز ترجمه کردن "ما ملکت ایمانهم" نیست؛ بلکه این عبارت ممکن است ناظر بر دوستان نزدیک و ناهمجنس خانوداگی، و یا زنان بی تکلف و آسانگیر باشد که انسان بنا بر عرف با آنها "خودمانی" و "راحت" است؛ و بدون تشریفات و شرایط سخت و هزینه سنگین هم می توان با آنها ازدواج کرد. *واژه های دیگری هم که به بنده و کنیز ترجمه شده اند، هرگز در قرآن به معنای کالا و ابزار جانداری که در دست صاحب خویش مطلقا فاقد حقوق انسانی حتی ابتدایی ترین آنها (حق حیات) می باشد، نیست.*

اسناد و شواهد مطمئن در خلال برده گیری غرب معاصر در میان سیاه پوستان آفریقا و سرخ پوستان آمریکا، پیوند گسست ناپذیر برده داری با نژادپرستی را نشان می دهند؛ حال آنکه قرآن با نفی بنیادی عصبیت و برتری جوییهای قومی – نژادی، و اعلام برابری حقوقی انسانها، توهم غلبه مناسبات کلاسیک برده داری در تمدن اسلامی را می زداید. رهبران مسیحی برای توجیه برده گیری و جنگهای مربوطه در آفریقا، سیاه پوست را یک انسان واقعی نمی دانستند؛ و در این رابطه فرق چندانی هم میان کاتولیکها و پروتستانها نبود. کاتولیکها می گفتند سیاهان حیواناتی شبیه انسان هستند؛ و پروتستانها هم بر این باور بودند که سیاهان فاقد "روح" هستند. با این دیدگاه بود که غربیها بی محابا و با وجدانی آسوده هزاران

سیاه پوست اسیر را به هنگام بیماری، شورش و توفان از کشتی به دریا پرتاب کردند! این تلقی نژادپرستانه از سیاهان در دوران برده گیری از آفریقا، که هر حق انسانی را از این "اشیاء جاندار" نفی می کرد، پس از لغو بردگی در غرب نیز به اشکال ظریف تر و پیچیده تر به حیات خود ادامه داد و پایه تبعیضات نژادی کنونی شد. مطابق با تبیین یهودی – مسیحی تاریخ انسان، **نوح** پیامبر پسری داشت بنام **حام** که نیای سیاه پوستان است. وی روزی پدرش را مست و برهنه در چادرش دید و پدر هم او را نفرین کرد که پسرانش به بردگی کشیده شوند!؟ بنا بر این افسانه ساختگی، برده گیری از آفریقای سیاه و تجارت برده منطبق بر خواست خدا و پیامبرش است!؟ کتب مربوط به "تاریخ اسلام" که در چند قرن اخیر همزمان با تسخیر خونین آفریقا بدست استعمارگران غربی به چاپ و نشر گسترده رسیدند، و در آنها از "حضور بردگان در بازارهای مسلمانان" بسیار سخن گفته اند، و نیز تحقیقات و تفاسیر نوین تاریخ سازان غربی چون دایره المعارف بریتانیکا، که وقیحانه تجارت وحشیانه برده در آفریقا توسط "اروپاییان متمدن" را توجیه می کند، از منابع اصلی نشر دروغ در تاریخ هستند. آنها رواج برده داری در جهان اسلام را نتیجه "اشارات قرآنی"! فوق و بیشتر ناشی از "فتوحات نظامی اعراب" دانسته اند؛ و البته *ابطال ترجمه های **هدفمند** قرآن، و اثبات **تخیلی** بودن "فتوحات"، نتیجه دلخواه آنها را بی اعتبار ساخته است!* اربابان کنیسه و کلیسا برای پوشاندن برده سازیهای وحشیانه خود در تاریخ معاصر از "برده داری در اسلام" می نویسند؛ چنانکه جهت پرده پوشی تجاوزات خود به سیسیل و اسپانیای مسلمان، به جنوب فرانسه و شرق اسلامی (جنگهای صلیبی)، و نیز تجاوزات و اشغال گریهای استعماری[34] و امپریالیستی در عصر جدید، از "فتوحات نظامی اعراب" و "گسترش خشونت آمیز اسلام در جهان"؟! می گویند. باری، در فتوای پاپ (**دامدای ورسس**) که در ۱۴۵۲ میلادی صادر شد، پادشاه پرتقال مجاز می شود که:

"حمله کند، فتح کند و کلیه مسلمانان، مشرکان و دیگر کافران و دشمنان مسیحیت را مورد ظلم و ستم خود قرار دهد؛ اموال و سرزمین آنان را مصادره نماید؛ آنان را به بردگی ابدی محکوم و اموال و سرزمین آنانرا به پادشاه پرتقال منتقل و در اختیار جانشین وی قرار دهد" (ماریو سوزا، تاریخ تجارت برده از آفریقا به اروپا ۱۴۴۱ تا ۱۹۵۰).

بگفته **ماریو سوزا**، ۵۰ میلیون آفریقایی طی چهار قرن به بردگی گرفته شدند؛ و تجارت برده پایه تراکم ثروت و توسعه سرمایه داری در اروپا شد. کلیسا و خاندانهای پادشاهی اروپا سردمدار این جنگ و

---

[34] اربابان کلیسا آشکارا فتوا می دادند که برای مسیحی کردن "بربرها" باید از سرکوب و خشونت بهره گرفت؛ و **"این، دیدگاه مبلغان مسیحی در سراسر جهان بود؛ البته به استثنای آن دسته از کشورهایی که از نظر نظامی به برتری دست نیافتند. در هند برای مثال کشیشان جهت متقاعد نمودن مردم برای پذیرفتن مسیحیت از همان شیوه های خشونت بار در آفریقا بهره برداری می نمودند. سرکوب مذهبی هندیان، بوداییان و مسلمانان توسط کلیسای مسیحی، هنگامیکه مسیحیان یکبار در هندوستان به برتری نظامی دست یافتند، داستان بی نظیریست از خشونت، استبداد و نژاد پرستی. یکی از خوبترین مسیحیان، فرانسیسکو زاویر مقدس، که آرامگاه با شکوهش در کلیسای Bom Jesu در گوآ هنوز هم بخوبی نگهداری شده است، جهت متقاعد نمودن ماهیگیران به دین مسیح از روش بخصوصی که مورد علاقه اش بود استفاده می کرد. او هر که را به پذیرفتن کلیسای مسیحی تمایل نداشت به اعمال خشونت و مصادره حق ماهیگیری و تجارت تهدید مي نمود؛ بعبارت دیگر از امرار معاش محروم می شد. این دیدگاه کشیشان به انسانهای سیاه پوست در آفریقا مشخصه تمام دوران تجارت برده و حتی دوران استعمار پس از آن است" (ماریو سوزا، تاریخ تجارت برده از آفریقا به اروپا ۱۴۴۱ تا ۱۹۵۰).**

تجارت کثیف بودند (همان منبع). سرخ پوستان امریکا در این جنگها تقریبا از میان رفتند؛ و پس از آنکه کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ وارد کوبا شد، بیش از صد هزار سرخ پوست طی ۵۰ سال کشته شدند (همان منبع). استعمارگران اروپایی حتی وقیحانه به برده گیری های وحشیانه خود در آفریقا رنگ و لعاب انسانی هم می زنند. برای نمونه، کنسول انگلیس **سر هنری جانستون** در باره پادشاهی کنگو نوشت:

""نفوذ پرتقالیها با خود تغییرات شگفت انگیزی را در مناطق ساحلی غرب آفریقا و در بخش جنوبی حوزه کنگو بهمراه آورد، تغییراتی که از طریق آن پادشاهی کنگو ظاهر شد، که معاملات تجاری را ایجاد و رونق بخشید و تأثیر آن احتمالا و در مجموع بر روی انسانیت در مقایسه با هرج و مرج آدمخواران وحشی کمتر وحشتناک و غم انگیز بود".

حتی یک گرم حقیقت در این ادعای جانستون وجود ندارد. پادشاهی کنگو مدتها قبل از ورود پرتقالیها بوجود آمده بود و جامعه ای با ثبات و ثروتمند بود. پرتقالیها کنگو و بقیه مناطق ساحلی را به اردوگاه مرگ بردگی مبدل نمودند. فقر و بدبختی انسانی که برای بیش از صدها سال برجای مانده است. اما سر هنری جانستون خود را با اعلامیه "علمی" فوق الذکر خشنود ننمود؛ او در ادامه نوشت:

"چیزی که به بدبختی بزرگ انسانی در آفریقا مربوط مي شود احتمالا این نبود که تجارت برده میان این قاره و آمریکا به شیوه ای افزایش یافت، چرا که وقتی این تجارت آغاز و فروش یک مخلوق انسانی به صرفه بود، تاجران برده تعداد زیادی زن و مرد و کودک را خریدند، که در غیر اینصورت از بلهوسی محض و یا برای اینکه کسی مایل به دیدن جاری شدن خون بود، یا در یک مهمانی بزرگ به ارائه یک غذای لذیذی تمایل داشت، مي مردند".

بعبارت دیگر سر جانستون تجارت برده را بعنوان راهی برای اروپاییان که با آدمخواری مبارزه نمایند تبلیغ می نمود؛ تجارت برده بعنوان راهی برای آفریقاییان که خود را از خورده شدن توسط دیگر آفریقاییان نجات دهند! کتب سر جانستون در مدارس و دانشگاهها بعنوان مهمترین آثار مورد بحث قرار مي گرفتند. اظهارات جانستون و رفقای وی تا چه میزان به تغذیه قدرت و گسترش نژادپرستی یاری رسانده است؟ و بنابراین سوالی اجتناب ناپذیر: جانستون و همپالكي هایش برای تحریف تاریخ چه مبلغی دریافت نمودند؟"

(ماریو سوزا، تاریخ تجارت برده از آفریقا به اروپا ۱۴۴۱ تا ۱۹۵۰).

کتک زدن زن!

نمونه فاجعه بار دیگر از تحریفات ترجمانی و معنایی "فقه" و "تفسیر" در قرآن، در پیوند تنگاتنگ با نمونه پیشین که هر دو از یک تفکر ارتجاعی واحد بر می خیزند، "کتک زدن زن نافرمان" است. خشونت خانگی و اصولا دیدگاه و رفتار اجتماعی تبعیض آمیز و ظالمانه مسلمین در رابطه با زن ملهم از تحریف ترجمانی آیه ۳۴ سوره نساء و تفاسیر و روایات برده پرور چسبیده به آنست. در این تحریف ویرانگر: ۱) گزاره ای از سنت جاری جوامع، یعنی کوشش مردان در تأمین معاش زندگی زنان، به "حکم الهی"

در ازای "لذت جنسی" آنها از زنان تعبیر می شود؛ ۲) معنای روشن "قوام" (به پا دارنده؛ ستون نگه دارنده) به "سلطان" و "فرمانده" و "مالک" و "صاحب اختیار" تغییر معنا می دهد؛ ۳) یک واقعیت اجتماعی عام ("فضل برخی به برخی دیگر") به فرضیه "برتری یکجانبه و دائمی همه مردان بر همه زنان" تنزل می یابد؛ ۴) "قانت" (فروتن)، "فرمانبردار" معنا می گیرد؛ ۴) مفهوم "حافظ" در آیه، نگه دارنده ثروت و حقوق شوهر، و نه نگه دارنده پیمان و وفا، می شود؛ ۵) بیم و نگرانی از وقوع یک امر (نارضایتی و سرکشی زن) با وقوع آن برابر می گردد؛ ۶) "نشوز" یا سرکشی زن (ابراز ناخشنودی و ناسازگاری کردن در زندگی زناشویی)، که نشانه ای از "بی میلی" یا "تمایل به جدایی" است، عموما "سرپیچی از فرمان شوهر" و گاه "عدم تمکین جنسی" فهم می شود؛ ۷) و سرانجام همه معانی احتمالی "ضربوهن" به "کتک زدن زنان نافرمان" مصادره می گردد!؟ در حالیکه این تعبیر، نظم درونی آیه و معنا و کاربرد آن را معیوب و رابطه آن با آیه بعدی (آیه ۳۵)، که راهکار عمومی برخورد با "نشوز" و پیشگیری از جدایی زن و شوهر است را تخریب می کند. اگر بیم و نگرانی از نارضایتی و سرکشی زن (بدبینی به وفاداری زن) به خشم مرد منجر شود، این خشم در پی دو راهکار متوالی "گفتگو" و "جدایی بستر" (که این دومی مطابق با خواست زن ناشزه است) فروکش می کند و جای خود را به بازبینی و سنجش معقول روابط فیمابین می دهد. پس چگونه ناگهان در این میان خشونت فیزیکی بمثابه یک "راهکار مؤثر نهایی" سر بلند می کند؟ اما به عنوان یک راهکار آشتی جویانه عام، حل مسئله ناسازگاری و بیم و نگرانی از جدایی زن و شوهر در آیه بعد، به دو داور از خاندان زن و مرد، و در آیه ۱۲۸ همان سوره در رابطه با "نشوز و اعراض" (سرکشی و رویگردانی) مرد، به خود آنها واگذار می شود. پیوست ضروری مقولات و راهکارهای مرحله ای در آیه ۳۴ و رابطه منطقی آن با آیه ۳۵، و راهکار مشابه قرآن در آیه ۱۲۸، راهنمای فهم منظور و معنای "ضرب" و "ضربوهن" است: پس از ناکامی دو راهکار "گفتگو" و "جدایی بستر" حل مسئله را به حکمین و حکمیت بسپارید! ("پیش داور اندازید"). برخی از مفسران نواندیش، ضرب و ضربوهن را به "هشدار جدی و تکان دهنده و ملموس" جهت مقابله با زنانی که پیروی شوهران خود از فرمان الهی **جهاد** را خوش نداشتند، و یا "بی میلی" آنها در انجام وظایف زناشویی ریشه در نارسیسیسم و مازوشیسم زنانه دارد، تعبیر می کنند. برخی هم آنرا به معنای کتک زدن گرفته اند که راهکار اعراب جاهلی آنگاه که بر زنان خشم می گرفتند بوده، و قرآن با دو راهکار گفتگو و جدا شدن از بستر آنرا به تعویق انداخته تا با فروکش این خشم، خشونت نیز در عمل منتفی شود. در اینجا قصد بررسی و سنجش تطبیقی تعابیر گوناگون از آیه یاد شده نبود؛ جز آنکه نشان دهم چگونه "علوم فقه و تفسیر و حدیث" با ترجمه های نادرست و تحریف معنایی آیات قرآنی، اسلام را با نظامات ارتجاعی زمان خود تطبیق داده است، و لذا پالایش عقیدتی – تاریخی اسلام جز با

دور زدن این "آثار فرهنگی"، بازگشت به عقل و بازنگری متن ممکن نخواهد بود[35]. بنابراین، تأکید بر بازخوانی قرآنی تاریخ اسلام تنها جهت دستیابی به حقیقت تاریخی این دین و ارضای حس کنجکاوی علمی پژوهشگر تاریخ نیست؛ بلکه همچنین اصلاح و بازسازی عقیدتی – اخلاقی مسلمین است؛ زیرا بینش و رفتار اجتماعی مسلمین زیر تأثیر "اسناد تاریخی" و تفاسیر سنتی موجود بشدت فاسد و تباه شده است و نیازمند یک تحول اساسی می باشد.

وجود متون مفصل ادبی در پیش از اسلام می توانست به ریشه یابی و فهم معنای حقیقی لغات مبهم قرآنی یاری کند؛ ولی جز چند کلام نگاشته شده بر کتیبه ها و سنگ قبرها، و ابیاتی بر سنگها، چیزی از فرهنگ پیش از اسلام در دست نیست. همزمان و حتی همقرن با نزول وحی هم ادبیاتی از عرب در دست نیست. قرآن نخستین متن مفصل و پایه پیشرفت زبان و ادبیات عرب است. اعراب نیز از آغاز در فهم پاره ای لغات قرآنی دچار مشکل می شدند (آل عمران/۷)؛ و در حالیکه امروز نیز بزرگترین زبان شناسان عرب در ترجمه و تطبیق برخی از واژه های قرآنی با مشکل روبرو هستند، مترجمان "پارسی گو" ظاهرا هیچ مشکلی از این بابت ندارند؟! برای مثال، واژه "خمر" در آیه ۳۱ سوره نور را "مقنعه" و "روسری"، و "جلباب" در آیه ۵۹ احزاب را که صراحتا *وسیله شناخته شدن و پیشگیری از آزار جنسی زنان* است، "پوششی که از سر تا پای زن را می پوشاند" ترجمه می کنند تا پوشاندن مو و دست و پا را یک امر الهی کاملا بدیهی و بی نیاز از تصریح وانمود کنند؛ در حالیکه واژگان نامبرده اشاره به لباسهایی دارند که شکل و جنس و رنگ و ضخامت و پوشندگی آنها برای باستان شناسان و مردم شناسان عرب هم به خوبی روشن نیست!

[35] براستی آیا ممکن بود از میان زنان مسلمان که در برابر هر گونه سرپیچی از فرمان شوهر "کتک می خوردند"، نمونه های یگانه ای چون خدیجه و فاطمه و زینب سربلند کنند که در تاریخ اسلام حائز نقش برجسته و چه بسا تعیین کننده باشند؟ اگر ممکن است، پس چرا امروز از میان زنان تحقیر شده و کتک خورده و منزوی از اجتماع چهره های درخشان رهبری کننده ظهور نمی کنند؟

بخش دوم:

شناخت و سنجش "شرق شناسی"

"شرق شناسی" در اروپا یک شبه دانش منسجم سیاسی با چهارچوبهای نظری مشخص و از پیش مدون بر پایه اهداف بلندمدت قدرتهای غربی است که می کوشد برتری ذاتی غرب و ضرورت سلطه آن بر شرق را اثبات نماید. بنابراین، هیچیک از مسائل اجتماعی – تاریخی شرق در شرق شناسی اروپایی موضوعی برای پژوهش آزاد و مستقل علمی نبوده و نیست (ادوارد سعید، شرق شناسی، ص ۲۲). همچون دیگر علوم پراگماتیستی، "شرق شناسی" در غرب ابزار برتری جویی قومی – نژادی، نگه داشتن "شرق" در مدار جهالت و عقب ماندگی و تشتت قومی – فرقه ای، و بسط سلطه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب بر جهان شد. برای روشنفکران غربی "عصر رنسانس"، "شرق" و "انسان شرقی" نه یک واقعیت اجتماعی – تاریخی برای شناخت علمی، که بازتاب تخیلی تمایلات سرکوب شده و آرزوهای برتری جویانه و سلطه گرانه آنها بود. تحقیر انسان شرقی (بویژه عرب مسلمان) در اندیشه و رفتار اجتماعی، جهت اثبات ضرورت سلطه استثماری غرب بر شرق، انگیزه و هدف پژوهشهای شرق شناختی غرب است؛ و *این رشته شبه علمی در عصر جدید در تداوم ستیزهای عقیدتی – فرهنگی روحانیت یهودی و تثلیثی – صلیبی با اسلام در قرون وسطی، و بر پایه تاریخ نگاریهای دروغین آنهاست که میراث خود را به شرق شناسی استعمارگران نوپای غربی منتقل کرد.* طبعا برتری جویی و سلطه گری غرب، "شرق شناسی" را از روش تجربی – تعقلی شناخت، و حتی از صداقت و امانتداری و اخلاق، در بررسی و ارزشیابی اسناد تاریخی دور می سازد.

فصل اول:

"شرق شناسی" و اسلام

از گزارشهای کوتاه **شاردن** و **تاورنیه** که بگذریم، ***منتسکیو*** *پیشوای شرق شناسی هدفمند غربی است* که در کتابهای "نامه های پارسی" و "روح القوانین" (دهه ۱۷۲۰ م.)، در قالب رمان و تاریخ، به ستایشهای بیمورد از شاهنشاهی پارس باستان و "دین زرتشت" پرداخت؛ و مدعی شد که اسلام "دین شمشیر" بود که "از خارج" و "با کشورگشایی اعراب" به ایران تحمیل گشته است! پس از او نیز **نیبور** با طراحی تخت جمشید در دهه ۱۷۶۰ م. به تبارشناسی تمدن غربی و پی ریزی ناسیونالیسم نژادپرست و باستانگرای "آریایی – پارسی" همت گمارد و با نگاه باستان شناختی کوشید نابودی این "تمدن پرشکوه" را به "فتوحات اسلامی" نسبت دهد و بدینگونه به گمانها و تخیلات منتسکیو سیمایی شبه علمی ببخشد. کار منتسکیو و نیبور توسط **سرجان ملکم**[36] و **اردشیر جی ریپورتر**، و سپس باستان شناسان غارتگر اعزامی وابسته به نهادهای شرق شناسی غرب در عصر پهلوی چون **هرتسفلد** و **گیرشمن** و **اشمیت** و **پوپ** (محمد قلی مجد، امریکا و ایلغار آثار باستانی ایران؛ عزت الله نگهبان، مروری بر پنجاه سال باستان شناسی ایران؛ محمود رضاقلی، تاریخ سیاسی ایران باستان) دنبال شد. ***پیشگامان*** *"شرق شناسی"، ورود اسلام به ایران را کینه توزانه "حمله عرب" به "تمدن و فرهنگ شکوهمند ایران باستان" نامگذاری کردند؛ و هوشمندانه تخم باستان گرایی و عرب ستیزی و اسلام گریزی را در ایران کاشتند!* مستشرقین غربی با آنکه ظاهرا کوشش بسیاری در یادگیری زبان و فرهنگ عربی و اصول عقیدتی – اخلاقی مسلمانان بعمل آورده اند، آثار آنها حاوی اشتباهات سهوی بسیار زیادی است که نشان از کم دانشی و انگیزه های صرفا سیاسی (سیادت طلبی) دولتهای غربی از تأسیس نهاد "شرق شناسی"، و نه هرگز نشانی از پژوهش علمی حقیقت جویانه در تاریخ جوامع اسلامی، دارد. تعصبات و کینه های بجا مانده از قرون وسطی، انگیزه های سلطه جویانه سیاسی و فرهنگی، بیصداقتی در معرفی اسلام و قرآن و محمد و عرب، و تلاش مستمر و سیستماتیک جهت تقویت تعصبات قومی و فرقه ای در جهان اسلام، پژوهشهای قرآن شناختی و اسلام شناختی مستشرقین غربی را غیر قابل اعتماد می گرداند؛ بویژه که آنها اصولا "شرق"

---

[36] ملکم در کتاب تاریخ ایران خود چشم بر دستاوردهای درخشان تمدن اسلامی، که پایه و مایه رنسانس در اروپا شد، بست و وقیحانه نوشت: **"حتی یک نمونه در بیش از دوازده قرن یافت نمی شود که ملت مسلمانی در مراتب تمدن به جایگاه بلندی رسیده باشد. کسانی که این دین را پذیرفته اند همه بدون استثناء دچار مصیبت های حکومت بی قانون خودکامه ای شده اند"** (رضا ضیاء ابراهیمی، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، ص ۱۶۳). انگیزه این دروغها ایجاد این باور در "نخبگان" اشرافی مسلمان چون **آخوند زاده** و **کرمانی** بود که مسلمانان برای رسیدن به تمدن باید میراث تاریخی خود را فراموش کرده و زیر سلطه سیاسی و فرهنگی غرب بروند؛ اما سلطه استعماری – امپریالیستی غرب با استبداد نخبگان ناسیونالیست و سکولار وابسته به غرب همراه شد و جوامع اسلامی را در واقعیت به قهقرا برد! تداوم سلطه غرب بر جهان اسلامی نیازمند بازی با کارتهای دیگری چون "بنیادگرایی اسلامی" در کنار کارتهای سکولاری ناسیونالیسم نژادگرا بمثابه دو **روش مکمل** یکدیگر بود. اکنون **کارت هوشمند** با ترکیبی از ناسیونالیسم نژادگرا و بنیادگرایی فرقه ای می کوشد با بی ثبات کردن جهان اسلام سلطه غرب و اسرائیل را تضمین و توسعه بخشد!

را بر پایه افسانه تقابل فرهنگی – تمدنی دو نژاد "آریایی" و "سامی" به "خوب" و "بد" تقسیم کرده اند. "شرق خوب" تمدن هند و ایران باستان است؛ و "شرق بد" حوزه تمدن اسلامی! افسانه نژاد آریایی بر انسان شناسی تاریخی و فرهنگی غربیها تسلط یافته است؛ و از آنجا که جایگاه تاریخی قوم سامی در میان تمدنهای باستانی شرق میانه انکار کردنی نیست، قوم سامی را هم تنها به یهودیان اطلاق کردند (همان منبع، ص ۱۵۴)[37]. این مستشرقین پس از آنکه جعلیات آنها در تاریخ شرق و اسلام رو شد، مدعی شدند که تاریخ پیدایش اسلام قرن نهم میلادی و کانون جغرافیایی آن هم شرق ایران بوده است!؟!؟ (اولیک، "آغاز تاریک")؛ و این رویکرد نوین شرق شناسی دولتی غربیها در اسلام ستیزی، کماکان برگرفته از تبیین نژادی تاریخ و برخوردار از انگیزه های سیاسی سلطه جویانه است و در روش شناسی هم از نبود مطلق سند و منطق علمی رنج می برد! *اهداف و انگیزه ها در نهاد شرق شناسی سلطه گران غربی هرگز تغییر نخواهد کرد؛ جز آنکه روشها و بیانها پیوسته نو و منطبق با شرایط تغییر یافته می شوند.*

چنانکه اشاره شد، تعصبات و کینه های بجا مانده از عهد باستان و قرون وسطی راهنمای فهم اهداف و انگیزه های مستشرقین غربی است. اگر ادبیات دینی – تاریخی یهود سراسر نفرین و ناسزا به تمدنهای باستانی بین النهرین است، ادبیات تاریخی تثلیثی – صلیبی هم لبریز از حسد و کینه به گسترش جغرافیایی

---

[37] در ادبیات غربی و صهیونیستی، یهود ستیزی به سامی ستیزی تعبیر می شود (محمود رضاقلی، جامعه شناسی و تبیین تاریخ، ص ۹۲)؛ در حالیکه اکثریت مطلق یهودیان امروز، و بویژه ساکنان اسرائیل، فرزندان خزرها (قومی غیر سامی) و نه اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل هستند؛ مابقی که اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند نیز چند رگه می باشند. **آرتور کسلر** پژوهشگر منتقد یهودی می نویسد:

"این واقعیت هنوز هم پا برجاست که اکثریت عظیم یهودیانی که در دنیا باقی مانده اند از اروپای شرقی، و بنابراین تقریبا اغلب از تبار خزری، می باشند. اگر چنین باشد باید گفت که نیاکان این یهودیان، نه از اردن و کنعان بلکه از نواحی ولگا و قفقاز آمده اند؛ از سرزمینهایی که مهد اقوام آریایی خوانده می شد. پیوند خویشاوندی این یهودیان با قبایل هون و اویغور و مجار بیشتر است تا با ذریه ابراهیم و اسحاق و یعقوب، و اگر مطلب از این قرار باشد، اصطلاح آنتی سمیتیسم (ضد سامی بودن) معنای خود را از دست خواهد داد" ("قبیله سیزدهم"، ص۲۰).

حتی این نویسنده منتقد یهودی که بر تبار خزری اکثریت یهودیان امروزی تأکید دارد، با اثبات این نظریه نژادی – تاریخی مفهوم "آنتی سمیتیسم" را کلا از کاربرد می اندازد؛ گویی جز اسباط دوازده گانه کسی "سامی" نبوده و عرب ستیزی بیمارگونه امروزی را نتوان "آنتی سمیتیسم" نامید! اما آنچه سبب شده است که هر انتقادی به سیاست و تاریخ و دین یهود (حتی از جانب متفکران یهودی) "یهود ستیزی" خوانده شود، ادعای "مظلومیت" در تاریخ است. باز در این باره یک متفکر منتقد یهودی بنام **اسرائیل شاهاک** می نویسد:

"بسیاری از غیر یهودیان (از جمله روحانیون مسیحی، غیر روحانیون مذهبی، همچنین برخی از مارکسیستها از تمام گروههای مارکسیستی) دارای این عقیده عجیب هستند که یکی از راههای جبران شکنجه یهودیان اینست که نسبت به اعمال شریرانه و شیطنت آمیز آنان هیچ اعتراضی نکنیم و به "دروغ مصلحت آمیز" اکتفا نماییم. اتهام اثبات نشده یهود ستیزی... بیشتر از ناحیه دوستان غیر یهودی یهودیان با خصومت مواجه می شود تا خود یهودیها... یکی از نخستین دوستان مارکس، "موشه هس" که به عنوان اولین سوسیالیست آلمان معروف و عمیقا مورد احترام بود، بعدها اعتراف کرد که یک نژادپرست یهودی افراطی است؛ هم او که نظراتش در مورد "نژاد خالص یهودی" که در کتابی در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، در مقام مقایسه با تز "نژاد خالص آریایی" آلمان از نظر ابتذال چیزی کم نداشت. اما همین سوسیالیستهای آلمانی که علیه نژادپرستی آلمان مبارزه می کردند، در قبال نژادپرستی یهودیان ساکت ماندند" ("تاریخ یهود – آئین یهود؛ سابقه سه هزار ساله"، ص ۶۹ و ۷۰).

در سکوت گرایشهای سیاسی و روشنفکری معاصر به بهانه "مظلومیت یهود"، نژادپرستی کهن یهودی در پست ترین و هراس انگیزترین شکل ممکن بازسازی شد؛ هراس انگیز از این نظر که حتی روشنفکران منتقد یهودی هم از طرح انتقادی و آشکار نژادپرستی یهود در سطح عموم می هراسند، در حالیکه برآمد نژادپرستی "آریایی" در اروپا از همان آغاز با انتقاد تند علنی روشنفکران همراه بود. باری، اسرائیل شاهاک پس از بررسی نمونه های نژادپرستی یهودی، به نمونه ای "تکان دهنده تر" اشاره می کند:

"این نمونه مربوط به طرز برخورد و رفتار جنبش "هسید" با غیر یهودیان است. هسیدیسم، ادامه تصوف یهودی (و نوع تحقیر شده آن!) هنوز یک جنبش زنده و موجود است، با صدها هزار عضو فعال که متعصبانه گوش به فرمان "ربیهای مقدس" خود هستند... و اما نظریات این جنبش در مورد غیر یهودیان چیست؟ اجازه بدهید کتاب مشهور و اساسی "هاتانیا" از جنبش "هباد" یکی از مهمترین شعبه های جنبش هیدیسم را مثال بزنیم. بر طبق این کتاب، غیر یهودیان مخلوقاتی شیطانی هستند که "در آنها مطلقا چیز خوبی وجود ندارد". حتی یک جنین غیر یهودی از حیث کیفیت با جنین یهودی فرق دارد. اصولا یک غیر یهودی موجودی "زیادی" است؛ زیرا تمام کائنات فقط محض خاطر یهودیان خلق شده اند" (همان منبع، ص ۶۳).

آیا حقیقتا نباید ریشه های نظری – تاریخی نژادپرستی آریایی را در نژادپرستی کهن یهودی و تئوری "قوم برگزیده خدا" جست؟

اسلام در جهان و شکوه تاریخی تمدن اسلامی می باشد[38]؛ و هر دو دسته از این ادبیات اسلام ستیز در وارونه نشان دادن تاریخ اسلام به جد می کوشند. آنها که آگاهانه و هدفمند دروغهای تاریخی و تعصبات بی پایه قومی – نژادی و فرقه ای را در جهان اسلام ستایش و تثبیت می کنند؛ اما کینه توزانه و در نهایت نادانی قرآن را "مجموعه ای خسته کننده و ناهموار از مکررات"، "پیچیدگی جملات و سستی ساختار" و "بلاهت تحمل ناپذیر" (**کارلایل**، به نقل از ادوارد سعید، "شرق شناسی"، ص ۲۲۷) معرفی می کنند، و دستاوردهای تاریخی تمدن اسلامی و "حیات معنوی اسلام" را هم نه به قرآن و سنت پیامبر که "ضد تمدن و آزادی و حقیقت" است (**موئیه**)؛ بلکه به "نژاد آریایی چند پهلوی پرملکات"! و "اقتباس از تمدنها" یا "ترکیب فرهنگی" نسبت می دهند (رنان، براون، نولدکه، گوبینو، ماسینون، گلدزیهر، گیب، برنارد لوئیس و...). **نولدکه** در راستای اثبات نظریه نژادی تاریخ، و برخلاف واقعیات به اثبات رسیده تاریخی در همان زمان، مدعی شد که قوم سامی "چندان خدمت مهمی به علم نکرده" و در اینکه اختراع الفباء "دستاوردی علمی به معنی واقعی" بوده باشد هم شک کرد! (رضا ضیاء ابراهیمی، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، ص ۱۶۰). **ادوارد براون** در این راستا گفت:

"اگر از علومی که عموما به اسم عرب معروف است اعم از تفسیر و حدیث و الهیات و فلسفه و طب و لغت و تاریخ و تراجم احوال و حتی صرف و نحو زبان عربی آنچه را که ایرانیان در این مباحث نوشته اند مجزا کنید بهترین قسمت آن علوم از میان می رود"؟! (تاریخ ادبی ایران، ص ۳۰۳؛ و البته اگر در نادانی به پیش نیازهای علوم نامبرده و قانون نگارش، فهرست جعلی و تخیلی "ابن ندیم" را مبنای این داوری بگیریم!)؛

بگفته **گیب**:

"این درست است که از میان ملل مسلمان فلاسفه بزرگی برخاسته اند، و از آن میان تنی چند عرب بوده اند، ولی اینان استثنائی و نادرند. ذهن عربی، چه در رابطه با جهان خارج و چه در رابطه با روندهای اندیشه، نمی تواند احساس شدید خود را نسبت به جدا بودن و منفرد بودن رویدادهای مشخص به کنار نهد" (شرق شناسی، ص ۱۶۵ – ۱۶۴).

بیچاره پیروان بومی این "شرق شناسان" که ملزم بودند کورکورانه سنجشهای نژادپرستانه تحقیرآمیز و نابخردانه آنها را بخرند؛ اما هرگز نفهمیدند که این سنجشها خود بر پایه جداسازی و انفراد پدیده های

---

[38] تمدنهای کهن پیش هخامنشی در فلات ایران، تمدنهای بین النهرین و تمدن اسلامی در کانون بی مهری "شرق شناسی" و تاریخ نگاری بومی پیرو آن قرار دارند. هدف آن بود که سند مالکیت فلات ایران را بنام "قوم پارس باستان" زده و همه امکانات و منابع "شرق شناسی" و "تاریخ نگاری" و "باستان شناسی" متوجه تزئین دو حکومت پارسی هخامنشی و ساسانی شود که آنها را به "اقوام هند و اروپایی" نسبت داده اند تا یک "امپراتوری آریایی" ابزار مشروعیت بخشی تاریخی به سلطه گری غرب امروز در جهان شود!
"کاوش ری در آغاز سال ۱۹۳۷ م. زمانی که حامیان پروژه یعنی موزه هنرهای زیبای بوستون و موزه دانشگاه پنسیلوانیا با مؤسسه شرق شناسی شیکاگو توافق کردند که تمامی توجهات و تلاشها بر روی کاوش پرسپولیس متمرکز شود، متوقف شد!" (محمد قلی مجد، امریکا و ایلغار آثار باستانی ایران، ص ۱۶۷)؛ و شایان ذکر است که "کاوش ری" مربوط به آثار تمدنی اسلام بود! (همانجا، ص ۱۶۶).

مرتبط با اسلام و تمدن عربی شکل گرفته اند که در آن "ذهن عربی" و جلوه های گوناگون تمدن اسلامی از یکدیگر و آبشخور اصلی آن (قرآن و بعثت محمد) جدا گشته است!

روشنفکران اروپامدار غربی نخواستند پدیده تاریخی "رنسانس" را بکاوند و ریشه های واقعی آنرا در "شرق اسلامی" بجویند؛ لذا با غرور و تعصبی بیمانند آنرا "یک پدیده منحصر به فرد اروپایی" و محصول انقلاب بورژوایی قلمداد کردند. این خودمحوری در کانون سیاست سلطه جویانه و استثماری دول غربی نشست؛ بگونه ای که آنها هنوز "دموکراسی" و "حقوق بشر" را خاص خود می پندارند، و تنها مرتجعان، دیکتاتورها و تروریستها را نماینده جهان اسلام برای همکاری و تعامل می شناسند؟! باری، امروز پژوهشگران نواندیش و بی تعصب تاریخ، حضور اسلام در اسپانیا و ایتالیا را به حق "رنسانس اول" می نامند (اولاگوئه، "عربها به اسپانیا حمله نکردند")؛ و از نقش و تأثیر تاریخی و ایدئولوژیک اسلام در رنسانس اروپا سخن می گویند:

"وقتی که تمام جنبه های تماس اروپای میانه را با اسلام در نظر بگیریم در می یابیم که تأثیر اسلام بر مسیحیت غربی بسیار بالاتر از آنستکه تاکنون معلوم شده است. اسلام در محصولات مادی و تکنولوژی اروپای غربی سهیم بود. اسلام از نظر فکری در تحریک اروپا در زمینه های علم و فلسفه دست داشت؛ و نیز این اسلام بود که باعث شد اروپا تصویر جدیدی از خود ترسیم کند. از آنجا که اروپا می خواست در مقابل اسلام واکنش نشان دهد، لذا تأثیرات سارازنها را بر خود کم بها داده و در اتکایش بر میراث یونانی و رومی اغراق کرده است. امروزه بر ما اروپائیان غربی است که برداشت غلط خود را اصلاح کنیم و بر دینمان نسبت به اسلام و عرب اعتراف نمائیم" (مونتگمری وات، تأثیر اسلام در اروپا، ص ۱۴۸).

باری، پژوهشگرانی چون وات، لوبون، هونکه و... وجود آزادی دین و عقیده و اندیشه و بیان در اسلام را در کنار دستاوردهای علمی، فنی و اجتماعی مسلمین از مبادی واقعی و ضروری رنسانس و پیدایی تمدن معاصر اروپا شمرده اند (جامعه شناسی و تبیین تاریخ، صفحات ۳۲ ــ ۳۰ و ۲۶۹ ــ ۲۶۸).

مستشرقان اروپایی، چنانکه اشاره شد، علاقه جنون آمیزی به جدالها و تضادهای قومی و فرقه ای در جهان اسلام چون "ایرانی ــ عرب" و "شیعه ــ سنی" دارند؛ و نیروی اصلی آنها صرف تثبیت عقاید جاهلانه و تعصبات کوری می شود که عامل انحطاط و عقب ماندگی جهان اسلام بوده اند؛ و البته بخش اعظم این عقاید جاهلانه و تعصبات کور نژادی و فرقه ای هم نتیجه تاریخ سازی دروغین و تبلیغات زهرآگین خود این مستشرقان است که ناسیونالیسم نژادپرست ایرانی کورکورانه پیروی کرده است. **ادوارد براون** که عمرش را از نوجوانی در راه انجام مأموریت استعماری **ملت سازی** برای مردم ایران فدا کرد، در باره ورود اسلام به ایران چنین می گوید:

"پیروان ستیزه جوی پیامبر ایران را در نوردیدند"؛"موبدان زرتشتی به ضرب شمشیر از پای در آمدند و کتابهای باستانی در آتش سوختند... براستی چنین می نمود که تمام یک ملت دگرگون شده بود و از آن پس ایرانی آریایی باید نه تنها یوغ عرب ... بلکه آئین او را و چه بسا زبان او را نیز بر می گرفت... دگرگونی کاملا سطحی بود و چندی نگذشته انبوهی از فرقه های دگراندیش که در خاک ایران روئیده بودند – شیعیان، صوفیان، اسماعیلیان، فیلسوفان – به پا خواستند تا دعوی آزاداندیشی آریایی را اثبات کنند و دین تحمیل شده به ملت با پولاد عرب را به چیزی بدل سازند که، گر چه همچنان ظاهر اسلامی داشت، پاک غیر از آنی بود که انصافا می توان مراد پیامبر دانست" (رضا ضیاء ابراهیمی، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، ص ۱۷۰ و ۱۷۱؛ شایان ذکر است که مکتب "ناسیونالیسم ایرانی" هم در پیروی کورکورانه از این مستشرقین، گرایش به تشیع و تصوف و فلسفه را به واکنش نژادی ایرانیان به "دین تازیان" تقلیل می دهد).

گوبینو نیز در بیانی به بلاهت سخن براون اما پریشان تر از او گفت:

"کم کم روزی فرا رسید که دین ساسانی در قالب تشیع از نو جان گرفت (؟؟). اندکی بعد صفویان ظهور کردند (؟) و به نوبه خویش خود را نوعی مسلمانان ساسانی یافتند"! (همانجا).

براستی که بسیار بی مایه و بیخرد بودند "روشنفکران" ناسیونالیست و "اساتید تاریخ و فرهنگ ایران" که این یاوه ها را خریدند و پیرامون آن قلم فرسایی کردند.

شرق شناسان سلطه جوی غربی حتی اگر از دیو و شیطان انگاری پیامبر[39] هم دست بردارند، باز نگاهی یک بعدی به اسلام دارند و بعثت محمد را صرفا یک "جنبش سیاسی" برای ساخت امت می بینند که از "جنبه دینی" تهی است (کوسن و کارلایل، همان منبع، ۲۲۷ – ۲۲۶)؛ نگاهی که ظاهرا برای هراس افکنی در مردم اروپا نسبت به اسلام و مسلمانان کافی بنظر می رسد! کینه توزی اسقفها و خاخامها به اسلام هرگز در دوران قرون وسطی و محدوده کنیسه و کلیسا باقی نماند و به عصر جدید و "شرق شناسی" روشنفکرانه آن هم پر کشید. رنسانس، منطق علمی و اندیشه های راهنمای اومانیسم و لیبرالیسم و سوسیالیسم و حقوق بشر و... هم نتوانست تغییری در نگاه نخبگان غربی نسبت به اسلام و اعراب ایجاد کند:

"منظما کتابهایی در خصوص اسلام و اعراب انتشار می یابد که در مدلول آنها مطلقا هیچگونه تفاوتی با جدلها و سفسطه های ضد اسلامی دوره های قرون وسطی و رنسانس دیده نمی شود. علیه هیچ گروه قومی و مذهبی دیگری نمی توان هر آنچه دلخواه است نوشت؛ بی آنکه اعتراضی یا مخالفتی برانگیزد" (ادوارد سعید، شرق شناسی، ص ۴۱۲).

[39] **دانته** در کتاب تخیلی "کمدی الهی" خود پیامبر اسلام را سردسته ارواح شیطانی و در طبقه ۲۸ دوزخ جای داده است؛ با توصیفاتی بغایت زننده و توهین آمیز که تنها نشانه عمق کینه های تاریخی صلیبیون تثلیث گرا به اسلام است.

سیر تحول نگاه روشنفکران غربی به اسلام

سنجش روشنفکران غربی از اسلام نخست شدیدا متأثر از تاریخ نگاریهای دروغین و کینه توزانه روحانیون یهودی وتثلیثی – صلیبی قرون وسطی بود؛ تا جاییکه اندیشمندان نوگرای آنها هم از این تخیلات و کینه ها برکنار نبودند. پس از تجاوزات وحشیانه صلیبیون به جهان اسلام و آشنایی ناگزیر با حقایق اسلامی، از قرن ۱۶ م. سنجشهای متناقض و دوپهلو (یکی به نعل؛ یکی به میخ!) جای دشنامها و تهمتهای زننده اسقفها و پاپها را گرفتند. هنوز تا قرن ۱۸ و ترجمه قرآن توسط **جرج سیل** (۱۷۳۴ م.) ذهن اندیشمندان غربی کاملا یکجانبه متأثر از داده های غلط و داوریهای قرون وسطایی بود؛ تا آنجا که **ولتر** اندیشمند نامدار عصر روشنگری در کتاب "تراژدی محمد"، ظهور اسلام را انقلابی به رهبری یک "دلال شتر" ارزیابی کرد که مردم را به "زور شمشیر" وادار می کرد به "کتابی نامفهوم" ایمان آورند!؟ با افزایش آگاهیها در باره اسلام، ولتر در کتاب "نظریاتی در زمینه آداب و اخلاق" کمی ملایم شد و به شکوه و شایستگی محمد نیز در کنار انتقادات پیشین اعتراف کرد؛ و متفکرانی چون **دیدرو** از این نظریه جدید پیروی کردند. سرانجام ولتر پس از خواندن قرآن جرج سیل این ترجمه را در کتاب "تاریخ جهان، روح ملت‌ها" (۱۷۵۶) ستود؛ و محمد را به عنوان اصلاح گری تأثیرگذار که عقاید خرافی و موهوم مسیحیت (تثلیث) را منسوخ نمود و قدرت روحانیون فاسد را ریشه کن کرد، معرفی نمود (جان تالن، مقاله "محمد، قهرمان ضد روحانیون در دوران روشنگری اروپا"). آشنایی با قرآن سبب شد محمد برای اشرافیت و روحانیت ستیزان اروپا، و نیز **توماس جفرسون** (پایه گذار آمریکای نوین)، نماد "جمهوریت" و "خداپرستی فیلسوفانه" باشد (همانجا)؛ و بدینگونه تأثیر مثبت بعثت توحیدی محمد بر آخرین تمدن بشری هم اثبات گردد! باری، چون ابرهای تیره و تار نفرت و جهل و تعصب از جلوی چشمان روشنفکران غربی کنار رفت، و نور آگاهی و خرد و تحقیق تابیدن گرفت، محمد رهبری بزرگ، قانونگذاری عادل، خردمند، روشنفکر و دارای حسن نیت شد (ساواری، دوبولین ویلیر و...)؛ "پیغمبری که باید از نو شناخت" (ویرژیل گئورگیو)؛ به پیشگاه او و قرآن "عذر تقصیر" بجای آورد (جان دیون پورت)؛ و به نقش و کارکرد مثبت بعثت او در پیدایی تمدن نوین اروپا و پیشرفتهای علمی، فنی و اقتصادی آن اعتراف کرد (گوستاو لوبون، جرجی زیدان، مونتگمری وات، زیگرید هونکه، درمنگام و...). **جرجی زیدان** با وجود پذیرش داده های تاریخ نگاری سنتی و افسانه "تهاجم عرب" معترف است که:

"رعایای ایران و روم که تحت استیلای مسلمانان در می آمدند، از دوزخ جور و ظلم به بهشت عدل و انصاف انتقال می یافتند" (تاریخ تمدن اسلام، مقدمه ناشر)؛

و **برنارد شاو** نویسنده و متفکر معاصر نوشت:

"بنظر من اسلام تنها مذهبی است که استعداد تطبیق و تسلط بر احوال گوناگون و صور متغیر زندگی و مواجهه با قرون مختلف را دارد. *چنین پیش بینی می کنم، و از هم اکنون آثار آن پدیدار شده است، که ایمان محمد مورد قبول اروپای فردا خواهد بود*" (از مقدمه کتاب "Mohammad Apostol of Allah").

هنوز به نبوت محمد و رسالت الهی او اعتراف نشد؛ تا آنکه با تنگ تر شدن دامنه توجیه، برخی از دانشمندان علوم طبیعی با تحقیق در قرآن و فهم دینامیسم و اعجاز علمی و تاریخی آن به وحیانیت قرآن و بعثت محمد ایمان آوردند (موریس بوکای، گری میلر، کیت مور). اما *این سیر تکاملی به لایه های مستقل روشنفکری غرب محدود می شود*. گرایش به اسلام پیش از این هم در میان روشنفکران مستقل اروپا دیده می شد که معمولا با خشم طبقات حاکم غربی روبرو می گردید: **مایکل سروتوس** که بیاری استدلالهای قرآن در توحید ایده تثلیث مسیحی را در نوشته ای رد کرده بود، به حکم دادگاه تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک در میان کتابهایش به آتش کشیده شد؛ و **ویلیام ویستون** جانشین نیوتن در کرسی ریاضیات دانشگاه کمبریج نیز بخاطر رد تثلیث و ابراز علاقه به توحید اسلام در سال ۱۷۱۰ میلادی از این دانشگاه اخراج شد. اما سیر تکاملی شرق شناسی نژادپرست و اسلام ستیز غربی تنها در بیانهای ظریف تر و پیچیده تر دیده می شود. "شرق شناسی" و فعالیت سازمان یافته یهودیان و تثلیث گرایان در جهان[40] اساسا وابسته به نهادهای قدرت و ثروت در غرب، و نرم افزار سلطه گری و برتری جویی غرب است؛ و هنوز بر پاشنه های کهن خود می چرخد! تکامل علم و پژوهش جز بر ظواهر ادبی آن تأثیر نداشته است!

[40] فعالیتهای ظاهرا مذهبی و فرهنگی و باستان شناختی اینان جهت تسهیل و یا حفظ سلطه استعماری – امپریالیستی انجام می گیرد. به زبان ساده و فشرده:

"ابتدا مبلغان مذهبی و بدنبال آن کشتی های جنگی می آیند و بعد هم تصرف اراضی شروع می شود" (جواهر نعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، جلد اول، ص ۹۴۵).

اما مستشرقین غربی نعل وارونه می زنند. برای مثال، ادوارد براون پس از بیان این سخن سر تا پا دروغ که اعراب با زور و خشونت اسلام را در ایران جایگزین دین زرتشتی ساختند (وی در کتاب "تاریخ ادبی ایران" در این زمینه "یکی به نعل یکی به میخ" می کوبد)، به سود *مسیحیت صلیبی – تثلیثی، که تاریخ آن بنا بر اسناد و شواهد مسلم سراسر خون و جنگ و غارت و برده سازی است*، می نویسد:

"سند محکم حقانیت دین مسیح اینستکه در برابر شمشیر، بدون توسل به شمشیر، آهسته و پیوسته پیشروی کرد؛ حال آنکه اسلام ... ترویجش بیشتر به زور اسلحه بود تا به نیروی استدلال"!؟ (رضا ضیاء ابراهیمی، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی، ص ۱۳۴)

فصل دوم:

عرب ستیزی در ایران، ارمغان شوم "شرق شناسی"

بواسطه تاریخ نگاری دروغین شرق شناسی نژادگرایانه غربی، عرب ستیزی جایگاه ثابت و استواری در ادبیات معاصر ایران (چه در زمینه داستان نویسی و چه در زمینه سیاست، تاریخ و علوم اجتماعی) یافت؛ زیرا آنچه که نویسندگان بومی هم در زمینه ایران شناسی نگاشته اند، در دنباله روی کورکورانه از **تبیین نژادی تاریخ** و دیگر دستاوردهای نظری شرق شناسان غربی بوده است؛ و آنان در نبود نگاه انتقادی و خرد آزاد هیچ خلاقیتی از خود در "ایران شناسی" نشان نداده اند! عرب در نگاه "روشنفکر" ایرانی، قومی "بیگانه" است که در یک "تهاجم وحشیانه، تمدن درخشان و شکوهمند ایران باستان" را از میان برده است؟! تقریبا هیچ نوشتار ادبی در ایران، از عصر پهلوی تاکنون، پیدا نمی شود که در آن اشاره ای به "حمله عرب" به ایران نشده و بر ضد این قوم، که در درون و بیرون ایران با اقوام ایرانی همزیستی دارد، نفرت پراکنی صورت نگرفته باشد. اما اگر برای روشنفکر ضد اسلام، عرب ستیزی یک پرده و پوشش بوده است، برای "مسلمان" ایرانی پیامد گرایش به تشیع صفوی و تصوف و عرفان زیر نام "اسلام ایرانی" می باشد؛ مکاتبی متأثر از رهنمودهای "شرق شناسی" و ناسیونالیسم نژادگرای برآمده از آن که خود را سنتز "ایرانیت" و "اسلامیت" و آلترناتیو تاریخی "دین تازیان" می شناسانند (**جلال آل احمد** و ...).

نظریه های نژادی در تبیین تاریخ به انگیزه های سیاسی و طبقاتی ساخته و پرداخته شده اند؛ با آنکه تجارب اجتماعی – تاریخی نافی آنها بوده است. در تاریخ نگاری نژاد گرایانه شرق شناسان غربی، هزاران سال آمیزش و روابط تنگاتنگ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اقوام فلات ایران با اعراب و تمدنهای سامی بین النهرین نادیده گرفته می شود؛ سپس با نگاهی انتزاعی و تخیلی، "ایرانیان" از جایگاه واقعی جغرافیایی – تاریخی خود بیرون آمده و در فرسنگها دورتر با اقوام اروپایی خویشاوند می شوند؛ بی آنکه کمترین شباهتی با آنها داشته و یا کوچکترین نقش و جایگاهی در تمدن اروپا اشغال کرده باشند!؟ در این تاریخ نگاری نژاد پایه، دور افتادگی ایرانیان از "خویشاوندان اروپایی" خود و همسایگی با اقوام ترک و عرب "شوخی تاریخ" و یا به گفته **محمد رضا پهلوی** "تصادف جغرافیایی" است!؟

مفاهیم مرتبط "ملت"، "حس ملی" و "ملیت" در ادبیات ایران و جهان اساسا نوپدید هستند؛ و در آن یک تعریف جامعه شناختی دقیق و فراگیر از این واژگان نیز داده نشده است. در آسیا و اروپای عصر باستان و میانه این **دودمان** ها به مثابه واحد های اقتصادی – اجتماعی بودند که پس از تصاحب مراتع و زمینهای کشاورزی و یا تسلط بر راههای تجاری، به حکومت و قدرت سیاسی در مناطق جغرافیایی معین دست

می یافتند و به واحدهای سیاسی مستقل تبدیل می شدند؛ بی آنکه "ملت" به معنای امروزی آن بوده و یا در جغرافیای خود مرزبندی سیاسی و کشوری بر پایه ملی (مرزهای "ملی – میهنی") داشته باشند. بنابراین، گزاره های معمول تاریخی چون "تجاوز اعراب به کشور و ملت ایران"، "تجاوز اعراب به کشور و ملت اسپانیا"، و یا "مقاومت ایرانیان و حماسه قهرمانان ملی در حمله عرب" اساسا **بیجا، نابهنگام، غیر واقعی**، و از تولیدات شرق شناسی نوین غربی اند که بر پایه **تبیین نژادی تاریخ** و ناسیونالیسم نژادی، و به انگیزه های سیاسی سلطه جویانه و استعماری ساخته شده اند. *در واقعیت تاریخی، نه "اعراب" بلکه نوکیشان موحد مسلمان در جدال و ستیز با قدرت های سیاسی – اقتصادی و دینی حاکم در آن عصر (و نه با ملتها و کشورها) بوده اند؛ و لذا گسترش جغرافیایی جنبش اسلامی به غلط "حمله و فتوحات اعراب" نامگذاری شده است.* نه کشوری بنام "ایران" با مرزهای ثابت و معین که در برگیرنده ملتی بنام "ملت ایران" بوده باشد، موجودیت داشته است؛ و نه اعراب ملتی مستقر در کشوری مستقل بوده اند. در آنسوی جبهه نبرد نیز این قدرتهای سیاسی – اقتصادی و ادیان عصر بوده اند که با مسلمانان جنگیدند؛ و هرگز در تاریخ سیاسی جغرافیای اسلامی مبارزه ای بنام "ملت ایران"، "ملت مصر"، "ملت روم" یا "ملت اسپانیا" و... با مسلمانان صدر اسلام شکل نگرفت. *اینگونه گزارشها و تفسیرهای تاریخی دارای انگیزه های ناسالم سیاسی و برگرفته از مفاهیم و مناسبات امروزی چون ناسیونالیسم، و لذا نابجا و نابهنگام و تخیلی می باشند.*

ناسیونالیستهای ایرانی برای اثبات دعاوی و توهمات ملی – نژادی خود به واژه ای بنام "ایرانشهر" پناه می برند که گویا در "متون پهلوی ساسانی" کاربرد میهنی و هویتی داشته است (!)؛ اما حتی ساسانی شناسان غربی هم چنین کاربردی برای این واژه قائل نشده اند. بنا بر روایت **کریستین سن،** شاپور اول ساسانی در پی شورش مردم شهر سوسا، دستور ویرانی شهر و کشتار اهالی آنرا صادر کرد؛ سپس فرمان بازسازی آنرا داد، اما آنرا اینبار "ایرانشهر" نامید (ایران در زمان ساسانیان). در اینصورت، ایرانشهر از شهرهای پرشیا محسوب می شود! بی تردید، تغییر نام یک شهر بازسازی شده و یا اسامی مناطق جغرافیایی و اشخاص چون "ایراندخت" هرگز گویای معنا و کاربرد ملی – میهنی واژه "ایران" نخواهد بود. *در هیچیک از سکه های مکشوف در این سرزمین، حتی تا زمان قاجار، نامی از ایران موجود نیست*؛ کاربرد گاه و بیگاه "ایران" (و "انیران") معطوف به گرایش مذهبی و مناطق جغرافیایی و نه هرگز به "**دولت – ملت**" بوده است؛ و تا دوره صفوی و قاجار هم ایران بنام "ممالک محروسه" دودمانهای در قدرت نامیده می شد. معنا و کاربرد واژه فارس هم در دوره ساسانی روشن نیست؛ زیرا مقر حکومت ساسانیان، عراق و نه فارس بوده است! اشارات منابع دوره اسلامی در این زمینه هم بسیار

پراکنده، متناقض و مبهم است. بگفته **استخری**، ساسانیان بابل را "فارس" و پایتخت خود را "ایرانشهر" خوانده اند؛ اما **مسعودی** در مروج الذهب "فارس" را به معنی سوارکار دانسته است.

با آنکه جغرافیای فلات ایران هرگز در تصاحب یک نژاد و یک قوم و یک فرهنگ نبوده است، و چیزی بنام "ایرانیت" هرگز در این پهنه جغرافیایی پدیدار نگشت؛ اما بدنبال فرآیند **ملت سازی**، و بر پایه هویت یابی جعلی ملی در این سرزمین چند قومیتی، قوم فارس و فرهنگ "پارسی" از روزگار پهلوی پرچم و استوانه ایرانیت و ملیت بشمار رفته است؛ و اعراب این مرز و بوم که قدمت حضور آنها دست کم به هشت قرن پیش از میلاد مسیح می رسد، "مهاجمان ناخواسته" می باشند، و یا "ایرانیانی که به زبان بیگانه تازیان سخن می گویند"! بدین ترتیب، شکوهمند انگاری باستانی و عرب ستیزی بر پایه "تبیین نژادی تاریخ" (تضاد قطبی "آریایی – سامی")، ویژگی اصلی مکتب نوپدید "ناسیونالیسم ایرانی" بوده است؛ مکتبی که اساسا به یاری و هدایت نهاد شرق شناسی سلطه گران غربی و تاریخ نگاری دروغین قومی – نژادی آنها در این سرزمین بنیاد نهاده شد. در حقیقت، این روشنفکران ناسیونالیست و نژادگرای غربی و پژوهشگران اعزامی تاریخ و باستان شناسی از مراکز شرق شناسی دانشگاههای غرب بوده اند که "تاریخ ایران باستان" را برای ما نگاشتند و با دروغهای تاریخی **شبه علمی** پایه های غرور و عصبیت قومی – نژادی و عرب ستیزی را در میان ایرانیان برافراشتند ("جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، ص ۹۴ – ۹۱؛ "تاریخ سیاسی ایران باستان"، بخشهای اول و دوم). در این باره **برنارد لوئیس** می گوید:

"روشنفکران ایرانی ادبیات وتحقیقات اروپایی را خواندند و به یکباره متوجه شدند که آنها نیز دارای گذشته ای باستانی و پرافتخار هستند که می توانند ادعای آنرا داشته باشند" (علیرضا اصغر زاده، ایران و چالش تنوع، ص ۱۹).

*برنارد لوئیس با این سخن اعتراف کرده است که "گذشته باستانی و پرافتخار ایران" **جعل** شرق شناسی اروپایی است؛ زیرا این **چگونه** واقعیتی در تاریخ این سرزمین است که حتی "روشنفکران ایرانی" هم از آن خبر نداشته اند و با روشنگری اروپاییان "به یکباره متوجه" می شوند؟؟*

آنها با بازسازی نژادی تاریخ ابتدا کوشیدند عرب و اسلام را برای ایران و ایرانیان "دشمن بیگانه"، و غرب را خویشاوند و قبله گاه قلمداد کنند تا "ایرانیت" با نفی عرب و اسلام و گرایش نژادی و فرهنگی به غرب تعریف شود؛ و سپس این اندیشه را در ذهن "روشنفکر ایرانی" عصر پهلوی پرورش دهند: اعراب ما را از "گذشته باستانی و پرافتخار" خود جدا کردند؛ پس بگذارید غرب و اسرائیل انتقام ما را از آنها بگیرند؛ غرب خویشاوند ما و اسرائیل دوست و متحد استراتژیک ما در این انتقام تاریخی هستند!؟ در عهد ولایت مطلقه فقیه، عرب ستیزی نژادگرای ایرانی با افزودنیهای فرقه ای (شیعی) به فاز جنون آمیزی رسید و جنگهای بلند مدت مستقیم و غیر مستقیم (نیابتی) با اعراب را به دنبال آورد؛ و اعراب که

با دشمنی کینه توز تر از اسرائیل روبرو شده بودند گاه دشمن قدیمی را فراموش کرده و بعضا خواهان عادی کردن روابط با آن شدند!

معمولا همگام با جنبشهای تجددخواه، گونه ای ناسیونالیسم هم رشد می کند؛ اما ناسیونالیسم نژادگرای ایرانی که در اواخر عصر قاجار به مثابه نوزاد شرق شناسی غربی پدید آمد، و با کودتای رضاخان تثبیت شد، با خنثی سازی نهضت اصیل تجدد خواهی و مشروطیت، تمرکز قدرت سیاسی، و سرکوب و تحقیر اقوام بومی ایران همراه شد. "ناسیونالیسم ایرانی"، اساسا سرپوش ایدئولوژیک یک دیکتاتوری متمرکز سرکوبگر با محوریت "قوم پارس" (که البته باید عرب زدایی می شد!) و برنامه همسان سازی فرهنگی بود که با شعار "یک کشور – یک دولت – یک ملت – یک زبان" نه تنها فدرالیسم سنتی پیشین را در این سرزمین از میان برد بلکه همه دستاوردهای جنبش تجددخواهی و مشروطیت در زمینه آزادی مطبوعات، تفکیک قوا، تحزب سیاسی و قانونمداری را هم پایمال کرد. پس از استقرار سیاسی، این مکتب با تخیلات بیمارگونه شوونیستی "روشنفکران" عصر پهلوی[41] آبیاری شد.

مانکجی هاتاری، جلال الدین میرزا، فتحعلی آخوند زاده و **آقا خان کرمانی** از بانیان بومی (هندی و ایرانی) این مکتب و از شاگردان ممتاز شرق شناسی اسلام ستیز غرب در عهد **ناصرالدین شاه قاجار** هستند که مصالح ساختمانی ناسیونالیسم و تاریخ نگاری ایرانی را از غرب وارد کرده و با مهارت به کار بستند؛ در حالیکه بر خلاف پندار آنها، پدیده ای بنام "ملت ایران" هرگز از هستی کهن پاینده و بهم پیوسته ای برخوردار نبوده است که بر پایه آن بتوان یک نظریه تاریخی و ایدئولوژی ملی – نژادی ساخت. سیمایی که در تاریخ نگاری ایرانی از "ایران باستان"، و دقیقتر بگوییم از دو سلسله هخامنشی و ساسانی که شاخص "ایران باستان" شده اند نمایش داده می شود، سیمایی گزینشی و کاملا آرمانی و بهشت گونه و نه سیمایی واقعی از یک دوره تاریخی است. "ملت ایران" هم در این تاریخ نگاری یک کلیت اجتماعی واحد و بهم پیوسته، و دارای یک هویت ازلی با هسته بنیادی "پارسی" است. "ایرانیت" در تاریخ نگاری ایرانی در واقع یک ایدئولوژی و دین تخیلی محسوب می شود. دلیل ناسازگاری و ستیز این "ایرانیت" با اسلام و عرب نیز اساسا در خصلت تخیلی و جایگزینی ایدئولوژیک آنست. ریشه این پندارگرایی نیز در فرآیندهای **ملت سازی** نهادهای "شرق شناسی" استعمارگران و نژادپرستان غربی از قرن ۱۸ میلادی می باشد.

---

[41] نگاه کنید به نمایش نامه صد در صد تخیلی و کینه توزانه "پروین دختر ساسان" نوشته **صادق هدایت** و نیز دیگر کتابهای او چون "مازیار" و "ترانه خیام" که اساسا بر پایه دروغهای تاریخی "شرق شناسان" و نظریه های نژادپرستانه روشنفکران غربی نگاشته شده اند. همچنین اشعار و نوشته های عرب ستیزانه **مهدی اخوان ثالث، نادر نادرپور** و بسیاری دیگر از نویسندگان و "روشنفکران" ایرانی که بر پایه ثنویت نژادی "آریایی – سامی" (تبار "پاک" آریایی و "ناپاک" سامی)، خرافه ها و افسانه های قومی و پیشداده های "شرق شناسی" دل به احیای شکوه تخیلی "ایران باستان" و آئینهای از میان رفته آن بسته اند.

باری، بینش تاریخی و حتی اندیشه سیاسی و اجتماعی در ایران امروز بر پایه ***تبیین نژادی تاریخ*** *(جداسازی و جدال تاریخی "آریایی – سامی") شکل گرفت؛ بگونه ای که در ویژگیهای بنیادی ناسیونالیسم نژادگرا و عرب ستیز ایرانی، نه تنها دو رژیم مطلقه سلطنت و ولایت، بلکه جریانهای روشنفکری چپ و راست (مذهبی و سکولار) هم مشترک هستند.* این اشتراک نظری، که "بدون توافق قبلی" بدست آمده است، مایه شگفتی و پرسش هر پژوهشگر بیطرف است! بی تردید، گمان به برتری نژادی، شکوهمند انگاری باستانی و عرب ستیزی نزد گرایشهای گوناگون و حتی متضاد سیاسی و عقیدتی در ایران معاصر نتیجه و برآمد پذیرش افسانه "نژاد آریایی"[42]، سیاستهای استعماری[43] و به ویژه شبه دانش موسوم به "شرق شناسی" است که ایرانیان را از اواخر عصر قاجار (دهه های پایانی قرن ۱۹ م.) تا امروز تحت آموزشهای تاریخی – فرهنگی هدفمند و سیستماتیک خود قرار داده است. روشنفکر ایرانی هم بی آنکه پیشداده های "شرق شناسی" و تاریخ نگاری دروغین آنرا بازنگری و بررسی کند، آنها را "حقایق مسلم" گرفت و پایه سنجشهای اجتماعی خود ساخت! برای مثال، **صادق چوبک** با نگاهی سطحی و آشفته و پراشتباه به داده های دروغین تاریخی، دستاورد اعراب مسلمان در ایران را چنین ارزیابی می کند:

"نوشته های ساسانی کو؟ کلیله و دمنه رودکی کو؟ کارهای بیهقی کو؟ و کو صدها چیزهای دیگه که ما اسمشونم نمی دونیم؟ از تو می پرسم این مملکت هیچ نداشت؟ هخامنشی و اشکانی و ساسانی از زیر بته دراومدن؟ نه کتابی، نه هنری، نه اقتصادی، نه مذهبی، نه قشونی، نه قصه ای، نه شعری، نه ساختمانی، هیچ؟ اینها کجاس؟ اینا رو کی نابود کرد؟ بی شرفا! عرب برای ما هیچ نیاورد. هر چی ام داشتیم نابود کرد" (سنگ صبور، ص ۲).

تقریبا همه گرایشهای متفاوت و حتی متضاد سیاسی – ایدئولوژیک در ایران معاصر، ایران را میهن "آریایی"!، "اهورایی"! و "پارسی"! گمان می کنند؛ در حالیکه هرگز در این سرزمین کهنسال تنها اقوام

---

[42] افسانه نژاد آریایی در کانون نظریه نژادی تاریخ و تئوری های متنوع روشنفکران غربی (یاسپرس، گوبینو، رنان، چمبرلین و...) در زمینه نابرابریهای نژادی و برتری ژنتیک سفیدپوست "آریایی" نسبت به دیگر نژادهای انسانی است که ایدئولوژی نازیسم در اروپا را بهمراه داشت. **سر ویلیام جونز** (شرق شناس!) با کشف "خانواده زبانهای هندواروپایی" در سال ۱۷۸۶ م. (ریشه مشترک زبانهای یونانی، لاتین، سانسکریت و فارسی) که ظاهری علمی (فرهنگی – زبانشناختی) داشت، به تثبیت نظریه های نژادی سلطه گران غربی کمک نظری شایانی کرد. وی در حالی به نظریه های خالصا نژادی رنگ و لعاب زبانشناختی زد که نه تشابه زبانی پیوستگی نژادی را ثابت کرده است و نه بالعکس! بر پایه نظریه جونز، مسلمانان که عمدتا از زبانهای سامی و ترکی و آفریقایی بهره مند بوده اند، به "پستی و یا اختلاط نژادی" متهم شدند!؟ نژاد پرستی آریایی برای اثبات خود ادبیات و تاریخ و فلسفه و حتی علوم طبیعی را هم به خدمت گرفت؛ و تدوین نظریه های نژادی سرآغاز جعل و تحریف در تاریخ شد.

[43] پروژه های ملت سازی و فرقه سازی زیر نام "شرق شناسی" جهت گسترش ستیزهای قومی – نژادی و فرقه ای، پیشگیری از همبستگی مردم، و نهایتا تسهیل و تحکیم سلطه استعماری و صهیونیستی بر جهان اسلام به اجرا در آمدند؛ و بی تردید، اگر روشنفکران متعهد ایرانی بر پیامدهای زیانبار شرق شناسی غربی اشراف یابند، نخستین وظیفه خود را زدون آثار شوم آن قرار خواهند داد!

موسوم به "آریایی"[44] و پیروان اندک کیش مزدایی[45] نزیسته اند، و کمتر از یک سوم مردم ایران هم به فارسی بعنوان زبان مادری تکلم می کنند. تنوع قومیتی و فرهنگی از عهد باستان در فلات ایران موجود و قوم فارس هم در اقلیت بوده است. هیچکدام از ۳۰ هزار لوح کشف شده در حفاریهای تخت جمشید، که با زور و تهدید به شیکاگو منتقل شدند، به زبان فارسی نیست؛ بلکه به زبان عیلامی و تعدادی هم به آرامی نگاشته شده اند. از دیگر اقوام بومی که بگذریم، قدمت حضور اعراب در فلات ایران، مطابق با سالنامه های آسوری، به قرن هشتم پیش از میلاد می رسد. ناسیونالیسم نوپدید ایرانی هرگز تنوع قومیتی و فرهنگی این کشور را به رسمیت نشناخته است؛ و هرگز به دستاوردهای اقوام غیر فارس و حقوق مشترک سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها اذعان نمی کند. *آنها بجای کشور واقعی ایران، به توهمی بنام "سرزمین اهورایی – آریایی" دل بسته اند؛ و بجای مردم واقعی ایران، تصوری پوچ بنام "ملت ایران" زیر تسلط "فرهنگ پارسی" را ارج می نهند!*

عرب ستیزی آنگاه به اوج خود می رسد (هر چند پنهان و پوشیده) که ناسیونالیسم ایرانی با تشیع صفوی در هم آمیزد؛ زیرا در پی این آمیزش ایدئولوژیک، ایرانیان که مطابق با داده های شرق شناسی غربی پرچمدار تمدن و فرهنگ در جهان باستان بوده اند، رسالت تاریخی پاسداری از "مکتب اهل بیت" را هم عهده دار می شوند! در سنجش نژادگرایانه شرق شناسی غربی، "اسلام عربی" تحجر و خشونت است؛ و این "نژاد آریایی چند پهلوی پرملکات" (لویی ماسینون) یا "نژاد برتر" بوده است که پس از نبرد با غلبه اسلام و عرب (گلدزیهر، مینورسکی، براون) بهسازی این دین را در تاریخ به انجام رسانیده است (ارنست رنان)، و اسلام را در قالب "تشیع" و "تصوف" به رنگ مذهب تاریخی خود در آورده است (گوبینو، براون، کوربن)!؟

---

[44] "شرق شناسان" و ناسیونالیستهای نژادپرست ایرانی پیرو آنها تاریخ ایران را نخست با "مهاجرت اقوام آریایی" آغاز می کردند؛ گویی که این اقوام به سرزمینی "خالی از سکنه" مهاجرت کرده اند. سپس با تفسیر دلخواه افسانه های شاهنامه پذیرفتند که پیش از این مهاجرت، مردمی "زشت" و "پست نژاد" و "بد اخلاق" در ایران زندگی می کردند که بهمین دلیل "دیو" خوانده شدند (حسن پیرنیا)! اما با پیشرفت کاوشهای باستان شناسی روشن گردید که تمدنهای بومی پیشرفته ای در فلات ایران وجود داشتند که همچون تمدنهای پیشرفته بین النهرین به دست مهاجرین به اصطلاح آریایی نابود شده اند!

[45] جلوتر خواهیم دید که پیش از اسلام هم این دین تنها یک دین دولتی با دامنه اجتماعی محدود بود و جاذبه ای در میان اقوام ایرانی نداشته است. در شرق فلات ایران، آئینهای هندو و بودایی رواج داشت، و غرب کشور هم زیر نفوذ ادیان موسوی و عیسوی بود. نفوذ مسیحیت حتی در درون قوم و طبقه حاکم هم فزاینده بود.

بخش سوم:

"تهاجم جهانگیر اعراب"؛ فرضیه ای سست و بی بنیاد!

گیبون در کتاب "انحطاط و سقوط امپراتوری روم" می نویسد:

"در ایام مجد و پیروزی جمهوری روم هدف سنا آن بود که شوراها و لشکریان را در هر زمان فقط به یک جنگ مشغول دارد و پیش از آنکه خصومت دشمن ثانوی را برانگیزد، دشمن اول را کاملا سرکوب کند. شور و غیرت خلفای عرب و علو طبع و جوانمردیشان موجب می شد آنان بر این اصول محتاطانه به دیده حقارت بنگرند. با همان شور و نیرو بود که آنان بر جانشینان آگوست و اردشیر حمله بردند و موفق شدند. در همان لحظه، پادشاهیهای رقیب آنان در معرض گزند این دشمن جدید قرار گرفتند که مدتها به نفرت داشتن از او عادت کرده بودند. *در دوره ده ساله خلافت عمر، مسلمانان ۳۶ هزار شهر و قلعه را تحت اطاعت او قرار دادند، ۴ هزار کلیسا یا پرستشگاه غیر مسلمین را ویران کردند، و برای اجرای دین محمد ۱۴۰۰ مسجد برپا داشتند. یکصد سال پس از هجرت او از مکه، دامنه سلطه جانشینان او از هندوستان تا اقیانوس اطلس گسترده شد و سرزمیهای دوردست و متعددی را در بر گرفت...*"

(به نقل از ادوارد سعید، شرق شناسی، ص ۱۲۰)؛

"اعراب... گله چرانان آرامش طلبی بودند که از زمانهای خیلی قدیم در صحرا لولیده و هیچوقت به فکر جهانگشایی نیافتاده بودند؛ ولی *در قرن هفتم با سخنان محمد تحریک شده سوار اسبهای خود گردیدند و در کمتر از یک قرن تا قلب اروپا پیش راندند و در برابر دهقانان وحشت زده فرانسه، الله تنها خدای حقیقی و محمد تنها فرستاده او را تجلیل کردند* " (هاندریک وان لون، تاریخ بشر، ص ۹۶).

این دعاوی **دروغین** و **ناممکن** اما تثبیت شده در اذهان مستشرقین غربی و تاریخ نگاران بومی وابسته به آنها، در حالیست که در قرآن هیچ سخنی از تجاوز به اقلیم دیگران و جنگ با پیروان ادیان جهت تسخیر سرزمین، ویرانی عبادتگاه آنها و مسلمان کردن اجباری انسانها نیست. گسترش اسلام در شرق و غرب عالم، و درخشش خیره کننده تمدن اسلامی در سده های میانه، هنوز بر حافظه تاریخی و وجدان جمعی نخبگان غربی سنگینی کرده و عقل زورمدار آنها را به توجیه آن مشغول داشته است. آنها در ناتوانی از فهم و تحلیل این بزرگترین انقلاب جهانی تاریخ بشر، شور و غیرت جنگی عرب را عامل پیروزی همزمان در جبهه های گوناگون نبرد، و راز پیشرفت و توسعه اسلام در جهان بر شمرده اند! اما تنها یک نگاه تحلیلی – تطبیقی به تاریخ تمدنهای بشری، و حتی یک نگاه جامعه شناختی به تحول فرهنگی، می توانست راهنمای این "نخبگان" در فهم پدیده گسترش اسلام در جهان باشد:

"از مطالعه تطبیقی جنبشهای مشابه، همچون یونان گرایی در عهد باستان یا گرایشهای عقیدتی و فرهنگی دوران معاصر، چنین بر می آید که انتشار اسلام قبل از هر چیز معلول یک نیروی معنوی بوده است؛ نه حاصل یک تهاجم مسلحانه. پافشاری در ادامه این باور که اقوام و اجتماعاتی پر رونق و در اوج تمدن زمان خود ناگهان در برابر گروهی اندک از مردم قبایل بدوی و صحراگرد از پای در آمده اند و به زور اسلحه اعتقادات و رسوم آبا اجدادی خود را تغییر داده اند، مؤید چیزی نمی تواند بود جز یک استنباط کودکانه از زندگی اجتماعی... کل مسئله (انتشار اسلام) را باید در سطح یک دگرگونی عمیق فرهنگی در نظر گرفت. *تهاجم نظامی در کار نبوده است: سخن بر سر یک بحران و تحول انقلابی است* " (ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۶۰).

آری! اعراب که در محاسبات سیاسی قدرتهای زمانه نمی گنجیدند، پس از گروش به اسلام و به انگیزه گسترش دعوت توحیدی در قلمرو این قدرتها توده های ستمدیده و بسیاری از مراکز تمدنی و فرهنگی آن روزگار را تحت تأثیر خود قرار داده و برای نخستین بار در تاریخ تمدنی جهانی پی افکندند که پرچم دانش و خرد و همبستگی و برابری را در میان اقوام و تمدنهای قومی زمان برافراشت و مشعل فروزان آن تاریکیهای قرون وسطایی اروپا را هم روشن ساخت!

بعثت توحیدی اصولا متفاوت از انقلابهای معمول تاریخ است؛ زیرا فراتر از الزامات تحوّل سیاسی و اجتماعی، با ارائه یک جهان بینی نوین و یک دستگاه ارزشی جهانشمول تمدّن و فرهنگ بشر را نیز از پایه دگرگون می کند. آخرین و متکامل ترین بعثت توحیدی تاریخ (بعثت محمد)، ضرورتا یک آئین تماما بشری (فرا قومی) بود و دارای رسالت تغییر جهان و ساخت نظمی نوین و تمدنی جهانی. این بعثت آخرین، می بایست مرزهای قومی – نژادی را پشت سر می گذاشت، چرا که توقف در درون مرزهای عربی بعثت توحیدی را دچار دگردیسی و تغییر ماهیت ساخته و در پایان به یک جنبش و آئین قومی تنزل می داد. آخرین پیامبر ابراهیمی برانگیخته نشده بود تا تنها قوم عرب را از شرک و ستم و بندگی غیر خدا آزاد سازد؛ و لذا در ماهیت جهانی دعوت توحیدی وی تردیدی نیست:

"و ترا بیم دهنده و نوید بخش نفرستادیم مگر برای همه مردم (جهان)؛ ولی بیشتر مردم (ماهیت جهانی بعثت توحیدی را) نمی دانند" (سباء/۲۸)؛

"اوست آنکه پیامبرش را برای رهبری (انقلاب ستمدیدگان و پیروزی) دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان (باطل) چیره گرداند؛ هر چند مشرکان را ناخوش آید!" (صف/۹)؛

"خدا به آنها که (به حق) ایمان آوردند و کردار شایسته انجام دادند وعده داد که آنها را در زمین جانشین (نظامات پیشین) گرداند؛ چنانکه آنها را که پیش از ایشان بودند جانشین گرداند" (نور/۵۵)؛

"و بدینسان شما را (در جهان) جامعه ای نمونه گرداندیم تا الگو و گواهانی بر مردم (جهان) باشید و پیامبر الگوی شما باشد" (بقره/۱۴۳)؛

"و ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمتی برای مردمان جهان باشی" (انبیاء/۱۰۷).

از سوی دیگر، قدرتهای جهانی توسعه طلب نیز یقینا بدنبال آگاهی از وجود بعثت نوین توحیدی و گسترش تدریجی آن در مناطق زیر سلطه و نفوذ خود، بنا بر تجارب مشابه تاریخی، کوشیده اند آنرا خاموش سازند؛ تا با آسودگی خاطر به سلطه غارتگرانه خود ادامه دهند. بنابراین، رویارویی بعثت با قدرتهای جهانی امری اجتناب ناپذیر بود؛ اما "شرق شناسی" نعل وارونه زده و تجاوزگری ذاتی سلطه گران و نظامهای ارتجاعی – استثماری زمان را به پیروان این بعثت نوین نسبت داده و گسترش جهانی جنبش اسلامی در جهانی مستعد تحول را "فتوحات نظامی و جهانگشایی اعراب" نامیده است!

"به آنها که با ایشان می جنگند اجازه (پیکار) داده شد؛ زیرا بر آنها ستم رفته است و همانا خداوند بر یاری آنها تواناست" (حج/۳۹).

آیه فوق به روشنی نشان می دهد که مسلمانان دست به تهاجم نظامی برای فتح سرزمینهای دیگران نگشوده اند؛ بلکه پیکار آنها با سلطه گران متجاوز زمانه **دفاعی** و **آزادیبخش** بود؛ و البته ستم قدرتهای ستمگر نیز محدود به تجاوزگری نظامی آنها نبود؛ و آنها مستقیم و یا به واسطه دولتهای دست نشانده خود بر راههای تجاری، زمینها و دیگر منابع ثروت چنگ انداخته و مردم را از آنها محروم ساخته بودند.

کانون ستیز و کشمکش صد ساله دو ابرقدرت روم و فارس در مناطق بین النهرین و شامات و فلسطین و مصر بود که این نواحی تحت سلطه را دچار آشفتگی ساختاری، هرج و مرج و ویرانی ساخته بود. در متن این رویدادهای تلخ پیامبری از تبار ابراهیم در نزدیکی مناطق یاد شده ظهور کرد و جنبشی پدید آمد که امواج توفانی آن چنان تحولاتی در جهان برانگیخت که همچنان محققان ساده اندیش و محدود نگر غرب را دچار سرگیجه ساخته است. آنها لاجرم تبیینی ساده برگزیده و از فتح نظامی مکه و سپس از سال ۶۳۵ م. به ترتیب از فتح بین النهرین، ایران، طرابلس، قبرس، آفریقا (مصر، تونس و...)، سند و پنجاب و سپس ایبری سخن گفته اند؛ تا آنکه شارل مارتل در پواتیه به سال ۷۳۲ م. اعراب را شکست داد و به فتوحات آنها در اروپا پایان بخشید! از شمال هم مسلمانان به دیوار سخت خزرها برخورد کردند و از ادامه "فتوحات" باز ماندند!

تحلیل زمینه های ذهنی و عینی (اجتماعی) گسترش انقلاب توحیدی اسلام در سه قاره آسیا و آفریقا و اروپا از توان ذهنی مورخان و پژوهشگران پیرو **فلسفه قدرت** بیرون است؛ و لذا چاره را در دامن

"جنگ و خشونت و غارت"[46]، "معجزه"[47]، "بخت و اقبال"، "مجازات الهی"، "شور جنسی" و یا ترکیبی از همه اینها یافته اند! و بدینگونه، غرق در ابهام و توهم و شگفتی و خشم از پیشرفت جهانی واپسین بعثت توحیدی تاریخ، به تناقض گوییهای بسیار گرفتار آمده اند:

"محمد در خانواده ای تهیدست در عربستان زاده شد. کشور عربستان که سه چهارم آن بی آب و علف بود، عرصه زندگی قبایلی بود که همه ثروتشان برای تزئین بنایی چون کلیسای سانتا سوفیا بسنده نبود. در آن هنگام کسی به خواب هم نمی دید که یک قرن بعد این مردم خانه بدوش نیمی از متصرفات آسیایی دولت روم، همه ایران و مصر، و بیشتر شمال آفریقا را بگشایند و بسوی اسپانیا پیش تازند. براستی این نمود تاریخی که از عربستان طلوع کرد و در نتیجه آن اعراب بر نیمی از حوزه مدیترانه تسلط یافتند و دین اسلام را در آنجا بسط دادند، از عجیب ترین حوادث اجتماعی قرون وسطی است" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، نسخه الکترونیکی، ص ۱۸۴۶ و ۱۸۴۷)؛

"وقتی تعداد سپاه فاتح عرب و داوطلبانی که بدان می پیوستند فزونی گرفت ناچار می بایست آنها را به طرف سرزمینهای تازه راند تا خوراک و دستمزد خود را از آنجا بدست آورند. نیروی محرک پیشرفتهای بعدی از پیشرفتهای اولی پدید آمد و هر پیروزی، پیروزی دیگری را به همراه داشت؛ تا آنجا که فتح عرب که از فتوح روم سریعتر انجام گرفت، و از فتح مغول پایدارتر بود، از همه کارهایی که در تاریخ پیکارهای جهان انجام گرفته حیرت انگیز تر است" (همان منبع، ص ۱۸۸۰)؛

"وقتی مسلمین در شام و ایران بطور کامل استقرار یافتند، مهاجرت از عربستان به شمال و شرق آغاز شد. این مهاجرتها با مهاجرت قبایل ژرمن به ولایات مفتوح روم همانند بود. در این کوچها زنان نیز به مردان می پیوستند؛ اما با توجه به شور جنسی مردان مسلم تعداد زنها کم بود. از اینرو مسلمین پیروزمند زنان مسیحی و یهودی را به درون حرمهای خود کشیدند و آنها را صیغه کردند و اطفال ناشی از این زنها را مشروع دانستند" (همان منبع، ص ۱۸۸۱).

ویل دورانت در تلاش جهت فهم "حیرت انگیز ترین پیکار پیروزمند تاریخی"، نخست به "شور جنگی و غارتگری عرب جاهلی" اشاره می کند. اما از آنجا که می داند جمعیت اندک عرب در سرزمینی که "سه چهارم آن بی آب و علف بود" (همان منبع، ص ۱۸۴۶)، در مهاجرت به این سرزمینهای پهناور و پرجمعیت "مفتوحه" بکلی پراکنده و نابود می شود، و پیروزی در این پیکار سترگ جهانی را هم بسی حیرت انگیزتر می گرداند، دست به دامن "شور جنسی مردان مسلم" و "خدمات جنسی زنان مسیحی و یهودی" می شود تا پیشرفت اسلام و زبان عربی در این گستره جغرافیایی را به زاد و ولد "مشروع" و

---

[46] **"(عرب) قسمت مهمی از زندگی خود را با جنگ، که آتش آن میان قبایل مختلف شعله ور بود، می گذراند؛ و هنگامی که کشورهای شام، ایران، مصر و اسپانیا را گشود، عمل وی در حقیقت توسعه جنگ و غارتی بود که در ایام جاهلیت بدان دست می یازید" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، نسخه الکترونیکی، ص ۱۸۴۹). ویل دورانت پس از آنکه گسترش جهانی اسلام را عجیب ترین حادثه اجتماعی قرون وسطی خواند (همان منبع، ۱۸۴۷)، سرانجام در نادانی و گیجی و درماندگی آنرا توسعه جهانی جنگ و غارت جاهلی عرب نام نهاد!؟**

[47] **"اسلام بطور معجزه آسا در جهان منتشر گشت و سراسر ترکستان، آفریقای مرکزی، مراکش تا مالزی را فرا گرفت" (فیلیسین شاله، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، ص ۴۷۰).**

"انفجار جمعیتی عرب" نسبت دهد! دو رگه بودن فرزندان صیغه هم ظاهرا مانعی برای بسط جهان اسلام و زبان عربی نبود!؟

در منطقی ترین تحلیل از علل گسترش جهانی جنبش مسلمین، بر "جنگهای درازمدت فرسایشی" میان دو امپراتوری روم و پارس تأکید می شود که زمینه فروپاشی نهایی آنها و پیروزی و پیشرفت سریع اسلام را در جهان فراهم ساخت:

"جدال و نزاعی بر سر این موضوع بر پا ساخته اند که چه باعث شد عربها توانستند شاهنشاهان ایران و امپراتوران روم را شکست دهند در صورتی که تمام سپاهیان عرب کمتر از پادگان یک شهر از شهرهای ایران و روم بوده است... و تعجب در اینستکه عربها در مدت کوتاه یعنی کمتر از بیست سال این دو امپراتوری را در هم شکستند. مشهورترین حجت اهل انتقاد آنستکه علت اساسی پیشرفت اعراب در ایران و روم برای آن بوده که این دو کشور در اثر زد و خورد با یکدیگر (چنانکه در فصل سابق گفتیم) ناتوان شده بودند؛ به قسمی که با حمله و هجوم اعراب از پای در آمدند. *به عقیده ما موجب پیشرفت اعراب تنها اختلال اوضاع ایران و روم نبود*" (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ص ۴۲).

اگر چه جنگهای درازمدت فرسایشی شده و توان اقتصادی جوامع را تحلیل می برد؛ اما ارتش آنها را آنچنان در آمادگی نظامی و توان رزمی بالا نگه می دارد که از پس سپاهی کوچک و ناتوان و بی چیز برآیند! باری، **گوستاو لوبون** فرانسوی با وجود پذیرش فرضیه "تهاجم و فتوحات نظامی اعراب"، نظریه پیشرفت و گسترش اسلام به "زور شمشیر" را به چالش کشید و در برابر آن بر **پایه اجتماعی** این تحول انگشت گذاشت:

"رسم عربها این بود که هر کجا را فتح می کردند *مردم آنجا را در دین خود آزاد می گذاردند*؛ و اینکه مردم مسیحی از دین خود دست بر می داشتند و به دین اسلام می گرویدند و زبان عرب را بر زبان مادری خود ترجیح می دادند، بدان جهت بود که *عدل و دادی را که از عربهای فاتح می دیدند مانندش را از زمامداران پیشین خود ندیده بودند*. تاریخ این مطلب را ثابت کرده که ادیان به زور شمشیر پیشرفت نکرده اند"

(تمدن اسلام و عرب، ص ۱۴۵ ــ ۱۴۴)؛

لوبون ستمهای اجتماعی و بویژه دینی در سرزمینهای زیر سلطه را زمینه ساز تحول بنیادی و پذیرش دین نوین معرفی کرد:

"مصر که در آن روزگار صحنه اختلافات گسترده دینی بود، از بدبختی و بیچارگی شدیدی رنج می برد. به موجب این اختلافات مصریان یکدیگر را می کشتند و نفرین می کردند. چند دستگیهای دینی و استبداد زمامداران تمام نیروهای مصر را به تحلیل برده بود. بدین جهت *مردم مصر نسبت به زمامداران رومی خویش سخت کینه و نفرت داشتند، و منتظر لحظات آزادی خویش از چنگال قیصرهای ظالم قسطنطنیه بودند*" (حضارة العرب، ص ۳۳۶).

بازخوانی قرآنی تاریخ بعثت تا چه اندازه راهگشای فهم گسترش جهانی آن خواهد شد؟

در متن حیرت و گیجی پژوهشگران تاریخ، آیات زیر حقیقت جویان را به شناخت انگیزه های اعتقادی و آرمانهای اجتماعی اسلام، فهم چرایی تحول بنیادی اعراب و گروش مردم جهان به بعثت نوین توحیدی هدایت می کند:

"خداوند به آنها که (به حق) ایمان آوردند و کردار شایسته انجام دادند وعده داد که آنها را در زمین جانشین (نظامات پیشین) گرداند؛ چنانکه آنها را که پیش از ایشان بودند جانشین گرداند" (نور/۵۵)؛

"آیا کسی که (در فرهنگ شرک و جهل و ستمگری همچون) مرده ای بود؛ سپس او را (در بعثت توحیدی) زنده کردیم (متحول ساختیم) و نوری فرا روی او افکندیم که در پرتو آن در میان مردم گام می پوید، مانند کسیست که (به واسطه عقاید شرک آمیز و رهبران فاسد و ستم پیشه) در تاریکیها (ی شرک و ستمگری و تباهی) است و راهی به بیرون ندارد؟" (انعام/۱۲۲)؛

"ای کسانیکه ایمان آورده اید! برای خدا به پا خیزید؛ (و برای مردمان جهان) گواهان قسط (حق جو و عدالتخواه) باشید؛ و دشمنی با قومی شما را به بیعدالتی (با ایشان) وا ندارد. عدالت کنید که به پرهیزگاری نزدیک تر است. از خدا پروا کنید که خدا از آنچه انجام می دهید آگاه است" (مائده/۸)؛

"ای کسانی که ایمان آورده اید! قیام کنندگان به قسط باشید؛ (و با اینکار) گواهانی برای خدا؛ هر چند (این قیام) بر علیه (منافع) خودتان یا پدر و مادر و نزدیکان شما باشد" (نساء/۱۳۵)؛

"همانا پیامبران خود را با نشانه های روشن فرستادیم؛ و همراه ایشان کتاب (مبانی اعتقادی و اصول راهنمای عمل) و میزان (معیارهای سنجش) را فرستادیم؛ تا مردم برای قسط (حق و عدالت) به پا خیزند" (حدید/۲۵)؛

"چه شده است شما را که پیکار نمی کنید در راه خدا و مستضعفین (بینوایان) از مردان و زنان و کودکانی که (از سر ناتوانی و درماندگی به درگاه خدا می نالند و) می گویند: پروردگارا ما را از سرزمینی که اهل (حاکم بر) آن ستمگرند بیرون ببر و برای ما از نزد خود پیشوا و یاوری قرار ده" (نساء/۷۵)؛

"ای مردم! همانا شما را از مردی و زنی آفریدیم؛ و (سپس) شما را در اقوام و قبایل قرار دادیم (در قالب اقوام و نژادهای گوناگون بر روی زمین گسترانديم) تا (تفاوتهای نژادی و فرهنگی) یکدیگر را بشناسید. همانا ارزنده ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست" (حجرات/۱۳)؛

"آنانکه از فرستاده (خدا) پیامبر مردمی پیروی می کنند که نامش را در تورات و انجیل می یابند؛ آنها را به کارهای نیک امر می کند و از زشتیها باز می دارد؛ بر آنها پاکیزه ها را روا و ناپاکیها را ناروا می شمارد؛ بارهای گران را از (دوش) آنها و زنجیرها را از (دست و پای) آنها بر می دارد. پس آنانکه به او گرویدند و ارجمندش داشتند و یاریش کردند و از آن روشنایی که با او فرستاده شد (کتاب راهنما) پیروی کردند، آنها از رستگاران هستند" (اعراف/۱۵۷)؛

"و بدینسان شما را (در جهان) جامعه ای نمونه گرداندیم تا گواهانی بر مردم (جهان) باشید و پیامبر گواهی بر شما (الگوی عقیدتی – اجتماعی شما) باشد" (بقره/۱۴۳)؛

"(خلق را) با حکمت و پند نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با روشی که نیکوتر است با آنان مناظره و مجادله کن" (نحل/۱۲۵)؛

"همانا خداوند به شما امر می کند که سپرده ها (اموال و مسئولیت های محول شده) را به اهلش باز گردانید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید" (نساء/۵۸)؛

"در میان آنها (موحدان) امر بر شورا است (رهبری، حکومت و تصمیم سازی بر پایه "شورا" است)؛ و از آنچه روزی آنها کرده ایم، انفاق می کنند (تا کسی فقیر نباشد). و آنها که چون ستم بر ایشان برسد یاور یکدیگرند (تا ستم از میان برخیزد)" (شوری/۳۸ و ۳۹)؛

"در راه نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری و پشتیبانی کنید؛ و همدیگر را در راه گناه و ستمکاری یاری و پشتیبانی مکنید" (مائده/۲).

مطابق آیات فوق، کوشش پیگیر پیشگامان بعثت توحیدی محمد پشتیبانی از ستمدیدگان جهان، تحقق آرمان اجتماعی قسط و آزادی و شورا، و تحکیم همبستگی انسانها در عصر شرک و جور و ستم و خودکامگی بود؛ و نه هرگز برای سربلندی و تسلط و برتری یک قوم و نژاد، و یا توسعه مرزهای جغرافیایی یک وطن در جهان؛ و این پاسخی معقول به چرایی پیشرفت بعثت در حاکمیت نظامهای منحط و پوسیده آن عصر است. در تاریخ نگاری رسمی، "نماینده اعراب به فرماندهان ساسانی" سخنانی بدین مضمون گفته است که در انطباق کامل با آیات قرآنی فوق است:

"خداوند ما را برانگیخته است که بندگانش را از سختی و تنگنای این جهان به فراخنای آن بیرون بریم و از ستم و بیداد ادیان به عدالت اسلام رهنمون گردیم و از بندگی یکدیگر به بندگی خداوند بریم"؛

و این پیام در واقع فراخوان عمومی مسلمانان به توده های زیر سلطه در جهان از همه اقوام و نژادها و ادیان بود؛ و *تاریخ فراخوانی از این انقلابی تر، و انقلابی از این توفنده تر و بنیادی تر سراغ ندارد!*

سنجش اسناد تاریخی گسترش اسلام در جهان

مدارک و شواهد همزمان با "تهاجم اعراب" و "فتوحات نظامی" آنها وجود ندارد؛ بلکه قرنها بعد مورخان عرب و عجم داستانهای حیرت انگیز تهاجم اعراب به ایران و اسپانیا و... را جهت توضیح و فهم پیشرفت یک انقلاب بزرگ تاریخساز و یک تحول فرهنگی پایدار **بر ساخته اند**. در عصر بعثت، صحابه اساسا

نیروی خود را صرف ثبت و ضبط شفاهی و کتبی قرآن کرده و به ثبت کتبی وقایع تاریخی این عصر جز احتمالا در چهارچوب حاشیه نویسی بر آیات قرآن اهمیتی نداده اند؛ و پس از پیامبر نیز این کمبود در زمینه ثبت وقایع تاریخی مربوط به گسترش جغرافیایی اسلام همچنان باقی بود. پژوهشگر امروزی تاریخ اسلام از اینکه می بیند در نبود مدارک همزمان، افسانه تهاجم نظامی اعراب با تنوعی مشابه از قرون وسطی تاکنون پیوسته توسط مورخان بازنویس شده است، سخت حیرت زده می شود؛ و بیشتر نیز حیرت می کند از اینکه می بیند *تاریخ نویسان نه تنها از جغرافیای طبیعی، سیاسی و انسانی سرزمینهای "تسخیر شده"، که از اصول و فنون نظامی و الزامات جنگ هم بکلی بی خبر بوده اند!* این مورخان از ضرورت ایجاد پایگاههای لجستیکی و استقراری و آموزشی در هر گام، تجهیزات نظامی و امکانات لازم در هر پایگاه، و بازسازی ضروری نیروها پس از هر عملیات هم چیزی نمی دانستند؛ و لذا اعراب مسلمان را به آسانی و بدون تأمین شرایط و الزامات در هر جنگ بزرگ سریعا پیروز کرده و بلافاصله به فتح سرزمینهای جدید فرستاده اند! و شگفت آنجاست که این مورخین، ظاهرا در زمانها و مکانهای مختلف، در سکوتی پرسش برانگیز از دست هم کپی کرده و هیچکدام هم روایات متناقض، غیر واقعی و ناممکن را به عقل و تجربه نسنجیده اند؛ *گویی همه این آثار در قرون اخیر زیر نظر یک مرکز واحد "بازنویسی" و "ویرایش" شده اند!*

گسترش اسلام در شبه جزیره عربی، فلات هند و ایران، آسیای میانه، شمال آفریقا و تمدنهای حوزه مدیترانه بخشی از تاریخ است که برخلاف آثار تمدنهای کهن که زیر خاک و سنگ مدفون است، زیر انبوهی از دروغ و افسانه و روایات ساختگی مغرضانه پنهان شده است. به موجب این آوارها، اسلام نه به نیروی اندیشه و اجتماع انسانی بلکه اساسا به نیروی قهر عریان عرب گسترش یافته است. شرح این تهاجمات تخیلی و اساسا ناممکن با آب و تاب فراوان در داستانسراییهای تاریخی موجود است. اما هیچ سند مکتوب بجا مانده از عصری که مطابق با تاریخ نگاری رایج سنتی "عراق و ایران و شام و مصر و فلسطین و اسپانیا و... بدست سربازان عرب مسلمان فتح می شوند" در دست نیست؛ و آنچه "منابع معتبر" و "دست اول" و "دست دوم" نامیده می شوند، منتسب به مورخانی است که نه تنها قرنها پس از "وقوع حادثه" می زیسته اند؛ بلکه نگارش واقعی این اسناد (یعنی نخستین نسخه ها) باز قرنها پس از زندگی این مورخان صورت گرفته است! باری، نه تنها اصالت این اسناد قویا زیر علامت سئوال است، بلکه به فرض صحت اعتبار نیز بارها تاکنون بازنویسی و ویرایش و ترجمه شده اند؛ و بدون شک در این بازنویسیها و ویرایشها و ترجمه ها، در معرض دستبردهای بسیار بوده اند. *امکان دستبرد و تحریف و افزودنیهای دلخواه در بازنویسی و ویرایش و ترجمه "اسناد تاریخی" به خودی خود اصالت و اعتبار آنها را خدشه دار می کند.* نکته شگفت انگیز آنستکه حتی پژوهشگران "مسلمان" نیز پایه کار خود را

بر این اسناد مخدوش گذارده و به قرآن جز بطور ضمنی و حاشیه ای، و آنهم جهت تطبیق با روایات و تأیید آنها، استناد نمی کنند. در حالیکه نگارش قرآن از آغاز نزول آن آغاز شد، و ماندگاری و تغییرناپذیری آن تا امروز این کتاب را نه تنها مطمئن ترین سند تاریخی که تنها سند همزمان با وقایع صدر اسلام معرفی می کند، آنها بجای تطبیق و سنجش اسناد و داده های رایج تاریخی به قرآن، قرآن را بر پایه این اسناد و داده ها (روایات) تفسیر می کنند؟!

دلایل تعصب به آگاهیها و اسناد مخدوش تاریخی

با وجود پیشرفتهای چشمگیر در تاریخ نگاری علمی، تاریخ سازان وابسته به کنیسه و کلیسا و آتشگاه کماکان می کوشند گسترش اسلام را به جنگهای تجاوزکارانه و "شمشیر خونریز عرب" حواله داده و آثار و نتایج واقعی آن در تجدید حیات فرهنگی و تمدنی شرق میانه و کل تاریخ تمدن بشر را هم نادیده انگاشته، و یا به سود خود مصادره کنند! آنها بدون سنجش اعتبار و اصالت منابع و اسناد ظاهرا کهن (سیره ها و مغازی ها و فتوحات و...)، که حاوی روایات نامعقول، متناقض و حتی ناممکن است، این اسناد را بمثابه "حقایق مسلم و بی چون و چرا" پایه تحلیلهای تاریخی، عقیدتی و سیاسی خود گرفته و کلیه شواهد زنده جغرافیایی و فرهنگی، اسناد معتبر دینی، یافته های باستان شناختی، و منطق علم و احکام عقل را هم آگاهانه به فراموشی می سپارند! تداوم انگیزه های برتری جویانه و سلطه گرانه قومی – نژادی و سیاسی – عقیدتی از سده های میانه تاکنون، نفوذ قدرتمند "تاریخ سازان" وابسته به نهادهای شرق شناسی غربی در مراکز علمی – فرهنگی جوامع اسلامی و الزام این مراکز به تبلیغ و ترویج اسناد بی هویت و مجعول تاریخی، ضرورت جبران شکست سنگین تاریخی – عقیدتی نظامها و ادیان پیشین از اسلام، و البته کمبود اسناد مطمئن، از عوامل اصلی ماندگاری جعلیات و تحریفات اندر گسترش جغرافیایی اسلام و تأثیر تمدنی – فرهنگی آن در تاریخ بوده است. تعصبات قومی و فرقه ای اساتید حاکم بر حوزه های دانشگاهی تاریخ و فرهنگ در ایران، که شهرت و اعتبار خود را مدیون بازسازی پیوسته جعلیات و تحریفات تاریخی در قرائتهای گوناگون هستند، مانع از پیشرفت تاریخ پژوهی علمی در میان پژوهشگران جوان شده است. *آنها هرگز به نقد و بازنگری بنیادی اسناد موجود و بررسی پروژه های ملت سازی و فرقه سازی نهادهای شرق شناسی غرب جواز کار تحقیقی نمی دهند!؟*

در دو بخش بعدی این نوشتار، اسناد تاریخی در باره ورود اسلام به ایران و اسپانیا به عنوان دو نمونه بسیار جنجال برانگیز در تاریخ نگاری رسمی جهان بررسی می شوند.

بخش چهارم:

اسلام در ایران

"آگاهی تاریخی" ما از انتشار اسلام در فلات ایران بر پایه روایات و اسنادی شکل گرفته است که در نهایت ساده سازی یک تحول اجتماعی را به "تجاوز نظامی اعراب مسلمان"، "اشغال ایران" و "کاربرد زور" مصادره کرده است! هیچیک از اساتید رسمی تاریخ تمدن و فرهنگ ایران هم به سنجش و بازنگری روایات و اسناد تاریخی این "تجاوز" نپرداختند؛ و هرگز این "آگاهی تاریخی" را با نگاه انتقادی و کنجکاوی علمی به چالش نکشیدند. شگفتا که این اساتید همچون نویسندگان اسناد نامبرده به تناقضات، خردستیزی و حتی ناممکن بودن روایات مرتبط با "حمله عرب" وقعی ننهاده اند؛ بلکه همچون "وحی منزل" به آنها ایمان آورده و پایه کار آموزشی خویش ساخته اند! "روشنفکران" ناسیونالیست بر پایه این آگاهیهای کاذب تاریخی، نظریه های منسجم سیاسی و نژادی "شرق شناسی" معاصر را تثبیت کردند و پایه های نفرت پراکنی قومی – نژادی و فرقه ای را در جهان اسلامی برافراشتند؛ هر چند در روایات و اسناد کهن موجود هیچ نشانه ای از نظریه نژادی تاریخ، مفاهیم ملی و تقابل قطبی "آریایی – سامی" که مستشرقین غربی در قرن ۱۸ م. برساختند دیده نمی شود. باری، هیچیک از اساتید و محققان تاریخ ایران از خود نپرسید که چگونه چند ده هزار عرب "برهنه سپهبد، برهنه سپاه" در طول سه ماه سرزمین پهناور ایران را تسخیر کردند، "ملتی بزرگ" را زیر سلطه خویش گرفتند و توانستند به زور دین و فرهنگ و تمدن دهها میلیون مردم این سرزمین را تغییر دهند؟ و اساسا کی و کجا زور و خشونت فاتحان، ملتی را شیفته دین آنها ساخته و پایه تحول پایدار در دین و تمدن و فرهنگ یک جامعه شده است؟ بنا بر تجارب تاریخی روابط جوامع فاتح و مغلوب، سلطه گر فاتح می تواند جامعه مغلوب را با خشونت برای مدتی کوتاه مطیع و زیر سلطه خود نگه دارد؛ ولی هرگز نمی تواند این جامعه را در بلند مدت شیفته دین و آئین خود گرداند. اما اسلام توانست نه یک قوم که اقوام بسیاری را از شبه قاره هند تا آسیای صغیر و کرانه های مدیترانه، و از شمال آفریقا تا جنوب اروپا، آنهم با تمدن و فرهنگ کهن و نژاد های مختلف، جذب خود گرداند و *یگانه تمدن جهانی (فرا ملیتی) و چند فرهنگی تاریخ را پدید آورد*؛ دانش و صنعت و بازرگانی و معماری و هنر را تکامل بخشد؛ و تجربه اجتماعی نوینی بر پایه اخلاق و آزادی و مردمگرایی و عدالت و همبستگی را در تاریخ انسان آغاز کند! تاریخ همگی این اقوام از پایداری آنها در برابر تجاوز

و سلطه بیگانگان داستانها دارد؛ و لذا گروش آنها به اسلام نه از ترس خشونت ورزی "فاتحان عرب" و نه از سر "وادادگی و تسلیم طلبی" بوده است. تمدن کهن و پیشرفته **مصر** نمونه ای قابل تأمل است: تجاوز و سلطه پارسیان، مقدونیان و رومیان کمترین تأثیری در تمدن و فرهنگ این سرزمین به جا نگذاشت؛ اما با ظهور اسلام، مردم مصر چنان جذب اسلام و تمدن عربی شدند که گویی از آغاز مسلمان و عرب بوده اند! شایان ذکر است که جذب اقوام و نژادهای گوناگون با زبانها و فرهنگهای متفاوت در یک پهنه وسیع جغرافیایی، و پایه ریزی یک تمدن جهانی، تنها به آن دلیل بود که **قرآن** با اصول عقاید توحیدی و پیامها و رهنمودهای عام انسانی اش اندیشه راهنمای عمل مسلمین بود. اما پس از آنکه علوم تفسیر و فقه و تصوف و حدیث و فلسفه در انطباق با فرهنگها و ادیان شکست خورده پیشین تدوین شده و راهنمای اندیشه و عمل مسلمین شدند، پایه های تمدن واحد جهانی و همبستگی فراقومی مسلمین هم سست گردید.

گروش مردم فلات ایران به اسلام، بنا بر دستاوردهای علوم اجتماعی و تاریخ، تجربیات مشابه امروزی، و حتی توجه و دقت در اسناد موجود، اراده ای از درون جامعه و فرآیندی تدریجی بود که قرنها به طول انجامید. کارکرد عامل سیاسی (فروپاشی نظام ساسانی و پیوستن شهرها و ایالات به دولت نوبنیاد اسلامی در مدینه) در فرآیند گروش به دین نوین توحیدی، جز یک نقطه آغاز نیست. چنانکه گفته شد، هیچ سند همزمانی در باره "حمله عرب به ایران"، که در "آگاهی تاریخی" ما جایگاهی بس ثابت و مستحکم یافته است، *از هیچیک از دو طرف ماجرای این "حمله" در دست نیست*؛ و آنچه از داستانها که در این زمینه در "منابع تاریخی" موجود است، در خوش بینانه ترین داوریها، روایاتی شفاهی اند که پس از قرنها گردش در سینه ها و اختلاط با دروغ و افسانه و گزافه به کتابهای تاریخی راه یافته اند! نه تنها مورخان قدیم که پژوهشگران نوین هم صحت روایات و اصالت راویان را مورد سنجش و بررسی علمی قرار نداده اند؛ جز آنکه بی کم و کاست، و حتی در موارد بسیار با اضافات، وارونه سازی و آب و تاب بیشتر آنها را بازتولید کرده اند!؟ باری، **محمد بن جریر طبری** در سرآغاز کتاب تاریخ خود از پذیرش مسئولیت این روایتها سر باز زده است:

"بیننده کتاب ما بداند که بنای من در آنچه آورده ام و گفته ام بر راویان بوده است نه حجت عقول و استنباط نفوس، به جز اندکی، که علم اخبار گذشتگان به خبر و نقل به متأخران تواند رسید نه استدلال و نظر، و خبرهای گذشتگان که در کتاب ما هست و خواننده عجب داند یا شنونده نپذیرد و صحیح نداند، از من نیست، بلکه از ناقلان گرفته ام و همچنان یاد کرده ام" (تاریخ طبری، جلد اول، ص ۶).

طبری به گفته خود روایات رسیده را بدون بررسی علمی و استدلال و نظر در کتاب تاریخ منعکس کرده است؛ هر چند برای خواننده عجیب و غیر قابل پذیرش باشد! گویی "افسانه های پیشینیان" است

که بدون بررسی علمی، فردوسی وار به نظم کشیده شوند! طبری را مفسر قرآن نیز گفته اند؛ اما هرگز از اصل راهنمای قرآنی در سنجش "خبر" و "روایت" پیروی نکرده است:

"ای کسانیکه ایمان آورده اید! هر گاه فاسقی برایتان خبری آورد، در باره آن تحقیق کنید؛ مبادا (با پذیرش و رفتار و داوری بر طبق آن) از روی نادانی به گروهی آسیب برسانید و بامداد (چون به نادرستی خبر آگاه شدید) از کرده خود پشیمان شوید (حجرات/۶؛ *آیا کینه ها و جدالهای پایدار قومی و فرقه ای در میان مسلمانان ریشه در باور به این اخبار دروغین و داوری بر مبنای آنها ندارند؟*)"

"از آنچه بدان علم نداری پیروی نکن (پیروی بر پایه گمان و پندار بیراهه است). همانا گوش و چشم و دل (ابزارهای شناخت انسان) همه مسئول هستند" (اسراء/۳۶).

در شرح و توضیح گسترش اسلام، شرق شناسان غربی و پیروان بومی آنها به انگیزه های سیاسی، دینی و نژادی بسی از داستان پردازیها و گزافه گوییهای اسناد تاریخی موجود فراتر رفتند؛ در حالیکه آنها باید این اسناد را هم زیر ذره بین نقد و بررسی و اصالت سنجی قرار می دادند.

تضاد قرآن با روایات تاریخی "تهاجمات نظامی"

اخبار شفاهی سلسله راویان و بسیاری از اسناد نوشتاری به ویژه در باره "فتوحات اسلامی" و "جنگ و اجبار دینی" در ستیز آشکار با نصوص قرآن است؛ زیرا رسالت پیامبر در قرآن تنها "ابلاغ پیام خدا" است؛ پیامبر جز "یاد آورنده" نیست؛ بر مردم "ولایت" ندارد؛ و دین و رهبری وی با عنصر "زور" و "تحمیل" بیگانه است:

"در دین (توحید) اجباری نیست؛ همانا (راه) رشد و کمال از گمراهی و انحطاط (جدا و) آشکار است؛ پس آنکس که از طاغوت (قدرت گردنکش) روی گرداند و به خداوند یکتا (حق) بگرود، همانا به دستاویزی استوار آویخته که گسستی در آن نیست و خدا بس (به سخنان و احوال و اعمال مردم) شنوا و داناست" (بقره/۲۵۶).

"پس (حقیقت را به خلق) یادآوری کن؛ جز این نیست که تو یادآورنده ای؛ تو بر ایشان قدرت و سلطه نداری (رهبری تو بر خلق با سلطه و اعمال زور همراه نخواهد بود)" (غاشیه/۲۱ و ۲۲)؛

"پس اگر (خلق از تو) روی برگرداندند، (غمگین مباش) همانا تو را (چون) مراقب و نگهبانی بر (عقیده و رفتار) ایشان نفرستادیم. بر تو (وظیفه ای) جز رسانیدن پیام نیست" (شورا/۴۸)؛

"بگو ای مردم! همانا (دین) حق از جانب پروردگارتان بیامد. پس هر کس (در پرتو آن) هدایت شود جز این نیست که خود را هدایت کرده، و هر کس که (حق را نپذیرد و) گمراه شود جز این نیست که خویشتن را گمراه ساخته است؛ و من وکیل شما نیستم" (یونس/۱۰۸)؛

"و اگر خدا می خواست آنها شرک نمی ورزیدند (تغییر دیدگاه و روش آنها به اراده تو بستگی ندارد)؛ و ما ترا نگهبان و مراقب آنان نگرداندیم؛ و تو وکیل آنها نیستی" (انعام/۱۰۷)؛

"بر پیامبر جز رسانیدن پیام (وظیفه ای) نیست؛ و خداوند بر آنچه شما (از عقیده و انگیزه و رفتار خود) آشکار و پنهان می دارید، علم دارد" (مائده/۹۹).

"(ای رسول بگو:) همانا از جانب پروردگارتان دیدگاههایی (بر حق فرود) آمد. پس آنکه (بر آن) دیده بگشاید برای (رشد) خویشتن است؛ و آنکه دیده (از آن) برگیرد به زیان خودش است؛ و من نگهبان شما نیستم" (انعام/۱۰۴)؛

"ما به آنچه (مردم) می گویند داناتریم؛ و تو بر ایشان جبار (فرمانده) نیستی. پس آنرا که از بیم دهی من ترس دارد، به (رهبری) قرآن یادآور شو" (ق/۴۵).

رسالت پیامبر پیوسته به **بیم** و **نوید** و **رحمت** است:

"... و ترا (به رسالت) نفرستادیم مگر نوید دهنده و بیم دهنده" (اسراء/۱۰۵؛ فرقان/۵۶)؛

"ای پیامبر! همانا ترا (چون) شاهدی فرستادیم نوید دهنده و بیم دهنده" (احزاب/۴۵)؛

"و ترا نفرستادیم مگر آنکه رحمتی برای مردمان جهان باشی" (انبیاء/۱۰۷).

اما رحمت پروردگار بر جهانیان به معنای نبرد در راه **آزادی** ستمدیدگان از زنجیرهای اسارت و تحقق اجتماعی **قسط** (برابری در ثروتها و حقوق) است:

"همانا پیامبران خود را با نشانه های روشن فرستادیم؛ و همراه ایشان کتاب (اصول راهنما) و میزان (معیار سنجش) را فرستادیم؛ تا مردم برای قسط به پا خیزند" (حدید/۲۵)؛

"چه شده است شما را که پیکار نمی کنید در راه خدا و مستضعفین (بینوایان) از مردان و زنان و کودکانی که (از سر ناتوانی و درماندگی به درگاه خدا می نالند و) می گویند: پروردگارا ما را از سرزمینی که اهل (حاکم بر) آن ستمگرند بیرون ببر و برای ما از نزد خود پیشوا و یاوری قرار ده" (نساء/۷۵)؛

"آنانکه از فرستاده (خدا) پیامبر مردمی پیروی می کنند که نامش را در تورات و انجیل می یابند؛ آنها را به کارهای نیک امر می کند و از زشتیها باز می دارد؛ بر آنها پاکیزه ها را روا و ناپاکیها را ناروا می شمارد؛ بارهای گران را از (دوش) آنها و زنجیرها را از (دست و پای) آنها بر می دارد. پس آنانکه به او گرویدند و ارجمندش داشتند و یاریش کردند و از آن روشنایی که با او فرستاده شد (کتاب راهنما) پیروی کردند، آنها از رستگاران هستند" (اعراف/۱۵۷).

جنگهای دینی و یا تجاوزکارانه با آرمانهای توحیدی و عدالتخواهانه قرآن سازگار نیست؛ و لذا در سیاست پیامبر و مجاهدان موحد هیچ جایگاهی نداشته است:

"در راه خدا پیکار کنید با آنها که با شما می جنگند؛ و (اما) تجاوز نکنید که خدا متجاوزین را دوست ندارد" (بقره/۱۹۰)؛

"هیچ پیامبری نبوده است که (در جنگ) اسیرانی بگیرد تا (با برده کردن آنها) در زمین استیلا یابد" (انفال/۶۷).

رفتار این مجاهدان راه حق و عدالت و آزادی نیز در پیوند عمیق با آرمانهای آنهاست؛ و این خود از عوامل اصلی پیشرفت و پیروزی اسلام در جهان بود:

"بندگان خدای رحمان آنهایند که با نرمی و فروتنی بر روی زمین گام بر می دارند (از تکبر و سلطه گری و برتری جویی دورند)؛ و آنگاه که جاهلان آنها را (به درشتی و زشتی) خطاب کنند، سلامشان گویند (کینه توز و انتقامجو نیستند)... آنها که کسی دیگر را در کنار خدا نمی خوانند (جز خدا را پرستش نمی کنند)، و کسی را که خدا (خونش را) حرام کرده به ناحق نمی کشند ... آنها که بر ناروا شهادت نمی دهند و چون بر (سخن و رفتار) بیهوده گذر می کنند، از آن بزرگوارانه می گذرند (نشنیده و نادیده می گیرند)" (فرقان/۶۳ و ۶۸ و ۷۲)؛

"ای کسانی که ایمان آورده اید! قیام کنندگان به قسط باشید؛ (و با اینکار) گواهانی برای خدا (گردید)؛ هر چند (قیام به قسط) بر علیه (منافع) خودتان یا پدر و مادر و نزدیکان شما باشد" (نساء/۱۳۵)؛

"با اهل کتاب جز با نیکوترین روش مجادله نکنید" (عنکبوت/۴۶).

روش سیاسی پیامبر اسلام، رهبر عقیدتی مجاهدان موحد، در پیوندی جدایی ناپذیر با **حکمت**، **پند**، **نیکی** و **مناظره** و **گروش آزادانه** است:

"(خلق را) با حکمت و پند نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با روشی که نیکوتر است با آنان مناظره و مجادله کن؛ همانا پروردگارت بهتر می داند چه کسی از راه او گم گشته است، و او به هدایت یافتگان (نیز) داناتر است" (نحل/۱۲۵).

براستی چگونه ممکن است پیامبر و پیروان او در پیشبرد رسالت جهانی خویش راه و روشی کاملا متضاد با اصول و رهنمود های قرآنی فوق برگزیده باشند؟ اما متأسفانه نه قرآن که تنها سند مطمئن همزمان با بعثت است، بلکه رفتارهای گزارش شده در منابع **مشکوک** تاریخی، علیرغم ناهمزمانی و تناقضها و ناممکنها، در کانون علاقه و توجه مستشرقین غربی و پیروان بومی آنها در جوامع اسلامی (پان ایرانیستها و...) بوده است. به نمونه ای از این روایات جنگی توجه کنید:

مطابق با روایات موجود در "تاریخ طبری"، یزید بن مهلب سردار سلیمان بن عبدالملک خلیفه اموی، نواحی گرگان و طبرستان را با کشتار چهل هزار نفر در دره گرگان ضمیمه حکومت اموی می کند:

"آنگاه یزید روی خونها آب به دره روان کرد که در آنجا آسیاها بود، تا با خون آنها گندم آرد کند و قسم خویش را عمل کند؛ پس آرد کرد و نان کرد و بخورد و شهر گرگان را بنیاد کرد"؟! (جلد نهم، ص ۳۹۴۰؛ بنا بر روایت طبری

در گرگان جمعیتی انبوه، که تنها چهل هزار نفر آنها در دره کشته شدند، در کنار آسیاهای گندم زندگی می کرد؛ اما گرگان هنوز شهر نبود!).

آنگاه یزید در نامه به خلیفه می نویسد:

"نعمت و احسان پروردگارمان را سپاس که در ایام خلافت امیر مؤمنان بر گرگان و طبرستان غلبه رخ داد؛ در صورتیکه شاپور ذوالاکتاف و خسرو پسر قباد و خسرو پسر هرمز، و فاروق عمر بن خطاب و عثمان بن عفان و خلیفگان پس از آنها، از این کار وامانده شدند"؟! (همان منبع، ص ۳۹۴۱؛ طبری و راویان او نمی گویند که این نواحی در قلمرو کدام حکومت بوده و از چه استحکامات دفاعی و نیروی اجتماعی برخوردار بوده است که پادشاهان قدرتمند ساسانی و خلفای بزرگ عرب از گشودن آنها ناتوان بوده اند؟ در حالیکه گرگان پیش از این حتی شهر هم نبوده است و پس از آنکه مسلمانان "نان آغشته به خون" مردم گرگان را می خورند تبدیل به شهر می شود!؟).

ترفند ثابت "شرق شناسان" و تاریخ نگاران وابسته به آنها در پاسخ به دیرهنگامی تاریخ نگاریها، و برای گریز از اثبات دعاوی عجیب خود در زمینه "فتح ایران"، به این مضمون است که "بسیاری از اسناد و آثار تاریخی قدیمی تر از میان رفت؛ اما مندرجات آنها در آثار مورخان قرون بعدی حفظ گردید"!؟

چکیده گزارش اسناد رسمی از نظم کهن

در زمینه نظم اجتماعی حاکم بر جامعه ایران پیش از اسلام، هیچ سند مطمئن همزمانی جز چند سنگ نبشته کوتاه در دست پژوهشگران تاریخ نیست، و شیفتگان غربی و ایرانی ساسانیان هم منبعی جز منابع متأخر اسلامی (یعقوبی و طبری و مسعودی و ثعالبی ...) و یا شاهنامه فردوسی (؟) در دست ندارند**!** اما با موشکافی و **دقت علمی** در همین اسناد موجود، و با روش **متا آنالیز**، می توان وضعیت جامعه ایران در آستانه "حمله عرب" را چنین ترسیم کرد:

۱) اقوام گوناگونی زیر سیطره یک استبداد مطلقه دینی ("شاه – خدا") با ویژگی جنگ افروزی و توسعه طلبی و غارتگری زندگی می کردند. ساختار اقتصادی اساسا مبتنی بر استثمار زمینداری بود و طبقات اجتماعی در جایگاه خود قانونا میخ کوب بودند؛ بدین معنا که در آئین نامه حقوقی ساسانیان، حق جابجایی طبقاتی اساسا موجود نبود. در رأس نظم استبدادی – استثماری، مثلث اشرافیت و دربار و روحانیت آزمند ساسانی از قوم فارس قرار داشت که شغل و موقعیت و امتیازات اجتماعی خود را از پدرانشان به ارث می بردند. مرزهای جغرافیایی این نظام نیز بمانند دوران هخامنشی و اشکانی هرگز ثابت و معین نبوده است؛ و جز در زمان برخی پادشاهان قدرتمند مرزهای آن کوچک می شد.

۲) حاکمیت مطلقه موبدان بر فرهنگ که گسترش خرافات و جزمیات دینی را در پی داشت، انحصاری کردن تحصیل برای طبقه حاکم، و نیز تجارت زن و ازدواج های اجباری با محارم، مردم و روشنفکران را از دین حاکم به شدت بیزار و آماده پذیرش ادیان دیگر ساخته بود. انتشار روزافزون آئینهای بودایی و هندو از شرق، یهودیت و مسیحیت از غرب، و اصلاحات دینی از درون، دین پوسیده دولتی را وادار به عقب نشینی به درون مرزهای خانوادگی اشراف حاکم ساخته بود؛ و در درون این مرزها هم زنان و جوانان گروش به مسیحیت را آغاز کرده بودند.

۳) تغییرات جغرافیایی و فجایع طبیعی چون خشکسالی و قحطی بزرگ در زمان فیروز و قباد، و طاعون فراگیر در زمان شیرویه، و همزمان سربازگیری و فشار سنگین مالیاتی برای تأمین منابع انسانی و مالی جنگهای خسرو پرویز، منجر به افزایش فقر و فلاکت ایلات و روستاییان، کوچ قبایل به سمت روستاها و گریز کشاورزان از روستاها، و سرانجام تهاجم همه این فقر زدگان به شهرها و پیدایی طبقات تهیدست شهری ("پرولتاریا") با ماهیت انقلابی شده بود.

۴) استثمار فزاینده، سرکوب خونین جنبشهای اجتماعی زحمتکشان و هر گونه مخالفت با دین و دولت حتی در درون طبقه حاکم، رشته های پیوند مردم با نظام حاکم را گسسته و آنان را در آرزوی نابودی اشرافیت آزمند ساسانی و استبداد مطلقه دینی به لحظه شماری واداشته بود.

۵) شکستهای سنگین خسروپرویز در پایان تجاوزات طولانی اش به سرزمینهای روم، و شورشهای متعاقب پی در پی از درون و بیرون نظام، شیرازه امور را از هم گسست و حکومتهای کوچک و پراکنده محلی را در فلات ایران به وجود آورد. در حاشیه امپراتوری ساسانی نیز بعثت نوین توحیدی در رشد و توسعه بود که در نخستین گام و در زمان پیامبر خود سرتاسر شبه جزیره عربی را در نوردیده بود. یمن در جنوب و بحرین، که شامل تمام شرق عربستان از کویت تا عمان می شد، از امپراتوری جدا شده و به جنبش اسلامی پیوستند. دوازده پادشاه پس از خسروپرویز کوشیدند نظام را بازسازی کنند ولی ناکام ماندند و حکومتهای کوچک محلی تثبیت شدند. دقت در اسناد تاریخی موجود در موارد بسیار این حقیقت را می نمایاند. برای نمونه در "تاریخ طبری" آمده است که خالد بن ولید در حیره به "**شاهان** پارس" (نه به یک پادشاه) نامه نوشته و از گسیخته شدن نظام آنها سخن گفته است (جلد چهارم، ص ۱۵۰۷ ــ ۱۵۰۶). این روایت به روشنی ثابت می کند که مرکزیت امپراتوری ساسانی در این هنگام که جنبش اسلامی هنوز در بین النهرین است از هم پاشیده و قلمرو آن به ایالات جداگانه زیر فرمان شاهان کوچکتر تجزیه شده است. "شرق شناسان" و محققان پان ایرانیست "تاریخ و فرهنگ ایران" برای تثبیت فرضیه "تهاجم عرب به تمدن شکوهمند ایران زمین" می کوشند واقعیت فروپاشی نظام ساسانی پس از شکست خسرو پرویز از روم را نادیده بگیرند.

با توجه به موارد فوق، و بر پایه دانش و تجربه اجتماعی، آیا می توان گفت که یک تهاجم نظامی از بیرون، و نه اراده ای انقلابی از درون جامعه، عامل تحول اجتماعی (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) در تاریخ این سرزمین گشت؟

چکیده گزارش اسناد تاریخی از نفوذ و پیشرفت اسلام در فلات ایران

اکنون به سراغ روایات مربوط به این "تهاجم" می رویم. باز در اینجا با روش متا آنالیز و موشکافی و دقت علمی در اسناد تاریخی موجود به نتایجی می رسیم که نظریه درونی بودن این تحول را **اثبات**، و فرضیه تهاجم خارجی را **ابطال** می گرداند:

۱) نخستین جنگها با اعراب مسلمان هنگامی رخ داده اند که در فلات ایران یک حکومت مرکزی موجود نبوده است؛ زیرا پیمانهای صلح با بزرگان شهرها امضاء شده اند. خاندان شاهی و اشراف ساسانی تسلط پیشین خود را در سلسله **شورشهای داخلی** از دست داده بودند.

۲) اسلام پس از انتشار در سراسر شبه جزیره عربی، نفوذ گسترده در بین النهرین (زیر سلطه ساسانیان) را آغاز کرد؛ و سالها پیش از آغاز نخستین "جنگها" نیز از مرزهای غربی و جنوبی قلمرو ساسانی به داخل نفوذ کرده و بسیاری از مردم ایران هم آئین توحیدی نوین را شناخته و حتی به آن علاقه نشان داده اند.

۳) روستاییان رنج کشیده و لایه های فرودست جامعه از کیش توحیدی نوین استقبال کرده اند. نه تنها سربازان که فرزندان روستائیان محروم بودند، بلکه سرداران ارتش ساسانی هم که دیگر امیدی به حفظ نظام نداشتند به جنبش انقلابی مسلمین پیوسته و به شکست و نابودی کامل نظام ساسانی کمک کرده اند.

۴) در پیمان نامه های صلح با بزرگان شهرها، مسلمانان متعهد می شوند که کلیساها ، صومعه ها و عبادتگاههای مردم را حفظ کنند؛ و *هیچ نامی هم از آتشگاه نیست*. بنابراین، آئین مغان و موبدان (مذهب مجوسان) که امروز "دین زرتشتی" نامیده می شود جز یک دین فرسوده دولتی که با زور و سرکوب و شکنجه تحمیل می شد نبوده است. دین نامبرده هرگز در میان اقوام بومی فلات ایران نفوذ عمیق و گسترده نداشته است، و ما در "آگاهی تاریخی" خود یک دروغ را با خود حمل می کنیم که "ما اول زرتشتی بوده ایم"**!** *این جمله کوتاه اما "ورد زبان" حاوی دروغهای بزرگ است!* "ما" بیانگر یک هویت جمعی واحد و تغییر نیافته است که در هیچیک از ابعاد جغرافیایی، قومی – نژادی و فرهنگی – دینی و سیاسی با واقعیت اجتماعی – تاریخی این سرزمین توافق ندارد؛ و دین اشرافیت ساسانی هم، که

محدود به همین قشر و نه هرگز دین اقوام این سرزمین پهناور بوده است، بسیار تغییر کرده تا امروز به نام "دین زرتشتی" شناخته شده است.

بنابراین، *حتی انبوه روایات خرافی، نامعقول و مغرضانه هم نتوانسته تحول و انقلاب درونی مردم ایران را پرده پوشی کند و آنرا به "تهاجم بیگانگان" نسبت دهد.* اگر این روایات که در اسناد مکتوب تاریخی هم راه یافته اند ریشه در طبیعت فرهنگ شفاهی و نیز تعصبات کهن قومی و دینی و فرقه ای دارند، در شرق شناسی هدفمند غربی به انگیزه **ملت سازی** و تشدید تضادهای موجود، و نهایتا تسهیل و تداوم **سلطه** استعماری – امپریالیستی بر جهان اسلام بازسازی و مطابق با **تبیین نژادی تاریخ** تفسیر شدند. نویسندگان و نظریه پردازان **پان ایرانیست** نیز در تداوم کینه کشی و نفرت پراکنی قومی جهت برآوردن نیاز امپریالیستها و صهیونیستها، حتی روایات موجود در منابع تاریخی را هم تحریف کرده اند. برای مثال، در منابع تاریخی آمده است که چون رستم فرخزاد از سوی یزدگرد سوم مأمور جنگ با اعراب مسلمان شد، افسران او در راه برس بدمستی کردند، به زورگیری از روستاییان روی آوردند و به دختران و زنان مردم تجاوز کردند که آنها نیز شکایت پیش رستم بردند (طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۷؛ ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۶۴)؛ اما پان ایرانیستهای عرب ستیز دروغ پرداز چنین تبلیغ می کنند که اعراب مسلمان به دختران و زنان ایرانی تجاوز کرده اند؟! *هدف آنستکه انتشار اسلام در فلات ایران به یک جنگ تجاوزکارانه تمام عیار مرتبط گردد.*

طلوع بعثت؛ و تحولی از ژرفا

در متن جهان زیر سلطه قدرتهای ستمگر روم و فارس و دست نشاندگان آنها، آخرین بعثت توحیدی تاریخ در شبه جزیره عربی بالیدن گرفت؛ بعثتی که مردمان جهان را به آزادی از جور و ستم قدرتها و ادیان آنها، و پرستش خدای یگانه فرا می خواند. به حکم عقل و تجربه این بعثت پس از شناسایی همانقدر مورد خشم و کینه سلطه گران واقع شده که با استقبال چشمگیر توده های محروم و ستمدیده زیر سلطه آنها روبرو گشته است. در ارزیابی تحولات جهانی که در پی این بعثت پدید آمد نخست باید دانست که جهان هرگز سوگوار فروپاشی نظامها و ادیان دولتی پوسیده ای که انسانها را به بردگی گرفته و برای سروری و رفاه طبقات حاکم و حافظان آنها درد و رنجی بی پایان را بر بشریت مظلوم تحمیل کرده بودند، نگردید؛ زیرا *فروپاشی و جابجایی نظامها سنت همیشگی تاریخ بوده است*:

"چه بسیار باغها و چشمه سارهایی که (نظامات کهن) از خود به جای گذاشتند؛ و (نیز) کشتزارها و اقامتگاههای زیبا و گرانبها، و نعمتهای فراوان که در آنها غوطه ور بودند. این چنین بود (زندگی آنها)؛ تا آنکه همه را میراث قوم دیگری کردیم. نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین! و نه به آنها مهلتی (بیشتر) داده شد" (دخان/۲۹ ــ ۲۵)؛

"پس دنباله جماعتی که ستم می کردند بریده شد؛ و ستایش از آن پروردگار جهانهاست" (انعام/۴۵).

اگر پژوهشگر تاریخ ایران و اسلام باز با همان روش تحقیقی متا آنالیز انبوه نوشتارهای تاریخی جدید را در باره "تهاجم عرب" و "ایران پس از اسلام" بازنگری کند، غرق در شگفتی از یک تناقض بشدت نامعقول و فهم ناشدنی می گردد: ایرانیان که به زور شمشیر "عرب متجاوز" مسلمان شده اند، خدمات تاریخی چشمگیری به اسلام (دین متجاوزان!) و حتی به ادبیات عرب (زبان متجاوزان!) انجام داده و ستون استوار تمدن و فرهنگ اسلامی می شوند؛ در حالیکه اعراب همچنان پس از پیروزی با خشونت و زبان تیغ با آنها رفتار می کردند!؟ نویسندگانی که این تناقض را با خود حمل می کنند البته نمی خواهند بدانند که *عقیده و فرهنگ تحمیلی نمی تواند در ذهن و روان یک ملت تثبیت و ماندگار شود؛ و هرگز سرچشمه ایمان و زایش و خلاقیت هم نمی گردد*. این تناقض اگر چه در دادگاه خرد و تجربه اجتماعی ــ تاریخی انسان قویا محکوم ومردود است، اما در راستای افسانه های مربوط به "تمدن شکوهمند هخامنشی و ساسانی" یک توضیح روانشناختی قانع کننده دارد: خود بزرگ بینی و نجیب نمایی ملتی که ذلت و زبونی کنونی خود را زیر سایه یک "گذشته پرشکوه" در پیش و پس از اسلام مقبول و دلپذیر می گرداند، و به خویشاوندی نژادی و فرهنگی با عامل خارجی این ذلت و زبونی (سلطه گران غربی) دلخوش است! کارکرد این روانشناسی را در میان ناسیونالیستهای عرب هم می یابیم؛ آنها که در سایه "شمشیر جهانگشای عرب صدر اسلام" ذلت کنونی خود در برابر صهیونیستها و هم پیمانان غربی آنها را به طاق نسیان می سپارند! اما نتیجه برای هر دو دسته به یک اندازه ویرانگر است: **انفعال** در برابر سلطه گر و **ترس** از آینده!

از دیگر تناقضات بزرگ در آگاهیهای تاریخی ما که در بازنگری انتقادی آنها آشکار می شود آنستکه به موجب پاره ای از اسناد تاریخی و جغرافیایی (تاریخ طبری، فارس نامه بلخی)، تا چهار قرن پس از بعثت هنوز شمار پیروان مذهب "گبر" یا "مجوس" در فارس بیشتر از مسلمانان است؛ در حالیکه برخی دیگر از منابع از "مسلمان شدن اجباری ایرانیان" و "گریز ناگزیر زرتشتیان به هند" می گویند! از تحلیل مجموعه این اسناد می توان پی برد که *گروش اقوام فلات ایران به دین اسلام اختیاری و لذا تدریجی بوده است*.

اگر گسترش جغرافیایی اسلام در فلات ایران و بین النهرین و قلمرو بیزانس و اسپانیا به نیروی تهاجمی یک قوم بیگانه و نه بر پایه اراده تغییر و جنبش بومیان بود، اسلام هرگز در این حوزه ها مستقر و

ماندگار نمی شد. پایداری عقیدتی، جوشش فرهنگی و تمدن سازی مردمان این پهنه پس از گروش به اسلام، مهر ابطال بر "آگاهی تاریخی" ما می زند و این حقیقت را از زیر گرد و غبار غلیظ روایات افسانه ای و "تحقیقات" مغرضانه "شرق شناسان" و بومیان پیرو آنها بیرون می کشد که *هیچ خلقی در این گستره جغرافیایی، عرب مسلمان را به چشم متجاوز به حقوق و سرزمین خود نگاه نکرد؛ بلکه او را پشتیبان و ناجی خود دید*. بعثت توحیدی محمد یک جنبش آزادیبخش جهانی بود؛ و ستمدیدگان از همه اقوام و نژادها و تمدنها را بسوی خود می کشاند؛ زیرا گروندگان به آن از سلطه گری و عصبیت و ستم قومی – نژادی، طبقاتی و دینی دور بودند. آنها منادی توحید و ستم ستیزی، حق جویی و عدالتخواهی، و برابری و برادری انسانها بودند. بگفته **طاهره صفار زاده، "آنها عرب نبودند؛ آنها عجم نبودند؛ آنها اهالی ملک حق بودند"**. در عصری که فرمانروایان جبار در شرق و غرب جهان برای تصاحب اراضی زراعی و استثمار کشاورزان و در دست گرفتن راههای بازرگانی پیوسته در ستیز و رقابت بودند، پیامبری ظهور کرد و با این بیان که *زمین از آن خداست* و *خلق فقط بندگان خدا هستند*، انقلابی ژرف در اندیشه مردمان پدید آورد! در پی این دعوت فراگیر توحیدی جنبش ستمدیگان و آزادگان جهان برای رهایی از سلطه برده ساز فرمانروایان مستبد و طبقات استثمارگر اوج گرفت تا انقلاب توحیدی اسلام در واقعیت اجتماعی هم عینیت یابد.

اصالت سنجی نامه ها و پیمانها

روایات موجود در منابع تاریخی پیرامون نامه نگاریهای پیامبر با سران سیاسی جهان دارای ابهامات و تناقضات بسیاری است که نمی توان آنها را پایه سنجشها و تحلیلهای تاریخی، سیاسی و عقیدتی مربوط به بعثت توحیدی پیامبر اسلام قرار داد؛ بویژه آنکه اشاره مستقیمی به این نامه ها نیز در قرآن نیست. اگر متن برخی از این نامه ها بخشا قابل تطبیق با اهداف یک بعثت توحیدی باشد، روایات داستانی چسبیده به این نامه ها و "انگیزه نگارش" آنها با عقل آزاد و تجربه اجتماعی – تاریخی انسان سر ستیز دارد؛ زیرا اگر انگیزه ظهور اسلام و هدف "رهبران عرب" مطابق با فرضیه مستشرقین غربی تهاجم به سرزمینهای مجاور و توسعه طلبی سیاسی بود، پیامبر در سالهای ششم و هفتم پس از هجرت به سران قدرتمند جهان نامه نمی نوشت؛ در هنگامی که اسلام هنوز در هیچ شهری از شبه جزیره عربی هم حاکمیت نیافته است! صلاح یک دولت نوپا، اما با تمایل پنهان به توسعه، در تداوم روابط بی تنش سیاسی با جهان و بسط مبادلات بازرگانی و فرهنگی با همسایگان قدرتمند تا رسیدن به شرایط تهاجم و توسعه است. اما اصل دعوت دینی جهانیان نشان از اصالت و حقانیت بعثت توحیدی اسلام و رسالت **الهی** محمد در جهان (انبیاء/۱۰۷؛ سباء/۲۸) دارد که منطق آن در ورای محاسبات دنیوی تهاجم و

توسعه سیاسی است. این دعوت هرگز پیش درآمدی بر "تهاجم نظامی" نبوده است؛ زیرا متن برخی از این نامه ها تنها گویای یک دعوت دینی (ولو تنش زا) می باشد که در ذات یک رسالت پیامبرانه است، بی آنکه نشانی از اعلان جنگ برای کشورگشایی و توسعه دهد. باری، در میان نامه های ادعایی پیامبر مندرج در "منابع تاریخی"، اصل چند نامه کوتاه پیامبر به سران جهان شامل نامه به نجاشی پادشاه حبشه، نامه به هراکیلوس امپراتور روم، نامه به مقوقس پادشاه مصر، نامه به خسرو پرویز پادشاه فارس و چند نامه کوتاه دیگر در دست است که با توجه به خط نگارش آنها (شباهت به خط کتیبه حران، رقه های قرآنی و پاپیروسهای اسلامی قرن اول هجری)، عبارت پردازی و به ویژه محتوای منطبق با رهنمودها و آموزه های قرآنی بعثت که به بهره برداریهای قومی – نژادی و فرقه ای میدان نمی دهد، فرض جعل در آنها بی دلیل است. تصویر این نامه ها در کتاب "نامه ها و پیمانهای سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام" نوشته دکتر **محمد حمیدالله** موجود است. مطابق با تصویر نامه ای که در این کتاب نشان داده شده است، پیامبر به خسرو پرویز "بزرگ پارس" چنین نوشت:

"از محمد فرستاده خدا به خسرو پرویز بزرگ پارس: سلام و ایمنی از عذاب خدا بر کسی که پیرو هدایت گردد؛ به خدا و فرستاده او ایمان آورد و گواهی دهد که آفریدگاری جز خدای یگانه بی شریک نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. من تو را بسوی خدا فرا می خوانم؛ زیرا که من پیامبر خدا بر همه مردمانم؛ "تا زنده دلان را هشدار دهم و کلمه عذاب بر کافران مسلم گردد"[48]. از اینرو، اسلام بیاور تا ایمن بمانی؛ زیرا اگر اسلام نیاوری، بی گمان گناه همه مجوسان (همدینانت) بر گردن تو خواهد بود" (محمد حمید الله، نامه ها و پیمانهای سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام، ص ۱۹۰).

در تاریخ طبری، این نامه تقریبا به همین بیان آمده است (جلد سوم، ص ۱۱۴۲)؛ اما اگر اصل نامه باقی ماند، پس روایت طبری از "پاره کردن نامه" و "نفرین پیامبر" به این دلیل هم دروغ است؛ مگر آنکه نسخه ای از آنرا مسلمین نگه داشته باشند. نامه مفصلی نیز از جانب پیامبر بدست یکی از بزرگان زرتشتی به نام "جمشید جی جیحی بهایی نیت" در بمبئی هندوستان در سال ۱۸۵۱ م. جعل و منتشر گشت که در آن پیامبر امتیازات خاصی به مجوسان داده است؛ از انواع معافیتها و حق تصاحب بر دارایی ها و "روشن نگهداشتن آتشکده ها" تا برتری آنها بر "دیگر ملتهای هم پیمان با مسلمانان"؛ زیرا "رعایت حق سلمان بر همه مسلمانان واجب است"!؟ بی تردید، اگر از همه اشکالات فنی و ادبی این نامه هم صرف نظر کنیم، محتوای ارتجاعی و تبعیض آمیز و نژادپرستانه آن، که در ستیز آشکار با آموزه های قرآنی و رسالت توحیدی پیامبر است، گواه بسیار روشنی بر جعل می باشد.

اما نامه پیامبر به خسرو مطابق با ماهیت جهانی واپسین دعوت توحیدی تاریخ است:

---

[48] **"تا زندگان را بیم دهد و سخن (وعده عذاب خدا) بر کافران فرود آید" (یس/ ۷۰).**

"و ترا بیم دهنده و نوید بخش نفرستادیم مگر برای همه مردم؛ ولی بیشتر مردم (ماهیت جهانی بعثت را) نمی دانند" (سباء/۲۸).

پیرامون نامه پیامبر به خسرو پرویز افسانه های بسیاری در قالب "روایت" (ابن عباس و...) در منابع تاریخی (طبری و...) موجود است که ارزش بررسی علمی ندارند؛ و اساسا از جهت تحقیر و دشمنی و ابتذال پیام برساخته شده اند.

بعثت توحیدی در حاشیه امپراتوری ساسانی

"مورخان" گویند چون خسرو پرویز (به واسطه نامه فوق و یا از راههای دیگر) از ظهور اسلام در قلمرو تحت سلطه و نفوذ خویش آگاه شد، به باذان حاکم دست نشانده خویش در یمن نوشت:

به گوش ما چنین رسیده که مردی در مکه ظهور کرده است که فرمان ما نمی برد و مردم را به دین خود می خواند و می گوید که من پیغمبر خدایم. اکنون *لشکر بر گیر و به جنگ او شو... سر وی بردار و به پیش من بفرست* **!؟** (سیره ابن هشام، ص ۴۸ – ۴۷)؛ اما مطابق با تاریخ نگاری طبری (جلد سوم، ص ۱۱۴۲) خسرو از باذان خواسته که تنها *دو مرد را برای دستگیری پیامبر و ارسال او نزد خسرو اعزام نماید!* چنانکه پیشتر گفته شد، آثار تاریخی منسوب به قرن اول تا نیمه نخست قرن سوم هجری چون "سیره ابن هشام" بدلایل متعدد علمی، اجتماعی و فنی فاقد اعتبار هستند، و برخلاف ادعای قدمت بسیار جدید هم می باشند**!** در اینجا، گزارش متفاوت این "منبع" از واکنش خسرو پرویز، یک جعل و تحریف نوساخته برای اثبات فرضیه "جنگ و تهاجم نظامی عرب به ایران" است. اما از خرافه ها و داستانهای پیرامون نامه خسرو به باذان که بگذریم، مضمون نامه و فرمان خسرو حکایت از سلطه ساسانیان در یمن (جنوب جزیرة العرب) و نفوذ آنها در حجاز و بر قبیله قریش دارد که در اسناد تاریخی نیز مسلسل وار آمده است و از فحوای کلام قرآن نیز قابل استنباط است (سوره روم). افزون بر این، نامه خسرو به باذان که در منابع تاریخی آمده است، نافی افسانه "تهاجم عرب" بمثابه یک "قوم بیگانه" به قلمرو ساسانیان است؛ زیرا خسرو پرویز پیامبر نوظهور مکه را "شهروند نافرمان" امپراتوری خود بشمار آورده که باید دستگیر شده و نزد وی فرستاده شود**!** *اگر مطابق با این نامه، خاستگاه جغرافیایی اسلام (حجاز) در میدان نفوذ امپراتوری ساسانیان واقع است، پس بعثت توحیدی محمد، و حتی نبردهای اجتناب ناپذیر پس از آن، یک انقلاب درونی به حساب می آید و نه یک تجاوز خارجی به این قلمرو* **!** باری، این روایت در ادامه می گوید که باذان نه تنها فرمان خسرو را اجرا نکرد، بلکه بهمراه پارسیان یمن به کیش نوین گروید (طبقات ابن سعد، ص ۲۴۵)؛ و این خبر نیز نشان می دهد که پیشرفت جنبش

اسلامی از زمینه های سیاسی – اجتماعی و دینی کاملا مساعد برخوردار بوده است. یمن که بخش جنوبی و "خوشبخت" شبه جزیره عربی بود، و از زمان خسرو اول (انوشیروان) زیر سلطه جور و ستم ساسانیان در آمده بود، نخستین ایالتی بود که با پیوستن به جنبش توحیدی اسلام از پیکره امپراتوری فرسوده ساسانی جدا گردید. گزارش تاریخی جدایی یمن جز آغاز فروپاشی این امپراتوری همچنین خبر از سرعت بالای گسترش پیام اسلام در میان مردم تحت سلطه می دهد. بعثت توحیدی محمد از حاشیه امپراتوری ساسانی (حجاز) آغاز به گسترش کرد، و در نخستن گام یمن را بدلایل نزدیکی جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی فرا گرفت. سپس امواج توفنده آن به شرق شبه جزیره عربی از کویت تا عمان، که "بحرین" نامیده می شد، رسید؛ و بدینگونه سراسر شبه جزیره عربی با پیوستن به جنبش توحیدی اسلام از امپراتوری ساسانی جدا شد. در بحرین نیز اقوام ایرانی و عرب در کنار هم می زیستند؛ و همگی از جور و ستم ساسانیان در رنج و فشار بودند. پیوست آسان بحرین به بعثت توحیدی، در حالی که دورتر از یمن به یثرب (مرکز انقلاب توحیدی) و در نزدیکی نیروی دریایی ساسانیان واقع بود، باز از پوسیدگی امپراتوری و متقابلا بالندگی و جذابیت جنبش انقلابی اسلام در میان اهالی آن حکایت دارد. مردم بحرین، چه آنها که دین نوین را پذیرفتند و چه آنها که بر دین پیشین خود باقی ماندند، به ترتیب با پرداخت زکات مال و مالیات سرانه حکومت نونبیاد انقلابی را که در درون مرزهای امپراتوری ساسانی می بالید و گسترش می یافت تقویت کردند.

پیوست بین النهرین؛ سرآغاز پیشرفت بعثت در فلات ایران

در حیات پیامبر، گسترش جغرافیایی بعثت توحیدی در درون مرزهای شبه جزیره عربی توقف کرد؛ اما در عصر جانشنیان وی به بین النهرین رسید که خاستگاه جغرافیایی تمدنهای کهن سومری و اکدی و آسوری با یک بافت قومی و دینی متنوع بود. توسعه جنبش اسلامی به سمت بین النهرین، سومین گام طبیعی در فرآیند جهانی شدن آن در درون مرزهای پیشین امپراتوری ساسانی بشمار می رود. شکستهای سنگین خسرو پرویز از روم و شورشهای متعاقب پی در پی داخلی، جدایی سرزمینهای عربی و استقلال ایالات، این امپراتوری را عملا متلاشی ساخته بود؛ و هنگامی که امواج انقلاب توحیدی به بین النهرین رسید، تنها بقایای نظامی از هم پاشیده را در برابر خود می دید. *پیش از ظهور اسلام هم اتحادی از قبایل عرب در ذوقار لشکر ساسانی را شکست داده و خودباوری را به آنها برگردانده بود* (۶۱۰ م.). در بین النهرین کشاورزان عرب قرنها زیر ستم و استثمار دهقانان و مرزداران ساسانی بودند؛ و لذا با گسترش جنبش اسلامی و آغاز فروپاشی نظام ساسانی سر به شورش برداشتند (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۸۹)؛ و *این شورشهای انقلابی مردمی که از پشتیبانی مسلمانان برخوردار*

بود در "آگاهی تاریخی" ما به "آغاز تهاجمات اعراب مسلمان به ایران" تعبیر شده است! ساسانیان در راستای سرکوب جنبش اسلامی از قبایل مزدور عرب و نیز فتنه "پیامبران دروغین" (طلیحه، سجاح، مسیلمه و اسود عنسی) پشتیبانی کردند؛ اما این رویکرد سرآغاز نبردها و شورشهایی شد که به نابودی کامل ساسانیان و پیشرفت اسلام در ایران انجامید. جمع بندی و دقت علمی در گزارشهای اسناد رسمی موجود از پیشرفت جنبش اسلامی در بین النهرین و فلات ایران، به روشنی نشان می دهد که این جنبش همگام با پروسه فروپاشی حکومت ساسانی پایه اجتماعی گسترده تری در میان مردم یافته است:

در نخستین نبردها، سواد و حیره و انبار از سلطه ساسانیان آزاد شدند و مردم کشاورز عراق که اکثر آنها هم بر دین عیسی بودند به نهضت پیشرو اسلامی و دولت انقلابی مدینه پیوستند (بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۵۲ – ۳۴۷)؛ اما بقایای لشکری نظام ساسانی و تیره های اشرافی آن، که با از دست دادن بین النهرین به درون مرزهای خود عقب نشینی کرده بودند، پیوسته با اموال غارت کرده از مردم نیروی نظامی تجهیز کرده و بر مسلمانان یورش می بردند؛ تا آنجا که سرانجام مسلمین (عرب و عجم) برای ریشه کن کردن این نظام ناچار شدند پس از آخرین پیروزی آنها را در مسیر گریزشان تعقیب کنند. در تعقیب لشکریان در هم شکسته و گریخته از میدان، شهرهای بسیاری در فلات ایران، بیشتر آشتی جویانه، به جنبش اسلامی و دولت نوبنیاد انقلابی ملحق شدند؛ تا در ازای پرداخت مالیات سرانه در پناه و حافظت این دولت باشند. بر طبق این اسناد، در این هنگام اردشیر پسر هفت ساله شیرویه پادشاه ساسانی بوده است**!؟**

سنجش روایات تاریخی جنگهای ساسانیان با مسلمین

داستانهای مربوط به "فتح ایران" با افسانه و خرافه و گزافه همراه است؛ و تعصبات قومی – قبیله ای و وابستگیهای سیاسی – دینی موافق و مخالف در ساخت و پرداخت آنها نقش اساسی را داشته است. از راویان اصلی این داستانها **سیف بن عمر** است که قبلا از نقش او در جعلیات تاریخی سخن گفته شد؛ در حالیکه شخصیت تاریخی او هم مشکوک است (مرتضی عسگری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی). **زرین کوب** هم با وجود حس ناسیونالیستی قومی و پایبندی به اسناد موجود تاریخی از "حمله عرب"، می نویسد:

"در باره اخبار فتوح تازیان مبالغه ها و خطاهای بسیاری رفته است. روایات اعراب عراق از گزاف و خودستایی آکنده است چنانکه اخبار خداینامه های ایران از نفرت و بهانه تراشی خالی نیست" (تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۸۴).

به گفته زرین کوب، در روایات "خداینامه ها" (روایات شفاهی بازماندگان ساسانی که ظاهرا قرنها بعد

"مکتوب" گردید)، روح قومیت و بیگانه ستیزی جلوه ای بارز دارد و خواسته اند "فاتحان بیگانه را زیاده پست و حقیر جلوه دهند" (همانجا). از انگیزه های کهن قومی و قبیله ای که خود از دلایل گزافه گویی در روایات مربوط به شمار جنگجویان و قربانیان جنگهاست که بگذریم، "مورخان قدیم" و محققان نوین "شرق شناس" که از تبیین واقع بینانه فروپاشی نظام ساسانی، پیشرفت اسلام و تحول بزرگ اجتماعی در این حوزه جغرافیایی ناتوان و درمانده بودند، دست به دامن افسانه و خرافه بعنوان عوامل مکمل "خشونت شمشیر" شدند! اما افسانه ها و خرافاتی چون "مهر و موم کردن سلاح پارسیان توسط فرشتگان"، "خوابهای خسرو پرویز و تعبیرهای غیب گویان"، "کمبود آب در سپاه ایران"، "وزیدن باد مخالف در بحبوحه جنگ"، "خیانت خودی ها و کمک به مهاجمان در ورود به شهرها"، "حدیث زرتشت"[49] و... *تنها کوششهایی برای **توجیه** سقوط ساسانیان و ورود اسلام به ایران است*. اگر آنچه را که براستی نتیجه کارکرد خرافه و عصبیت است از روایات تاریخی جنگها کنار بگذاریم، می توانیم حقایقی را از خلال بررسی علمی آنها بدست آوریم:

در یکی از روایتهای جنگی گفته شده است که سرداران ساسانی گرداگرد قرارگاه خود (و یا پای سربازان!) را با زنجیر بسته بودند تا کسی از جبهه جنگ نگریزد؛ و به این خاطر آنرا جنگ **سلاسل** نامیده اند. به حکم عقل و تجربه تاریخی، سربازان که در نظام زمینداری فرزندان روستاییان محروم و غارت شده هستند، ذاتا علاقه ای به نگهداری نظام استبدادی – استثماری ندارند؛ و اگر جنبشی انقلابی در جامعه پا بگیرد، به آن تمایل پیدا می کنند. در شرق میانه، جنبش اسلامی با ماهیت انقلابی رو به گسترش بود و توده های محروم و رنجدیده را بسوی خود جذب می کرد. آنچه در روایات جنگ سلاسل برای پژوهشگر حقیقت جو و موشکاف جالب می نماید، آنستکه پس از پیروزی مسلمانان، کشاورزانی که به جنگ مسلمانان نیامده بودند، بر زمینهای خویش باقی ماندند و در پناه مسلمانان در آمدند (تاریخ طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۸۷)؛ و این روایت نیز *حکایت از اجتماعی بودن این نبرد در درون یک نظام واحد دارد که در وضعیت انقلابی قرار گرفته است*. کشاورزان عرب در بین النهرین هم که زیر فشار و آزار و ظلم "دهگانان زرتشتی ایران" قرار داشتند با مسلمین صلح کردند و در پناه آنها قرار گرفتند (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۲۹۹)؛ و بی آنکه کسی کشته و اسیر و آواره شود، کار بر روی زمینهای کشاورزی خود را ادامه دادند و تنها به دولت نوین انقلابی خراج دادند (طبری، جلد چهارم، ص ۱۴۸۹ و ۱۴۹۱)؛ و البته اموال خاندان پادشاهی و مخازن دولتی پس از پیروزیها

---

[49] بنا بر افسانه ای نو پرداخته، "زرتشت" پیش بینی کرده بود که چون سیصد سال بگذرد کشور را آشوبی بزرگ فرا می گیرد ولی دین بر جا می ماند؛ و چون هزار سال از آن بگذرد دین و کشور هر دو از میان می روند! پیش بینی نخست را به حمله اسکندر مقدونی و پیش بینی دوم را با تاریخ ورود اسلام به ایران مطابقت داده اند!

ضبط می گردید که مسلمانان با آن آذوقه کشاورزان را تأمین میکردند (همانجا، ص ۱۵۰۵ و ۱۵۹۶):

"آنانکه از فرستاده (خدا) پیامبر مردمی پیروی می کنند که نامش را در تورات و انجیل می یابند؛ آنها را به کارهای نیک امر می کند و از زشتیها باز می دارد؛ بر آنها پاکیزه ها را روا و ناپاکیها را ناروا می شمارد؛ بارهای گران را از (دوش) آنها و زنجیرها را از (دست و پای) آنها بر می دارد. پس آنانکه به او گرویدند و ارجمندش داشتند و یاریش کردند و از آن روشنایی که با او فرستاده شد (کتاب راهنما) پیروی کردند، آنها از رستگاران هستند" (اعراف/۱۵۷)؛

"همانا خداوند به شما امر می کند که سپرده ها (اموال و مسئولیت های محول شده) را به اهلش باز گردانید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید" (نساء/۵۸)؛

باز گفته اند که سپاه ساسانی در جنگها از ایرانی و عرب ترکیب شده بود (پیرنیا، ایران باستانی، ص ۳۵۹). بنابراین، جنبش انقلابی اسلام در نبرد با غارتگران مستبد ساسانی و مزدوران عرب آنها در بین النهرین از جانب کشاورزان ستمدیده این منطقه پشتیبانی شد؛ و بین النهرین هم بدینگونه پس از یمن و بحرین از سلطه ظالمانه تیره های اشرافی و وابستگان حکومت ساسانی آزاد گردید، و بنا بر پیشینه تاریخی درخشانش کانون پیدایش تمدن و فرهنگ نوین اسلامی هم شد[50]. مسلمانان پس از آزادسازی بین النهرین بلافاصله شهرسازی و آبادانی آن را آغاز کردند؛ و شهرهای بصره و کوفه و موصل و واسط و بغداد به ترتیب ساخته شده و کانونهای نوین تمدن و فرهنگ و دانش در اسلام گشتند. **امام علی** مرکزیت حکومت اسلام را از حجاز به بین النهرین منتقل ساخت.

خودنمایی حقیقت در پس روایات جنگ

پژوهش علمی در بررسی و جمع بندی روایات جنگی فوق به این حقیقت درخشان دست می یابد که اگر عرب مسیحی با مسلمان هم پیمان شد در حالیکه **"ایرانیان مسیحی همان اندازه از ایرانیان زرتشتی کینه و نفرت داشتند که عرب مسلم داشت"** (رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، ص ۳۷)، و ارتش ساسانی هم ترکیبی از ایرانی و عرب بود، پس *این نبرد تاریخی نه جنگ قومی و نه حتی دینی بوده است*. اگر کشاورزان ستمدیده ایرانی و عرب با هر وابستگی دینی در جبهه مسلمانان عرب و ایرانی با نظام استبدادی – استثماری ساسانی می ستیزند، این نبردها *نشانه یک انقلاب اجتماعی است*

---

[50] بین النهرین یا میانرودان گاهواره نخستین تمدنهای بشری چون تمدنهای سومری و اکدی و آسوری و کلدانی و... بود؛ اما از تجاوز ویرانگر کورش هخامنشی تا پایان حکومت ساسانی زیر سلطه غارتگرانه بیگانگان (پارسیان، مقدونیان، رومیها و...) رفت. با آغاز انقلاب توحیدی اسلام این سرزمین آزاد شد و شتابان راه پیشرفت و شکوفایی گذشته را در پیش گرفت؛ تا آنکه در عهد عباسی به اوج شکوه و عظمت خود رسید.

که زیر پرچم عقیدتی اسلام در جریان است:

"همانا پیامبران خود را با نشانه های روشن فرستادیم؛ و همراه ایشان کتاب (مبانی اعتقادی و اصول راهنمای عمل) و میزان (معیارهای سنجش) را فرستادیم؛ تا مردم برای قسط (عدالت اجتماعی و برابری در حقوق و ثروتها) به پا خیزند" (حدید/۲۵)؛

"ای مردم! همانا شما را از مردی و زنی آفریدیم؛ و (سپس) شما را در اقوام و قبایل قرار دادیم (در قالب اقوام و نژادهای گوناگون بر روی زمین گسترانديم) تا (تفاوتهای نژادی و فرهنگی) یکدیگر را بشناسید. همانا ارزنده ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست" (حجرات/۱۳)؛

"آنانکه از فرستاده (خدا) پیامبر مردمی پیروی می کنند... بارهای گران را از (دوش) آنها و زنجیرها را از (دست و پای) آنها بر می دارد. پس آنانکه به او گرویدند و ارجمندش داشتند و یاریش کردند و از آن روشنایی که با او فرستاده شد (کتاب راهنما) پیروی کردند، آنها از رستگاران هستند" (اعراف/۱۵۷)؛

"بی شک حکومت طبقاتی و صورت مالکیت زمینهای زراعتی یکی از عوامل پیشرفت اسلام بوده که می گفت الزرع للزارع ولوکان غاصبا" (همان منبع، ص ۵۵).

اما جنگ **قادسیه** در اسناد موجود تاریخی، تعیین کننده ترین جنگ در شکست نهایی ساسانیان است. بنا بر روایات مربوط به این جنگ، یزدگرد لشکری از خراسان تدارک دیده و به فرماندهی رستم فرخزاد روانه جنگ با مسلمانان می کند؛ و این باز نشان از این امر دارد که اکنون جنبش اسلامی از مراکز عربی در حواشی غربی و جنوبی ایران به سراسر فلات نفوذ کرده و امپراتوری در هم شکسته و از هم پاشیده ساسانی جز در حواشی شرقی و شمالشرقی کشور پایگاهی ندارد؛ پایگاهی که چندان استوار و قابل تکیه هم نیست، زیرا در روایات آمده که این فرمانده تنها در برابر پافشاری و تهدید یزدگرد تن به این کار داد (طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۷۵؛ ابن اثیر، جلد سوم، ص ۱۳۵۹).

بی تردید، قادسیه هرگز جایی برای پذیرایی از ۱۵۰ هزار نیروی نظامی (۱۲۰ هزار ایرانی و ۳۰ هزار عرب مطابق با روایت طبری) و مرکب و ساز و برگ آنها به مدت چهار ماه نبوده است؛ اما اگر پژوهشگر حقیقت جو صحنه آراییها و روایت پردازیهای جنگی را از اسناد تاریخی کنار بزند، و در اخبار "مذاکرات" میان رستم با نمایندگان جنبش اسلامی دقت نماید، به این حقیقت دست خواهد یافت که هیچ "جنگ تجاوزکارانه" و "اشغالگری خارجی" به انگیزه قدرت نمایی و سروری قومی، و یا غارتگری و انتقام جویی از رفتارهای پیشین، در کار نبوده است؛ و *"تهاجم عرب" نامی جعلی بر یک انقلاب مردمی به رهبری نوکیشان مسلمان بر علیه مناسبات ظالمانه اجتماعی عصر است. اندیشه و رفتار انقلابی و مردمی مسلمانان موحد طلیعه پیدایی تمدنی نوین در جهان بود.* نمایندگان جنبش نوین

توحیدی به فرماندهان ساسانی می گفتند:

"خدا ما را برانگیخته است که بندگانش را از سختی و تنگنای این جهان به فراخنای آن بیرون ببریم و از ستم و بیداد ادیان به عدالت اسلام رهنمون گردیم و از بندگی یکدیگر به بندگی خداوند ببریم" (طبری و ابن اثیر)؛

و اگر آنها به این جنبش نپیوندند، مسلمانان با آنها نخواهند جنگید مگر آنکه خودشان جنگ را آغاز کنند (تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۶۹۲)؛ و کلا حتی بنا بر روایات جنگی موجود، همیشه پارسیان آغازگر جنگ با مسلمانان بودند، و مسلمانان تنها در مقام دفاع بر می آمدند (همان منبع، ص ۱۶۹۸). باری، مضمون روایت فوق با رهنمودهای جنگی قرآن سازگار است:

"به آنها که با ایشان می جنگند اجازه (پیکار) داده شد؛ زیرا بر آنها ستم رفته است و همانا خداوند بر یاری آنها تواناست" (حج/۳۹)؛

"در راه خدا پیکار کنید با آنها که با شما می جنگند؛ و (اما) تجاوز نکنید که خدا متجاوزین را دوست ندارد" (بقره/۱۹۰).

فضای حاکم بر این "مذاکرات" نیز گواهی بر انحطاط نظام استبدادی – استثماری حاکم از یکسو و بالندگی آیین انقلابی و مردمی اسلام از سوی دیگر است:

"این اعراب که به درگاه رستم می آمدند، گستاخ و بی پروا بودند، ساده و بی پیرایه سخن می گفتند و آثار ایمان و تصمیم در اطوار و حرکاتشان دیده می شد... با امید و غرور پیش می آمدند، از نیزه و شمشیر حرف می زدند، و بی ترس و ملاحظه به دین خویش می بالیدند. در آنزمان چنانکه از روایات بر می آید در دستگاه رستم نیز مثل درگاه یزدگرد ورود نمایندگان و فرستادگان بیگانه با تشریفات خاص همراه بود ... در میدان جنگ مثل پادشاه بر تخت فرمانروایی می نشسته است... سواران با آرایش و سلاح خاص بر سر راه صف می زده اند و فرستاده را با تشریفات نزد سپهسالار می برده اند... سپاهیان رستم که این فرستادگان ژنده پوش را بر درگاه سپهسالار در رفت و آمد می دیدند آنها را در خور تحقیر می یافتند. نیزه های ایشان را به دوک پیرزنان تشبیه می کردند و می خندیدند. شمشیرهایشان را به سبب اینکه غلافهاشان فرسوده و کهنه است در خور ریشخند می دیدند... سعد (فرمانده سپاه اسلام) یک کس را در دو نوبت نمی فرستاد. روزی رستم به یکی از این رسولان گفت سبب چیست که امیر شما در هر نوبت فرستاده ای دیگر گسیل می دارد و یک کس دو نوبت به رسالت نمی آید؟ رسول گفت سبب آنستکه امیر ما در رحمت و زحمت میان سپاه انصاف می دهد و روا نمی دارد که یک کس را دو بار زحمت دهد و دیگران آسوده باشند. این برابری و برادری که برای مسلمانان عادت بود در سپاه ایران که حتی از حیث خوردنی و پوشیدنی نیز بین آنها تفاوت مراتب وجود داشت بی شک در خور توجه و تحسین می نمود. حتی گفته اند رستم از ملاحظه این احوال نمی توانست از اظهار ستایش و شگفتی خودداری کند" (زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۳۲۲ – ۳۲۱).

از صحنه آراییهای دروغین جنگی که بگذریم، محتوای اجتماعی و عقیدتی اینگونه روایات با قرآن مطابقت دارد:

"و بدینسان شما را (در جهان) جامعه ای نمونه گردانديم تا گواهانی بر مردم (جهان) باشيد و پيامبر گواهی بر شما (الگوی عقيدتی – اجتماعی شما) باشد" (بقره/۱۴۳)؛

"در ميان آنها (موحدان) امر بر شورا است (رهبری، حکومت و تصميم سازی بر پايه "شورا" است)؛ و از آنچه روزی آنها کرده ايم، انفاق می کنند (تا کسی فقير نباشد). و آنها که چون ستم بر ايشان برسد ياور يکديگرند (تا ستم از ميان برخيزد)" (شوری/۳۸ و ۳۹).

انگيزه های نيرومند عقيدتی، اخلاق ضد اشرافی، رهبری شورايی، برابری در حقوق و تکاليف، و مناسبات برادرانه در ميان پيروان کيش نوين توحيدی به روشنی نشان از برآمد يک جنبش انقلابی از ژرفای جوامع زير سلطه دارد. هيچ ارتش متجاوز بيگانه ای در تاريخ چنين رفتاری از خود بروز نداده است؛ و از چنين انگيزه ها و مناسباتی هم برخوردار نبوده است. شعارهای توحيدی، انقلابی و مردمی مسلمانان برای کسانی که در يک نظام طبقاتی با سلسله مراتب تغيير ناپذير اجتماعی و حکومت مطلقه "شاه – خدا" زندگی می کردند، بسيار انگيزاننده بوده است؛ و راز گسترش شتابان جغرافيايی اسلام در همين نکته نهفته است؛ نکته ای که "شرق شناسان" و محققان امروزی آگاهانه از پذيرش آن ابا دارند و برای توجيه تحول بنيادی جوامع عصر بعثت دست به دامن دروغ و افسانه و گزافه شده اند! در اين انقلاب بزرگ اجتماعی، همه ستمديدگان و آزادی خواهان، اعم از مسلمان و مسيحی و عرب و عجم...، زير پرچم عقيدتی اسلام برای نابودی بقايای نظام استبدادی – استثماری ساسانی به پا خاستند. گريز شتابان خاندانهای اشرافی با ثروتهای غارت شده (تاريخ ابن خلدون، ص ۵۰۷) نشان از پيروزی محتوم مردم داشت. مسلمين نه مهاجمانی بيگانه بلکه گروندگان آئين نوين انقلابی بودند که به اعماق زيستگاه مردمان می رفتند بی آنکه کسی را رو در روی خود ببينند، و مردم هم آنها را در ميان می گرفتند. بر طبق روايات، **سلمان فارسی** پيشاپيش مسلمانان مردم را به اسلام دعوت می کرد (ابن اثير، الکامل، جلد چهارم، ص ۱۴۳۰).

جنگ نهاوند را مورخان آخرين جنگ يزدگرد با مسلمانان دانسته اند. وی از ايالاتی که همچنان در ميان اشراف و نظاميان آنجا نفوذ داشت لشکری آراست که مورخين با گزافه گويی ۱۵۰ هزار نفر برآورد کرده اند! اما اين لشکر بی انگيزه در سايه پايداری مسلمانان به سختی شکست خورد؛ و اين شکست پايان کار ساسانيان بود (الکامل، ص ۱۵۱۴). يزدگرد ديگر توان گردآوری لشکر نداشت و تا لحظه مرگ در گريز بود! اقوام بومی فلات ايران هم که خويشتن را آزاد و تحقق آرمانهای خود را در حکومت انقلابی نوين ديدند، گروه گروه به آن پيوستند. افسران و فرمانداران ناراضی و آينده نگر هم که شکست محتوم نظام ساسانی را ديدند از جنبش و آئين انقلابی استقبال کردند؛ چنانکه فرماندار گرگان يک منزل به پيشواز مسلمانان بيرون آمد و به کيش آنها پيوست (ناسخ التواريخ). *در اسلام، برابری و*

برادری مرزهای قومی – نژادی و طبقاتی نداشت؛ و این از عوامل اصلی گسترش و پیشرفت شتابان جنبش اسلامی بود...

آری! برخلاف "آگاهی تاریخی" ما نه تنها "تهاجم عرب"، بلکه اساسا "جنگ" نقش تعیین کننده ای در پیشرفت و گسترش اسلام در فلات ایران نداشته است؛ و دین دولتی کهن همان اندازه منحط و فرسوده و منفور بود که دین نوین پیشرو و جوان و جذاب بود. پیشرفت سریع جنبش اسلامی پس از پیروزی در "واپسین جنگ"، حتی در روایات تاریخی موجود، تنها به یاری مردم ایران صورت گرفت. در این روایات، شهرها به رغبت یا به صلح و یا پس از جنگی مختصر با بقایای نظام کهن حکومت نوین انقلابی را پذیرا شدند؛ و حتی بگفته ابن اثیر "پارسیان شیفته حکومت مسلمانان گشتند" (الکامل، ص ۱۵۴۲):

"و بدینسان شما را (در جهان) جامعه ای نمونه گرداندیم تا الگو و گواهانی بر مردم (جهان) باشید و پیامبر الگوی شما باشد" (بقره/۱۴۳).

شرق شناسی غربی و ناسیونالیسم ایرانی زاده آن در عصر جدید، پس از بازنویسی منابع و تفسیر دلخواه روایات تاریخی، از نظام ساسانی بعنوان یک امپراتوری "پیشرفته" و یک "تمدن و فرهنگ پرشکوه" یاد می کنند که در "تهاجم عرب" از میان رفت!؟ برای این "محققان" بی دانش جای پرسش نبوده است که چگونه چنین نظام و تمدن و فرهنگ پیشرفته و شکوهمندی با یک تلنگر فرو ریخت؟ چرا سربازان، مردم و بویژه کشاورزان دسته دسته به "مهاجمان" پیوستند و در سرنگونی نظام با آنها همکاری کردند؟ چرا بزرگان هر شهرمستقلا با "متجاوزان" پیمان صلح و دوستی بستند؟ چرا آخرین پادشاه این نظام پس از شکست، در سراسر قلمرو خود یک پناهگاه امن پیدا نکرد و پیوسته در فرار بود؟ و...

انقلاب اجتماعی در فلات ایران

تغییرات جغرافیایی پایدار در قرون ششم و هفتم میلادی که سراسر صحرای بزرگ و حوزه مدیترانه را در نوردید، به بروز قحطی و خشکسالی در فلات ایران نیز راه برد و زمینه تکاپو و تحولات اجتماعی گسترده ای را در این خطه فراهم ساخت که شواهد عینی جغرافیایی و تاریخی این تغییرات را تأیید می کنند؛ و در روایات و اسناد تاریخی هم هر چند در اشکال داستانی بازتاب یافته است. در خشکی و کم آبی پایدار، ایلات و عشایر صحرا نشین کوچگرد که در مناطق نیمه خشک فلات ایران زندگی می کردند، همچون قبایل عربی در "صحرای بزرگ"، به مناطق حاصلخیز روستایی هجوم

بردند. فشار مضاعف بر کشاورزان روستا آنها را به همراه عشایر به حاشیه شهرهای بزرگ راند. بدینگونه یک طبقه اجتماعی تهیدست ("پرولتاریا") شکل گرفت که در فشار قحطی و گرسنگی به انبارهای بزرگ غله و آذوقه، که در احتکار درباریان و اشراف و روحانیون بود، حمله می کردند. اخبار شورش عظیم گرسنگان در تاریخ شفاهی ایران نیز در قالب داستان قباد و مزدک و انوشیروان بازتاب یافته است (شاهنامه). اقشار شهری به ویژه جوانان روشنفکر و بازرگانان نیز که از ستمهای اجتماعی و خرافات و خشونتهای دینی به تنگ آمده بودند، با جنبش انقلابی "پرولتاریا" هم آوا شدند. رشته های پیوند با نظام مطلقه استبدادی – استثماری "شاه – خدا" گسیخته شد و مبانی عینی تحول فراهم گردید! کم کم با طلوع آفتاب توحید از حجاز و نفوذ اندیشه اسلامی به بیرون شبه جزیره عربی، این جنبش اصیل دینی با آرمانهای اجتماعی تهیدستان و آزادیخواهی اقشار شهری پیوند خورد و زمینه ژرفترین و پایدارترین تحول اجتماعی در تاریخ ایران را فراهم ساخت! از بررسی علمی اسناد تاریخی نیز دریافتیم که با شکست سنگین ارتش ساسانی در نهاوند و گریز یزدگرد، حکومت نوپای اسلامی در داخل فلات ایران رو به گسترش نهاد؛ شهرها و ایالات یکی پس از دیگری، و بیشتر آشتی جویانه، ضمیمه حکومت نوین شدند؛ حکومتی که از حق کشاورزان و آزادی دینی حمایت می کرد. مردم، بویژه کشاورزان و مزدبگیران و پیشه وران و بازرگانان که از جور و ستم مغها و اشراف و درباریان به ستوه آمده بودند، حکومت مسلمانان را با جان و دل پذیرفتند. مقاومتها از جانب بقایای نظام (تیره های اشرافی) صورت می گرفت؛ بویژه در بخشهای شرقی کشور که آشنایی کمتری با اسلام و جنبش انقلابی رو به رشد داشتند. اما در آنجا هم طبقات اشرافی با گسترش جنبش رنجبران و محرومان سرانجام چاره کار را در گریز به هند و چین یافتند!

سرنوشت **دین دولتی** بنا بر تجربه های متعدد اجتماعی – تاریخی کاملا معلوم است. پایگاه اجتماعی "دین بهی" که از آغاز هم اساسا در دستگاههای حکومتی و طبقات اشرافی بود، هرگز گسترده نبود؛ و با شدت گرفتن خشونتها با موجی از نفرت روبرو شده بود که گرایش به مذاهب "رافضی" و بویژه مسیحیت را موجب گردید. بگفته **هنریک ساموئل نیبرگ**:

"هر اندازه که زمان ساسانیان به جلو می رفت، نمایان تر دیده می شد که از این دین نیروی درونی و خواست گسترش کاسته می شد و جایگاه خود را تنها مدیون دستگاه دولتی حاکم و آمادگی پادشاهان ساسانی برای شکنجه بود. زندگی دینی راستین راههای دیگری برای خود جستجو می کرد. اکنون مسیحیت بطور جدی در روی صحنه پدیدار شده بود. با وجود پیگردهای وحشتناک، مسیحیت رفته رفته در ایران گسترش بیشتری می یافت... پس از اینکه اسلام به ایران راه یافت، فرمانروایی ساسانی در هم ریخت؛ مزداپرستی که تقریبا یکسره بر نیروی دولت تکیه کرده بود، با یک تکان همچون میوه ای کرم خورده فرو افتاد" (دین های ایران باستان، ص ۴۵۴).

بنا به حکم عقل و تجربه و دانش اجتماعی، تجاوز بیگانه و شکست نظامی هرگز موجب دست کشیدن خلق مغلوب از "دین نیاکان" نمی شود. این دین پوسیده دولتی که جزئی جدایی ناپذیر از نظام مطلقه استبدادی – استثماری "شاه – خدا" بود، در لهیب خشم و کینه انقلابی مردم ستمدیده فرو ریخت؛ و دین توحیدی اسلام که راهبر این جنبش بزرگ جهانی بود مردم را بسوی نظمی نوین هدایت کرد. پیروان این نظم نوین مطابق با سنت فرخنده تاریخ جانشین و وارث نظام استثماری کهن شدند:

"چه بسیار باغها و چشمه سارهایی که (حاکمان پیشین) از خود به جای گذاشتند؛ و (نیز) کشتزارها و اقامتگاههای زیبا و گرانبها، و نعمتهای فراوان که در آنها غوطه ور بودند. این چنین بود (زندگی آنها)؛ تا آنکه همه را میراث قوم دیگری کردیم. نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین! و نه به آنها مهلتی (بیشتر) داده شد" (دخان/۲۹ – ۲۵).

آیا "اساتید فرزانه تاریخ و فرهنگ ایران" که همچنان از فرضیه "حمله عرب" و کارکرد "زور" و "شمشیر" در گروش مردم ایران به اسلام سخن می گویند، هرگز از خود پرسیده اند که چرا ارتش مجهز و پرتوان روم پس از پیروزی بر خسرو پرویز و فروپاشی نظام ساسانی نتوانست قلمرو سیاسی آنرا تسخیر کند؛ در حالیکه چند هزار عرب مسلمان بدون تجهیزات جنگی پیشرفته طی سه سال این کشور پهناور را، که به ادعای آنها ۱۴۰ میلیون نفر جمعیت داشته است (!)، فتح کردند؟ چگونه آن چند هزار عرب بیگانه نظام سیاسی – اجتماعی ایران را زیر و رو کردند و دین خود را بر یک جمعیت انبوه میلیونی "تحمیل" کردند؟ آیا زمان آن نرسیده است که در "آگاهیهای تاریخی" خود در این باره شک کرده و با نفی دستاوردهای ویرانگر شرق شناسی غربیها و تعصبات قومی – نژادی، همه روایات و اسناد تاریخی ظاهرا کهن را با شک و دقت علمی مورد سنجش و بازنگری قرار دهند؟

باری، تجربه و دانش اجتماعی روز به بررسی علمی اسناد تاریخی در باره ورود اسلام به ایران کمک می کند؛ و به خوبی نشان می دهد که نقش تعیین کننده در سرنگونی نظام ساسانی و پیشرفت جنبش اسلامی را مردم محروم و ستمدیده کشور داشته اند و *باید نظریه علمی "انقلاب و تکامل" را جایگزین افسانه "تهاجم بیگانه و خیانت خودی" در گروش جهانیان به اسلام ساخت*:

"اوست آنکه پیامبرش را برای رهبری (انقلاب ستمدیدگان و پیروزی) دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان چیره گرداند؛ هر چند مشرکان را ناخوش آید!" (صف/۹)؛

"خدا به آنها که (به حق) ایمان آوردند و کردار شایسته انجام دادند وعده داد که آنها را در زمین جانشین (نظامات پیشین) گرداند؛ چنانکه آنها را که پیش از ایشان بودند جانشین گرداند" (نور/۵۵).

سستی فرضیه "حمله عرب" در اسناد موجود!

با نگاه علمی به گزارشهایی که در اسناد موجود تاریخی ساختار منطقی تری دارند، حقایق زیر نمایان می شود:

۱) "اسناد تاریخی" می گویند که مسلمانان سه گزینه پیشنهادی در برابر دشمنان خود می گذاردند: پذیرش اسلام؛ صلح با مسلمانان و دریافت پناه (حفاظت) و امنیت و آزادی دینی در ازای پرداخت مالیات سرانه؛ و سرانجام جنگ در صورت نپذیرفتن گزینه های اول و دوم! باز از بررسی کلی اسناد مربوطه چنین استنتاج می شود که مردم (بویژه اقشار فقیر و محروم در روستاها و حواشی شهرها) گزینه اول، و حکام محلی گزینه دوم را پسندیده اند؛ اما بقایای امپراتوری در هم ریخته ساسانی (خاندان شاهی، اشراف و فرماندهان ارتش) جنگ را برگزیده اند! این نتیجه گیری بر فریضه "تهاجم بیگانه" منطبق نمی شود، زیرا در تهاجم بیگانه توده مردم هستند که پایداری بیشتری نشان می دهند؛ اما با نظریه "انقلاب" کاملا موافق است. مطابق با آنچه از تجارب تاریخی و علوم اجتماعی روز آموخته ایم، در وضعیت انقلابی و گسسته شدن نظم کهن اجتماعی توده تحت ستم و استثمار که هیچ پیوند قلبی با نظم کهن ندارد آماده پیوستن به جنبش انقلابی، نظم نوین و آرمانهای سیاسی و اجتماعی آن می شود؛ اما سران سیاسی نظام، مالکان بزرگ و سرفرماندهان ارتش که پاسداران نظم کهن هستند، منافع خود را در تداوم جور و ستم بر توده مردم می جویند؛ و لذا تا جاییکه توان دارند با پرچمداران نظم نوین می جنگند. در میانه ایندو طبقه، افسران و شهرداران و فرمانداران ایالات (حکام محلی) هستند که در وضعیت انقلابی و بلند شدن بوی الرحمن نظام، برای حفظ موقعیت خود با جنبش همراه می شوند. این تجربه تاریخی با مضمون و محتوای کلی آنچه اسناد تاریخی در باره "جنگهای اعراب مسلمان"، سه گزینه پیشنهادی آنها و رویکرد متفاوت سه گروه یاد شده با مسلمانان گفته اند منطبق می شود؛ اگر حواشی خرافی و گزافه ها و دروغها را از آنها بزداییم.

۲) در اسناد تاریخی "جنگهای اعراب مسلمان" می خوانیم که هر کس، از هر قومی، مسلمان می شد "برادر اعراب" بشمار می رفت و از آن لحظه در کلیه حقوق و تکالیف با آنها برابر بود؛ در حالیکه در تهاجم اقوام بیگانه روح قومیت و برتری جویی قومی – نژادی موج می زند. *برادری عقیدتی اقوام و برابری آنها در حقوق و تکالیف بوی تند* ***انقلاب توحیدی*** *را می دهد، نه "تجاوز قوم بیگانه"!*

۳) هیچیک از دو نیروی درگیر در این نبرد از بافت قومی و حتی دینی یکدست برخوردار نیستند. در ارتش ساسانی مزدوران عرب می جنگند، و در صفوف مسلمین نیز اقوام ایرانی حضور دارند. پیوستن به جنبش اسلامی حتی نیازمند "تشرفت رسمی به دین اسلام" هم نبود؛ زیرا کشاورزان مسیحی عرب

و ایرانی به آن می پیوستند. کاراکتر فرا قومیتی و غیر دینی این نبرد اساسا بر انقلاب اجتماعی عدالتخواهانه قابل تطبیق است.

۴) از بررسی اسناد تاریخی بر می آید که مسیر پیشروی جنبش اسلامی منطبق بر مسیر گریز یزدگرد است: حیره، سواد، اهواز، فارس، جبل، گرگان، طبرستان، آذربایجان، ارمنستان، سیستان و خراسان. در این مسیر، از کشاورزان رفع ستم می شود و همه مردم و به تبعیت از آنها حکام محلی و مرزبانان به جنبش و حکومت نوبنیاد انقلابی می پیوندند. مردم بومی همگی بر اموال و املاک و مقامات خود باقی می مانند؛ جز خاندان حکومتی و وابستگان ستمگر آنها که اموال آنها بسود کشاورزان مصادره می گردد، *بی آنکه بیت المال از محل خود بیرون رود*:

"همانا خداوند به شما امر می کند که سپرده ها (اموال و مسئولیت های محول شده) را به اهلش باز گردانید؛ و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید" (نساء/۵۸).

آنگاه که با گریز غارتگران، کارگزاران محلی خزانه خویش را در فزونی می یابند، شیفته حکومت نوین می شوند. هم انقلابهای اجتماعی و هم تجاوزات بیگانگان را در تاریخ معاصر آزموده ایم؛ و نیک دانسته ایم که آنچه از تحلیل و بررسی علمی اسناد بدست می آید بر "انقلاب" منطبق است و نه بر "تجاوز بیگانه".

۵) در فرآیند پیشروی جنبش اسلامی در بین النهرین و فلات ایران خبری از "امپراتوری پر جلال و شکوه" و "دین بهی" نیست! در اسناد موجود، فرمانداران و بزرگان شهرها و استانها بطور مستقل با مسلمانان وارد گفتگو شده و قرارداد صلح بسته اند؛ و این از نبود حکومت مرکزی و بطور اولی "امپراتوری پر جلال و شکوه" در فلات ایران به هنگام ورود انقلابیون مسلمان خبر می دهد. در پیمان نامه های صلح، همچنین تعهدی نسبت به آتشکده و مؤبد در کار نیست؛ و نتیجه گیری منطقی جز آن نیست که "دین بهی" دین عامه مردم نبوده است!

سنجش باستان شناختی فرضیه های "تهاجم اعراب" و "مسلمان شدن اجباری مردم ایران"

پس از بررسی انتقادی اسناد و روایات موجود تاریخی در مورد ورود اسلام به ایران، بر پایه عقل و وحی و تجربه اجتماعی – تاریخی، شایسته است فرضیه "تهاجم اعراب" و روایات جنگی نامعقول و ناممکنی که از کشتارها و ویرانیهای بسیار در ایران برای مسلمان کردن مردم می گویند را به بوته نقد و داوری باستان شناسی واگذاریم. از این زاویه، باید همه روایات جنگی را دور انداخت؛ زیرا هیچیک

از روایات "کشتارها و ویرانگریهای عرب" شواهد باستان شناختی نمی یابند. مکتب "ناسیونالیسم ایرانی" که در تبیین نژادی تاریخ و تاریخ نگاری وابسته به کانونهای "شرق شناسی" جهانی است، در حالی اعراب مسلمان را به ویران کردن آثار تمدنی و فرهنگی پیش از اسلام ایران متهم می کند که همه آثار باستانی پیش از اسلام در خاور نزدیک و میانه، آسیای صغیر و شمال افریقا و جنوب اروپا، که امروز پیش روی بازدید کنندگان از سراسر جهان است، در حاکمیت اسلام حفظ گردید و کتابخانه های عمومی هم بر پا گردیدند. اما در فلات ایران جز آنچه موجود است چیزی برای نگهداری نبود؛ و ستون پایه های "کاخ شکوهمند تمدن و فرهنگ ساسانی" تنها بر مصادره و سرقت فرهنگی، و یا دروغ و افسانه اندر ویرانگریهای "تهاجم عرب" استوار است! ("تاریخ سیاسی ایران باستان"، بخشهای دوازدم و سیزدهم)

اگر بناهای باستانی چون مسجد و گرمابه و مدرسه و کاروانسراهای اسلامی را مبنای شناخت این تحول فرهنگی – تمدنی بگیریم، هیچ رابطه ای میان گسترش اسلام در فلات ایران با سقوط حکومت ساسانی و دین دولتی مزدیسنا پیدا نمی کنیم؛ زیرا نشانه ای باستان شناختی از حاکمیت دین اسلام در قرون نخست اسلامی یافت نشده است، و تاریخ قدیمی ترین مساجد در ایران نیز به چند قرن (دست کم پنج تا شش قرن) پس از بعثت محمد بر می گردد. گسترش اسلام در فلات ایران تدریجی و بر پایه خواست و اراده مردمی بوده است.

بخش پنجم:

اسلام در اسپانیا

... و کتابی که مهر پایانی بر یک دروغ نهاد!

کتاب "عربها به اسپانیا حمله نکردند" نوشته **ایگناسیو اولاگوئه** مهر پایانی بود بر یک دروغ بزرگ تاریخی در زمینه ورود و پیشرفت اسلام در شمال آفریقا و جنوب اروپا. این کتاب ۱۸ سال پس از چاپ زیر نام عجیب "هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا" در ایران ترجمه شد، و بار دیگر هم در سال ۱۳۹۲ بنام "انقلابی اسلامی در غرب" ترجمه گشت. نخستین پرسشی که در باره این کتاب به ذهن پژوهشگر ایرانی تاریخ اسلام می رسد، اینستکه *چرا این کتاب هیچگاه در ایران به نام واقعی خود ترجمه نمی شود؟* پاسخ روشن است! نخست آنکه نام یک کتاب در سطحی گسترده نمایان و تأثیرگذار است؛ اما محتوای آن حتی برای بسیاری از مردم فرهیخته هم پوشیده می ماند! دیگر آنکه عناوین کتابها هیجان انگیز و بیاد ماندنی هستند، و عنوانی که بگوید "عربها به اسپانیا حمله نکردند" حتی در ذهن انبوه مردمی که تنها به عناوین کتابها نگاه می اندازند، این نتیجه منطقی را خواهد داد که: "شاید عربها به ایران هم حمله نکرده اند"؛ و این نتیجه گیری منطقی بنیان تاریخ استعمار ساخته ایرانی – اسلامی و دو مکتب بهم پیوسته "ناسیونالیسم ایرانی" و "شیعه صفوی" را بکلی در هم می ریزد! افزون بر این، تیتر تکان دهنده "عربها به اسپانیا حمله نکردند" افراد بیشتری را به مطالعه کتاب بر می انگیزد؛ و نتیجه پایانی باب میل صاحب منصبان تاریخ و فرهنگ ایران نخواهد بود![51]

آنچه این کتاب به ما می گوید آنستکه پدیده تاریخی مسلمان شدن مردم شبه جزیره ایبری و اندلس نتیجه یک انقلاب اجتماعی با ابعاد عقیدتی – فرهنگی، و نه مطابق با تاریخ نگاری سنتی پیامد تهاجم نظامی و سلطه سیاسی بیگانه بوده است. اولاگوئه بمانند دانشمندان مسلمان، تاریخ را از جغرافیا جدا نکرده است؛ زیرا تاریخ و جغرافیا در جهان انسانی همچون زمان و مکان در دنیای فیزیک هستند؛ دو بعد بهم پیوسته که هرگز جداگانه قابل شناخت علمی نخواهند بود. پژوهش در جغرافیا (طبیعی و انسانی) مکمل مطالعات

[51] تغییر نام کتابها محدود به اینمورد نیست و نویسندگان داخلی هم از این تغییرات تحمیلی در امان نیستند؛ و برای مثال کتابی که نویسنده اش **ابوالفضل برقعی** آنرا "تضاد مفاتیح الجنان با قرآن" نامیده بود، بدست ناشر "بنا به ملاحضاتی که بر خواننده گرامی پوشیده نیست" به "مفاتیح الجنان و قرآن" تغییر نام داد!؟ (مقدمه ناشر).

تاریخی است؛ زیرا تاریخ در ظرف جغرافیا تحقق می یابد. اولاگوئه بر پایه شواهد مسلم جغرافیایی، اسناد مطمئن و ابنیه باستانی چون مسجد کوردوبا، پویشهای اجتماعی منطقه و سیر تکاملی اندیشه دینی در اسپانیا را ترسیم کرده و کوشیده است تاریخ مدفون اما واقعی اسپانیا را از زیر خروارها دروغ و افسانه و گزافه بیرون بکشد که نگارش این بخش کتاب بر یافته های او تمرکز دارد:

فصل اول:

ضرورت بازنگری یک تحول تاریخی

پروونزال در کتاب "تاریخ مسلمانان اسپانیا" (۱۹۵۰ میلادی) صحنه های هولناکی از کشتار و شکنجه و خیانت و هرج و مرج را برای توضیح تحول فرهنگی جامعه اسپانیا ترسیم کرده است؛ با آنکه نزدیک به دو قرن پیش از آن **اسقف پاسنسه** هم این صحنه آرایی جنگی را به افسانه تشبیه کرده بود. اما معیارهای **اشپنگلر** و تردیدهای علمی **ژنرال برموند**[52] از امکانات جنگی اعراب، برای نخستین بار این آگاهی کاذب تاریخی را در غرب از پایه به چالش کشید (اولاگوئه، انقلابی اسلامی در غرب، ص ۳۰). بنا بر تاریخ نگاری سنتی، اعراب در ۶۴۲ م. قلعه اسکندریه را فتح و مصر را با ۲۰ میلیون جمعیت تسخیر کردند! بدنبال آن کارتاژ و تونس در سه هزار کیلومتری اسکندریه نیز فتح شدند؛ و اعراب در ده سال شمال آفریقا و سپس طی سه سال شبه جزیره ایبری را به تسخیر خود در آوردند! داستانهای جنگی اعراب در فتح سرزمینهای یاد شده سراسر غرق در افسانه ها، ابهامات، تناقضات و ناممکنهاست. باید دانست که در جغرافیای کوهستانی صعب العبور شمال آفریقا جنگجویانی پرتوان و دلیر می زیستند؛ و اصولا پیشروی "نظامیان صحراگرد" در این گستره، آنهم به این آسانی که مورخان نوشته اند، ممکن نبوده است؛ و تازه در این شرایط سخت آنها چگونه به سال ۷۱۱ م. توانسته اند به اسپانیا هجوم آورند؟ حتی در صورت فتح و ظفر هم دست کم یکصد سال زمان لازم داشتند تا پایگاههای خود را در سراسر این خطه پهناور مستقر و مستحکم سازند. گویا از دید این مورخان کاملا طبیعی بوده است که چند هزار سپاهی عرب به آسانی از تنگه جبل الطارق گذشته و شبه جزیره ایبری یعنی کوهستانی ترین منطقه اروپا به وسعت ۵۸۴ هزار و ۱۹۲ کیلومتر مربع را در سه سال فتح کنند؛ و شتابان در صدد گذر از رشته کوههای پیرنه و تسلط بر فرانسه برآیند! (همانجا، ص ۳۴ و ۳۵):

---

[52] فرمانده نظامی متحدین در سال ۱۹۱۴ که در پی استقلال عربستان از عثمانی بود.

"اعراب... گله چرانان آرامش طلبی بودند که از زمانهای خیلی قدیم در صحرا لولیده و هیچوقت به فکر جهانگشایی نیافتاده بودند؛ ولی در قرن هفتم با سخنان محمد تحریک شده سوار اسبهای خود گردیدند و در کمتر از یک قرن تا قلب اروپا پیش راندند و در برابر دهقانان وحشت زده فرانسه، الله تنها خدای حقیقی و محمد تنها فرستاده او را تجلیل کردند"؟! (هاندریک وان لون، تاریخ بشر، ص ۹۶).

جالب است که ۷۰ سال جنگ در مناطق کوهستانی شمال آفریقا و جنوب اروپا سپاه اندک عرب را خسته و ناتوان هم نمی گرداند؛ زیرا آنها با مقاومت جمعیتهای انبوه این خطه روبرو نمی شوند!

چرا مصر و شام به جنبش اسلامی مدینه پیوستند؟

قبطیان مصر مسیحی بودند؛ اما برخلاف اتباع بیزانسی مصر ذات یگانه ای برای عیسی قائل بودند که به دلیل این نگرش دینی به مسیحیان وحدت گرا (مونوفیزیت) شهرت یافته اند. جمعیت ۲۰ میلیونی مصر کشاورزی و معماری و پیشه وری و تجارت می کردند، از تمدنی کهن برخوردار بودند و هیچ سازگاری هم با اعراب صحرا (بدویان) نداشتند؛ اما *مصر از سلطه غارتگرانه روم، ستم اجتماعی، استبداد سیاسی و فشارهای دینی در رنج بود*:

"دولت روم جزیه سنگین و مالیاتهای کلانی را بر مردم مصر تحمیل کرده بود، و شکی نیست که مالیاتهای روم خیلی توانفرسا و دور از انصاف اجرا می شد" (آلفرد بتلر؛ به نقل از الندوی، کند و کاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان، ص ۸۰)؛

"مصر که در آن روزگار صحنه اختلافات گسترده دینی بود، از بدبختی و بیچارگی شدیدی رنج می برد. به موجب این اختلافات مصریان یکدیگر را می کشتند و نفرین می کردند. چند دستگیهای دینی و استبداد زمامداران تمام نیروهای مصر را به تحلیل برده بود. بدین جهت مردم مصر نسبت به زمامداران رومی خویش سخت کینه و نفرت داشتند، و منتظر لحظات آزادی خویش از چنگال قیصر های ظالم قسطنطنیه بودند" (گوستاو لوبون، همان منبع).

سرانجام لحظه آزادی مردم مصر هم با ظهور اسلام فرا رسید؛ و مصریان که در تاریخ پر فراز و نشیب خود هرگز زیر بار فرهنگ بیگانگان سلطه گر نرفته بودند، به بعثت نوین توحیدی خوش آمد گفتند!

"وقتی مسلمین وی (مصر) را از پنجه تعدی و فشارامپراتوران روم شرقی نجات دادند، اهالی ایشان را منجی و محیی خود می شمردند؛ و واقعا هم اینگونه صفات و القاب بر آنها (مسلمین) صدق می کرد" (گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۲۶۷).

دیگر مناطق زیر سلطه امپراتوری روم هم در رنج و سختی بسر می بردند. *سلطه هفتصد ساله روم بر شام نتیجه ای جز فقر و محرومیت و بردگی در بر نداشت*:

"مردم شام به عنوان شهروندان رومی و سرزمینشان به عنوان سرزمین رومی تلقی نمی شد؛ بلکه آنها رعیتی غریب و بیگانه بودند. بسا اوقات فرزندانشان را جهت پرداخت مالیاتی که بر دوششان سنگینی می نمود، می فروختند. برده گیری و ظلم و ستم بیداد می کرد" (الندوی، کند و کاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان، ص ۱۱۵).

بنابراین، فروپاشی امپراتوری روم و پیوست فلسطین و شامات و مصر به جنبش اسلامی نیز پیامد اجتناب ناپذیر گسترش فساد سیستماتیک و ستم طبقاتی از یکسو، و اراده انقلابی مردم تحت ستم آن از سوی دیگر بود:

"مفاسد و ناهنجاریهای فراوان، مانند رشوه و غیره، عامل اصلی فروپاشی و سقوط دولت روم نبود؛ بلکه فساد و شرارت و انطباق ناپذیری با واقعیت مواردی بود که از آغاز ظهور این دولت وجود داشت و در تمام ابعاد آن ریشه دوانده بود... دولت روم ابزاری بود جهت فراهم شدن رفاه و آسایش برای طبقه ای کوچک به حساب توده ملت؛ کسانی که خونشان مکیده می شد و به نفع طبقه ای کوچک از آنها بهره برداری می گردید" (بری فالت، همان منبع، ص ۱۱۴).

اما اسناد تاریخی شرح واقع بینانه ای از پیشرفت جنبش اسلامی در شام و آزادی آن از سلطه روم ندارند. شرح "واقدی" از "فتح شام" چنان مبالغه آمیز است که نتوان به آن اعتماد کرد (گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۱۸۸)؛ و مورخین رومی هم **"سکوت عاقلانه اختیار کرده اند؛ زیرا مسلمین شام را به قدری سهل و آسان تصرف نمودند که برای چنین سلطنت معظمی واقعا شرم آور بوده است"** (همانجا).

در باره فرضیه تهاجم به اسپانیا

مورخان تعداد کل مهاجمان به اسپانیا را تنها ۲۵ هزار نفر گفته اند؛ اما پرسش اینست که مردم اسپانیا در هنگام "تهاجم اعراب" کجا بودند؟ بعد فرهنگی – اجتماعی این "معجزه" از بعد نظامی آن بسیار شگفت انگیزتر می نماید: اسپانیای لاتین مسیحی از فردای "فتح عرب" به زبان و دین و فرهنگ و مناسبات اجتماعی "فاتحان" در می آید؛ گویی روح القدس بازگشت دوباره خود را جشن گرفته است!! (اولاگوئه، ص ۳۵). تاریخ نگاری داستانی فاصله طولانی میان عربستان و اسپانیا را نادیده گرفته است؛ و باورمندان این تاریخ دروغین هرگز از خود نپرسیده اند که سپاه اندک و نامجهز عرب چگونه دانش، شرایط و امکان گذر، و جنگ پیروزمندانه در این پهنه جغرافیایی کاملا متفاوت را بدست آورده است؟ مسئله استراتژیک اسکان و تغذیه خود را در این مسیر بسیار طولانی چگونه حل کرده است؟[53] اگر این سپاه اندک به فرض محال پیروزی نظامی هم بدست می آورد، چگونه می توانست آنرا هفت قرن حفظ

[53] یک اسب تنها به ۴۰ لیتر آب در روز نیاز دارد!

کند؟ چگونه یک پیروزی نظامی بلافاصله منجر به یک تحول بزرگ در تاریخ اسپانیا شد؟ شگفتی آنجا به اوج می رسد که بدانیم در تواریخ رسمی موجود، اکثریت قاطع این مهاجمان نیز غیر عرب بوده اند!؟ در واقع، اسپانیا توسط کسانی عربی شد که خود عرب نبوده اند!؟ و بدست کسانی مسلمان شد که به زبان قرآن ناآشنا بوده اند!؟

اما با وجود همه اشکالات فنی، نظامی، جغرافیایی، فرهنگی و اجتماعی یاد شده:

"مورخان در یک روش مشترک و طی قرنهای متمادی ترجیح داده اند که اسپانیایی ها را در خواب نگه دارند" (همان منبع، ص ۳۸).

مسئله "شرق شناسی" بسی فراتر از گروش مردم ایران و مصر و اسپانیا به اسلام در گذشته های دور است. تحمیق مردم با قصه های کودکانه ای بنام "تاریخ" به تضاد تاریخی – عقیدتی "اهل کتاب" با اسلام، درخشش خیره کننده تمدن اسلامی در قرون وسطی، و البته انقلابهای ضد استعماری مسلمانان در جهان معاصر بر می گردد. شرق شناسان غربی با ترویج افسانه "گسترش خشونت آمیز اسلام" در جهان می کوشند تجاوزات، کشتارها و غارتگریهای مسیحیان تثلیثی و نیز یهودیان در سرزمینهای مسلمین را از آغاز ظهور اسلام تاکنون تحت الشعاع قرار دهند.

الزامات پیروزی نظامی

یک تهاجم نظامی موفق نیازمند ۱) دولت مرکزی قوی، ۲) منابع مالی و ۳) ارتشی پرتوان است؛ اما:

"در زمان محمد سرزمینهای عربی از نظر جغرافیایی شرایطی مشابه با آنچه در حال حاضر شاهد آنیم، داشته اند. جامعه اعراب از بافت جمعیتی بسیار قلیلی تشکیل شده بود. افراد تنها در مکانهایی محدود در زمینهای کشاورزی ساکن بودند. چادرنشنیان عرب از طریق ییلاق و قشلاق و حمل و نقل کالاهای کاروانها ارتزاق و زندگی می کرده اند. در این شرایط می توان نتیجه گرفت که در این مناطق، منابع جمعیتی و اقتصادی و دیگر منابع مورد نیاز برای اینکه بتواند ساختار دولت قدرتمندی را تشکیل داده و آنرا حفظ نماید، وجود نداشته است. برخلاف آن، می دانیم که این اقوام بین خودشان دشمنی و نفاق داشته اند... چگونه می توان سازمان ارتشی قدرتمند را بنا کرد؟ منابع مالی و امکانات آنرا از کجا می توان فراهم آورد؟" (همان منبع، ص ۴۳).

اگر شبه جزیره عربی در سده هفتم میلادی سرزمینی نیمه خشک و فاقد سیستم متمرکز اجتماعی و تراکم جمعیتی بوده است، پس از نیروی انسانی قابل ملاحظه، منابع مالی و مادی کافی، دولت متمرکز و ارتش سازمان یافته قوی نیز بی بهره بوده است. در بیابان که رویش گیاهی اندک است و آب کافی هم موجود نیست، اسبان جنگی در کجا نگهداری می شدند؟ مناطق حاصلخیز عربستان توان نگهداری چه تعداد

اسب را داشته است؟ از اشاره قرآن معلوم می گردد که اسب در سراسر عربستان یک کالای لوکس بوده که اشراف قریش بدان از دیگران ممتاز می شده اند:

"میل وافر به زنان و فرزندان، و کیسه های لبریز از زر و سیم، و اسبان نشانه دار و چهارپایان و مزارع برای مردم (اشرافی) آراسته گردید. همه اینها بهره زندگی دنیا هستند؛ و سرانجام نیکو نزد خداست" (آل عمران/۱۴).

پرورش شتر بجای اسب در سرزمینهای نیمه خشک عربی بدلیل همین جغرافیای ویژه طبیعی بوده است. نعل اسب قرنها بعد در فرانسه اختراع شد. رومیها تا پیش از این پاهای اسب را برای مقاومت در برابر سنگلاخ با چرم می بستند؛ اما باید دانست که چرم مقاومت نعل را نداشت، و اسبها نمی توانستند مسافت بسیار طولانی را با چرم طی کنند. **ژنرال برموند** به همین دلیل ساده افسانه تهاجم اعراب به شمال آفریقا را نفی می کند:

"این یکی دیگر از شرایط نامساعدی بوده که اسطوره تهاجم به شمال آفریقا توسط یک سواره نظام عرب را نفی می کند. این سواره نظام که از صحراهای عربستان خارج شده برای رسیدن به شمال آفریقا باید سه هزار کیلومتر را با اسبان بدون نعل طی می کرده است. به این ترتیب، *این اسبان ناگزیر بودند سمهای خود را تا زیر شکمشان مصرف کنند*"! (همان منبع، ص ۴۵ – ۴۴).

رکاب هم در قرن نهم میلادی از چین وارد شد؛ و لذا برای "سواره نظام عرب" نگهداری پای آویزان در دو سوی اسب در مسیرهای طولانی به شرق و غرب عالم (از هند تا فرانسه!) کاری بس توانفرسا بوده است. "مورخان قدیم" و "شرق شناسان" همگی این حقایق را نادیده گرفته و بر روایات نامعقول و ناممکن تکیه کرده اند! در یکی از این روایات آمده است که پیامبر در دومین جنگ خود با غسانیان دمشق (۶۳۲ – ۶۳۰ م.) ده هزار سواره نظام، دوازده هزار شتر و بیست هزار پیاده نظام با خود برده بود؛ در حالیکه طبیعت و شرایط زیست اسب و شتر بکلی با هم متفاوت است و این دو حیوان حتی بوی یکدیگر را هم نمی توانند تحمل کنند. برموند می گوید که این ده هزار اسب روزانه به چهارصد هزار لیتر آب نیاز داشتند. این آب چگونه تهیه شده است؟ این فرمانده و کارشناس نظامی چنین ادامه می دهد:

"حتی در زمان ما نیز نگهداری سی هزار انسان و بیست هزار حیوان غیر ممکن است. در سالهای ۱۹۱۷ – ۱۹۱۶، برای ۱۴ هزار نفر نیرو که در اطراف مدینه گرد آورده بودیم، تنها توانستیم آذوقه هشت روز را فراهم کنیم، و اینکار با وجود منابع غذایی قابل توجهی ممکن شده بود که بوسیله کشتی های بخار از هند و مصر برای ما آورده می شد" (همان منبع، ص ۴۶).

بنابراین، *تهاجم نظامی اعراب به شمال آفریقا یقینا رخ نداده است*. اگر آنها نیرو و سازوکار لازم برای جنگ هم داشتند، چگونه از صحرای لیبی که از بدترین صحاری جهان است، گذر کرده اند؟ اگر همه موانع طبیعی و محدودیتهای انسانی و فنی و اقتصادی را هم نادیده بگیریم، آیا آنها در نبرد با بربرهای

جنگاور که خوفناکترین چریکهای زمان خود بودند، نابود نمی شدند؟ کارشناسان نظامی می دانند که جنگجویان صحرا توان نبرد در مناطق کوهستانی را ندارند؛ اما در آگاهیهای وارونه تاریخی از پیشرفت اسلام، نه تنها هیچ مانع طبیعی اعم از رود و کوه و تنگه و یا استحکامات شهری و مقاومت اقوام بومی سد راه پیشرفت اعراب از ایران تا اسپانیا نبوده، بلکه این "چادرنشینان شترسوار مهاجم" از همه گونه مهارت فنی و نظامی در دشت و کوه و دریا و تنگه هم برخوردار بوده اند! نامکنات عقلی نیز در تاریخ نگاریها با "معجزات" و یا "خیانت خودی ها" ممکن گشته اند! کندوکاو در اسناد موجود تاریخی، پژوهشگر را با نامعقول ترین تناقضهای ممکن مواجه می کند. **مارسوا** (۱۹۴۶ م.) متخصص تاریخ شمال آفریقا، با کنکاش در متون قدیمی مطمئن به این نتیجه رسید که اعراب برای تسلط بر شمال آفریقا به ۱۵۰ سال زمان نیاز داشته اند.

بی تردید، وجود آثاری از فرهنگ عربی – اسلامی در ایبری دلیلی بر تهاجم اعراب به این دیار نتواند بود. اعراب مسلمان در شرایط عادی نیز بدون کمک و راهنمایی ملوانان محلی باتجربه نمی توانستند به آنسوی تنگه راه برند. ورود و خروج توده های آب از اقیانوس اطلس به دریای مدیترانه، بویژه وجود دو جریان آب قوی با سرعتهای متفاوت، منجر به تندبادهای ناگهانی شدید و جزر و مدی که به سرعت تغییر جهت می دهند، می شود. بهمین دلیل است که این تنگه همواره قبرستان کشتیها بوده است. از این گذشته، **"طارق برای گذراندن نیروی ۷ هزار نفری خود به حداقل صد قایق نیاز داشت"** (همان منبع، ص ۵۰)؛ در حالیکه اعراب نیروی دریایی نداشتند، و عاقلانه هم نیست که اندلسی ها کشتی در اختیار مهاجمان گذاشته باشند تا از تنگه عبور کرده و بر سرزمینشان سیطره یابند. "مورخان" برای حل این معضل گفته اند که فرماندار ساحلی منطقه چهار قایق برای جابجایی نیرو به اعراب قرض داد!؟ از ناسازگاری سخاوت با انگیزه "فرماندار خائن" که بگذریم، هر رفت و برگشت قایق دو روز زمان می برد که با احتساب توفانهای معمول حدود سه ماه زمان برای گذراندن نیروی طارق لازم است. اما نخستین دسته از نیروی نظامی بیگانه که به ساحل قدم بگذارد، بدست نیروهای محافظ به آسانی قلع و قمع می شود!

نویسندگان "فتوحات نظامی اعراب" از جغرافیای طبیعی، سیاسی و انسانی فلات ایران و شمال آفریقا و جنوب اروپا، و نیز اصول و فنون و الزامات مادی و انسانی جنگ در این مناطق چیزی نیاموختند؛ و بی آنکه روایات نامعقول و ناممکن جنگ را بسنجند، سپاه اندک و نامجهز عرب را به جنگهای ناممکن در شرق و غرب عالم فرستاده و سریعا پیروز کرده اند! بگفته اولاگوئه **"(مورخین) حتی زحمت رجوع به یک اطلس جغرافیایی هم به خود ندادند"** (همان منبع، ص ۵۲). برای نمونه، نویسنده "اخبار مجموعه" (سده ۱۱ م.) که از "معتبر ترین" اسناد تاریخی بشمار است، می نویسد: **"از تمامی کشورهای همسایه هیچکدام ولید (خلیفه اموی) را به اندازه "افریقیه" (تونس) نگران نمی کرد"**؛ در حالیکه میان مصر و تونس سه هزار کیلومتر

فاصله است! مورخان همچنین ندانستند که دره کووادونگا جایی نیست که بتوان در آن جنگید. اما با این وجود آنها ۷ هزار نیروی **طارق بن زیاد** و ۱۸ هزار نیروی **موسی بن نصیر** که بعدا آمد را به راهنمایی مسیحیان اسپانیا از راههای گوناگون وارد اسپانیا کرده اند! همین داستانها را در رابطه با "فتح ایران" هم شنیده ایم. شاید بتوان تسخیر چند شهر را با همکاری "خائنان" محلی ممکن و عملی شمرد؛ اما*تسخیر هزاران شهر بزرگ پرجمعیت با استحکامات استوار نظامی و موانع طبیعی در گستره آسیا و آفریقا و اروپا بدست "بیابانگردان مهاجم عرب" به شوخی شباهت دارد*. در حکومت ویزیگوتهای ژرمن (گوتهای غربی) بر اسپانیا، مردم تحت ستم و تحقیر این سرزمین نیز همچون مردم بومی فلات ایران و مصر و شامات آماده همکاری با هر کس برای رهایی خود بودند؛ و شگفتا که این زمینه مساعد اجتماعی برای تحول، هرگز برای مورخان سنتی عامل پیروزی و پیشرفت اسلام انقلابی در شبه جزیره ایبری بشمار نیامد!

در اسپانیا یهودیان هم بودند که از فلسطین آمده و طبق روش معمول خود **"به ملتی که از آنها استقبال کرده بود، خیانت کردند"** (همان منبع، ص ۵۷ – ۵۶). بربرها هم به اسپانیا آمده بودند که بعدا به کیش نوین پیوستند... اما مورخان اوضاع داخلی اسپانیای آنزمان را بیش از اندازه آشفته و متشنج کرده اند تا عاملی برای پیروزی آسان و سریع "اعراب مهاجم" پیدا کنند؛ در حالیکه انتشار اسلام بسی فراتر از شبه جزیره ایبری است، و پیشفرض آشفتگی و تشنج شدید در جهان از چین تا اروپا هم نمی تواند پیروزیهای نظامی آسان و شتابان اعراب مسلمان را در پی "تهاجمات جهانگیر" آنها توضیح دهد.

فصل دوم:

نقد منابع تاریخی "فتح اسپانیا"

همچون نمونه ایران، مدارک و شواهد همزمان از "تهاجم اعراب" به اندلس و "فتح نظامی" آن وجود ندارد؛ بلکه قرنها بعد از "واقعه" مورخان داستانهایی را جهت توضیح یک تحول دینی – فرهنگی در اسپانیا نگاشته اند. آنچه پژوهشگر امروزی را غرق شگفتی می سازد، آنستکه علیرغم نبود مدارک همزمان افسانه تهاجم اعراب به اسپانیا پیوسته بازتولید و تکرار شده است! براستی چه چیز این "فضای خالی" (از آغاز "واقعه" ادعایی تا نخستین تاریخ نگاریها) را توجیه می کند؟ این ویژگی دقیقا در باره افسانه حمله به ایران و عراق و شام و مصر و... هم صدق می کند؛ و *این "فضای خالی" کل داستان*

"فتوحات نظامی اعراب" را بسیار مشکوک ساخته است. نوشته های مورخان غربی مختصر است؛ اما نوشتارهای "عربی" ماجراجویی های شگرفی از پیشوایان بربرها در پیشبرد تهاجم عرب به اسپانیا دارد. نکته قابل تأمل و پرسش برانگیز اینستکه *وقایع نگاری بیزانس در طول مدت هزار سال از سده پنجم تا پانزدهم میلادی همزمان بوده است؛* جز در دوره کوتاهی که *مصادف با این تحول بزرگ است، یعنی از اواخر سده هفتم تا اوایل سده نهم!؟* و البته **کتمان** حقایق تاریخی و اسناد واقعی در این باره راه تاریخ نگاری بر پایه دروغ و افسانه را هموار می کند[54]. پس از کشتار بیرحمانه مسلمانان در اسپانیا (هفت قرن پس از گروش به اسلام)، مورخین بعدی برای توجیه این جنایت بزرگ داستان "حمله اعراب" را تدوین کردند تا با باورهای مسلط زمانه هماهنگ باشد. از سوی دیگر، نگارش وقایع دو سه قرن قبل بدون اسناد همزمان اگر ناممکن نباشد، بسی دشوار است. مورخان عرب هم ترجیح دادند با ستایش از دلاوری نیاکان خود عزت ملی برانگیزند تا آنکه از حقانیت عقیده اسلامی دفاع کنند! خلاصه آنکه دست به دامن افسانه شدن بهترین راهکار جهت دور زدن موانع تاریخ نگاری واقعی بوده است؛ اما نویسندگان معاصر غربی *به هنگام بازنویسی تواریخ، بسیاری از داستانهای حاشیه ای را که خرافی بودن آشکار آنها اصل ادعای تهاجم عرب را شک برانگیز می کرد، حذف کردند تا افسانه تهاجم همچنان حفظ گردد!*

در اندلس و مغرب عربی پیروان اسلام و مسیحیت با یکدیگر به خوبی تعامل و دوستی داشتند. بتدریج در قرون بعدی دو قطب جزم اندیش در هر دو دین پدیدار شده و آنها را از هم جدا کردند. تاریخ نگاری عربی در عصری آغاز شد (از قرن ۱۲ میلادی) که جزم اندیشی دینی و عصبیت قومی غلبه یافته بود؛ و این مورخان **مشیت الهی** را عامل پیروزی مسلمانان در اسپانیا دانستند. متون لاتین هم از تاریخ نگاری عربی دنباله روی کردند؛ و تهاجم عرب را "مجازات الهی مسیحیان به دلیل ارتکاب گناه" بر شمردند!

"(اما) با وجود ناشناس بودن شخصیت مؤلفان این متون، و افسانه پردازی آنها در جزئیات، کسی نسبت به وجود تهاجم اعراب به شبه جزیره ایبری به خود شک راه نداده است"! (همان منبع، ص ۸۳).

در میان تاریخ نگاریها، تنها متنی که در این زمینه ارزش خواندن و بررسی دارد، تاریخ **ابن خلدون** مورخ تونسی اندلسی الاصل در سده ۱۴ میلادی است؛ و البته اسناد معتبر تاریخی که وضعیت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جامعه اسپانیا را پیش از ورود اسلام نشان می دهد، راهنمای توضیح این گروش خواهد بود. بر پایه این اسناد، می دانیم که پیش از مسلمانان اندیشه ای دینی بر پایه توحید در میان مردم اسپانیا رواج داشت. این موحدان، مسیحیان پیرو مکتب **آریوس** بودند؛ اما پیروان این اندیشه زیر فشار

---

[54] بی تردید، اسناد تاریخی گرانقدر و راهگشایی در رابطه با پیدایش و گسترش جهانی اسلام دربایگانی محرمانه یهود و واتیکان موجود است.

پیگرد و آزار مسیحیان ارتدکس قرار داشتند. دو متن لاتین و عربی، یکی از **پاسنسه** اسقف مسیحی و دیگری از **احمد الرازی** نویسنده مسلمان در این زمینه موجود است.

اولاگوئه برای بررسی تحلیلی و سنجش اسناد تاریخی، نخست آنها را به شرح زیر دسته بندی کرده است:

تاریخ نگاری لاتین و بربر و عرب

اعتراف به شکست در مبارزه دینی برای مورخان مسیحی (تثلیثی) تلخ و دردناک بوده است. آنها از یکسو دست به دامن معجزه و یاری "مریم مقدس" شدند که "پاره کوه را بر اعراب فرود آورد و ۳۰۰ نفر را بر ۶۰۰۰۰ نفر پیروز کرد"؛ و از سوی دیگر تعبیر "شمشیر و آتش و خون" را در باره دشمن خود پسندیدند!؟ تاریخ نگاری بربرها ("اخبار مجموعه" و...) هم داستان پایه و شبیه به قصه های هزار و یکشب است؛ افسانه هایی که دهان به دهان شده و هر مورخی هم در هر عصر بدون کمترین دقت و توجه علمی آنها را بازنویسی کرده است؛ از داستان اختلاف طارق و موسی بر سر یک میز تا داستان کشتن و پختن یک زارع بومی در دیگ و تظاهر به خوردن او! تاریخ نگاریهای عربی و بربری هیچ شرح فنی، نظامی و مدیریتی از "تهاجم به اسپانیا"، جز بیان داستانهای سرگرم کننده، ندارند. با گذشت زمان افسانه های کهن مصری هم از تنگه جبل الطارق عبور کرده و در محیط ایبری پخش شدند! هیچکدام از این مورخان روش پژوهش در تاریخ را نیاموخته بودند. شرق شناسی نوین غربی هم بر پایه این تاریخ نگاریها شکل گرفت. در این شرایط **"آیا تاریخ اسلام و تمدن عرب نباید از نو نوشته شود؟"** (همان منبع، ص ۹۰).

تاریخ نگاریهای اندلسی و لاتینی پایه بهتری برای فهم وقایع قرن هشتم م. هستند. این نوشتارها از جنگ قدرت در خاندان حکومتی ویزیگوتها پس از مرگ پادشاه ویتیزا، و سپس جنگهای داخلی ۶۰ ساله در جنوب اندلس گفته اند؛ *رخدادهایی ظاهرا همزمان با ادعای تهاجم اعراب*. از تحلیل آنها می توان فهمید که جنگ داخلی اسپانیا و پیامدهای آن به "تهاجم قوم بیگانه" مصادره شده است! اما پرسش علمی در باره "حمله عربها به اسپانیا" و همه تاریخ نگاریهای مربوط به "فتوحات اعراب" در آسیا و آفریقا و اروپا همچنان پابرجا و بی پاسخ مانده است: چه *رابطه ای میان تهاجمات نظامی و گسترش اسلام وجود دارد؟؛ و علت و معلول کدامند؟* بی تردید، گسترش اسلام ربطی به اقدامات نظامی احتمالی ندارد و چنانکه خواهیم دید، سیر تکاملی اندیشه دینی و جنبشهای اجتماعی عدالتخواهانه در شمال آفریقا، قلمرو بیزانس و شبه جزیره ایبری، زمینه مساعدی را برای نفوذ و پیشرفت مکتب نوین انقلابی و توحیدی اسلام در این گستره جغرافیایی فراهم ساخته بود؛ اما شگفتی آنجاست که حتی مورخان و محققان امروزی

هم به انگیزه های گوناگون متون مکتوب موجود را وحی منزل پنداشته و از نگاه انتقادی و بررسی علمی آنها چشم پوشی می کنند!

نارسایی و ساده سازی منابع تاریخی در بررسی گسترش جهانی اسلام

علل گسترش اسلام و تمدن اسلامی بدلیل نبود اسناد نوشتاری همزمان و کمبود آثار مطمئن از یکسو و وفور منابع جعلی مغرضانه و تخیلی از سوی دیگر پوشیده مانده است. **عقل آزاد** به داستانهای این منابع و فرضیه های بی پایه "شرق شناسی" در این زمینه باور نمی آورد و می خواهد بداند که چگونه مردم بومی بین النهرین، فلات هند و ایران، آسیای صغیر و میانه، آفریقای شمالی و اروپای جنوبی (ایبری و سیسیل و ساردنی و...) دین اجدادی خود را بخاطر اسلام ترک کردند؛ و چرا مسیحیان در جوامعی با سابقه تمدن و فرهنگ پیشرفته به "دین چادرنشنیان"[55] در آمدند؟ اگر موافق اسناد جعلی، مسیحیان به زور به اسلام گرویدند، چرا این اتفاق برای یهودیان نیافتاد؟ نمی توان از کنار این حقیقت سرسری گذشت؛ زیرا توده های پرشمار مسیحی در ایالات روم شرقی، شمال افریقا و شبه جزیره ایبری به اسلام گرویدند؛ در حالیکه یهودیان این خطه بر دین خود باقی ماندند. پژوهشگران مستقل معاصر هنگامیکه تاریخ نگاری بربرها را خوانده و از شمار اندک مهاجمان به اسپانیا اطلاع یافتند، غرق شگفتی شدند. **اورتگا ایگاست** که خرسندی مسیحیان از فتح دوباره اسپانیا پس از هفتصد سال را مشاهده کرده بود، گفت: **"فتح دوباره ای که هفتصد سال به درازا بکشد، (اساسا) نمی تواند به عنوان فتحی دوباره تلقی شود"**. اما محققان نوین "شرق شناس"! بی توجه به این حقایق، افسانه تهاجم نظامی عرب را پذیرفتند؛ و امروز که این افسانه دیگر خریداری ندارد، در سردرگمی و ناتوانی از فهم قرآن و گسترش جهانی انقلاب توحیدی اسلام، اما همچنان کینه توزانه و وفادار به مبادی نژادپرستانه و اروپامدارانه "شرق شناسی"، به انواع فرضیات بی پایه دیگر در شکل گیری اسلام در ظرف زمان – مکان روی آورده اند که از حداقل انسجام درونی و بیرونی هم بی بهره است (کارل اولیک، فلکر پوپ، پاتریشیا کرون[56] و...).

---

[55] این ادعا در سایه پژوهشهای نوین دیگر خریداری ندارد؛ و جمله پژوهشگران دانسته اند که اسلام اساسا یک دین متمدن بوده است.

[56] اینها حتی در شخصیت تاریخی پیامبر شک کرده اند؛ آنهم به این دلیل واهی که سنگ نبشته یا سکه ای بنام او یافت نشده است!! گویی پیامبر اسلام پادشاه بوده است که بنام خود سکه ضرب کند و کتیبه بنویساند. آنها سند محکم تاریخی همزمان (قرآن و پوست نوشته های قرآنی) را نادیده می گیرند و اصالت بعثت پیامبر اسلام و قرآن را که از هر جهت از معتبرترین پدیده های تاریخی می باشند تنها با استناد به افسانه ها و روایات شفاهی و نیز حدسیات دلخواه و فرضیات بی بنیاد منکر می شوند. باید دانست که نخستین کتیبه ها و سکه های اسلامی در دوره امویان زده شدند، و پیش از آن سکه های رایج زمان در تجارت بکار گرفته می شدند. اما در سکه های امویان و عباسیان ضرب شده در شهرهای مختلف اسلامی شعارهای توحیدی "لا اله الا الله" در روی آن و "محمد رسول الله" در پشت آنها دیده می شوند. در کتیبه ها، ابنیه، سفالها و دیگر یافته های باستان شناسی از قرون اول اسلامی نیز این شعارها دیده می شوند.

اما *شناخت* **جغرافیای** *تاریخی – فرهنگی* ***مسیحیت توحید گرا*** *راه فهم گسترش آسان و شتابان جنبش اسلامی در این* **جغرافیا** *را هموار می‌کند. این گرایش زمینه ساز فرهنگی – عقیدتی پیشرفت و پیروزی اسلام است.* مسیحیان توحید گرای شرقی در فلات ایران و در بین النهرین و قلمرو بیزانس و شمال آفریقا و جنوب اروپا، یعنی در حوزه جغرافیایی که بعدا حوزه تمدن اسلامی شد، آرام آرام پیام توحیدی نوین را که کانون آن در شبه جزیره عربی بود شنیدند و به آن تمایل یافتند؛ در حالیکه بهمراه دیگر مردمان ستمدیده این حوزه جانشین امپراتوریهای فرسوده رومی و ساسانی در سرزمینهای بجا مانده از آنها شده بودند. باید دانست که گروش به دین نوین (اسلام) و فرهنگ عربی در شمال آفریقا به زمان زیادی نیاز داشت که در تاریخ نگاریها هرگز لحاظ نشده اند:

"ادریسی، مورخ شمال آفریقا، تأکید می کند که در عصر خود او، در اواسط قرن دوازدهم (یعنی بیش از چهار صد سال پس از تهاجم ادعایی)، زبان لاتین بطور ثابت و مداوم در جنوب تونس تکلم می شده است" (همان منبع، ص ۱۰۰).

در تحلیل پیشرفت اسلام در میان جوامع، تشابهات تمدنی – فرهنگی و نیازهای اجتماعی اقوام را نباید نادیده گرفت. تمدن پرشکوه کارتاژ در شبه جزیره ایبری با مبادی سامی (فنیقی) در توسعه تمدنی اسلام نقش برجسته ای داشت. اگر توسعه اسلام با تحولات مشابه (تمدن یونانی – رومی، مسیحیت و...) مقایسه شود، فهم آن آسانتر می شود. اسلام در اندونزی (قرون ۱۵ و ۱۶ م.) بدون دخالت نظامی انتشار یافت، و در دوران نوین در جزایر اقیانوس آرام در برابر چشمان پرتغالیها و هلندیها استحکام یافت؛ در حالیکه از شکوه و جلال خلفای عرب دیگر نشانه ای هم باقی نمانده بود (همان منبع، ص ۱۰۲). در دنیای امروز نیز شاهد پیشرفت اسلام در آفریقای مرکزی و خاور دور و اروپا و امریکا هستیم؛ پیشرفتی که بی تردید نویدبخش ظهور "جوامع اسلامی" نوین در آینده است. *مشاهده پیشرفتهای کنونی اسلام کلید فهم گسترش و پیشرفت آن در گذشته است؛ و دلیلی نداریم که پیشرفت اسلام در گذشته کاملا متفاوت بوده و فاقد علل اجتماعی و عقیدتی بوده باشد؛ پیشرفتهای کنونی در حالیست که جریانات ارتجاعی – فاشیستی فرقه گرا (سلفی و صفوی) که بر اساس داده های "شرق شناسی" و روایات جعلی، و زیر چتر هدایتی غرب عمل می کنند جز اسلام گریزی و اسلام هراسی حتی در میان مسلمانان دستاوردی نداشته اند.* اولاگوئه معتقد است که یک طبقه اجتماعی (طبقه بازرگان) نقش مهمی در انتشار و پیشرفت اسلام در جهان داشته است. از آنجا که در اسلام "روحانی" برای تبلیغ دینی وجود نداشت، تشکیلات اداری نیز همچون مسیحیت رومی موجود نبود. تجارت حلقه پیوند و وسیله ارتباط ملتها شد؛ و اسلام از این راه انتشار یافت (همان منبع، ص ۱۰۳). از نگاه وی و دیگر پژوهشگران نواندیش، اصل "جهاد" بیشتر یک سلاح تبلیغی و شعار ایدئولوژیک بوده تا یک واقعیت پایدار.

به دلیل تعدد راههای ارتباطی (زمینی و دریایی) از هند تا شبه جزیره عربی و قلمرو بیزانس، تجارت و فرهنگ و سیاست در این حوزه پهناور جغرافیایی در تعامل و پیوند با یکدیگر بوده اند؛ و لذا در بازارهای پر رونق دائمی این حوزه تنها کالا داد و ستد نمی شد، بلکه اندیشه دینی، تجربه سیاسی و زبان و فرهنگ هم مبادله می شد؛ بویژه آنکه *مسلمین ابعاد مادی و معنوی زندگی اجتماعی را از هم جدا نمی کردند و یک رسالت جهانی و مسئولیت اجتماعی هم برای خود قائل بودند*. پیشرفت امروزی اسلام در غرب، آفریقای سیاه و مناطق دوردست آسیا نیز بر همین منوال است. بازرگانی در اسلام برخلاف ارزشهای مرسوم آنزمان ارزش اجتماعی برتری نسبت به نظامیگری داشته است. **ابن سعید** نویسنده ۸۴۵ م. از کسی یاد می کند که گفت: **"یک درهم درآمد داشتن را به دریافت ده درهم بعنوان حقوق سربازی ترجیح می دهم".** **گویتین** نیز یادآور می شود که در تاریخ فنیقی ها، یونانیها و شهرهای ایتالیای قرون وسطی شرایط مشابهی موجود بوده است. وی همچنین در مقایسه آثار مکتوب اسلامی و انگلیسی قرن ۱۸ م. یک اصل مشترک عقیدتی دیده است؛ و اینکه **"تجارت موجب رضایت خداوند است"** (همان منبع، ص ۱۰۴). **گوستاو لوبون** به نقش عرب در تجارت جهانی اشاره کرده و آنرا پایه پیشرفت آنها، پیش و پس از اسلام، دانسته است:

"عرب تا مدت دو هزار سال در تمام عالم مرکز تجارت شمرده شده و در این امر پیشرفتی که آنها در قدیم حاصل نمودند نظیر همان پیشرفتی است که برای اهالی ونیز در اروپا زمان ترقی آنها حاصل گردید. بوسیله عرب بود که اروپا در قدیم با اقصی ممالک آسیا ارتباط پیدا نمود" (تمدن اسلام و عرب، ص ۱۰۸؛ و در واقع، همین نقش جهانی عرب در تجارت بود که راه پیشرفت و توسعه جغرافیایی اسلام در میان ملل مرتبط را هم هموار ساخت).

از قرن هشتم میلادی اسپانیا متأسفانه جز چند اثر هنری معماری، تعدادی سکه و متون الهیاتی مسیحی چیزی در دست نیست؛ اما همینها نیز از تشتت و بحران سیاسی و دینی – فرهنگی حکایت می کنند که زمینه مساعدی را برای انتشار اسلام و فرهنگ عربی فراهم ساختند. دانسته های مستند ما در زمینه این بحران انقلابی از اواسط قرن نهم م. آغاز می شود. بر پایه آثار باستانی و اسناد نوشتاری مطمئن بجا مانده از قرون هشتم و نهم می توان یک سیر تکاملی بسوی اسلام و فرهنگ عربی در اندیشه دینی و فرهنگ مردم اسپانیا را مشاهده کرد؛ اما در آنچه تنها به اندیشه دینی (الهیات) آنها مربوط می شود، سیر تکاملی از تثلیث به توحید را از قرن چهارم تا دوازدهم میلادی می توان دید. بنابراین، "تهاجم نظامی عرب به اسپانیا" هرگز نمی توانست نقشی مثبت در میانه این تحول ایفاء کرده و عنصری از آن باشد؛ اما *انتشار توحید اسلامی و فرهنگ عربی با این سیر تکاملی بی وقفه هماهنگ است* (همان منبع، ص ۱۱۱). *پذیرش اسلام در پی پالایش اندیشه های توحیدی در دین عیسوی بود؛ و تمدن عرب هم بر زمینه تمدن اندلسی، که از دیرباز متأثر از تمدنهای سامی خاورمیانه و شمال آفریقا بود، بالیدن گرفت.*

حقیقت آنستکه شمال مغرب (تینخیتانا) از استانهای امپراتوری ویزیگوتی و نه امپراتوری بیزانس بوده است؛ و بیزانسی ها از مدیترانه غربی عقب نشینی کرده بودند. مورخان برای اثبات فرضیه "تهاجم"، یک دولت مغربی مسلمان را فرض کرده اند؛ در حالیکه چنین دولتی تنها در اواخر قرن نهم میلادی پدیدار شد. *دشمن اسپانیا در آن عصر تنها امپراتوری قسطنطنیه یا رومیان بود و ترس و نگرانی نیز تنها از بابت آنها بوده است؛ وگرنه هیچ امپراتوری عربی در غرب وجود نداشته است. اگر* ***طارق*** *با نیروهایش از تنگه عبور کرده باشند، این نیروها نه از "اعراب مهاجم" بلکه از گروه سیاسی حامی فرزندان* ***ویتیزا*** *بوده اند؛ زیرا طارق حتی در تاریخ نگاری بربرها هم فرماندار تینخیتانا و لذا منصوب پادشاه ویزیگوتی بوده است، و فاتحان اسپانیا هم بیشتر از مغربی ها بوده اند.* در اینجا نیز همچون نمونه ایران، یک تحول درونی در پیوند با بعثت پویای توحیدی واقعیت یافته است؛ و نه آنچه "مورخان" در قرون بعدی از وقوع یک تهاجم عربی به اسپانیا نوشته اند. سخن **ابن عبدالحکم** مورخ که در سپاه ۱۲ هزار نفری طارق تنها ۱۶ عرب وجود داشته است (همان منبع، ص ۳۸۹) بسی قابل تأمل است. اگر آن ۱۶ نفر از "فرماندهان اموی" تصور شوند، پرسشهای بسیاری در ذهن پژوهشگر شکل می گیرند: چگونه فرماندهان "عرب" با سپاهیان مغربی که بکلی با زبان عربی بیگانه بوده اند، ارتباط برقرار کرده اند؟ چگونه آنها را مطیع خود ساخته اند؟ چگونه موسی بن نصیر یک ارتش آماده زمینی و دریایی در محدوده تنگه طارق داشته است؟ از اینها گذشته، هیچ حلقه ارتباطی میان آنها و مرکزیت اسلام (دمشق) که در ۵ هزار کیلومتری ستونهای هرکول قرار داشته نمی توانسته بوجود بیاید. تهیه و تدارک همه این الزامات نظامی، فنی و ارتباطاتی برای "عرب بیگانه" چگونه ممکن شده است؟ بنا بر این اسناد و استنتاجات منطقی، آیا سخن مورخین که اعراب در سه سال و نیم تمام شبه جزیره ایبری را تصرف کردند، یک شوخی نیست؟ اگر موسی در سن ۷۱ سالگی به ایبری آمده باشد، نه در مقام یک فرمانده نظامی بلکه شاید در قامت یک مبلغ دینی آمده است؛ زیرا بحران انقلابی اسپانیا و حوزه مدیترانه محیط مناسبی برای پذیرش اسلام بمثابه یک کیش نوین پویا فراهم ساخته بود. مؤلف "اخبار مجموعه" نیز او را بیشتر در چهره یک "پیامبر" به تصویر کشیده است (همان منبع، ص ۳۹۱).

تردیدی نیست که اعراب توان تهاجم نظامی پیروزمندانه به جهان متمدن آن روزگار را در این ابعاد گسترده نداشته اند؛ و تنها یک ***بحران انقلابی*** *زمینه انتشار دکترین نوین توحیدی را فراهم آورده بود.* شواهد گوناگونی این بحران انقلابی را که از جمله زمینه ساز پذیرش و انتشار اسلام در شبه جزیره ایبری شد تأیید می کنند:

فصل سوم:

شواهد جغرافیایی

بحرانهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی ایبری را باید در ارتباط با تغییرات جغرافیایی آن از منظره استپی به صحرایی در قرون وسطای علیا تحلیل کرد؛ زیرا تغییرات آب و هوایی تأثیرات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بر جای می گذارند. *پیشرفت انقلاب اسلامی با روند خشکی صحرا هماهنگ بوده است*. وسعت صحرا از دریای سرخ تا اقیانوس اطلس ۵۰۰۰ کیلومتر و از رشته کوههای اطلس تا سودان ۲۰۰۰ کیلومتر، یعنی ده میلیون کیلومتر مربع است. بخش غربی صحرا حدود یک قرن دیرتر از بخش شرقی آن گرفتار خشکی شد؛ آنهم با شدتی کمتر. در صحرای لیبی حیات گیاهی و جانوری ناپدید شده است و هیچ کاروانی از آنجا عبور نمی کند؛ اما در صحرای غربی همچنان آثار زیست چون مراتع پراکنده برای چرای دامها و گذر چادرنشینها و کاروانها دیده می شود. در صحرای شرقی بادهای فرساینده رودها و مراتع را از شن پوشانده است. جغرافی دانان شبکه نهرهای سنگواره ای و دره های خشکیده صحرا را که بیشتر در غرب واقع شده اند را کشف کرده اند. بارشهای تند صحرایی (بارانهای سیل آسا) عامل پیدایی این شبکه از نهرها در وادی ها بوده اند؛ اما برجستگیهای شبکه نهرهای صحرای شرقی بکلی ناپدید شده اند. اکنون با این آگاهی بهتر می توان نقش و تأثیر تغییرات جغرافیایی شمال آفریقا و شبه جزیره ایبری بر وقایع قرن هشتم میلادی این دیار را برآورد کرد. وجود سفره های زیرزمینی آب در تاسیلی از عوامل بقای شرایط اقلیمی گشته و بومیان برای دسترسی به آنها چاه و قنات حفر کرده اند. اما اقدام به کاریزسازی توسط بومیان صحرا نمی توانسته در زمانی انجام گرفته باشد که این سفره ها در اعماق زمین بوده اند؛ زیرا بومیان از فن آوری لازم برای کشف و استخراج آبهای زیرزمینی عمیق برخوردار نبوده اند؛ و این نیز دلیلی دیگر بر متأخر بودن خشکی این وادیها است. بومیان صحرا به موازات ته نشین شدن سطح آب حفاری کرده اند؛ زیرا ساخت چاهها و قناتها خیلی قدیمی نیست (همان منبع، ص ۱۴۰). تاریخ ساخت کاریزها بسیار مهم است؛ زیرا نشان از وخامت خشکی صحرا و ترک جمعیت در زمان بسیار متأخر دارد. بحران اقلیمی بین قرون ۶ تا ۱۰ میلادی رخ داده که بسیار تعیین کننده بوده است. آثار و شواهد کشف شده (کار ابزارها، اردوگاه صیادان و...) نشان می دهند که مناطق مرکزی صحرا زمانی مسکونی و دارای سامانه های گیاهی و جانوری متنوع بوده است. مکان شناسی و نامگذاری مکانها در مناطق مرکزی و غربی صحرا نیز خود دلیلی دیگر بر وجود جمعیت مسکونی در دوران اخیر است؛ و این اطلاعات از طریق کاروانها بدست ما رسیده است؛ کاروانهایی که برای گذر از این بیابانها نیازمند نقشه جغرافیایی، مکان شناسی و نامگذاری مناطق متنوع صحرایی بوده اند. با سخت تر شدن شرایط اقلیمی، گذر کاروانها هم کاهش یافت؛ تا آنجا که به هنگام آغاز اکتشافات اروپاییان

در صحرا تعداد این کاروانها به کمترین حد رسیده بود. اگر این تجسسات نبود، مکان شناسی صحرای مرکزی که نشانه ای از متأخر بودن خشک شدن صحرا است از میان رفته بود (همان منبع، ص ۱۴۳ – ۱۴۲).

اسب برای زندگی در دشت نیازمند حداقل ۶۰۰ میلی متر بارش مداوم سالیانه است. مقدار کمتر و یا تابستان بیش از اندازه خشک این حیوان را در صورت نبود مراقبت ویژه وادار به مهاجرت می کند؛ و برای همین اسب یک کالای تجملی کمیاب در عربستان بوده است. با پیشرفت خشکی، کشت انگور و زیتون و استفاده از قاطر بجای گاو در حمل و نقل بدلیل مقاومت در برابر خشکی آرام آرام رواج یافت. انگور و زیتون به آبیاری منظم نیازی ندارند؛ و قاطر به کاه قناعت می کند. از اواخر قرن دوم میلادی شتر هم به شمال آفریقا آمد؛ حیوانی که شاهد روند صحرایی شدن شمال آفریقا از شرق به غرب بوده است. اما *آخرین تغییر اقلیمی که به خشک شدن صحرای مرکزی و غربی انجامید، بحران انقلابی قرن هشتم میلادی را در پی داشت*.

در اوایل مسیحیت شمال آفریقا هنوز سرسبز بود. تغییر جغرافیایی در حوزه مدیترانه از سده دوم م. آغاز شد؛ و شواهد جغرافیایی، زیست شناختی و تاریخی نیز بر این واقعه گواهی داده اند. اما *در قرون ششم و هفتم میلادی بحران "گردش دورانی سیال" پدید آمد که در آن سامانه های گیاهی پیشین جای خود را به سامانه های سازگارتر دادند؛ و در پی آن زندگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی این حوزه هماهنگ با سیر تکامل اندیشه دینی در تقابل دیالکتیکی توحید و تثلیث دستخوش دگرگونی شد (نابودی کشاورزی سنتی اسپانیا)؛ واین تغییرات زمینه پیشرفت اسلام و تمدن عربی را در شمال آفریقا و شبه جزیره ایبری فراهم ساخت*.

فصل چهارم:

ستیز دینی؛ توحید در برابر تثلیث

مطابق با اسناد مطمئن، در شرق جغرافیای مسیحی **توحید** (مذهب برنابا، آریوس و...) و در غرب آن هم **تثلیث** رواج یافت؛ و مردم مدیترانه به این دو بلوک تقسیم شدند. این جدال دینی از قرن چهارم به خشونت هم کشید و مسیحیان توحید گرا از سوی مسیحیت رومی طرد شدند؛ اما پیشرفت توحید در توده مردم بسیار بارز بود و *آنها در قرن هشتم جذب اسلام شدند که توحید را به کمال رسانده بود*. شرک غربی

(مذاهب یونانی – رومی و تثلیث مسیحی) قرنها در برابر توحید مسیحی و سپس اسلامی مقاومت کرده بود. بگفته **ارنست رنان**:

"یونان اعتقادات دینی خود را حفظ کرده بود و تنها در اواسط دوران قرون وسطی و با بی میلی آشکار آنها را ترک کرد" (همان منبع، ص ۱۷۲).

اما در تمدنهای شرقی (مصر و بین النهرین و شامات و...) توحید ریشه کهن داشت؛ و لذا تثلیث سنتی مسیحی نتوانست جایگاه ثابت و استواری در این تمدنها بیابد؛ جز آنکه در قالب مسیحیت توحید گرا یا مونوفیزیت (مذاهب یعقوبی و نسطوری و...) تعدیل گردد. تثلیث در قرن چهارم م. در جبهه خداپرستان انشقاق پدید آورد؛ و هر دو گرایش توحیدی و شرک آمیز به جنگ تمام عیار با یکدیگر روی آوردند.

محققان و مبلغان خودمحور بورژوازی اروپا در تبیین جامعه شناختی – تاریخی ترقی جهش وار غرب و نقش تمدن اسلامی در آن گرفتار دو "ساده اندیشی" شدند. یکم آنکه گمان کردند آموزه های رنسانس مستقیما از "تمدن یونان" اخذ شده است؛ در حالیکه *مهد تمدن نوین اروپا نه یونان و روم باستان، بلکه اسپانیای مسلمان در سده های میانه است*. "ساده اندیشی" دیگر آن بود که فرض کردند قدرت سیاسی – نظامی و خلق اندیشه ها به موازات هم پیش رفته است! در کنار این دو ساده اندیشی **عمدی**، این واقعیت را هم نادیده گرفتند که امپراتوری روم توانسته بود کنفدراسیونی از شهرها و استانها در کناره های مدیترانه تشکیل دهد که در آن میان شرق و غرب تعامل و تفاهم برقرار گشته بود. *در سراسر قرون وسطی شرق مدیترانه شادابی و خلاقیت بیشتری در علوم و فلسفه و دین و هنر از خود نشان می داد؛ اما غرب نتوانست حتی خلوص زبان لاتین را حفظ کند* (همان منبع، ص۱۷۹). بجز اندلس (اسپانیا) جنبش روشنفکری تنها در اواخر قرون وسطی بود که در غرب ریشه دواند؛ اما در قرن دهم میلادی نیرویی پیشرو و بالنده در اندلس پدید آمد که آنرا می توان **نخستین رنسانس** خواند (همانجا)[57].

[57] در شرق مدیترانه دستاوردهای ارزنده هلنی در آمیزش با عناصر تمدن عربی، و زیر چتر رهبری کننده توحید اسلامی، جنبش عظیمی پدید آورد. سیر تکاملی ریاضیات می تواند راهنمای فهم ما از کارکرد تمدن ساز توحید باشد. پیشینیان بجای ارقام از حروف استفاده می کردند؛ و لذا مسائل ریاضی ساده ای را که امروز یک کودک دبستانی به آسانی حل می کند به روشی نفس گیر و زمانبر حل می شد. این موحدان ضد تثلیث در شرق مدیترانه بودند که علوم را از بن بست بیرون آوردند، و پس از آن جبر و حساب و مثلثات پدید آمد و تکامل یافت؛ و این محاسبات ریاضی بود که "قضایای فیزیکی ارشمیدس" را پس از دو هزار سال بدست گالیله حل نمود. موحدان مسیحی شرق (که "ملحد" و "رافضی" خوانده می شدند) راه تکامل بشریت را هموار کردند و آینده را برای دینی متمدن و پیشرفته (اسلام) آماده ساختند.

آریوس متفکر مسیحی قرن چهارم توانست همه مخالفان تثلیث، به ویژه اسقفهای آسیایی را بسوی خود جذب کند؛ اما گروش **کنستانتین** امپراتور روم به مسیحیت غربی (تثلیث)[58] ناجی آن شد. از آن هنگام آریانیسم بعنوان یک "فرقه رافضی" محکوم و جنگ خونین عقیدتی آغاز گردید:

"خونها ریخته شد و مردم مورد شکنجه قرار گرفتند. *دکترین تثلیث بوسیله آتش و خون تحمیل شد*. ریشه کن کردن آریانیسم از غرب بسیار گران تمام شد" (اولاگوئه، همان منبع، ص ۱۹۵؛ آنوقت همین تثلیثی ها تبلیغ می کنند که اسلام با شمشیر گسترش یافت!).

مبلغان مکتب آریوس موفق شده بودند که چند قوم ژرمن شامل استروگوتها، واندالها و ویزیگوتها را جذب خود کنند. این گرایش پایه پیشرفت انقلاب اسلامی در آسیای صغیر شد؛ زیرا در اسلام نیز مانند مکتب آریوس مسیح پیامبر و با وجود خارق العاده بودن یک انسان است. از مذهب آریوس اطلاع کمی در دست است؛ زیرا آثار ادبی او و پیروانش به آتش کشیده شدند (همان منبع، ص ۱۹۶). جغرافیای مکتب آریوس آسیای صغیر، مصر، شمال آفریقا و شبه جزیره ایبری بود. این مکتب وارث ادیان موسوی و عیسوی نخستین، و زمینه ساز پیشرفت دین اسلام در این حوزه وسیع جغرافیایی گردید؛ زیرا:

"اسلام از دکترین های قبلی تنها اصول ساده قابل فهم برای تمام مردم را نگهداری و اصول فرعی را حذف کرده است" (همان منبع، ص ۱۹۹)؛

و بقول **آندره زیگفرید**:

"عظمت و جلال حقیقی اسلام بوسیله خلوص و پاکی دکترین آن منعکس می شود. سادگی و بی پیرایگی عالی اسلام بر مابعدالطبیعه مسیحیت غلبه می کند" (همان منبع، ص ۲۰۰).

سیر تکاملی اندیشه دینی در اسپانیا متفاوت با بقیه غرب بوده است؛ و این ناهماهنگی توسط محققان تاریخ تمدن اروپا بررسی نشده است. *تاریخ نگاران همیشه و در هر جا وقایع را مطابق نظر و میل قدرتمندان زمان می نویسند؛ و در بیشتر موارد هم مدارکی که خلاف آن را نشان دهد از میان می رود!* مدتها گمان می رفت که **لازیو** با شکستن قدرت کارتاژ فرهنگ سامی را از میان برده است؛ اما آثار و نشانه های فرهنگی – تمدنی کارتاژ توسط باستان شناسان کشف می شوند و نقش و تأثیر آنها در تمدن رومی آشکار می گردد (همان منبع، ص ۲۰۴)؛ همانگونه که نقش و تأثیر تمدنهای مصر و بین النهرین بر یونان باستان و هم بر تمدنهای فلات ایران و آئینهای باستانی آنها روشن شد؛ و سرانجام بر نقش و تأثیر تمدن اسلامی بر تمدن معاصر اروپا اعتراف گشت (مونتگمری وات، "تأثیر اسلام در اروپا"). گسترش تمدن

---

[58] مسیحیت تثلیثی در واقع غرب زدگی مسیحیت و نتیجه تطبیق آن بمثابه یک مکتب توحیدی (ابراهیمی) با مذاهب شرک یونانی – رومی است که خود بنوبه از شرک باستانی شرق در مصر و بین النهرین اقتباس شده بود.

اسلامی آخرین موج تاریخ ساز تمدنهای شرق میانه بود. پژوهشگر تاریخ برای کشف حقیقت این گسترش باید از پیشفرضهای بی بنیاد "شرق شناسی" مبنی بر **تقابل قطبی** آریایی – سامی، شرقی – غربی، آسیایی – اروپایی یا اسلامی – مسیحی جدا شود؛ زیرا تجارب به اثبات رسیده تاریخی بر ضد این پیشفرضها گواهی می دهند. برای مثال، اسپانیا از نظر اقتصادی و فرهنگی به استانهای آسیایی و آفریقایی بیزانس نزدیکتر بوده است؛ و باز آنچه نباید فراموش کرد آنستکه ۸۰ سال پیش از تهاجم ادعایی اعراب به اسپانیا، **سیسه بوتو** و سپس **سوینتیلا** بیزانسی ها را از شبه جزیره ایبری بکلی تارانده بودند (اولاگوئه، ص ۲۰۹).

ریشه های تاریخی تثلیث

پولس یا **شائول** یک قاضی و فریسی متعصب یهود، تحریف کننده آئین موسوی، دشمن سرسخت مسیحیان نخستین و از عوامل کشتار و آزار و تعقیب آنها بود. وی پس از تغییر مذهب[59] خود در شمار شاگردان مسیح در آمد؛ سپس به تحریف عقاید دینی و تاریخ ملت ابراهیم همت گمارد و پایه گذار **تثلیث** یا اقانیم سه گانه در مسیحیت گردید:

"گروهی از اشرار که خود را از شاگردان می خواندند، بشارت دادند که ... عیسی همان پسر خداست و در شمار آنها پولس هم فریب خورد" (انجیل برنابا، فصل ۲۲۲، بند ۳؛ مطابق بندهای پایانی فصل ۹۶ همگانی شدن باور شیطانی "خدای پدر و پسر" در میان مسیحیان، خدا را بر آن می دارد که باز بر جهانیان رحمت آورد و پیامبر دیگری را برای آنها بفرستد).

پولس در شمار دوازده حواری مسیح نبود؛ بلکه شاگرد یکی از آنها بنام **پطرس** بود؛ و همانگونه که پطرس از عیسی بیزاری جست، شاگرد او پولس نیز از پطرس ابراز برائت نمود! وی با هیچیک از حواریون رابطه علمی نداشت و مدعی بود که آموزه های خود را مستقیما از عیسی که برایش ذات الهی قائل بود گرفته است؛ در حالیکه عیسی را در زمان حیاتش نشناخته بود! بدعتهای او چنان برای مردم اورشلیم عجیب و غریب بود که **یعقوب** (برادر عیسی) و حواریون او را برای توضیح به اورشلیم فرا خواندند و پولس ناگزیر و به ظاهر "تؤبه" کرد. تبلیغ تثلیث در میان غیر یهودیان با اعزام مبلغان مسیحی یعقوب تا حدود زیادی خنثی شد و مسیحیت توحیدی در حوزه مدیترانه (شرق و جنوب اروپا و آسیای غربی) ریشه دواند و تثبیت شد. تبلیغات پولس در روم هم ره به جایی نبرد؛ اما دیدگاههای انحرافی پولس

---

[59] کینه های نژادی و تعصبات یهودی او همچنان باقی بود؛ و او با تحقیر نژادی و طبقاتی هاجر بعنوان "کنیز" و اسماعیل "پسر کنیز" (نگاه کنید به نامه پولس به مسیحیان غلاطیه در آسیای صغیر، فصل چهارم) از پیشوایان نژادپرستی و عرب ستیزی در تاریخ است که امروز ناسیونالیستهای ایرانی (مجوس و صفوی مذهب) را نیز با یهود همراه کرده است.

در کانون اناجیل چهارگانه نشست. **لوقا** نویسنده یکی از این اناجیل و نیز کتاب "اعمال رسولان" خود مرید پولس بود، و کتاب اخیر اساسا مداحی از اوست.

اما در برابر پولس، **برنابا** از حواریون مؤمن و آگاه عیسی بود که محتوای راستین دعوت عیسی را در انجیل خود نگاه داشت و با تحریفات یهودیان و تثلیث گرایان مقابله کرد. بگفته پژوهشگران، رساله و انجیل او برای مسیحیان از قرون اول میلادی شناخته شده بود؛ اما از سوی مسیحیت رسمی کلیسایی، احتمالا پس از شورای نیقیه، از دسترس خارج شده بود؛ تا آنکه در اواخر قرن شانزدهم دو نسخه خطی از آن به زبانهای ایتالیایی و اسپانیایی کشف شدند. در سال ۲۰۰۰ نیز نسخه ای خطی از آن به زبان آرامی متعلق به قرن ششم میلادی (یک قرن پیش از ظهور اسلام) در ترکیه (قلمرو پیشین بیزانس) بدست آمد که واتیکان را شوکه کرد! اما با آنکه این انجیل از سال ۲۰۱۰ در موزه آنتروپولوژی آنکارا در دسترس همگان است، هنوز کسی از سوی واتیکان و مسیحیت کلیسایی برای بازدید رسمی و بررسی صحت و اعتبار آن نرفته است! بی تردید، متنی که نسخه های خطی آن با محتوایی همانند در زمانها و مکانهای متفاوت آنهم در حوزه تسلط مسیحیت کشف می شود، و از آغاز در حافظه تاریخی مسیحیان ثبت شده است، نمی تواند "ساخته دست مسلمانان برای اثبات حقانیت قرآن"؟! و یا "جعل شاخه ای از مسیحیان برای تشویق مسلمانان"!؟ (دعاوی مضحک تثلیث گرایان در باره این انجیل) باشد. رساله و انجیل برنابا احتمالا از اسناد مکتوب مسیحیان موحد در قرون اول میلادی در نبرد با نژادپرستی یهودی و مسیحیت تثلیثی – صلیبی بود؛ زیرا مکتب توحیدی **آریوس** متفکر مسیحی قرن چهارم نمی توانست بدون پیشینه نظری و پشتوانه تاریخی باشد. آموزه های توحیدی برنابا و آریوس و... زمینه ساز عقیدتی پذیرش اسلام و گسترش جهانی آن بود؛ اما امروز، یهودیت و مسیحیت کلیسایی به جد می کوشند انجیل برنابا را مسکوت گذارده و یا تخطئه نمایند؛ زیرا این انجیل سه ایده بنیادی در مسیحیت کلیسایی را نفی و انکار کرده است: پندار نژادی یهود که "مسیح موعود" از نسل داود نبی است؛ بلکه او از نسل اسماعیل و نام او **محمد** است (فصول ۹۶، ۹۷ و ۲۰۸)؛ ایده شرک آمیز "خدای پدر و پسر" و "تثلیث" که به فریسی پیشین پولس نسبت داده شده است (فصول ۲۲۲ و ۹۶)؛ و خبر "تصلیب" و "قیام" عیسی که آن نیز تکذیب شده است (فصل ۱۴). انجیل برنابا با تعالیم توحیدی پیامبران ابراهیمی سازگاری بیشتری دارد؛ از ساختاری معقول تر برخوردار است؛ و موارد مشکوک به دستبرد و تحریف نیز در آن بسیار کمتر است. این سند مکتوب منبعی مطمئن تر برای پژوهشگرانی می باشد که در جستجوی مسیحیت اصیل نخستین و زدودن جعلیات و تحریفات از پیکره آن هستند.

باری، پولس فریسی سابق که شناخت مستقیم از عیسی نداشت، در زمانیکه هنوز مسیحیت نشر نیافته بود، طی نامه ای در سال ۴۹ میلادی تصلیب و "قیام"[60] و تثلیث را در دین عیسی ابداع کرد و مروج مسیحیت تثلیثی – صلیبی[61] در آسیای غربی و یونان و روم و اسپانیا گردید. *در واقع، پولس مؤسس و پیامبر حقیقی مسیحیت رسمی کنونی است!* اما آنچه در این دین پدید آمد از تاریخ اورشلیم جدا نیست؛ زیرا نهضت مسیحی پس از سال هفتاد میلادی (سال ویرانی اورشلیم بدست روم)، از جغرافیای تنگ قومی – نژادی یهود بیرون آمد و در سراسر حوزه تمدنی مدیترانه در میان دیگر اقوام پراکنده گشت. داستان پردازیهای مربوط به "تصلیب" و "قیام" و "خدای پدر و پسر" همچنین راهی جهت تطبیق با فرهنگ یونانی – رومی و ادامه حیات در شرایط نوین بود. از این هنگام مسیحیت یک جنبش جهانی اما غرق در تضادهای نوین عقیدتی و اجتماعی شد؛ زیرا گرایش تثلیثی آن با جداسازی مکانیکی **ایمان** از **عمل** با ستم ستیزی و انقلابی گری اجتماعی وداع کرد و "کار قیصر را به قیصر واگذاشت"! پس از چندی هم این مسیحیت مذهب رسمی امپراتوری روم و ابزار قدرت و توسعه طلبی شد!

امروز اسناد و شواهدی متعلق به قرن ششم م. در دست است که از باورها و رفتار مسیحیان نخستین در اورشلیم می گوید؛ و نشان می دهد که پیروان دروغین عیسی آموزه های توحیدی عیسی را دگرگون کرده اند. به موجب این اسناد، مسیحیان نخستین برای عبادت به کنیسه یهودیان می رفتند؛ عمل را از ایمان جدا نمی کردند؛ و عیسی را هم پیامبر نجات دهنده (و نه خدا) می دانستند[62]. در یک نسخه خطی، عیسی می گوید:

"من حسابهای اشخاص را رسیدگی نخواهم کرد؛ بلکه کسی که مرا فرستاده است اینکار را خواهد کرد"؛

---

[60] بدین معنا که عیسی سه روز پس از آنکه در قبر جای گرفت، زنده شد؛ و این باور از ارکان دینی مسیحیت تثلیثی – صلیبی است. باور به تجدید حیات عیسی اعتماد و اعتقاد فرو ریخته مسیحیان در پای صلیب را بازسازی نموده و او را از دیگر مصلوب شدگان ممتاز می کرد؛ بویژه آنکه مطابق با عقیده راسخ یهودیان "کسی که به درخت آویخته شده باشد (مصلوب گردد)، ملعون خداست" (تثنیه، فصل ۲۱، باب ۲۳) و هرگز نمی توانست "مسیح موعود" باشد. بهر حال، با اصول اعتقادی "قیام" و "بازگشت مسیح"، آرمان "حاکمیت خدا" که در حیات عیسی تحقق نیافته بود به بازگشت او موکول شد!

[61] پولس مروج خبر "مصلوب شدن مسیح بدست یهودیان" بود؛ خبری که حاکم رومی اورشلیم (**پیلاطس**) را تبرئه و شکست عقیدتی – اخلاقی یهود در برابر بعثت توحیدی نوین را جبران می کرد؛ کما اینکه دروغ ساختگی "تهاجم و فتوحات نظامی عرب" شکست تاریخی – عقیدتی یهود و مجوس و تثلیث گرایان در فرآیند پیشرفت اسلام در جهان را پوشش می داد. باری، با این دروغ یهود خود را همچنان قوم و آئین برگزیده خدا معرفی نمود که شایسته سروری و تسلط بر جهانیان است! اما نه تنها پیش از نزول قرآن هم برخی از فرقه های مسیحی (بزیلیدانها می گفتند آنکه مصلوب شد فردی شبیه به عیسی بنام "سیمون سریانی" بود) به این خبر باور نداشتند، بلکه امروز هم پژوهشگران بر این باورند که *عقیده تثلیث و تجسد و تصلیب و قیام برای تخریب عقیدتی مسیحیت و نجات و تقویت یهود **جعل** و تبلیغ شد.* امروز همچنین "ائتلاف یهودی – مسیحی"، که بدنبال بعثت توحیدی محمد و گسترش جهانی آن ناگزیر شکل گرفت، می کوشد یهود را از اتهام مصلوب کردن عیسی مبرا کند! خلاصه آنکه داستان به صلیب کشیده شدن عیسی، و بهره برداریهای مذهبی و سیاسی آن، از آغاز تا به امروز به یک معضل لاینحل در تبیینات عقیدتی – تاریخی مسیحیان تثلیثی تبدیل شده است!

[62] عیسی هم هرگز خود را "پسر خدا" ننامید؛ و این لقبی بود که یهود به پادشاهان خود می دادند و بیش از همه داود نبی را بدان ملقب کردند (سموئیل ۲، فصل ۷، باب ۱۴؛ مزامیر، مزمور ۸۹، ابیات ۲۷ و ۲۸). یهودیان یثرب نیز عزیز را "پسر خدا" می نامیدند (تؤبه، ۳۰).

اما در انجیل یوحنا این دیدگاه تحریف و وارونه شد:

"(خدای) پدر کارهای بشر را رسیدگی و داوری نمی کند؛ بلکه هر نوع رسیدگی و داوری را به (خدای) پسر سپرده است"!؟

در اسناد کهن مسیحی همچنین آمده است که یهودای اسخریوطی فرد دیگری را بجای عیسی، که در کانون خشم و کینه اشرافیت یهود و حاکمان رومی بود، معرفی کرده که سپس مصلوب شد؛ و این سخن مسیحیان موحد و انجیل برنابا[63] را قرآن هم تصدیق نمود (نساء/۱۵۸ – ۱۵۶). در واقع، داستانهای اناجیل چهارگانه اندر محاکمه عیسی در معبد و این پرسش از وی که "آیا تو پادشاه یهود هستی؟"؛ "آیا تو مسیح هستی؟" تردید جدی حاکمان از هویت فرد دستگیر شده را نشان می دهد؛ و پاسخ مثبت او هم تلاش انجیل نویسان برای اطمینان دادن به تاریخ را می نمایاند که "عیسی ناصری مصلوب شده است"!

طومارهای "بحرالمیت" نیز، که در نزدیکی بیت المقدس کشف شدند، نه تنها انتظارات کلیسا و رهبران مسیحیت تثلیثی را برآورده نکردند؛ بلکه همچون انجیل برنابا اسنادی بر ضد "کتب مقدس" تحریف شده آنها و عقاید شرک آمیز موجود در آن بشمار می آیند؛ زیرا همچنان در بایگانی محرمانه واتیکان نگهداری می شوند!

استقرار تثلیث و تشدید تضاد

بدنبال چرخش از توحید به شرک، جنگ عقیدتی از سده دوم میلادی در مسیحیت آغاز شد:

"از اوایل قرن دوم میلادی به بعد مباحثات و مجادلات حادی میان "پدران" کلیسا بویژه در شرق جریان داشت؛ و این برخوردها تا زمانی که عیسویان موحد کاملا سرکوب نشده و ادبیات مذهبی شان نابود نگردیده بود، ادامه داشت" (بنیامین داود، محمد در تورات و انجیل، ص ۱۱).

کنستانتین امپراتور روم ظاهرا به کشتار و آزار مسیحیان پایان داد و به سال ۳۱۳ م. مسیحیت را دین رسمی روم اعلام کرد؛ اما توسعه و تسلط مسیحیت به قیمت دگردیسی آن بدست آمد؛ زیرا کنستانتین مسیحیت (تثلیثی) را پشتوانه و وسیله سیاسی کارآمدی جهت تحکیم پایه های قدرت سیاسی خود یافته بود؛ و در پیروی از پولس، موحدان مسیحی را تحت آزار و پیگرد قرار داد! در شورای عالی کلیسایی که سال ۳۲۵ م. بفرمان کنستانتین در نیقیه نزدیک قسطنطنیه تشکیل شد، آئین تثلیث و ذات الهی عیسی علیرغم مخالفت مسیحیان موحد به رهبری **آریوس** به تصویب رسید! *تصمیم به تدوین رسمی مسیحیت*

[63] در انجیل برنابا آمده است که یهودا خود به دار آویخته شد (فصل ۱۴، بند ۱۰).

نه تنها آنرا به آئین نامه دینی امپراتوری روم تبدیل کرد؛ بلکه با تصویب بدعتهای پولس پایه گذار قرنها جنگ و کشتار و سرکوب و استبداد دینی گردید.

پس از آنکه مسیحیت در غرب به خدمت روم در آمد، و بر شرک یونانی – رومی منطبق گشت[64]، با جریان اصیل مسیحی در شرق که گرایش به توحید داشت در تقابل قرار گرفت. تثلیث و علائم بت پرستانه چون صلیب و هاله نور در عقاید و شعائر و نمادهای دینی مسیحی از نتایج این انطباق بود. همزمان، نیایش و مراسم مذهبی از زبان آرامی به زبانهای یونانی و لاتین تغییر یافت؛ زیرا زبان آرامی زبان مشترک یهودیان، سوریها، آسوریها، فنیقیها و کلدانیان بود و جهت *تثبیت کیش تثلیث لازم بود "مسیحیت" از ریشه های تاریخی – فرهنگی خود جدا شود.*

بدنبال تصویب آئین تثلیث، پیروان آریوس در قلمرو امپراتوری روم با سرکوب گسترده و خشن مواجه شدند: اموالشان مصادره، کتابهایشان توقیف و کلیساهایشان غصب گردیدند. در اسکندریه، **آثاناسیوس** مدافع سرسخت تثلیث در قرن چهارم از پیشگامان جنگ با گرایش توحیدی آریوس بود. در واقع، با رسمیت یافتن مسیحیت در روم چیزی برای مسیحیان موحد حق جو فرق نکرد؛ و آنها کماکان زیر فشار و آزار و کشتار و شکنجه بودند! فرمول "کار قیصر را به قیصر واگذار؛ کار مسیح را به مسیح" به استحکام استبداد و استثمار و استحمار انجامید؛ و مسیحیت تحریف شده که اروپا را تسخیر کرد، بجای آنکه مشعل دار علم و فرهنگ و تمدن باشد، پایه جزمیت و تعصب و خشونت و خونریزی را برافراشت و اروپا را وارد دوران تاریک قرون وسطی کرد. از قرن چهارم تا قرن هفتم میلادی و ظهور اسلام، شرق عرصه نبرد بیرحمانه و دهشتناک تثلیث گرایان با موحدان عیسوی بود. *با طلوع آفتاب تابان وحی از "کوه فاران" و بعثت محمد خاتم پیامبران، مسیحیان توحید گرا و ستمدیده شرق به جنبش توحیدی نوین پیوستند و از عوامل اساسی گسترش جهانی انقلاب اسلام شدند.*

تثلیث پس از آنکه به پشتوانه قدرت کنستانتین امپراتور روم در غرب تسلط یافت، در تبادلات تجاری و فرهنگی اعراب با سرزمینهای بیزانس (شامات) به شبه جزیره عربی نیز ورود کرد. قرآن حکیم در قرن هفتم م. میان این دو گرایش توحیدی و تثلیثی در مسیحیت فرق نهاد؛ گرایش توحیدی مسیحی را "مؤمن" و "صالح" (بروج/۸؛ نساء/۱۷۳؛ آل عمران/۱۱۵ – ۱۱۳)، و پیروان تثلیث را مشرک و "کافر" و شایسته "عذاب علیم" شمرد:

---

[64] **ژوپیتر** در مذهب رومیان و **زئوس** نزد یونانیان باستان نیز "خدای پدر" بودند. اما اینکه خدایی زاده شود یا بزاید نه تنها با توحید که با علم و عقل سلیم نیز در تضاد آشتی ناپذیر است (کتاب "هستی شناسی و تبیین آفرینش"، بخش چهاردهم)؛ و این تناقض آشکار که ذات باری در سه اقنوم ظاهر شود و در عین حال یکی باشد، در منطق نظری مردود است (کتاب "معرفت شناسی و فلسفه علم"، ص ۲۴ – ۱۶).

"ای اهل کتاب در دین خود مبالغه نکنید؛ و در باره خدا جز حق مگویید. همانا مسیح، عیسی بن مریم، فرستاده خدا و کلمه اوست که بسوی مریم القاء شد؛ و روحی از جانب اوست. پس به خدا و فرستادگانش ایمان بیاورید؛ و نگویید (خدا) سه گانه است. شما را بهتر آنست که (به تثلیث) پایان دهید. همانا الله خدای یکتاست؛ (و او) منزه است از آنکه فرزندی داشته باشد. آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست؛ و توکل بر خدا کفایت می کند" (نساء/۱۷۱)؛

"همانا آنها که گفتند خداوند یک سوم از اقانیم سه گانه است (خدای پدر، خدای پسر و روح القدس هر سه در یک و هر یک در سه اقنوم است!)، کفر ورزیده اند در حالیکه خدایی جز خدای یکتا نیست؛ و اگر از آنچه می گویند (تثلیث یا اقانیم سه گانه) دم فرو نبندند، هر آینه بر آنانکه کفر ورزیده اند (بر گفتار نادرست خود پافشاری کرده اند)، عذابی دردناک خواهد بود" (مائده/۷۳).

در قرن هفتم م. به کوشش دولت و کلیسا نظام الهیات تثلیثی در اسپانیا نیز، که مسیحیت توحید گرا را برگزیده بود، به زور برقرار گشت. پیگرد پیروان آریوس، محاکمه و شکنجه و اعدام **پریس سیلیانو** از پیامدهای نظام تثلیث بود. مکتب آریوس ("آریانیسم") از آغاز قرن پنجم تا ۵۸۹ م. حدود ۱۸۰ سال دین رسمی اسپانیا بود؛ تا آنکه در این سال شورای اسقفی به رهبری **رکاردو** آریانیسم را محکوم نمود؛ اما مردم اسپانیا برخلاف پندار مورخان بر دین خود باقی ماندند؛ زیرا اگر بیشتر مردم به مسیحیت تثلیثی پیوسته بودند، بیانیه های پیاپی شوراهای اسقفی در زمینه نگرانیهای دینی و لعن و نفرین بر پیروان اندیشه های توحیدی ("رافضی ها") بیمورد بودند (اولاگوئه، همان منبع، ص ۲۳۱). کم کم شوراهای اسقفی سیاسی تر شدند؛ زیرا تحمیل دینی نیاز به نیروی سرکوب نظامی داشت. نکته مهم آنستکه کلیسا طی قرن هفتم م. عملا تجزیه شد؛ و اینرا همه مورخان بیان کرده اند. آزمندی مقامات کلیسا آنها را به ارتکاب هر گونه جرم و جنایت هم کشانده بود. به گفته **تامپسون،** قانونگذاری بی پایان شوراهای اسقفی در قرن هفتم (قرنی که گویند "عربها به اسپانیا حمله کردند"!) آشکارا درنده خویی و اخاذی اسقفها را نشان می دهد (همان منبع، ص ۲۳۶). رهبران دینی تثلیث با گسترش برده داری و افزایش بهره کشی از کشاورزان ثروت بسیاری اندوخته و قانونا از مجازات در صورت انجام زنا، تجاوز و قتل هم در امان بودند (همان منبع، ص ۲۳۷). اینها و نیز اشاعه جهل و خرافات عوامل بحران انقلابی قرن هشتم بود؛ قرنی که در آن توحید و مذهب استدلالی (مکتب ابراهیم) در برابر شرک و "مذهب رازآمیز" صف آرایی کرد:

توحید استدلالی در برابر شرک عرفانی!

"از زمان شروع تاریخ نوشتاری تاکنون، تفکر انسانی بطور متناوب در میان دو قطب در نوسان بوده است. نخست اسطوره سازی است که ارضاء کننده نیاز توسعه احساسی انسان است؛ و دیگری مسئله دین و استفاده از استدلال که

در موقع خود مورد استفاده بشریت قرار می گرفته است. اصل اول تولید کننده ادیان غیر منطقی بوده است؛ و از دومین اصل نظریه های ریاضی و شناخت علمی برخاسته اند" (همان منبع، ص ۲۴۲).

اسپانیای قرون وسطی درگیر این نوسان و جهش بوده است. به موازات گسترش مسیحیت و فرقه های "رافضی" آن، موجی غیر عقلایی و رازآمیز (ثنوی) از شرق بنام **گنوسی** اسپانیا را درنوردید (همان منبع، ص۲۴۳). با جنبشهای توحیدی سیلیانیسم و آریانیسم این موج تعدیل یافت و اندکی فرو نشست. مذهب "گنوسی" (نزدیک به مهر پرستی شرقی) در شاخه مصری خود برگرفته از فلسفه نوافلاطونی اسکندریه، و در شاخه سریانی آن به ثنویت ایرانی وابسته بود. افکار و نمادهای گنوسی در مسیحیت و از قرن دوازدهم م. در "عرفان اسلامی"! هم جلوه گر شدند. معبد کوچک کینتانیا که کلیسای مسیحیت تثلیثی دانسته شده در واقع تعلق به مذهب گنوسی دارد. در رازهای گنوستیک، ذات الهی در ساختمان سنگها، گیاهان و جانوران شرکت می کند (همان منبع، ص ۲۵۱)[65]. ماه و خورشید و ستاره نمادهای دینی گنوسیها بودند. بگفته **دورسه**، پایه همه مذاهب شرک و بت پرستی در خاور نزدیک و حوزه مدیترانه بر اسطوره های نجومی قرار دارد (همان منبع، ص ۲۵۵). جادوگری مصری و ستاره بینی کلدانی هم در کنار این گرایش با مسیحیت درآمیخت؛ و عقاید مسیحی بر آنها منطبق گشت. در قرن هشتم م. در سایه رشد اندیشه توحیدی، نظریه "مسیح – نجات دهنده" رنگ باخت و خورشید نیز به یک ستاره تنزل یافت (همان منبع، ص ۲۶۰): خورشید، ماه، ستاره، نور، باد، باران، آتش، کوه، دریا و... در طبیعت پدیدار شده و تحول می یابند؛ رازی روحانی در آنها نیست؛ جز آنکه در توحید عقلانی، *مخلوقاتی وابسته به اراده خلاق و هدایتگر خداوند و در خدمت انسان (تابع نظم عینی هدفمند) هستند*:

"کیست که در تاریکی های خشکی و دریا شما را هدایت می کند؟ کیست که بادها را (چون) مژده ای پیشاروی رحمت خود می فرستد؟ آیا خدای دیگری هم با این خدا هست؟ خدا برتر از آن است که شریک او قرار می دهند. آنکس که آفرینش را آغاز کند؛ سپس آنرا باز گرداند؛ و آنکه شما را از آسمان و زمین روزی می رساند. آیا با الله خدایی (دیگر) همراه هست؟ برهان خود را بیاورید؛ اگر راست می گویید!" (نمل/۶۳ و ۶۴)؛

"و (کوهها را چون) لنگرهایی در زمین بنشاند تا از لرزش زمین آسوده باشید، و نهرها و راهها پدید آورد تا در زمین راهنمایتان باشند و (نیز) نشانه هایی (که مردم شب هنگام) و با (نور) ستارگان راه می یابند" (نحل/۱۵ و ۱۶)؛

"آنکه برای شما از درخت سبز آتشی نهاد، و شما فروزنده آن هستید" (یس/۸۰)؛

"خداست آنکه آسمانها را بی ستونی که آنرا ببینید برافراشت، آنگاه استوار گشت در عرش، و خورشید و ماه را مسخر اراده خود ساخت که هر کدام تا سرآمدی معین در گردشند..." (رعد/۲).

---

[65] نگاه کنید به نقد عرفان در "هستی شناسی و فلسفه آفرینش، بخش یازدهم" از این نویسنده.

"آیا ندیدی که خداوند ابرها را می راند تا میان آنها (ابرها) پیوند دهد؛ تا آنها را انبوه و فشرده گرداند؟ آنگاه دانه های باران را می بینی که از میان ابر فرو می ریزد و از جبال آسمان (ابرهایی که چون کوه انباشته شده اند) تگرگ فرو می بارد..." (نور/۴۳)؛

"خداست آنکه بادها را می فرستد تا ابری را برانگیزد؛ پس در آسمان آن را بگستراند هر گونه بخواهد و پاره (ابر) هایی بگرداندش؛ و (سپس) باران را ببینی ..." (روم/۴۸).

"و اوست آنکه بادها را چون پیشاهنگ نوید بخش رحمتش می فرستد؛ تا آنگاه که ابرهای سنگین را بردارند و ما آنرا بسوی شهری مرده (خشک و بی حاصل) برانیم و از آن باران فرود آوریم و هر گونه میوه ای (از دل خاک) برآوریم..." (اعراف/۵۷)؛

"زمین را (در زمستان) بنگری که خشک و پژمرده باشد، تا آنگاه که باران بر او فرو فرستیم؛ بجنبد و برآید و از هر گونه گیاه زیبا برویاند. این (چرخه منظم) بدان روست که خدا حق است و (دلیل بر) آنکه او مردگان را زنده خواهد کرد و بر هر چیز تواناست. و برخی از مردم در (کار) خدا از راهی جز علم مجادله می کنند" (حج/۸ – ۵)؛

"و آب را از آسمان به اندازه معین نازل کردیم و در زمین ساکن گرداندیم؛ و البته در بردن آن هم تواناییم" (مؤمنون/۱۸)؛

"آیا زمین را چون مهد (آسایش و پرورش) و کوهها را چون میخ هایی (نگهبان آن) نگرداندیم؟" (نبأ/۶ و ۷).

نگاه وحدت وجودی و سبک زاهدانه، مسیحیت را لبریز از ابهام و پیچیدگی ساخته بود؛ اما نباید آنرا فکر و فرقه ای برآمده از مسیحیت پنداشت. این گرایش منسجم دربرگیرنده اشراق شکوفا شده شرق است، و لذا بازشناسی و ردیابی آن در جهان مسیحیت و اسلام برای پژوهشگران آسان است؛ اما متأسفانه بسیاری از گذشته تاکنون، در جهان مسیحی و اسلامی، کوشیده اند میان دو گرایش عقلایی و غیر عقلایی دینی سازش و تعادل ایجاد کنند!

پس از مباحث الهیاتی قرن چهارم پیرامون تثلیث، **آریوس** در شرق (بیزانس) و **پریس سیلیانوس** در اسپانیا از دیگر متفکران متمایز شدند و مورد استقبال مردم واقع گشتند. توحید استدلالی، مذهب گنوسی و تثلیث غیر عقلایی را به عقب راند و این گرایش نیرومند مسیحی سرانجام در توحید اسلام ادغام گردید (همان منبع، ص ۲۶۱). سیر تکاملی افکار در شرق پیچیده تر از غرب بود. در استانهای آسیایی بیزانس، آریانیسم با مونوفیسیسم (یگانگی در طبیعت عیسی) و مذهب نسطوری در جدال فکری بود؛ با آنکه هر سه با تثلیث رسمیت یافته در تضاد بودند. در این اغتشاش مورخان نتوانستند پیروزی نهایی توحید اسلامی را تشخیص دهند؛ اما **رونسیمان** این سیر تکاملی را اینگونه به اختصار کشید:

"اسلام ظهور پیدا کرد؛ مسائل را آسان کرد و فرقه ها را از بین برد" (همان منبع، ص ۲۶۲).

پریس سیلیانوس که بسیار باهوش و فرهیخته بود و سیر تکاملی اندیشه دینی در حوزه مدیترانه بسوی توحید استدلالی را دریافته بود، به دستور امپراتور در سال ۳۸۵ م. سر بریده شد! مرگ او موجب نفرت مردم و اختلاف گسترده در میان "روحانیون" گشت. مقامات دینی و حکومتی توان فهم برداشت های دینی، کنجکاوی علمی و نگاه انتقادی او را نداشتند. مسیحیت توحید گرا و استدلالی او منطبق بر انجیل بود. چند سال پس از این واقعه **اوریکو** قیام کرد و آریانیسم را دین رسمی اعلام نمود. *با ترکیب دیدگاه سیلیانوس و آریوس گرایش توحیدی اوج گرفت و بخش وسیعی از فرانسه را هم در بر گرفت*. این گرایش پیش از به قدرت رسیدن ویزیگوتها هم مریدان بسیاری در اسپانیا داشت؛ اما با قدرت یافتن ویزیگوتها تقویت شد و تثلیث گرایان رو به زوال رفتند. با تلاشی روم و قدرت یافتن ژرمنهای پیرو آریوس تضاد دینی در مسیحیت تشدید شد. بی تردید، پیروان مکتب آریانیسم آثار ادبی بسیاری نگاشتند؛ اما آثار آنها بدنبال ارتداد **رکاردو** به آتش کشیده شدند، بسیاری در جو سانسور و اختناق تثلیث گرایان و برخی هم در آشوبهای داخلی قرن هشتم م. از میان رفتند. کلا آثار ادبی موحدان مسیحی و مسلمان اسپانیا ناپدید شده است. کم کم با نفوذ اسلام به ایبری، لاتین زبان تثلیث گرایان و عربی زبان موحدان گشت. سکه های "اسلامی" منسوب به عبدالملک مروان در اوایل قرن هشتم به سکه های ویزیگوتی شبیه است و جالب آنکه اصلا عربی نیستند و با دینارهای دمشقی متفاوتند! یک روی سکه نوشته شده است: "سکه طلای ضرب شده در اسپانیا" و روی دیگر آن اعتقاد توحیدی نقش بسته است. این سکه ها شاید اسلامی هم نیستند؛ زیرا از نام و رسالت محمد نشانی در آنها نیست. بنابراین، احتمال می رود که آنها به توحید مسیحی (آریانیسم) تعلق داشته باشند (همان منبع، ص ۲۸۱). این ادعا که با ارتداد رکاردو مسیحیت توحید گرا در اسپانیا ناپدید شده نمی تواند حقیقت داشته باشد.

تکامل اندیشه های توحیدی؛ اسلام در شبه جزیره ایبری

انتشار اسلام در ایبری به آرامی صورت گرفت:

"در قرن هشتم رو به توسعه گذارد و در قرن نهم به شکوفایی رسید. در همین حال، اسلام در قرون دهم و یازدهم میلادی حداکثر جلال خود را بدست آورد و جلوه های آن به رفیع ترین قله های نبوغ انسانی در طول تاریخ دست پیدا کرد" (اولاگوئه، همان منبع، ص ۲۸۷).

نخستین مبلغین اسلام در قرن هشتم آغاز به کار کردند؛ و از نظر عقیدتی فاصله ای با مسیحیان موحد نداشتند. تشخیص مسیحی موحد از مسلمان اساسا کار آسانی هم نبوده است؛ چنانکه امروز نیز با وجود وسایل ارتباطی پیشرفته ای که در اختیار داریم، تشخیص گرایشهای چپ و رادیکال از یکدیگر، نازیها

از دیگر نژادپرستان، صهیونیستها از بقیه یهودیان و... آسان نیست. *در تاریخ نگاری سنتی از تحمیل اسلام بر مردم اسپانیا در آتش و خون سخن می رود؛ اما در نامه ها و دست نوشته های بجا مانده از رهبران مسیحی قرون هشتم و نهم هیچ اشاره ای به این "وقایع دردناک" و تهدید از جانب اسلام و مسلمانان نیست؛ جز آنکه از خطرات یهودیان، فرقه های رافضی و بت پرستان گفته شده است*. آری! نه تنها تهاجمی نظامی به ایبری در کار نبوده است؛ بلکه تا نیمه اول قرن نهم هنوز اسلام در شبه جزیره ایبری گسترش نیافته بود؛ در این هنگام بود که اشارات مبهم به تعالیم یک پیامبر در نوشته های رهبران مسیحی دیده می شود که آنهم گویا از خارج اسپانیا بدست آمده است (همان منبع، فصل دوم از بخش پنجم). اطلاع ما از آغاز انتشار اسلام در اسپانیا ناچیز است؛ اما مسلما *اسلام نه بوسیله سپاهیان مهاجم عرب، بلکه بر مبنای قانون "پویایی درونی آئین ها و جنبشهای انقلابی نو در یک جهان مساعد" نفوذ و شکوفایی و توسعه یافته است*. سکوت نویسندگان مسیحی قرون هفتم و هشتم میلادی از آنروست که مردم هنوز اسلام را چون یک دکترین دینی نمی دیدند. جهش از مسیحیت توحیدی به اسلام پنهان از دیدگان نخبگان اندلسی رخ داده است؛ و بنظر می رسد اسلام نخست در اندلس شرقی نفوذ کرده باشد. سال ۸۵۰ میلادی در تاریخ اسپانیا بسیار مهم و تعیین کننده است؛ در این هنگام، تماس روشنفکران مسیحی با جهان اسلام برقرار می شود و شرایط سیاسی و تجاری اعمال شده از سوی "عبدالرحمان دوم" چهره اسپانیا را تغییر می دهد: روابط تجاری با خاور نزدیک بسیار شده و ناوگانهای دریایی اجناس را از اسپانیا به هند و چین می برند؛ نویسندگان و شاعران و حکیمان به اسپانیا دعوت می شوند؛ و از بغداد هنرمند و رقاص و آوازه خوان به کوردوبا اعزام می گردد؛ کتب ریاضی و نجوم آورده می شوند؛ و... *فرهنگ و تمدن اسلامی شرق در اوج توسعه و شکوفایی قرار گرفت و اسپانیا شیفته آن گشت*. اسلام شمال اسپانیا را هم درنوردید؛ و **وسلر** بدرستی آنرا "رنسانس اول" نامید (همان منبع، ص ۳۰۴). پیشرفت اسلام در اسپانیا در زمانی بود که تمدن اسلامی شرق در اوج شکوفایی خود قرار گرفته بود. پیشروی شتابان این دین نوین واکنش خشم آلود مسیحیت رسمی را برانگیخت که به وقایع نیمه دوم قرن نهم میلادی در جنوب اسپانیا منجر شد. مطابق نوشته های بجا مانده از اسقفهای این قرن: **"روحهای متعالی و بخصوص دختران جوان وارد معابد رافضی ها شده"** و قاضی مسیحی (تثلیثی) هم **"حکم مرگ"** آنها را صادر می کرد؛ اما همه این اعدامها و خشونتها هم **"انتشار و تبلیغ اسلام را نه متوقف و نه حتی کاهش داد"** (همان منبع، ص ۳۰۶). می بینیم که واقعیت تاریخی وارونه اخبار ثبت شده در تاریخ نگاری رسمی است. در واقعیت تاریخی، علاقه و گرایش نیرومند روشنفکران مسیحی و دختران جوان اسپانیا به اسلام و تمدن شکوفای عربی با خشونت مرتجعین تثلیثی روبرو شده است؛ اما در تاریخ نگاری رسمی از "تهاجم وحشیانه اعراب بیابانگرد" به اسپانیا و "پیشرفت اسلام در آتش و خون" سخن رفته است!؟

اولوخیو در سفر به ناوارا به همکیشان خود از وجود **محمد پیامبر** خبر داد؛ و این خبر همزمان با علنی شدن اسلام در کوردوبا بود. پیش از وی نامی از محمد در متون مسیحی نبوده است. اولوخیو در سال ۸۵۱ م. کتاب "قدیسان" را نوشت و برای اولین بار از خطر اسلام برای اسپانیا گفت. وی محمد را تنها رهبر رافضی پس از مسیح دانسته که نیت خود را با پنهانکاری بیان کرده است، اما در سال ۸۵۷، هنگامی که اولوخیو کتاب آخرالزمانی خود را می نوشت، گفت که *تبلیغ اسلامی اکنون با فریادهای بلند انجام می‌گیرد* (همان منبع، ص ۳۰۸). **آلوارو** (یهودی الاصل) هم در سال ۸۵۴ م. در کتاب خود اذان مسلمانان را به باد تمسخر و ناسزا گرفت؛ و بی آنکه از مفهوم اذان و دین اسلام شناختی بدهد، با توسل به نشانه شناسی دانیال آنرا "شوم و تاریک" و محمد را "دجال پیش از مسیح" خواند؟**!** (همان منبع، ص ۳۰۷). واکنشهای خشم آلود مرتجعین به روشنی نشان می دهد که پیشرفت اسلام در اسپانیا از نیمه اول قرن نهم شتاب گرفته است. باری، پیشروی اندیشه توحیدی از نیمه دوم قرن هشتم در میان مسیحیان و نفوذ و انتشار "خاموش" اسلام سبب گردید که پاپ نماینده ای بنام **اخیلا** را در اواخر این قرن برای "درست دینی مسیحیان اسپانیا" اعزام نماید؛ اما او هم به صف موحدان پیوست**!** (همان منبع، ص ۳۰۹). در نبردهای خونین به رهبری اولوخیو که در آن مسیحیان توحید گرا و تثلیثی گروه گروه کشته می شدند، تبلیغ دکترین "الهیت انسانی" توسط **هوستخسیس** نیز نتوانست مانعی ایجاد کند. *اسلام سنتز تاریخی این نبرد بود* **!** قرن نهم اسپانیا همچنین شاهد پیدایش ادبیات عربی بود که نمونه بارز آن **عبدالرهیبی** است که در سال ۹۳۹ میلادی از دنیا رفت.

خطوط راهنمای کشف حقیقت

سه تجربه تاریخی راهنمای پژوهشگر تاریخ اسپانیا در کشف حقیقت خواهد بود:

۱) مهاجم پس از تسلط می کوشد با کارهای ادبی و هنری برتری فرهنگی خود را به رخ بومیان بکشاند (اسپانیا در مکزیک، ترکها در بیزانس، ایرانیان در هند)؛ اما چنین امری در اسپانیا رخ نداد؛ زیرا آنچه در اینجا رخ داد یک فرآیند تکاملی درون جوش بود که نیازمند زمان برای جوشش ادبی و هنری و آشکار شدن جلوه های فرهنگی این تحول بود. متون فرهنگی عربی – اندلسی در قرون ۱۱ و ۱۲ کاملا شکوفا گردید؛ و در قرن نهم هنوز نادر بود. حتی شاهزاده نظر نخست وزیر عبدالرحمان دوم، با اصل و نسب مسیحی، شناخت زیادی از ادبیات عربی نداشت (همان منبع، ص ۳۱۲).

۲) اسپانیای اسلامی تا سه قرن از رافضی گری دور بود. *اسپانیای اسلامی در طول هفت قرن عمر تاریخی خود درست دین ترین سرزمین دنیای اسلام بود* (همان منبع، ص ۳۱۳)؛ ریشه های عقیده توحیدی

مسیحی (مکتب آریوس) در اسپانیا در این درست دینی بی تأثیر نبوده است. در برابر، در شرق اسلامی جزم اندیشی های عمیقی از قرن ۱۲ م. پدیدار شد. فرقه های افراطی مرابطون و موحدون، و پس از آنها صفویون و وهابیون، تنها با زور شمشیر و خون و آتش توانستند مدتی دوام آورند؛ و تفکر و روش آنها در روند گسترش اسلام هم نتیجه معکوس داد!

۳) فقهای عمدتا مرتجع و انعطاف ناپذیر مالکی و متکلمان جزم اندیش چون **ابن حزم** در اقلیت بودند؛ نخبگانی که همچون حقوقدانان امروز گاه بر حاکمان و نه بر مردم اسپانیا تأثیر داشته اند. **عبدالرحمان دوم** از سال ۸۲۲ تا ۸۵۲ میلادی (۳۰ سال) بر اسپانیا حکومت کرد. در این مدت تمدن عربی در اوج شکوه خود بود و ملتهای مسلمان شرق سیاست نزدیکی و دوستی و همبستگی را در پیش گرفته بودند. تبلیغ توحید اسلامی بر پایه توحید مسیحی آریوس ثبات را برای اسپانیا بهمراه داشت؛ اما امرای بعدی (محمد اول و بویژه عبدالله) با شورش و اغتشاش روبرو شدند. سرزمینهای درونی شبه جزیره ایبری کمتر زیر تأثیر اندیشه اسلامی رفته و غرق در تشتتهای عقیدتی کهن باقی مانده بود. شورش ابن حفضون، عرب مسیحی، منجر به تشکیل یک حکومت مسیحی در منطقه کوهستانی روندا شد که هرگز شکوفا نگردید؛ زیرا اسلام از فرهنگ عربی جدایی پذیر نبود (همان منبع، ص ۳۱۸ – ۳۱۷). از آنجا که در یک تحول بزرگ تاریخی، "اسپانیایی های با فرهنگ" به "مسلمانان بلند نظر و وارسته" تبدیل شده بودند، و البته با اقدام **عبدالرحمان سوم** در برقراری تعادل و همزیستی و تضمین شکوفایی آینده، هرج و مرج اوایل قرن دهم پایان یافت:

"او توانست عملی بسیار موفقیت آمیز را به انجام رساند که بندرت در تاریخ جهان اتفاق افتاده است. تحت سرپرستی او نه تنها شهروندان متعلق به سه ادیان مختلف همزیستی می کردند، بلکه سه جامعه که به دو تمدن عربی و غربی تعلق داشتند به صورت مجموعه ای واحد با هم زندگی می کردند. این امر مورد اتفاق تمام مؤلفان است" (همان منبع، ص ۳۱۸).

در برابر این همزیستی و تعامل، پیروان دو اقلیت افراطی مسیحی و اسلامی، به ترتیب در شمال و جنوب اسپانیا، به نفرت و بیزاری دامن می زدند.

فصل پنجم:

بحران انقلابی اسپانیا و تحولات سیاسی

اگر وضعیت اقلیمی از نیمه خشک به استپی تنزل کند، چادرنشینان گله دار برای نجات دامهایشان به مناطق حاصلخیز کشاورزان هجوم می آورند. اما جنبش دورانی سیال قرن هفتم م. اختلالی در زندگی مردمان عرب که در یک منطقه جغرافیایی وسیع پراکنده شده بودند به وجود نیاورد. تصور اینکه فشار فقر به تهاجمات نظامی در ابعاد جهانی راه برده باشد، کاملا بی پایه و خیالی است. مناطق پیرامونی صحرا بدلیل نزدیکی به آب بافت تمدنی خود را حفظ کرد و از عناصر تمدن اسلامی آینده شد؛ اما مناطق داخلی صحرا در وضعیت خشک و نیمه خشک گرفتار آشوبهای سیاسی شد: جنبش مردمان بومی، هجوم چادرنشینان و اغتشاشات شهری که به جنگهای بی پایان ساسانی – بیزانس انجامید، آشوبهایی بود که به جدایی بیشتر استانهای آسیایی و آفریقایی بیزانس راه برد. مهاجرت چادرنشینان به غرب کم کم آغاز شد؛ اما چنان کند بود که قبایل چادرنشین عربستان که قرن ۱۰ م. مهاجرت را آغاز کردند در قرن ۱۴ م. به مغرب عربی رسیدند (همان منبع، ص ۳۲۴). در این باره مجموعه ای از مدارک دقیق موجود است که نشان می دهند کوچ اعراب در قرون هفتم و هشتم (زمان ادعایی "حمله اعراب") نبوده است. اولین مهاجران در قرن ۱۱ م. در جنوب بربرستان دیده شدند. بگفته مارسوا، اعراب علاقه ای به زندگی ماجراجویانه و تجسسی نداشتند و تحرک آنها تنها به شرایط حیات بستگی داشت (همانجا). در شکل گیری تمدن عربی چند عامل نقش داشته است که مهمترین آنها آئین محمد و انتشار آن پس از او و اصولا انقلاب اجتماعی اسلام بوده است؛ زیرا بافت طبقات اجتماعی پیشین در شهرها با مهاجرت کشاورزان از سرزمینهای خشک و نیمه خشک تغییر کرد. *نگارش قرآن، تقویت دین و اصول نوین زندگی و زبان عربی بعنوان زبان ادبی به دست انقلابیون شهری انجام گرفت* (همان منبع، ص ۳۲۶)؛ کشاورزان مهاجر یک "پرولتاریای داخلی" تشکیل داده و بگفته **توین بی** در وقایع سیاسی و نشر توحید شرکت داشتند (همان منبع، ص ۳۳۰). آری! *اندیشه و نیروی اجتماعی پویا پشتوانه گسترش جغرافیایی اسلام و تکوین تمدن فرا قومی اسلامی بود، و نه "شمشیر بیابانگردان چادرنشین". انقلاب اسلامی از چنان ابعاد اجتماعی و عقیدتی – اخلاقی نیرومندی برخوردار بود که به سیاست تهاجمی و فتوحات نظامی اساسا نیازی نداشت و در این جغرافیای پهناور هرگز دولتی عربی جز در سرزمینهای عربی وجود نداشته است*:

"در یک دوره صد ساله، که از دیدگاه سیر تکامل تاریخی باید بعنوان یک دگرگونی واقعی تعبیر شود، تمدنی جدید بر روی پایه های قوی بنیانگذاری می شد... انقلاب اسلامی منابع انرژی را آنچنان به اجرا می گذارد که چهارچوب محدود یک کشور یا یک منطقه را در می نوردید تا مفهومی جهانی بدست آورد و به این ترتیب بطور مستقیم مورد توجه تاریخ جهان واقع شود" (همان منبع، ص ۳۲۷).

در هنگامیکه جنگهای ساسانی – بیزانس در پی آشفتگیهای اقتصادی – اجتماعی خاور نزدیک (ناشی از بحران تغییر اقلیمی) استمرار می یافت و تمدن هلنی از مصر و شامات رخت بر می بست، و آنگاه که بحران اقلیمی در استپها چادرنشینان و کشاورزان گرسنه را در جستجوی آذوقه به سوی شهرها می کشاند و پایه های فرسوده امپراتوریها را می لرزاند، **محمد** در واحه های دور از این جنگ و بحران در جنوب هلال حاصلخیز دعوت توحیدی خود را آغاز کرد. بعثت توحیدی محمد مانند یک موج برآمده از توفان در مناطق متأثر از بحران اقلیمی و آشوبهای سیاسی، اقتصادی – اجتماعی و دینی – فرهنگی انتشار یافت. مورخان قدیم در عدم فهم این توفان انقلابی کوشیدند به آن ماهیت نظامی بدهند؛ اما مراحل واقعی پیشرفت این توفان کار پژوهشگر امروزی را در فهم آن آسان می کند:

گامهای "پنهان شده" انقلاب توحیدی اسلام در تاریخ نگاری رسمی

در پی تغییرات اقلیمی در صحرای بزرگ، قبایل چادرنشین با دامهای خود از استپهای رو به خشکی به سوی شمال کوچ می کنند و کشاورزان نیمه ساکن را هم از مناطق نیمه خشک می رانند. جمعیت انبوه گرسنه خشمگین به سوی سرزمینهای آبیاری شده در حاشیه شهرهای بزرگ در امپراتوری بیزانس هجوم می آورند و آشوب و درگیری نیز بسیار می گردد. توده های روستایی گرسنه همراه با جمعیتهای شهری بی سامان دست به شورش زده و در تداوم این شورشها یک طبقه پرولتاریا تشکیل می شود. در گیرودار این تلاطم اجتماعی، دکترین نوین توحیدی (اسلام) نیز به همراه زبان عربی عامیانه در هسته های شهری انقلابیون به فرهنگ یونانی – رومی، فرهنگی که اساسا سیر قهقرایی می پیمود، نفوذ کرده و ساختاری خردمند می یابد (اولاگوئه، همان منبع، ص ۳۴۳ – ۳۴۱). رهبران گروههای مهاجر می کوشند به این اغتشاش پایان دهند؛ و از این راه بخشی از قدرت سیاسی را در دست می گیرند. موفقیت آنها اعتباری فراتر از محیط به آنها می بخشد. نوسانات جنبش دورانی سیال نیز به سود آنها تمام میشود؛ زیرا در برخی مناطق محصول بهتری بدست می آید. اندیشه توحیدی نوین هم در متن این تلاطمات اجتماعی، و در پوسیدگی ادیان و فرهنگها و پیچیدگی الهیات مسیحی (تثلیث)، و نیز سرخوردگی و سردرگمی اقشار شهری، نشر می یابد؛ زیرا *طبقه "پرولتاریای جدید" شیفته سادگی توحید اسلامی، آرمان اجتماعی ملموس و شخصیت و گفتار مبلغان دین محمد شده بود* (همان منبع، ص ۳۴۳)؛ به ویژه آنکه وجود گرایشهای توحیدی در میان یهودیان و مسیحیان (بقره، ۶۲)، راه این جهش بزرگ را هموار ساخته بود. اولاگوئه نیز معتقد است که *خاورمیانه قرن هفتم میلادی را نباید به "امپراتوری عربی" بازشناخت*[66]؛ *و آنچه دیده*

[66] از ویژگیها و الزامات تأسیس و استقرار امپراتوری، تراکم جمعیت قومی، تمرکز سیاسی – اداری، بافت همگون حکومتی و ارتش حرفه ای قدرتمند است که نشانه ای از هیچکدام آنها در جغرافیای پهناور اسلامی دیده نمی شود.

می شود تنها یک بستر سازی انقلابی در متن اغتشاشات عقیدتی – اجتماعی و جنگهای ناشی از بحران اقلیمی و سپس تقسیم قدرت در پی سستی و فروپاشی دو امپراتوری فارس و بیزانس بود. در مدارک آن عصر خاطرات این جابجایی ها و انقلاب گسترده و همه جانبه موجود است.

قرآن و ادبیات نوشتاری عرب در قرون بعد ستون تمدن نوین اسلامی را برافراشتند. شبه جزیره ایبری به دلیل دوری از کانون جغرافیایی ایمان نوین و فاصله زمانی از جنبش دورانی سیال، انقلاب اسلامی را دیرتر و گام به گام تجربه کرد. اسپانیا در گام نخست (اواخر قرن هفتم) تأثیر ایدئولوژیک ناچیزی از انقلاب توحیدی نوین برگرفت؛ اما نشر آشکار اسلام و تکوین فرهنگ عربی – اندلسی به زمان زیادی نیاز داشت (تا اول قرن نهم م. و آغاز شکوفایی تمدن اسلامی و گسترش تجارت)؛ و همین مسئله در باره ایران هم اتفاق افتاد (همان منبع، ص ۳۴۴ – ۳۴۳). تکوین تمدن اسلامی در تونس و مغرب و اسپانیا سیر تکاملی تقریبا مشابهی یافت؛ اما در سوریه و بین النهرین و فلسطین و شامات که فرهنگ سامی ریشه دار بود، ادبیات عربی بهتر و سریع تر و آسانتر جا باز کرد. وسایل ارتباطی ساده آنزمان نیز سبب شد که فرهنگ عربی به کندی در اسپانیا پیشروی کند. کتب بوسیله بازرگانان وارد می شد. *اندیشه توحیدی اسلام هنگامی به اسپانیا ورود کرد که این سرزمین با یک خلاء عقیدتی روبرو بود؛ و لذا اسلام به آسانی آنرا پر کرد؛ بویژه آنکه اعتبار خود را پیش از آن در شرق نمایان ساخته بود.*

بنابراین، برای شناخت علمی و فهم سازوکار توسعه اندیشه و نیروی اجتماعی اسلام در شبه جزیره ایبری باید سیر تکامل اقلیمی و بحرانهای سیاسی، اجتماعی – اقتصادی قرن هشتم و پیشینه اندیشه توحیدی در این دیار را باز شناخت. در اواخر قرن هفتم جنبش دورانی سیال به شبه جزیره ایبری رسیده و شروع به تحلیل بردن مناطق درونی آن (دشتها) کرد. خشکی و گرما، کمی محصول و گرسنگی، جامعه را به آشوب و نزاع و بیماری (مالاریا) هدایت نمود. بنا بر نوشته های تاریخی نیمی از جمعیت شبه جزیره نابود شدند. دو متن لاتینی و عربی می گویند که قحطی و گرسنگی و بیماری اسپانیا را در سلطنت **ارویخیو** از جمعیت تهی کرد (همان منبع، ص ۳۵۲). در اوایل و نیمه قرن هشتم م. نیز باز امواجی از بحران این سرزمین را فرا گرفت. این وضعیت به تضعیف حکومت دینی مسیحی راه برد و انفجاری انقلابی را پس از مرگ **ویتیزا** و بحران جانشینی پدید آورد. تثلیث گرایان و موحدان هر دو بر مواضع خود استوار بودند؛ و تنها یک جرقه کافی بود که این انفجار رخ دهد. در این شرایط، مبلغان اسلام و مروجان فرهنگ عربی رو به گسترش بودند؛ مردم از موحدان حمایت کردند؛ و این اولین مرحله از پیشرفت انقلاب اسلامی در شبه جزیره ایبری بوده است؛ زیرا جنبش اسلامی در نزدیکی ایبری، آنها را بسوی خود می کشاند (همان منبع، ص ۳۵۱). روشنفکران به جنبش پیوستند و تمدن اسلامی در آزادی

شکوفا شد؛ و این تنها در قرن شانزدهم میلادی بود که مسیحیت توانست خود را دوباره *با توسل به زور و خشونت* بر مردم اسپانیا تحمیل کند.

تضاد های سیاسی و اجتماعی اسپانیا؛ مبانی تحول و پیروزی اسلام

در دوران تسلط مسیحیت تثلیثی و رومی بر اسپانیا، اسقفها و پادشاهان ویزیگوتی قدرت را میان خود تقسیم کرده بودند. در سال ۵۸۷ م. دولت مسیحی ویزیگوتی با نقض عهد رکاردو در امواج فساد و سپس نفرت مردم غرق شده بود؛ و تنها یک اقلیت دینی از این حکومت دفاع می کرد. اگر اسپانیا یک ملت مسیحی بود در برابر نفوذ و انتشار اسلام از خود و حکومت مسیحی دفاع می کرد؛ اما هیچکدام را انجام نداد! (همان منبع، ص ۳۶۴). *اقلیتی که قدرت و ثروت را به تنهایی در دست داشت، دین خود (تثلیث) را هم بر مردم تحمیل کرده بود.* در روند بحرانهای اقلیمی و عقیدتی و سیاسی، فاصله مردم و طبقه اجتماعی حاکم هم عمیق تر شد. **اخیکا** که پس از ارویخیو به قدرت رسیده بود بسیار ستمگر و خودکامه بود. او به تبعید و قتل عام رجال پرداخت و با استقلال استانها مخالفت کرد. مدارک اندک این عصر از فروپاشی حکومت ویزیگوتی – مسیحی می گوید. بنظر می رسد که قحطی و خشکسالی به شورشهایی راه برد که حکومت از کنترل آنها ناتوان گشت؛ زیرا ارویخیو در نطق افتتاحیه دوازدهمین شورای اسقفی تولدو از **"مفاسدی که زمین را رنجور کرده"** و **"درد و آلام و ویرانه های آن"** سخن گفته است (همان منبع، ص ۳۶۸). **ویتیزا** که جانشین پدر (اخیکا) شد، دست به اصلاحات زد: شوراهای اسقفی را منحل کرد؛ با دستورات کلیسا مخالفت ورزید و قوانین مذهبی جدیدی وضع کرد؛ از مردم در برابر اشرافیت تثلیث گرا حمایت کرد؛ اما اسپانیا غرق در بحران و تشتت بود. این دوران بحرانی در تاریخ اسپانیا اگر چه تاریک و مبهم است؛ اما همچنان نشان می دهد که سرکوب و تعقیب مردم با آهن و آتش از سوی مسیحیت تثلیثی روم در شرق توحید گرا با شکست روبرو شده است. از همین رو، اولاگوئه بر این باور است که مسیحیت رومی خود **"مسئول انتشار اسلام در استانهای امپراتوری بیزانس"** بوده است (همان منبع، ص ۳۷۱). مورخان بعدی هم به بحران مسیحیت اشاره کرده اند؛ اما بدون بررسی آن و ارزیابی گرایش توحیدی آنرا صرفا پدیده ای دانسته اند که **"به تهاجم دشمن خارجی مساعدت کرده است"** (همانجا؛ شبیه تحلیل محققان ایرانی از "دلایل پیروزی اعراب در ایران"). اختلاف شدید این مورخان که برخی ویتیزا را "دست نشانده شیطان" و برخی "بزرگترین پادشاهی که اسپانیا به خود دیده" معرفی می کنند، خود نشان دهنده عمق این بحران و تشتت است. **رازی**، مورخ مسلمان، او را پادشاهی بسیار خوب و محبوب، متعهد به مردم، و دوستدار صلح و عدالت و حقوق مردم دانسته است. کهن ترین اسناد، "وقایع نگاری تاریخی" نوشته یک راهبه مسیحی در جنوب فرانسه است که صد سال پس از این رخدادهاست. مطابق این سند، **"شهوترانی ویتیزا با**

زنان خشم خداوند را برانگیخت"؛ سخنی که مورخان تا قرن هجدهم تکرار کرده و او را مسبب زوال اسپانیا و همه وقایع ناگوار بعد از آن می شمردند؛ تا آنکه **مایانس** در این قرن از او دفاع کرد (همان منبع، ص ۳۷۳). بدنامی ویتیزا تنها بدلیل حمایت او از موحدان و اعلام قانون ازدواج در باره متولیان کلیسا بوده است: وی بنا بر تاریخ آلفونسو **"به اسقفها، کشیشها و خادمان کلیسا دستور داد زن اختیار کنند"** (همان منبع، ص ۳۷۶)؛ و این دلیل واقعی انگ "شهوترانی با زنان" از سوی اهالی کلیسا به ویتیزا می باشد. تحریم ازدواج توسط اربابان کلیسا، زنان جوان را از مسیحیت کلیسایی بیزار کرده بود. آنها چند زنی مردان را صدها بار بیشتر از تحریم ازدواج می پسندیدند. اساسا تعدد زوجات در میان یهودیان و مسیحیان نخستین رواج داشت؛ چنانکه پیروان آریوس هم مخالفتی با آن نکردند. همین مردم بودند که بعدا به اسلام گرویدند؛ و لذا نتوان گفت که چند زنی با اسلام به اسپانیا آمد؛ بلکه از پیامدهای تحریم ازدواج بود.

با مرگ ویتیزا تثلیث گرایان کوشیدند دوباره قدرت را بدست گیرند. شورش ارتجاعی آنها با مقاومت مردم روبرو شد؛ اما نبود قدرت مرکزی هرج و مرج گسترده ای را پدید آورد که با کشتار و غارت و ویرانی همراه بود؛ یک جنگ داخلی تمام عیار**!** مناطق مختلف اسپانیا استقلال یافتند و از فرزندان ویتیزا هم پشتیبانی کردند. در این جنگ داخلی سرانجام پادشاهی ویزیگوتی نابود شده و هرج و مرج ۶۰ ساله به پایان رسید. مسیحیان موحد هم راه ورود برادران مسلمان خود به اسپانیا و پیشرفت انقلاب را هموار کردند. تاریخ نگاران سنتی نوشته اند که **سراسقف سویا** اسپانیا را تسلیم مسلمانان کرده است**!** (همان منبع، ص ۳۸۱)[67]. تغییر اقلیمی و کوچهای گسترده، رقابت و ستیز اندیشه های دینی، جنبش انقلابی ستمدیدگان شهری، بحران سیاسی، پیروزی نهایی اسلام و زایش ساختار نوین اجتماعی بمثابه یک سنتز تاریخی، در روایات افسانه ای "تهاجم اعراب به اسپانیا" و "خیانت عده ای" به ابتذال کشیده شده است.

آنها که از تنگه عبور کرده اند، از مردم شمال مغرب (تینخیتانا ایالتی وابسته به امپراتوری ویزیگوتی) و از حامیان فرزندان ویتیزا بوده اند؛ و اگر در میان آنها سرداری بنام ***طارق*** *وجود داشته، و مطابق با تاریخ نگاری بربرها فرماندار تینخیتانا بوده، پس منصوب پادشاه بوده است؛ و نه یک سردار عرب تحت الامر خلیفه اموی.* بگفته او لاگوئه، *طارق فرماندار احتمالی طنجه در پادشاهی ویزیگوتی بوده که با کمک نیروهای مغربی و بیزانسی و ژرمنی از تنگه عبور کرده تا به ندای هواخواهان خاندان ویتیزا پاسخ دهد* (همان منبع، ص ۳۹۲)؛ و **موسی بن نصیر** پیرمرد ۷۱ ساله نیز نه فرمانده یک ارتش آماده زمینی و دریایی در محدوده تنگه برای کمک رسانی اضطراری به طارق (!؟)، که بیشتر از یک مبلغ و فعال برای انتشار اسلام بر یک بستر اجتماعی مساعد نمی توانست باشد. باری، *پیروان محمد در شرق که از*

---

[67] در تاریخ نگاری ایرانی نیز **سلمان فارسی** ایران را تسلیم اعراب مسلمان کرده است؟**!** چقدر داستانهای "مورخین" در زمینه گسترش جهانی اسلام شبیه یکدیگرند**!** گویی به انگیزه ای واحد و از مرکزی واحد جعل شده اند**!**

بیعدالتی فزاینده و جنگ خونین سیاسی – عقیدتی طولانی میان مسیحیان موحد و تثلیث گرایان باخبر شده بودند، به هیجان آمدند تا از دوستان عدالتخواه و موحد خود در اسپانیا حمایت کنند:

"فرستادگانی را اعزام کرده اند تا بطور دقیق از آنچه رخ می داده است اطلاع یافته تا سپس با دریافت گزارشات مساعد مبلغان، کتب و اسلحه و پول و مانند اینها به شبه جزیره ایبری ارسال کنند. همیشه در طول تاریخ، چه در گذشته و چه در زمان حاضر، اینگونه بوده است" (همانجا)!

در نهایت اسپانیا بدینگونه به اسلام و حوزه تمدن اسلامی پیوست؛ اما تاریخ نگاری رسمی جوشش دینی و انقلابی زمان را نادیده گرفته و جنبه نظامی تحول را آنهم در پدیده غریبی بنام "تهاجم بیگانگان" برجسته ساختند. در نگاه مورخان، مردم اسپانیا جایی در تحول بزرگ سرزمین مادری خود نداشته اند؛ سپاهی از هزاران کیلومتر دورتر آمده و مردم اسپانیا هم دود شده به آسمان رفته اند! اما در لابلای این تاریخ نگاریها، همچون داستانهای "تهاجم اعراب به ایران"، نکاتی قابل تأمل وجود دارد. برای نمونه، راهب **ویخیلا** می گوید که برخی می خواستند پادشاهی ویزیگوت را در هم بشکنند، لذا سارازنها را از شمال آفریقا طی معاهده ای در سال ۷۵۲ م. وارد اسپانیا کردند (همان منبع، ص ۳۹۳).

انگیزه ها و گرایشهای نوین قومی، دینی و میهنی بسیاری از پژوهشگران معاصر را به پنهان کردن حقایق واداشته است: پشتیبانی مسلمانان از جنبش مردم عدالتخواه و موحد را "تجاوز اعراب" نامیده اند؛ و یاری مردم ستمدیده و ناراضی به پیشرفت اسلام را "خیانتی بزرگ به ملت و میهن" و "مستحق مرگ" شمرده اند. در این باره، نویسنده تاریخ آلفونسو نوشته است:

"همان کسانیکه با مردمان دیگر موجب تخریب وطن شدند، در همان زمان توسط شمشیر اعراب از بین رفتند"! (همان منبع، ص ۳۹۹؛ باز شبیه به داستانهای ساختگی "حمله عرب به ایران" است).

اما مردمی که کمک کرده اند تا "مهاجمان عرب" ایران و خاور نزدیک و آفریقا و اسپانیا را فتح کنند، چرا باید توسط آنها کشته شوند؛ در حالیکه مهاجمان، هر چند پست باشند، برای ادامه کار به آنها نیاز دارند؟

تحول درونی اسپانیا از نگاه اسناد کهن

در کهن ترین اسناد این دوره نه تنها ادعای تهاجم نظامی نیست؛ بلکه به موازات آن از مهاجرت گسترده سارازنها در پی موج قحطی و گرسنگی از سئوته آفریقا به اسپانیا، که استان آکیتانیا در فرانسه را هم در بر گرفت، نیز سخن آمده است؛ اما "اخبار مجموعه" از مهاجرت اسپانیایی ها به مغرب با تشدید گرسنگی

هم می گوید (همان منبع، ص ۴۰۱ و ۴۰۲). گویا سیر مهاجرتها در پی بحرانهای اقلیمی، اقتصادی و سیاسی از چندین جهات جریان داشته است. در میانه این بحرانها، به سال ۷۵۵ میلادی یک جنگجوی نیرومند بنام **عبدالرحمان** بر کوردوبا و سپس تمام اندلسیا مسلط شد. برخی کوشیدند او را از نسل امویان بدانند تا اعتبار او را با نزدیکی به پیامبر اسلام بالا ببرند؛ و اینگونه نسب شناسی در باره بسیاری از شخصیتهای تاریخی انجام شده است؛ اما *عبدالرحمان تیپ ژرمنی داشته و اخلاف او تا بیش از دو قرن این تیپ را از او به ارث برده اند* (همان منبع، ص ۴۰۶). منشأ نیروی او همان جنبش توحیدی آریوس بود که در همزیستی با اسلام و تمدن عربی توسعه یافت. مؤلفان مسلمان "اخبار مجموعه" از پیروزی طارق بر "مشرکان" می گویند که اشاره به مسیحیان تثلیث گرا دارد. نویسندگان لاتینی اندلس که نخست از مسلمانان اسپانیا زیر نام کلی "رافضی" یاد می کردند، کم کم آنها را "محمدی" و "کلدانی" نام نهادند. در دوره عبدالرحمان دوم فرهنگ عربی در اسپانیا توسعه یافت. در قرن دهم میلادی این فرهنگ ریشه دواند و "اسلام لیبرال" پدیدار شد (همان منبع، ص ۴۱۱). قرون ۱۱ و ۱۲ میلادی اوج شکوفایی تمدن اسلامی است؛ تا آنکه با تهاجم مرابطون جزم اندیش سلفی از موریتانی سیر نزولی این تمدن آغاز شد.

مدارک قابل اعتماد زوال مسیحیت و وسعت جنبش انقلابی اسلام را در بخش اعظم شبه جزیره ایبری، که در دوره عبدالرحمن دوم شتاب گرفت، نشان می دهند؛ همچنانکه از کمال آزادی دینی، سیاسی و اجتماعی اقلیت مسیحی کوردوبا در قرن نهم نیز می گویند (همان منبع، ص ۴۱۲ و ۴۱۳). اگر اسپانیا مورد تهاجم نیروهای بیگانه واقع شده بود، فاتحان در لباس متمایز از بومیان بودند؛ حالا آنکه تشخیص مسلمانان از یهودیان و مسیحیان، حتی زنان آنها، ممکن نبود (همانجا). آری! *اسپانیا همانگونه متحول شد که امپراتوری روم و فارس نیز از درون و بدست توده های مردم ستمدیده و روشنفکران آزاده متلاشی گشت؛ نه ژرمنها امپراتوری روم را ساقط کردند و نه عربها به ایران و اسپانیا هجوم بردند.*

با آنکه مردم اسپانیا و به خصوص مقامات عالیرتبه اجتماع (مسلمان و مسیحی) برای افزایش اعتبار خانوادگی خود نامهای عربی اختیار می کردند، استحکام زبان عربی برخلاف روایات تاریخ نگاری سنتی سریع نبود؛ و اسناد نشان می دهند که تا اواسط قرن نهم هنوز *مقامات عالیرتبه اجتماعی اسپانیا چون عبدالرحمان دوم عربی را نادرست تکلم می کرده اند. مسلمانان اسپانیا و منجمله عبدالرحمان سوم تا قرن ۱۰ و ۱۱ به زبان رمانس (مادر اسپانیایی امروز) سخن می گفتند؛ و این خود نشان می دهد که این حاکمان اساسا بومی و نه عرب بوده اند. گزینش نام عربی تنها نشانه ای از همبستگی با پیشوای اسلام و قهرمانان عرب، و افتخاری برای آنها بوده است.* اما نسلهای جدید اسپانیا با شور و شوق عربی را فرا گرفتند (همان منبع، ص ۴۲۸ و ۴۲۹). فرهنگ عربی نه با شمشیر و از تنگه جبل الطارق بلکه از دریا و کشتی های تجاری و از شرق مدیترانه وارد جنوب اسپانیا شد. این کشتیها نه فقط کالا که

عناصر نیرو زای یک فرهنگ مترقی را هم با خود می آوردند. سیر اندیشه و تحکیم دوستی و پیوند و همبستگی اجتماعی – عقیدتی از راه تجارت و پشتیبانی از ستمدیدگان با روش پیامبران ابراهیمی هم در تطابق بوده است؛ بویژه آنکه اعراب در عصر "جاهلی" هم در مرکز تجارت جهانی از هند تا روم بوده و با اقوام این حوزه آشنایی و تعامل داشته اند (گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۱۰۸). بنابراین، برای اعراب مسلمان پس از بعثت نوین توحیدی و توسعه جغرافیایی آن در شرق، دشوار نبود که از راههای ارتباطی موجود از نبردهای سیاسی و عقیدتی میان مسیحیان موحد و تثلیث گرایان در اسپانیا آگاه شده و به پشتیبانی از برادران موحد خود در اسپانیا برخیزند (اولاگوئه، همان منبع، ص ۳۹۲).

بر پایه این روابط انسانی – عقیدتی و بازرگانی بود که حوزه اندلس به یکی از مراکز اصلی تمدن اسلامی تبدیل شد. **سان ائولوخیو** دشمن خونی حکومت مسلمانان اسپانیا نیز بر این حقیقت گواهی داده است:

"شهر کوردوبا بالاترین قله ها را فتح کرده است... (عبدالرحمان) کوردوبا را با زیورآلات غنی کرده و شهرت آنرا توسعه داده است. ثروتها را در آن انباشته کرده و با سرسختی تمام دلخوشیهای جهان را به وفور در آن گرد آورده است؛ بیش از آنچه بتوان باور کرد، ولی این یک حقیقت است" (همان منبع، ص ۴۳۷ – ۴۳۶).

بدینگونه، قحطی و خشکسالی پیشین در قرن نهم رو به بهبودی گذاشت. چرخ اقتصاد به حرکت در آمد و رفاه اجتماعی رخ نمود. توسعه کشاورزی، بازرگانی و صنایع و هنرها را هم توسعه داد؛ و روابط گسترده اقتصادی، تجاری و فرهنگی در حوزه تمدن اسلامی دلیل شادابی ناگهانی جنوب و شرق اسپانیاست.

از آنجا که پیامبر دین نو عرب بود و زبان او جانشین زبانهای یونانی و لاتینی زوال یافته شد، مورخان که به سازوکار فرآیند انقلابی و پایه های آن در یک جامعه ناآگاه بودند، این تحول فرهنگی "توصیف نشدنی" را به "فتح نظامی عرب" تعبیر کردند؛ و به اقدامات نظامی محدود پیروان محمد علیه مشرکان ستمگر مکه ابعاد جهانی بخشیدند! (همان منبع، ص ۴۴۱). انگیزه نومسلمانان اسپانیا از افسانه سازی و گزافه گویی نیز تأکید بر نقش ویژه خود و پر کردن خلاء موجود در تحلیل این تحول بوده است. اما پیشرفت اسلام برای مسیحیان قابل تحمل نبود؛ زیرا از آسیا تا آفریقا و اروپا میلیونها مسیحی از دین خود برگشته بودند و اسلام با سرعتی باورنکردنی در حوزه جغرافیایی آنها گسترش می یافت. چگونه آنرا به اراده خدا و حقیقت دین نوین برگردانند؟ پس گفتند: سارازنها حمله کردند و...

یک سند تاریخی مطمئن؛ راهی بسوی فهم حقیقت!

سان ائولوخیو در بازگشت از ناوارا در سال ۸۵۰ م. زندگینامه محمد از زبان دشمنانش (احتمالا یک راهب اسپانیایی) را در کتابخانه صومعه لیره یافت و آنرا به رهبران مسیحی داد (همان منبع، ص ۴۵۰ – ۴۴۷). در این متن از قرآن نامی نیست و بجای آن به انجیل استناد شده (آیات مربوط به کلدانیان) تا در ضمن آن مسلمانان را با کلدانیان، که در عقاید دینی و سنت تاریخ نگاری یهودی – مسیحی مترادف بی دینی و پلیدی است، یکسان بنمایاند. توهین و دروغ در آن بسیار است؛ و به گونه ای شگفت انگیز به تاریخ نگاریهای سنتی در باره پیشرفت جهانی اسلام شباهت دارد. او باید آگاهیهای خود را از خارج اسپانیا کسب کرده باشد؛ زیرا در اسپانیا بسیاری وجود پیامبر نو ظهور را انکار می کردند. این متن که کهن ترین متن اسپانیایی مطمئن در باره اسلام است، باید منابع بیزانسی قرن هفتم داشته باشد؛ زیرا در آن از قدرت دمشق نیز یاد شده است. آنچه این متن را برای پژوهشگر تاریخ اسلام با اهمیت می کند، آنستکه در آن اشاره ای به تهاجم اعراب به اسپانیا نیست؛ و *اگر اسپانیا در اشغال اعراب مسلمان بود، سان ائولوخیو این متن را بعنوان یک خبر فوق العاده برای دوستان اندلسی خود نمی برد* (همان منبع، ص ۴۵۲). براستی آیا برای مسیحیان اسپانیا اخبار تجاوز و اشغال کشور مهمتر از خبر ظهور یک "پیامبر شوم" نبود؟ بر پایه این متن، آلوارو در کتابی بنام "ترتیب درخشان" پیامبر اسلام را "پیشرو مسیح دجال" می نامد که سه مملکت از سرزمینهای روم (مناطق یونانی، فرانسوی و ممالک غربی ویزیگوتها یا اسپانیا) را به اشغال خود در می آورد؛ با آنکه می داند محمد دو قرن پیش از آن وفات کرده است! این نخستین بار است که به ورود و توسعه اسلام در اسپانیا اشاره می شود؛ اما برخلاف تاریخ نگاریهای بعد از آن هنوز از تهاجم دریایی و فتح نظامی اعراب سخنی در میان نیست. پیشرفت اسلام برای مسیحیان که خدا را در جبهه خود می پنداشتند، قابل درک نبود و لذا آنرا مصیبت و فتنه آخرالزمانی نام نهادند؛ و روشن است که *افسانه پردازی مسیحی در قرن ۹ م. تحکیم یافته است: بر پایه کینه توزیهای تاریخی یهودی – مسیحی، پیروان محمد به کلدانیان تشبیه می شوند که در گذشته یهودیان را مغلوب و اسیر و خوار کرده اند و امروز هم مسیحیان اسپانیا را!* در متون متأخر مسیحی، که در آنها چاشنی های "ملی – میهنی" هم بر عصبیت دینی افزوده شده است، تنها مسیحیان تثلیث گرا اسپانیایی واقعی هستند؛ و اکثر مردم اسپانیا که موحد بوده اند خارجی و لذا سارازن نامیده می شوند! آلوارو پیشگویی ها و اوامری را از زبان محمد بیان می کند که او هرگز بیان نکرده است! متن آلوارو، ویخیلا و متون مشابه دیگر تا امروز از سوی این مورخان پیوسته و لجوجانه تکرار شده و مبنای اسلام ستیزی گشته است؛ جز آنکه در این متون از تهاجم نظامی اعراب به اسپانیا سخنی نبود و بجای آن بر وسعت اقدامات "دجال" تأکید شده است (جدالی دینی).

اما *آنچه در تاریخ نگاری سنتی عجیب می نماید آنستکه حمله اعراب و اشغال اسپانیا تنها سه سال و نیم طول کشید؛ درحالیکه ضد حمله هشتصد سال بطول انجامید!؟* قرن ۱۶ – ۱۵ میلادی مثلا فتح دوباره مسیحیان بر اسپانیا است؛ زمانی بس دراز که خود به تنهایی نفی کننده فرضیه حمله است. امروز حتی پژوهشگران سنتی تاریخ هم که فرضیه بی بنیاد "حمله عرب به اسپانیا" را پذیرفته اند، بر کارکرد ترقیخواهانه و دموکراتیک اسلام در اسپانیا و پیامدهای خونین و زیانبار پیروزی دوباره تثلیث گرایان در این سرزمین اعتراف دارند:

"با وجود ارفاق و تساهلی که مسلمین در اسپانی و بعضی از ممالک مفتوحه روا می داشتند، پس از چند قرن، در اثر عناد و تعصب کشیشها و تحریک افکار ملی و نژادی جنجال و مخالفت شدیدی علیه مسلمین در اسپانیا بوقوع پیوست و پیشوایان دین به قتل پیر و جوان و مرد و زن مسلمان فتوا دادند تا اینکه فلیپ دوم فرمان اخراج مسلمین را از سرزمین اسپانیا صادر نمود... بعد از فلیپ در دوران زمامداری فردیناند، شارل پنجم و فلیپ دوم مسلمین در فشار و محدودیت فراوان زیست می کردند. در طول این مدت قریب ۳ میلیون مسلمان از دم تیغ تعصب و جاهلیت گذشتند. بعد از اخراج مسلمین که مردمی مطلع و اهل حرفه و صنعت بودند، در اداره امور کشوری سستی و رکودی محسوس آشکار شد، جمعیت مادرید از چهار صد هزار به دویست هزار نفر رسید، موسسات صنعتی بسرعت رو به تعطیل رفت و بطوریکه در تاریخ تمدن اسلام نوشته شده در اشبلیه که از برکت اقدامات مسلمین ۱۶۰۰ کارخانه دایر بود و ۱۳۰۰۰۰ کارگر در آنجا مشغول بودند فقط ۳۰۰ کارخانه باقی ماند و در طلیطله از ۵۰ کارخانه پارچه بافی فقط ۱۳ کارخانه باقی ماند. در اثر تعطیل موسسات صنعتی، رکود بازار تجارت، عدم توجه به کار و دانش و رواج بازار تعصب و جاهلیت کوکب اقبال ملت اسپانیا راه افول پیمود؛ تا جاییکه در قرن ۱۸ وقتیکه در سقوبیه یک کارخانه پارچه بافی تأسیس گردید برای اداره فنی آن دست نیاز بسوی کشور هلند دراز کردند. می توان گفت محکمه تفتیش عقاید جز تورات و انجیل کتابی برای ملت اسپانیا باقی نگذشت. این درجه از انحطاط مدتها ملت اسپانیا را از کاروان تمدن عقب راند و زمینه را برای مداخلات استعماری فراهم گردانید" (مرتضی راوندی، تاریخ تحولات اجتماعی، ص ۸۳).

پدیده انقلاب اسلامی در اسپانیا نتیجه یک سیر تکاملی بسیار طولانی است که در قرن چهارم میلادی با نخستین خطابه های آریوس در باب توحید آغاز شد (همان منبع، ص ۴۷۳ – ۴۷۲). مورخان در راستای "تهاجم نظامی" باوراندن این تحول گفته اند که در هنگام "حمله اعراب" در سال ۷۱۱ م. همه کلیساها ویران شدند؛ اما می دانیم که در قرن نهم میلادی هم هنوز هفت کلیسا برای انجام مراسم مذهبی دایر بود، و امکان ندارد که این تعداد کلیسا بعد از "حمله" ساخته شده باشند؛ آنهم در هنگامیکه مسیحیت در حال افول بود.

افسانه جنگ پواتیه

تغییرات مشهود اقلیمی، اسناد دینی مسیحی و نشانه های باستان شناختی از یک روند تکاملی از مسیحیت رومی – ویزیگوتی به اسلام در ایبری سخن می گویند؛ روندی انقلابی که نزدیک به دو قرن تا شکوفایی یک تمدن و فرهنگ نو در اسپانیا به طول انجامید. اگر در سال ۷۱۱ م. تهاجم خارجی رخ داده بود، نشانه هایی از دین و فرهنگ و هنر و ادبیات قوم مهاجم از همان سال باید وجود می داشت؛ و فاتحان تا نیمه قرن نهم صبر نمی کردند تا استیلای خود را در این هنگام به رخ مغلوبین بکشند. بنا بر تجارب روشن تاریخی، نشانه های فرهنگی قوم فاتح زود نمایان شده و زود هم در ایستایی و انزوا و تقابل اجتماعی با بومیان از میان می رود. ترکها بر بیزانس و اسپانیاییها بر مکزیک تسلط یافتند؛ اما بزودی نیروی خلاقه آنها به پایان رسید و از پای در آمدند. پیشرفت و توسعه اسلام بسوی غرب در یک محیط انقلابی که پذیرای دکترین توحیدی نوین بود واقعیت یافته است. بر این پایه، "نبرد پواتیه" هم جایگاه ثابت خود در تاریخ نگاری سنتی را از دست می دهد. سپاهیانی را که پیش از رسیدن به فرانسه در شمال آفریقا و شبه جزیره ایبری نبوده اند، چگونه شارل مارتل شکست داده است؟ بهر حال افسانه فتوحات نظامی اعراب باید در جایی خاتمه می یافت! قرعه فال بنام پواتیه فرانسه و شارل مارتل زده شد! اما واقعیت جنگ پواتیه چیست؟ این جنگ، نبردی ساده میان مردمان شمال و جنوب فرانسه بوده است؛ همین! مورخان مسیحی که قرنها بعد این داستان را ساخته و نگاشته اند، آنرا اسطوره ای در نجات تمدن مسیحی قلمداد کرده اند (همان منبع، ص ۵۴۹). در آنزمان اسپانیا و فرانسه به صورت امروزی وجود نداشته اند؛ و جدایی این دو سرزمین بواسطه رشته کوههای پیرنه طبیعی بوده است. در این دو سرزمین پس از جابجایی امپراتوری روم، نیروهای مستقل محلی با هسته های پادشاهی و روابط فئودالی پدیدار شدند. نواحی جنوبی فرانسه از نظر مادی و فرهنگی غنی و پیشرفته بودند. این نواحی با فرهنگ اندلسی که در چهارچوب تمدن اسلامی شکوفا می شد، در ارتباط مداوم بوده اند و بی تردید، مردمان جنوب به جنبش انقلابی اسلام گرایش داشته اند؛ زیرا جنوب فرانسه با اندلس مدتها در اتحاد سیاسی بوده است و الهیات توحیدی چنان در آنجا نفوذ داشته که جنوب فرانسه نخستین جایی بود که علیه عهد شکنی رکاردو شورید. فرانکهای مسیحی وحشی و "بینوا" در جستجوی ثروت به جنوب فرانسه سرازیر شدند. این تهاجمات پیاپی از قرن ششم تا سیزدهم میلادی ادامه یافت؛ و البته *مبارزه با "رافضی گری" و "دشمن" همیشه سرپوشی برای جنگهای تجاوزکارانه بوده است*. برای فرانسوی شمال، جنوب فرانسه مرکز "رافضیان" (موحدان) بوده و "سارازن" یک دشمن خارجی است؛ در حالیکه برای ایبریایی مسلمان سارازن یک برادر است. شمال فرانسه همواره قانون خود را به زور شمشیر بر جنوب تحمیل می کرد.

باری، مورخان مسیحی در سکوت معنا دار مورخان مسلمان بسیار در باره "جنگ پواتیه" قلمفرسایی و حماسه پردازی کرده اند:

"سپاهیان اموی از اسپانی گذشته به کوههای پیرنه رسیدند و از آنجا به خاک فرانسه تاخته تا رود رن پیش رفتند – ۱۱۴ هجری – فرنگیان که این را دیدند به لرزه در آمدند؛ چه بیم آن داشتند که کشور آنان مانند اسپانی بدست مسلمانان بیفتد. لذا با هم متحد گشته با تمام قوا در محلی میان تورس و بواکتیه با اعراب جنگیدند. این جنگ در زمان شارل مارتل سردار نامی فرانسه و جد شارلمانی امپراتور نامی فرانسه اتفاق افتاد و مدت چند روز طول کشید. مورخین فرنگ شرح مفصلی از این جنگ تاریخی نگاشته و در ضمن برای اهمیت دادن به پیشرفت خود از دلیری و جنگجویی اعراب بسیار سخن گفته اند؛ اما *تاریخ نویسان عرب داستان این جنگ را بطور اختصار بیان کرده اند*" (جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۸ و ۷۹).

آیا سکوت مورخان مسلمان نشان از داخلی بودن این جنگ و نزاع در فرانسه میان تثلیث گرایان آزمند شمال با مردم متمدن و توحید گرای جنوب فرانسه که در اتحاد سیاسی با اندلس مسلمان بودند، نمی دهد؟ چگونه اعراب در حالیکه به مدت پانزده سال از شمال شرقی با تهاجمات پی در پی خزرهای وحشی روبرو بوده اند، در اندیشه و تدارک کشورگشایی و لشکر کشی به فرانسه بر آمدند؟ در همین سال ۱۱۴ هجری (۷۳۲ میلادی) بود که خزرها سرانجام در تهاجمی بزرگ شکست سختی به مسلمین وارد کردند. اگر نشانه و شاهدی بر اتحاد سیاسی میان مسیحیان تثلیثی شمال فرانسه با خزرها در شرق نباشد، "اتحاد تصادفی" در پیشگیری از گسترش بی وقفه جنبش توحیدی نوین، آنها را پس از این به دوستی و اتحاد آشکار کشاند و به نشانه این اتحاد، چنانکه رسم دنیای قدیم بود، شاهزاده بیزانس (کنستانتین پنجم) یک شاهزاده خانم خزری را به همسری گرفت و فرزند آنها لئوی چهارم بود! پادشاه، درباریان و امیران خزر سه سال پس از آنکه در جنگ آخر با مسلمانان شکست خوردند (۷۳۷ م.)، یعنی در سال ۷۴۰ میلادی، دین یهود را دین رسمی خزرها اعلام کردند! (آرتور کسلر، قبیله سیزدهم، ص ۱۷).

در تحلیل حق پوشانه شرق شناسان غربی از پیشرفت اسلام در جنوب اروپا این واقعیت تاریخی پنهان می شود که:

"سارازنهایی که از پیرنه گذشتند عنوان اشغالگر ندارند بلکه قصدشان پاسخگویی به تقاضای همسایگان خود یعنی مسیحیان باسک می باشد" (عمر اوزگان، افضل الجهاد، فصل دوم: روز شوم در تاریخ جهان).

خلق باسک در مبارزه رهایی بخش خود وارد یک پیمان سیاسی – نظامی با سارازنها شد که بیانگر اصل تعاون بشری و یک انقلاب فکری و اجتماعی است. *انگیزه این شرق شناسان از تحریف تاریخ آنستکه وانمود کنند "اسلام به زور شمشیر خود را بر مردمان جهان تحمیل کرده است"؛ تا بدینوسیله جنگهای صلیبی، کشتار مسلمانان اسپانیا و تهاجمات وحشیانه استعمارگران اروپایی به آسیا و آفریقا در این عصر*

را تحت الشعاع قرار داده و توجیه نمایند. **عمر اوزگان** مارکسیست مبارز الجزایری یاد آور می شود که خشونت فئودالی در جنوب فرانسه بر اثر برخورد با تمدن و فرهنگ برتر اسلامی، و بویژه تمدن اندلسی و سارازنها و اعراب فینیقی و کارتاژ، به "ظرافتی مؤدبانه" تبدیل شد که ادبیات عاشقانه پاک (عشق پاک از شهوترانی) و حق تملک و استقلال اقتصادی زنان از آن جمله بود. کوشش "شرق شناسی" در نادیده گرفتن سهم و تأثیر عظیم تمدن و فرهنگ اسلامی در رشد فرهنگی – تمدنی اسپانیا و جنوب فرانسه، با جعل و تحریف در تاریخ اسلام، بیفایده است:

"سهم کسانی که گندم تیره و زراعت آبی، پزشکی، دارو سازی، نجوم، معماری، نساجی ابریشم، زرگری و تسامح و سعه صدر و همزیستی مسالمت آمیز را رواج داده اند" (همان منبع).

در برابر، پژوهشگران منصف اروپایی هم هستند که برتری مسلمانان را در دانش و صنعت و فرهنگ صلح و دوستی و آزادی گواهی داده اند. برای مثال، **کلود فاربه** عضو آکادمی فرانسه پیامد تاریخی "نبرد پواتیه" را چنین ارزیابی می کند:

"سال ۷۳۲ در عصر ما سال یک فاجعه و شاید منحوس ترین فاجعه تمامی قرون وسطی برای بشریت است. این فاجعه عالم غرب را لااقل هفت، هشت قرنی در اعمال یک وحشی گری غرقه ساخت. بطوریکه تنها رنسانس توانست مقدمات از میان بردن آثار این وحشیگری را فراهم سازد"؛ "فرانسه از اسلام ماهر و فیلسوف و سلیم و مسالمت جو و با سعه صدر (زیرا اسلام تمامی اینهاست) به دامن وحشتها و دهشتها افتاد... اما در همین ایام که فرانسه غرق در خون و آتش بود (بواسطه جنگهای داخلی و خارجی) عالم اسلامی در صلح و آرامش شکفته می گردید و پیروزمندانه بسط می یافت" (همان منبع).

بخش هفتم:

تاریخ نگارش قرآن



نمونه پاره های قرآنی سده های اول تا چهارم هجری که سیر تکاملی رسم الخط قرآنی را نشان می دهد.

قرآن کلید فهم جنبش اجتماعی ژرف و گسترش یابنده ای است که تمدنهای بزرگ آنروز را در نوردید؛ قدرتهای ظالم و سلطه گر جهانی و ادیان آنها را نفی کرد؛ و با جوشش چشمه های دانش و معرفت و خلاقیت، تمدن و فرهنگ درخشانی پدید آورد که به گواهی تاریخ و اعتراف پژوهشگران مستقل غربی (مارکویس، وسلر، اولاگوئه، وات و...) پایه پیدایی رنسانس و تمدن معاصر گشت. اما با کنار گذاردن قرآن و افول سیاسی و اخلاقی و عقیدتی مسلمین، نه تنها آنها که کل جهان تاوان سنگینی پرداخت کرد؛ زیرا از متن تمدن نوین غربی مرامها و گرایشهای توسعه طلبانه استعماری – استثماری و نژادپرستانه سربلند کرد که بشریت را به درد و رنجی بی پایان گرفتار ساخت. سلطه گران غربی فرقه های جزمی و اخباری (روایتی) جهان اسلام را هم در راستای اهدف خود به خدمت گرفتند که نتیجه آن تباهی و

انحطاط بیشتر عقیدتی – سیاسی – اخلاقی مسلمانان با پیدایش جریانهای ارتجاعی – فاشیستی در جهان اسلام بود! *انحطاط مسلمانان انحطاط یک قوم نبود که جبران پذیر باشد؛ انحطاط جامعه نمونه پیشرو در جهان و رسالت توحیدی بود:*

"و بدینسان شما را (در جهان) جامعه ای نمونه گرداندیم تا الگو و گواهانی بر مردم (جهان) باشید و پیامبر الگوی شما باشد" (بقره/۱۴۳).

اما قرآن تنها حامل تاریخ گذشته اعراب، تاریخ بعثت پیامبر و دعوت توحیدی او در شبه جزیره عربی نیست؛ تاریخ امروز و فردای ماست؛ آنها که می خواهند ماهیت عقاید و مناسبات اجتماعی یا کارکرد مثلث زر و زور و تزویر در زمان – مکان خود را شناخته و برای آزادی و قسط و حقوق بنیادی خود بپا خیزند؛ آنها که در جستجوی حقیقت هستی و انسان، اصول راهنمای انقلاب و معیارهای عام سنجش هستند! قرآن حقایق ثابت هستی و امور عام و مستمر اجتماعی را تبیین می کند (کتاب "جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، بخشهای ششم و هفتم).

فصل اول:

نزول تدریجی؛ و ثبت و ضبط قرآن

نزول قرآن تدریجی و طی ۲۳ سال دوره بعثت صورت گرفته است. یک کتاب از پیش آماده به کار رهبری یک تحول بنیادی در متن واقعیت متغیر اجتماعی نمی آید؛ زیرا "کتاب" در بر دارنده اصول راهنما و معیارهای سنجش و داوری برای اندیشیدن، عمل و تحول بسوی روشنایی است:

"خداست آنکه کتاب (اندیشه راهنما) و میزان (معیارهای سنجش) را به حق فرستاد؛ و تو چه می دانی؟ شاید هنگامه (انقلاب) نزدیک باشد!" (شورا/۱۷)؛

"کتابی فرخنده است که بسوی تو فرستادیم؛ تا در آیات آن بیندیشند؛ و تا خردمندان یادآور (حقانیت آن) شوند" (ص/۲۹)؛

"کتابیست که بسوی تو فرستادیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکیها بسوی روشنایی ببری؛ به راه خداوند ارجمند ستوده" (ابراهیم/۱)؛

"همانا کتاب را بسوی تو به حق فرستادیم؛ تا در میان مردم بدانچه خدا به تو راه نموده داوری کنی، و برای خائنان پشت و پناه نباشی" (نساء/۱۰۵).

بنابراین، به حکم عقل و تجربه و دستاوردهای علمی بشر، قرآن بمثابه کتاب راهنما تدریجا نازل شده؛ و وحی هم بر این نزول تدریجی تأکید دارد:

"و آنان که کفر ورزیدند، گفتند: چرا قرآن به یکباره بر او نازل نشد؟ بدینسان (نازل می کنیم) تا به آن دلت را استوار گردانیم. (پس) آنرا به تدریج (در پاسخ به نیازهای بعثت) بر تو فرستادیم؛ تدریجی!" (فرقان/۳۲).

اندیشه راهنما و انگیزه انقلابی مرحله به مرحله پدیدار می شود؛ گام به گام استحکام و تکامل می یابد؛ و با نفی تدریجی عقاید و عادات ارتجاعی، همزمان فرآیند تغییر و تحول ذهنی – روانی و اجتماعی را پیش می راند. پاسخ یکباره به مسائل اعتقادی، تاریخی و اجتماعی اگر هم ممکن بود، نتیجه و تأثیر عینی در انسان و اجتماع نمی داشت:

"هیچ مثالی (از دانش وحکمت) برایت نیاورند؛ جز آنکه ما (آنرا) برایت به حق و با تفسیری نیکوتر بیاوریم" (فرقان/۳۳).

خواندن و فهم کتاب خدا و ثبت و ضبط آن در "سینه ها" (حافظه جمعی – تاریخی) و "صحیفه ها"، تنها در نزول تدریجی ممکن و ماندگار می گشت. نزول تدریجی قرآن، همچنین فهم نظری و روش کاربردی آموزه های آنرا در یک بستر تاریخی فراهم می گرداند؛ و امروز هم روش فهم تاریخ بعثت در ورای تحریفات و "روایات" جعلی خرافه آمیز خواهد بود. باید دانست که با توجه به محدودیت های مادی و فنی عصر بعثت، نگارش قرآن به یکباره اساسا ممکن نبوده است؛ و فرآیند تاریخی ضبط و ثبت قرآن که باید همزمان در سینه و صحیفه باشد مرحله به مرحله ممکن بود. اما *اگر برای فهم فرآیند تاریخی بعثت و دوران پس از آن باید قرآن را پایه سندی کار تحقیقی گرفت، برای تاریخ قرآن و روش ثبت و ضبط و نگهداری و تنظیم آن هم باید به خود قرآن، و نه روایات، مراجعه کرد.*

آیا پیامبر بیسواد بود؟

مسلمانان از آغاز قرآن را به دو روش ذهنی و عینی (حفظ و نگارش) ثبت کرده و آموخته اند؛ اما معاندان گویند پیامبر سواد خواندن و نوشتن نداشته و نمی توانسته نظارت بر صحت ثبت و ضبط آیات داشته باشد (!)؛ و آنها سپس بر پایه احادیث مشکوک در امانتداری کاتبان و قاریان هنگام ثبت و ضبط قرآن شک کرده اند (**بلاشر**)! اما آیا براستی پیامبر خواندن و نوشتن نمی دانست؟ "امی" (منسوب به "امت") در

قرآن به معنی بیسواد نیست؛ بلکه اشاره به فردی عادی از متن توده مردم، در تقابل با "خواص" یا "نخبگان" (وابسته به طبقات حاکم)، دارد؛ و *این ویژگی اجتماعی همه پیامبران ابراهیمی بوده است*:

"اوست آنکه از میان "امی ها" (مردم؛ و نه طبقات حاکم) پیامبری برانگیخت تا آیتهای او را بر ایشان بخواند، و (از جهل و شرک و فساد عقیدتی – اجتماعی) پاکشان سازد، و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد؛ اگر چه پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند (و مکاتب دینی و فلسفی موجود توان هدایت آنها را نداشته اند)" (جمعه/۲؛ اگر "امی" را بیسواد ترجمه کنیم؛ پس چگونه یک بیسواد آیات خدا را بر مردم بخواند و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد؟)؛

"و از آنها (ناباوران) گروهی امی هستند که کتاب را جز آرزوهای دست نیافتنی (غیر واقعی، ساخته ذهن) نمی دانند؛ و (اما خود) جز به راه گمان و پندار نمی روند" (بقره/۷۸)؛

"... و از ایشان است (یهود) آنکه اگر دیناری (هم) بدو بسپاری، آنرا به تو بر نمی گرداند مگر آنکه پیوسته بالای سر او ایستاده باشی (و مال خود را از او طلب کنی). این (خیانت در امانت) بدان سبب است که می گویند بر عهده ما راهی (تعهدی) در برابر امی ها (غیر یهود) نیست؛ و (بدینگونه) بر خدا چنان دروغی می بندند؛ حال آنکه می دانند (که دروغ می گویند)" (آل عمران/۷۵)؛

"آنانکه از فرستاده (خدا) پیامبر امی پیروی می کنند که نامش را در تورات و انجیل می یابند؛ آنها را به کارهای نیک امر می کند و از زشتیها باز می دارد؛ بر آنها پاکیزه ها را روا و ناپاکیها را ناروا می شمارد؛ بارهای گران را از (دوش) آنها و زنجیرها را از (دست و پای) آنها بر می دارد. پس آنانکه به او گرویدند و ارجمندش داشتند و یاریش کردند و از آن روشنایی که با او فرستاده شد (کتاب راهنما) پیروی کردند، آنها از رستگاران هستند" (اعراف/۱۵۷).

این سخن خداوند که محمد پیش از خوانش و نگارش قرآن کتابی نخوانده و ننوشته است، با این تفسیر که او اصلا نمی توانسته چیزی بخواند و بنویسد بسیار تفاوت دارد؛ و حتی **نولدکه** نیز در کتاب "تاریخ قرآن" خود "امی" را بیسواد معنا نکرده است:

"و تو پیش از این (نزول قرآن) کتابی نخواندی و بدست خود خطی ننوشتی؛ در این هنگام که (آیات خدا را می خوانی و می نویسی) اهل ابطال (در نبوت و توانایی تو) تردید می کنند" (عنکبوت/۴۸؛ اگر پیامبر همچنان پس از وحی از کتاب خواندن و نگارش دور بوده، چه نیازی به تأکید بر "پیش از این" در آیه بوده است؟)؛

بی تردید، یک "امی" انتظار وحی آنهم در ستایش خوانش و نگارش (سوره علق) را ندارد؛ اما وحی (و تنها وحی) مشروط به این انتظار نیست!

"و گفتند این (قرآن) همان افسانه های پیشینیان است که (محمد) آنها را رونویسی کرده؛ و هر بامداد و شامگاه بر او خوانده می شوند" (فرقان/۵؛ مطابق این اتهام نیز محمد توان خواندن و نوشتن داشته است).

باری، **بلاشر** در امانتداری کاتبان و نگارش تمام قرآن در عصر بعثت شک کرده است؛ و دلایل بی پایه دیگری هم بر مورد پیشین ("بیسوادی پیامبر"!) افزوده است: نبود امکانات مادی مانع از نگارش آیاتی که در سفر و یا ناگهان در شب و هنگام نماز نازل می شد بود! ("درآمدی بر قرآن"، از ص ۱۲؛ و "در آستانه قرآن"، ص ۳۰)؛ گویی پیامبر و یارانش آیاتی را که "بی هنگام" نازل می شد به فراموشی سپرده و یا غیر مسئولانه نادیده می گرفتند! وی در راستای اثبات ادعای خود از آیه ۱۰۶ بقره هم سوء تعبیر کرده و آنرا بر پاره ای روایات بی پایه تطبیق داده است؛ اما برای کسیکه زبان عربی را می شناسد، تفاوت دو واژه "نسیان" (فراموشی) و "ننسها" (به فراموشی واداشتن) در آیه فوق کاملا آشکار است.

خط عربی

فهم رسم الخط عربی پیش از بعثت محمد و نزول قرآن پیچیده است؛ زیرا تاریخ عرب جاهلی ثبت نشده و راویان هر یک با تحریف و اضافات در طی قرون چیزهایی گفته اند که مبهم و متناقض و بی ارتباط می نماید. بر پایه روایتها، قریش خط را از مردم حیره و آنها به نوبه خود از مردم انبار فرا گرفته اند؛ اما مطابق برخی دیگر از روایتها قبیله ای از یمن مبتکر خط است. در پاره ای روایتها هم تاریخ خط و نگارش به افسانه آمیخته شده و از اسماعیل و حتی آدم بعنوان مخترع خط یاد می شود! در روایتها نام افراد گیرنده و آموزگاران خط نیز آمده است. اما **ابن خلدون** اندلسی در قرن نهم هجری نخستین کسی است که به بررسی عقلانی مسئله خط عربی پرداخت. وی آنرا به تمدن و رفاه مرتبط ساخت که چون دولت حمیری به آنها دست یافت، خط عربی را به زیبایی و استواری رساند؛ خطی که به مردم حیره و عراق منتقل شد. بنا بر نظر پژوهشگران خط، مسیر تکامل خط از مصری ها به فنیقی ها، آرامی ها، حمیری ها، نبطی ها، کندی ها (یمن) و سپس مردم انبار (عراق) و حجاز است و ورود خط آرامی به سرزمینهای عربی هم از قرن سوم م. می باشد. بر پایه کتیبه ها و نوشته های بجا مانده می توان گفت که اعراب دست کم از سه قرن پیش از ظهور اسلام با خط و کتابت آشنا بوده اند؛ خطی که در اسلام هم مورد استفاده واقع شد (ناصرالدین اسد). آغاز تابش وحی بنا بر "اجماع"، با فرمان به خواندن است (علق/۱) و خداوند به **قلم** و آنچه می نویسند سوگند می خورد (قلم/۱). قرآن همچنین از **قرطاس** یا برگه پاپیروس (انعام/۷ و ۹۱)، **صحف** یا نامه (طه/۱۳۳؛ عبس/۱۳)، **سجل** یا کتاب (انبیاء/۱۰۴) و **رق** یا طومار (طور/۳) سخن می گوید. در عصر بعثت، خط عربی فاقد نقطه گذاری و علائم بود؛ و لذا اتکاء صرف به نگارش در امر ثبت و ضبط قرآن راه اشتباههای فراوان در قرائت و نیز بدفهمی در معنا را می گشود. کم کم برای پیشگیری از احتمال اشتباه خوانی و بدفهمی، برای حروف مشابه با اصوات متفاوت علائمی وضع گردید. اعراب در گزارش اخبار همچنان از قوه حافظه کمک می گرفتند و کتابت

را بدلیل محدودیتهای اقتصادی و فنی بیشتر در ثبت متن قرآن بکار می بستند که مکمل سپردن آن به حافظه در هنگامی بود که خط عربی هنوز نقطه و علامت گذاری نشده بود. اما جز در امر ثبت و ضبط قرآن و امور حیاتی، اعراب خود را ملزم به نگارش کتاب نمی دیدند. گویند حفنی ناصف به نوشته های پیش از عبدالملک دست یافت که دارای پاره ای علائم بوده است؛ و ناصرالدین اسد هم به سندی پاپیروسی دست یافت به تاریخ ۲۲ هجری در زمان عمر بن خطاب که به دو زبان عربی و یونانی نوشته شده و در آن برخی حروف (خ، ز، ذ، ش، ن) دارای نقطه بوده اند. همچنین گفته اند که کتیبه ای در نزدیکی طائف بدست آمده که مربوط به سال ۵۸ هجری در زمان معاویه است و بیشتر حروف آن دارای نقطه و علائم ضروری هستند (عبدالصبور شاهین، تاریخ قرآن، ص ۹۱). اما اگر اسناد صحیح هم باشد، نباید شک داشت که این تنها یک ساختار نقطه و علامت گذاری جاهلی ناکارآمد در پاره ای نوشته ها بوده است که سپس از میان رفت و طی قرون جای خود را به ساختاری منظم و کارآمد داد. روایتهای خط و کتابت عربی بسیار متناقض و عجیب هستند؛ و برای مثال در روایت **ابن جزری**، کتابت وحی در زمان پیامبر حاوی علائم بوده که صحابه در زمان عثمان برای پیشگیری از پیدایی قرائت های دیگری غیر از قرائت عصر رسول آنها را حذف کرده اند (همان منبع، ص ۹۳)! در این روایت، علائم و نقطه که قاعدتا برای نشان دادن قرائت درست به کار می روند، عامل پیدایی قرائتهای گوناگون است (!؟)؛ و البته مطابق با اسناد مطمئن (پوست نوشته های قرآنی)، این ساختار ناکارآمد نقطه و علامت گذاری، در صورت وجود، در نگارش قرآن بکار گرفته نشد. اصلاح رسم الخط قرآنی به دلیل تقدس آن با دقت بیشتری پیش رفت؛ و البته صحابه و تابعین آغازگر آن بودند. بر پایه شناخت ذهن و زبان اعراب روزگار پیامبر باید گفت که قرآن نوشته شده زمان پیامبر مرجع ثبت و ضبط در اذهان نبوده است؛ و آنها به **حافظه** خود اتکاء و اعتماد بیشتری داشته اند. در واقع، قرائت یا خوانش قرآن بر پایه نوشتار و رسم الخط آن نبود؛ بلکه بر اساس حافظه پیشگامان ایمان و فرزندان آنان شکل گرفت؛ و این حافظه جمعی – تاریخی بود که عامل اولیه ضبط و ماندگاری قرآن شد. اما نگارش همزمان قرآن اساسا به دستور خدا و رسول بود؛ و گرنه عرب با تکیه بر بلاغت و فصاحت زبانی خود از کتابت در پیمان بستن و انتقال دانش استفاده نمی کرد؛ و آیات قرآن هم نشان می دهند که کتابت در میان اعراب رایج نبوده است؛ آنجا که قرآن در فاز ساختارسازی بعثت، بر ضرورت کتابت معاملات و مبادلات تأکید کرده است (بقره/۲۸۲). ادبیات نوشتاری اساسا امری تخصصی بود و حکومت اسلامی بیشتر امکانات مادی و فنی نگارش را تا قرن چهارم هجری ضرورتا به نگارش قرآن اختصاص داده بود. مسئولیت و مدیریت این نگارش تاریخی هم به اهل بیت پیامبر و یاران ویژه اش سپرده شده بود (زنجانی، تاریخ قرآن، ص ۳۹ – ۲۲). مطابق روایات، پاره ای از مصاحف قرآن حاوی شرح و تفسیر هم بود که برای آنکه چیزی با آیات قرآن در هم

نیامیزد، تنها یک قرآن نبشته خالص معیار قرار گرفت؛ و نوشتارهای تفسیری را از میان بردند (همان منبع، ص ۱۰۱ – ۱۰۰).

فصل دوم:

فرضیه های "قرائت به معنا" و "تحریف قرآن"

***خوانش** و **نگارش** مکمل یکدیگر در ثبت و ضبط قرآن و صحت و سلامت آن شد.* مطابق با تجربه اثبات شده و فرامین وحی، پیشگامان **ایمان** چیزی از قرآن را در حیات پیامبر ثبت نکرده رها نکرده اند؛ و نه آنکه چیزی از خود نگاشته و یا آیات را تغییر داده باشند. مطابق روایتها نیز کاتبان وحی آیات را به درستی نوشته و در نظم و ترتیب نگهداری می کردند تا مطابق دستور پیامبر در سوره ها بگنجانند (همان منبع، ص ۹۸). جواز "قرائت به معنا" در پاره ای روایات هم تنها جهت فهم و انتشار **پیام قرآن** در نبود نسخه کامل خطی از قرآن و تسلط عمومی بر قرائت صحیح آن می تواند معقول و پذیرفتنی باشد؛ و یقینا نه به عنوان روشی در ثبت و ضبط قرآن که بویژه پس از رسمیت قرائت واحد در حفظ قرآن و نگارش کامل آن اساسا بیمورد است. باز، بر پایه روش متا آنالیز از مجموعه روایات مربوط به نگارش قرآن، جانشینان پیامبر **احتمالا** قرآن نبشته هایی را که در املاء یا نظم و ترتیب مطابق با نسخه معیار (اصلی) نبوده و یا مزین به شرح و حدیث بوده از میان برده اند. اما آنچه **آرتور جفری** بر پایه تحریفات "کتب مقدس" و روایات نامستند و نامعقول در مقدمه و ضمیمه کتاب "المصاحف سجستانی" تبیین و تنظیم کرده، اساسا ربطی به قرآن و روش کارآمد ثبت و ضبط آن ندارد. "اسلام شناسان" غربی چون **نولدکه** و **شوالی** و **بلاشر** کوشش زیادی به خرج داده اند که اندر صحت و سلامت و دست نخوردگی قرآن شک و شبهه ایجاد کنند؛ کوششی بر پایه آرزو، و به یاری تخیل و سفسطه!

روش ثبت و ضبط قرآن؛ و کتمان آن در فرضیات

کار ثبت و ضبط قرآن و حواشی آن روشمند بوده است. مسلمانان بر پایه هدایت قرآن، میان **ایمان** و **علم** و **عمل** قاری و کاتب جدایی نمی انداختند؛ و اخبار مربوط به قرآن را از اسناد نوشتاری و سینه افراد پاک و شایسته جمع آوری می کردند. ریزترین جزئیات زندگی فکری و رفتاری هم از این نقد و بررسی

جمعی برکنار نمی ماند. پنداربافی از زمان و مکان و شرایط وحی و ساخت فرضیات بی پایه شاید برای بررسی "کتب مقدس" ناگزیر باشد؛ اما نه برای قرآنی که بسیار روشمند و منظم در **سینه** و **صحیفه** ثبت و ضبط گردیده است. بی شک، با جمع کردن پندارها و فرضیات نمی توان بر واقعیت عصر نزول واقف گشت و دچار لغزش هم نشد؛ و این روش هرگز روش علمی تحقیق در قرآن نیست. برای مثال، بلاشر بدون شناخت ساختار زبان عربی و ذهن و فرهنگ عرب در عصر نزول، آیاتی برساخته را بر طبق روایاتی بی پایه از افرادی ناشناس بر قرآن افزوده و سپس "فرض" کرده که آیات قرآن را بتوان اینگونه "کامل" کرد!؟ و بر پایه این روش و پندار، بلاشر در امانتداری کاتبان وحی و تحریف ناپذیری قرآن شک می کند!؟ "خاورشناسان" دیگر نیز از همین روش غیر علمی در باره قرآن استفاده کرده اند: سنجش سلامت و استواری قرآن به روایات جعلی از افراد ناشناخته، آرزوهای بیمارگونه و فرضیات ذهنی کاملا بی پایه! معمولا روایات ساختگی موجود در منابع تاریخی نیز به کمک "خاور شناسان" می آید. در این مورد، نوجوانی بنام **زید بن ثابت انصاری** را که در هنگام هجرت مسلمانان به یثرب ۱۱ ساله بود، از کاتبان وحی شمرده اند؛ و از آنجا که حدود دو سوم آیات قرآن پیش از هجرت نازل شده و او حتی در بدو هجرت هم در سن نگارش نبوده، وی را نوجوانی "با استعداد" خوانده اند که یهودیان به خواهش پیامبر به او خط عبری آموزش داده اند!؟ اما با این روایات نامعقول اثبات نقش و سهم یهود در نگارش قرآن، که به خط و زبان عربی و نه عبری است، ممکن نخواهد شد؛ و اساسا با کاربست روش نظام یافته ویژه و یگانه ثبت و ضبط همزمان قرآن توسط مسلمانان عصر بعثت، سهمی به دیگران که در حفظ کتاب دینی خویش هم ناتوان بوده اند نمی رسد!

نقد روایات و فرضیات "تحریف قرآن"

فرضیات و حدسیات و روایات مخدوش که از کم و زیاد شدن آیات و یا تغییر در کلمات قرآن بر پایه احتمال وجود "قرائتهای گوناگون" می گویند، نه قابلیت تطبیق با واقعیت را دارند، و نه از منطق درونی برخوردار هستند؛ زیرا هیچ تغییری در تجربه تاریخی مسلمین ثبت نشده است، و پیدایی تغییر بدلیل تفاوت قرائتها نیز در روش همزمان ثبت و ضبط قرآن در سینه ها و صحیفه ها محل بروز نیافت. بلاشر بی توجه به این روش، در کتاب "درآمدی بر قرآن"، فرض کرده است که "تغییرات مبتنی بر معنا" به "تصرفات نژادهای غیر عرب" که در جامعه اسلامی ادغام شده بودند مرتبط باشد؛ اما این فرض، هر چند با وجود یک **مرکزیت عربی** کارآمد و با ایمان در کار ثبت و ضبط قرآن بیمورد است، خود ناقض فرضی دیگر است که "مصحف عثمانی" را زمینه ساز اختلاف در قرائت می داند؛ زیرا بنا بر دانش زبانشناسی، رسم الخط (عربی) خود از معیارهای صحت یک قرائت است؛ و البته تأکید بر خوانش و

نگارش همزمان قرآن در ثبت و ضبط آیات برای پیشگیری از "تغییرات" و "تصرفات" و "اختلافات" فرضی و احتمالی بود! کوشش پیگیر و هدفمند "مستشرقین" در فرضیه سازی های بی پایه اندر تدوین قرآن، که *تنها جهت تشکیک در اصالت آن صورت می گیرد*، در تناقضات لاینحل گرفتار می شود و به دیوار گذرناپذیر بن بستها برخورد می کند! از آنجا که کتاب دینی مسلمانان برای بیش از ۱۳ قرن متوالی کاملا خدشه ناپذیر می نماید، فرضیات شک برانگیز خود را به هنگامه تنظیم و نگارش نهایی آن در صدر اسلام مرتبط ساخته اند! نظریه جواز "قرائت به معنا" بر پایه اسناد و روایاتی شکل گرفته که در صحت و سلامت آنها قویا و منطقا تردید رواست؛ و شگفتا که این روایات و اسناد مجعول و نامعتبر پایه شک و گمانه زنی شرق شناسان غربی در اصالت و صحت کتابی شده است که در تاریخ اسلام یگانه و استوار باقی مانده است. تاکنون حتی دو صحیفه متفاوت قرآن از اعصار پیشین بدست نیامده است، و در سرتاسر جهان اسلامی هم دو نمونه قرآن متفاوت نزد فرقه های دست سازی که به خون یکدیگر تشنه اند دیده نمی شود که "روایات" فرقه ای و "فرضیات" مستشرقین غربی را تقویت کند. بلاشر در فصل "قرائت بر اساس معنا" از "متون فراوان" که قرائتهای گوناگون را تأیید می کنند یاد کرده است؛ اما بجای ارائه دست کم یکی از این متنهای ادعایی، به روایتی منسوب به عمر و تفسیر دلخواه آن متوسل می شود که "تمام قرآن درست است تا زمانیکه مغفرت جای عذاب و عذاب جای مغفرت را نگیرد"؛ و البته روایتی که نشان از جابجایی دو مفهوم عذاب و مغفرت و یا حتی مفاهیم کمتر متناقض در قرائتها داشته باشد هم نمی یابد! براستی آیا بلاشر ندانست که در روایت ابن مسعود هم که وجود اختلاف در قرائت تأیید شده، این اختلافات جز در مترادفات نیست؟ (همان منبع، ص ۱۰۹). باز "شرق شناسان" در اثبات فرضیه "قرائت به معنا" بر پایه وجود اختلاف لهجه اعراب، که زمینه ساز دست بردن در متن قرآن شده است (!؟)، به روایت مقدسی و ابن قتیبه استناد می کنند که قرآن به زبان و لهجه قریش نازل شد و اعراب مجاور از بزرگان اسلام اجازه یافتند به لهجه خاص خود آنرا قرائت کنند! ابزارهای تحلیل "شرق شناسان" سست و ناکارآمد است؛ و طبعا نتیجه گیریها هم نه انسجام منطقی و نه سازگاری با واقعیت را نشان می دهند؛ زیرا: ۱) روایات امثال مقدسی و ابن قتیبه از "بزرگان اسلام" بدلیل ناهمزمانی با وقایع خود نیازمند اثبات است، و ذاتا نمی تواند ابزار سنجش اعتبار و استواری قرآن شود! ۲) در سنجش این روایات و فرضیات زنجیره ای مبتنی بر آن، یعنی "اختلاف لهجه ها" که به "قرائت به معنا" و این یکی هم به "تحریف قرآن" راه می برد (؟!)، **عقل آزاد** می پرسد: اگر مطابق قرآن و دانش زبان شناسی، تفاوت در زبان از نشانه های اندیشیدن است (روم/۲۲)، آیا این تفاوتها عامل الزامی پریشانی و اغتشاش نظری در کار تدوین قرآن تواند بود؟ آیا تفاوت لهجه ها در تلفظ و نگارش نامها و افعال در ادبیات عرب دلیلی بر تجویز "قرائت قرآن به معنا" است؟؛ آیا فرض وجود "قرائت به معنا"، قرائت صحیح قرآن را در مرکزیت ایمانی خود زائل می گرداند؟؛ آیا فرض وجود "اختلاف در لهجه" و "قرائت

به معنا"، دلیلی بر وجود "مصاحف قرآنی" متعدد و تحریف لفظی قرآن در هنگام نگارش آن توسط پیشگامان ایمان خواهد بود؟؛ آیا قبایل "همجوار مختلف اللهجه" هر یک جداگانه مسئولیت کتابت وحی و نگارش نهایی قرآن را بدون هیچ نظارتی از جانب مرکزیت اعتقادی اسلام عهده دار بوده اند؟؛ و...

در مکتب عقل و تجربه و دانش، هیچکدام از پرسشهای فوق پاسخ مثبت نخواهند گرفت؛ و اگر هم خطر قرائتهای گوناگون پس از انتشار اسلام در میان اقوام غیر عربی می توانست پیش آید، در عهد عثمان، مطابق با همان روایتها، با لغو و حذف قرائتهای غیر قریشی و استناد به متن نوشتاری واحد یگانگی قرائت قرآن هم تضمین شده است. باری، روایتهایی که خود ناقض و یا پاسخ یکدیگرند از سوی "شرق شناسان" برای تشکیک در اصالت قرآن گزینش و پالایش می شوند! اصولا "جواز قرائت قرآن به معنا" در عصر بعثت، جز احتمالا به منظور ابلاغ پیام قرآن در هنگام مأموریتهای دینی، نامعقول و لاجرم غیر واقعی بنظر می رسد؛ زیرا خوانش و نگارش قرآن همگام بود، و اگر قرائتهای گوناگون از یک متن واحد (هر چند "به معنا") تثبیت می شد بر نگارش آنهم دست کم در نسل بعدی تأثیر می گذارد و در این صورت یافتن "زبان وحی" (اصل قرآن) در میان نسخه های متعدد "هم معنا" دشوار می گشت؛ در حالیکه *فقدان متون قرآنی با ادبیات متفاوت گواهی بر عدم تثبیت قرائتهای گوناگون احتمالی از قرآن است*.

این آگاهی کاذب تاریخی که "قرآن در زمان عثمان جمع آوری شد و مابقی مصاحف سوزانده شدند"، دستاویز "شرق شناسان" و معاندان جهان اسلام در تشکیک به اصالت و تحریف ناپذیری قرآن بوده است؛ در حالیکه **غرض** و **مرض** از سرتاپای این "استنتاج" نمایان است؛ زیرا بر مبنای همان روایات، "قرآن معیار" زیر نظر شورای بزرگان اسلام اعم از صحابه و اهل بیت پیامبر انتخاب شده و صحت آن هم به تأیید همگی رسیده است؛ و لذا اگر "مصاحفی سوزانده شدند" باید متونی مغایر با وحی بوده باشند! *نتیجه گیریهای مغرضانه "شرق شناسی" خطوط راهنمای وابستگان بومی آنها در جهان اسلام می شود*؛ چنانکه **مصطفی مندور** در پیروی کورکورانه از پنداربافی و فرضیه سازی "شرق شناسان"، و در نهایت توهم و غرض و بلاهت، می گوید:

"خود پیامبر هم متوجه نشد که کاتب وی عبدالله بن ابی سرح کلمات را هنگام خواندن پیامبر بر او، در هنگام نوشتن تغییر می داد"؟!

و در ادامه هم می گوید که در زمان عمر بن عبدالعزیز قاریان قرآن نظام آیات را تغییر داده و از کلمات مترادف استفاده کرده اند! جناب مندور مدعی است که این اخبار را در کتاب "الاغانی" یافته و سند خبر هم برایش مهم نیست؟! (همان منبع، ص ۱۱۰). بنابراین، پیامبر چیزی را متوجه نشده است که جناب

ایشان بدون هیچ سند خبری پس از قرنها بدان دست یافته است (؟!)؛ و گویا نویسنده کتاب "الاغانی" (ابوالفرج اصفهانی) در قرن چهارم هجری، باز هم بدون هیچ سند خبری، به مطلبی پی برده است که عمر بن عبدالعزیز در زمان خود نفهمید!؟ بدین ترتیب، "خاورشناسان" و دنباله روان بومی آنها اذعان می کنند که از روش علمی و حتی صداقت در مقابله با قرآن بهره ای نگرفته اند؛ بلکه به هر خبری که آنها را در راستای تشکیک در اصالت و تحریف ناپذیری قرآن یاری دهد، استناد و تکیه می کنند؛ هر چند خبر نامعقول و ناممکن، سند مشکوک، منبع خبر ناشناخته، و راوی جاعل، ناشایست و مغرض باشد! آنها اگر خبری موافق با آرزوهای خود هم نیابند، یا از خود خبر جعل می کنند و یا به گمانه زنی و فرضیه سازیهای بی پایه روی می آورند. *وابستگان به کنیسه و کلیسا و آتشگاه به دلیل بی اعتباری "کتب مقدس" خود اصالت و عدم تحریف قرآن را خوش ندارند و می کوشند به هر طریق شده عکس آنرا نشان دهند تا بگویند قرآن هم مانند "کتب مقدس" آنها یک "متن بشری" است!* به محض آنکه پوست نوشته ای کهن از قرآن پیدا می شود شتابان بسوی آن می دوند تا بلکه در آن تفاوتهایی با قرآن موجود پیدا کنند؛ و چون نا امید می شوند، به حدس و گمان و فرضیه تراشی روی می آورند!

اما روایات بسیاری که از "اشتباه خوانی" آیات قرآن، "اعتراض شنونده" و "تصحیح" آن می گویند (راغب اصفهانی)، نه تنها دلیلی بر وجود تغییر و تبدیل متن اصلی قرآن نیست؛ *بلکه بالعکس نشان از تثبیت اصل قرآن در ذهن و حافظه مسلمانان و اجازه ندادن به اشتباه و "قرائتهای گوناگون" حتی استفاده از کلمات مترادف در قرائت قرآن است.* متأسفانه، با دخالت ویرانگر "شرق شناسی"، پژوهش در باره اسلام و قرآن به اغراض سیاسی، تاریخی و عقیدتی آغشته گشت؛ وگرنه، روش شناخت و پژوهش علمی اساسا نمی تواند بر اخبار و روایات بی پایه بنا شود. تجویز عمومی "قرائت به معنا" اصولا محل تردید است؛ زیرا زیبایی، شگفتی و اعجاز قرآن در لفظ و موسیقی (ادبیات و هنر) را نادیده می گیرد. کلمه مترادف حتی اگر در معنا قابلیت جانشینی داشته باشد، آهنگ و ساختار ادبی جملات مرتبط با آن را در هم می ریزد. مغرضین برای اثبات فرضیه "قرائت به معنا" به "خط ناقص عربی" در زمان بعثت متوسل می شوند، در حالیکه نگارش قرآن حتی به رسم الخط ناقص منطقا مانع جایگزینی "کلمات مترادف" و حتی رواج قرائتهای بسیار متفاوت است. *"فرضیه ها" برای ستیز با اصالت قرآن بر دوش یکدیگر بنا می شوند؛ و پایه همگی هم نه بر تجربه اثبات شده، داده های دانش زبانشناسی، علوم قرآنی و تعقل منطقی بلکه بر روایات و احادیث متناقض، نامعقول و مشکوک است!* فرضیه "قرائت به معنا"، که باز دلیلی منطقی بر تغییر متن قرآن و وجود "صحیفه های متفاوت" نیست، بر پایه حدیث جعلی "نزول قرآن بر هفت لهجه"! و جواز قرائت قرآن به این لهجه هاست! باز در اینجا **عقل آزاد** می پرسد: چگونه خداوند یکتا که قرائت صحیح قرآن را هم به پیامبرش می آموزد (طه/۱۱۴)، آنرا به هفت لهجه نازل کرده است؟

و یا چگونه پیامبر که خود در بازتاب پیام خدا به خلق و قرائت آن تابع هدایت سخت گیرانه خداست (قیامت/۱۹ – ۱۶)، جواز قرائت قرآن به این لهجه ها را صادر کرده است؟

"و در (قرائت) قرآن شتاب مکن تا آنکه تماما بر تو وحی گردد؛ و بگو: پروردگارا! بر دانش من بیفزای!" (طه/۱۱۴)؛

"زبانت را به آن (خواندن پیام خدا) نجنبان تا بر آن (وحی) پیشی گیری. همانا گرد آوردن و خواندن آن بر عهده ماست؛ تا آنگاه که آنرا بخوانیم؛ پس از (نحوه) قرائت آن پیروی کن. پس از این (مرحله) همانا بیان آن نیز بر عهده ماست" (قیامت/۱۹ – ۱۶).

هیچ خبر موثق و تأیید شده در زمینه اختلاف در نگارش در دست نیست؛ و اگر چنین تفاوتهایی بود باید در پوست نوشته های نخستین بازتاب می یافت، و منشاء انشعابات در تاریخ اسلام می شد. به روایات متناقض و بی پایه، که اصالت و سندیت آنها خود زیر سئوال است، نباید وقعی نهاد. مطابق با عقل و وحی، نگارش قرآن در حیات خود پیامبر با املای وی، یک شکل و یک حرف، آغاز و به انجام رسیده است؛ و "جواز قرائت به معنا" در روایات موجود هم اساسا بیجا و بیمورد است. اگر ناگزیر لهجه های گوناگون عربی در قرائت صحیح آیات نازل شده دچار مشکل بودند، پیامبر و دستیارانش قرائت آنها را تصحیح می کردند، تا در حفظ و نگارش قرآن خللی ایجاد نشده و قرائت اصلی منطبق بر رسم الخط قرآنی جایگزین "قرائت متفاوت لهجه ها" در امر آموزش قرآن شود. روایات متواتر هم در کلیت چنین می گویند که پیامبر پس از نزول هر سوره یا گروه آیات آنرا نخست برای مردان و سپس برای زنان و کودکان می خواند تا بیاموزند؛ و پیوسته از آنها می خواست که بر او بخوانند تا قرائت آنها را تصحیح کند (مصاحف ابن ابی داود)، همانگونه که خداوند خود به پیامبر آموخت (آیات فوق). شرح و توضیح آیات از سوی صحابه و تابعین در پاره ای از روایات دلیل بر تصرف مغرضانه آنها در قرآن نیست.

روش نگارش و "تعدد صحیفه ها"

قرآن "کتب مقدس عهد قدیم و جدید" نیست که هر کدام صدها سال پس از بعثت نوشته شده و بارها دستخوش تغییر شده باشند. قرآن از آغاز نزول در صحیفه ها و سینه ها نشست و ثبت و ضبط گردید؛ در نگارش و جمع آوری و حفظ و نگهداری آن هم پس از پیامبر، علی و اهل بیت پیامبر و صحابه بر آن نظارت داشته و در اینکار متفق و موافق بودند. چنین کتابی نمی تواند دستخوش کوچکترین تغییر و تحریف شده باشد. استناد شرق شناسان غربی صرفا به روایات مشکوک و ضعیف است؛ و از آن میان هم *تنها به روایاتی علاقه نشان می دهند که قابل تعبیر مغرضانه باشند!* به موجب تعبیر آنها از اینگونه روایات، علی و صحابه هر یک قرآن نبشته ای متفاوت برای خود داشته اند؛ سپس عثمان همه آنها را

جمع کرده و از میان آنها صحیفه ابوبکر را برگزیده و بقیه را با "موافقت علی و صحابه" از بین برده است! به موجب برخی روایات دیگر این امویان بودند که پس از رسیدن به قدرت همه "صحیفه های غیر عثمانی" را از بین برده اند! اما اگر امام علی و دیگر صحابه آیات نازل شده را تحت امر و نظارت پیامبر می نوشتند، نباید تفاوتی میان قرآن آنها باشد؛ زیرا تردیدی نیست که آیات به یک قرائت و بیان از زبان محمد جاری شده است، و او هم جهت پیشگیری از تحریف سخن خداوند بر قرائت و نگارش قرآن نظارت دقیق داشته است:

"کیست ستمکار تر از آنکه بر خدا افترا بندد؟ یا گوید به من وحی رسیده است؛ در حالیکه چیزی به او وحی نشده است؟ و (نیز) آنکس که گوید بزودی می فرستم مانند آنچه را که خدا فرستاده است..." (انعام/۹۳).

"شرق شناسان" از یکسو، برخلاف عقل و وحی و تجربه، مدعی اند که قرآن در زمان پیامبر نگاشته نشده است؛ و از سوی دیگر از صحیفه های متفاوت علی و صحابه پیامبر سخن می گویند!؟ اگر پیامبر درخواست نگارش قرآن را از یاران خود نداشت، چرا هر یک از آنها جداگانه به نگارش و آموزش قرآن پرداختند؟؛ و اگر پیامبر و کاتبان و آموزگاران قرآن هیچ مشکلی با قرائت و نگارش متفاوت آن نداشتند، چرا قرآن واحد برای عثمان مهم شد؟ اگر در نهایت "مصحف ابوبکر" صحیح دانسته و بعنوان "قرآن مرجع" انتخاب شد، چرا عثمان متهم به دست بردن در قرآن شده است؟ آیا کسانیکه به قرآن و بعثت محمد ایمان آورده بودند، به انگیزه های شخصی، سیاسی یا طبقاتی قرآن را تغییر دادند و کسی هم متوجه نشد؟ و اگر یاران نزدیک پیامبر هم بی ایمان بوده اند، چرا امام علی و اهل بیت پیامبر زبان به اعتراض نگشودند؟ و اگر همگی دچار سستی ایمان و اعتقاد و اخلاق بودند، چگونه چنین دینی در مدت کوتاهی در سراسر جهان انتشار یافت؟ باز **عقل آزاد** می پرسد: چگونه پیشگامان ایمان به خدای یکتا و نبوت محمد، که آیات زیر را خوانده و نگاشته اند، به فکر دستبرد و تحریف قرآن افتاده اند؟

"(خداوند) دانای نهان است؛ پس کسی را بر نهان خود آگاه نگرداند؛ مگر فرستادگانی را که (برای هدایت خلق) برگزیده و (برای آنکه مبادا در پیام رسانی خیانت کنند) نگهبانانی از پیش رو و پشت سر آنها می رود؛ تا بداند که پیامهای پروردگار خود را (درست) ابلاغ کرده اند؛ و او (خداوند) بر آنچه نزد آنها (پیامبران) است احاطه دارد و حساب (شماره و اندازه) هر چیز را می داند" (جن/۲۸ – ۲۶)؛

"(این قرآن) تنزیلی (سخنی فرود آمده) از جانب پروردگار جهانهاست. و (بدانید که) اگر او (پیامبر) سخنانی بر ما بسته بود (در کلام دست می برد و تحریف می کرد)، هر آینه او را به نیروی قهر خود می گرفتیم و سپس شریان حیاتی او را قطع می کردیم؛ و کسی از شما هم نمی توانست به دفاع از او برخیزد!" (حاقه/۴۷ – ۳۸).

بازماندگان پیامبر آیات فوق را خوانده، نگاشته و بدان ایمان داشته اند؛ و از اینرو بود که هر آنچه وحی شده بود را بی کم و کاست، حتی با حروف رمز، در نسخه های بعدی حفظ کردند؛ و مسلمانان در قرون

بعد هم با وجود تکامل زبان عربی و قاعده مند شدن آن از "تصحیح و ویرایش ادبی" متن اصلی خودداری کردند.

ماهیت و انگیزه روایت سازان "تحریف قرآن"

ناقل بسیاری از روایات تحریف، فردی بنام **احمد بن محمد سیاری** است که "فاسد المذهب" و "قائل به تناسخ" معرفی شده است؛ و نیز فردی بنام **علی احمد کوفی** که باز "کذاب" و "فاسد المذهب" خوانده شده است (ابوالفضل برقعی، قرآن برای همه، ص ۸۹). "روحانیون" صفوی (**نوری**، **مجلسی** و...) نیز مدعی هستند که نام علی و ائمه در قرآن به نیکی و ستایش آمده بود، و صحابه نیز در قرآن نکوهش و رسوا شده بودند، که هر دو دسته آیات به فرمان عمر و بدست زید بن ثابت از قرآن حذف گردیدند**!** (همان منبع، ص ۹۳ – ۸۹)[68] برخی از اینها مدعی شده اند که دو سوره به نامهای "النورین" با ۴۱ آیه و "ولایت" با هفت آیه در قرآن بوده که از آن حذف کرده اند**!** سوره اول را ساخته و گفته اند که شاید این همان سوره ولایت هم باشد**!؟** اما متن سوره که تقلیدی ناشیانه از سبک ادبی قرآن با اخذ عباراتی از چند آیه است، از چنان ساختار پریشان و معنای پست و مبهمی برخوردار است که حتی **بلاشر** هم آنرا "جعل فریبکاران" دانسته است**!** بنا بر پژوهشها، این "دو سوره" در قرن ۱۹ میلادی در هندوستان جعل و نشر یافته است. **نولدکه** آنها را "بی نام و نشان" می داند و **گلدزیهر** می گوید که منبع آن یک نوشته فارسی به نام "دبستان مذاهب" در قرن ۱۷ م. از یک موبد زرتشتی ساکن هند به نام **کیخسرو اسفندیار** فرزند **آذر کیوان**[69] پیرو آئین دساتیری بوده است. وی به انگیزه سست کردن پایه های اعتقادی مسلمین این سوره را جعل کرد که استعمارگران انگلیسی همزمان با تسلط کمپانی هند شرقی در این کشور آنرا به قصد فتنه انگیزی در جهان اسلام منتشر ساختند، و حسین نوری آخوند صفوی هم آنرا بمنظور اثبات "تحریف قرآن" در "فصل

[68] قرآن کتاب راهنمایی برای همه اعصار و اقوام است، و از الزامات چنین کتابی پرهیز از نامها و جزییات رویدادها و حوادث تا حد امکان است؛ بویژه آنکه رسوا کردن افراد "کافر" و "منافق" راه پشیمانی و بازگشت را بر آنها بسته و ستایش برخی از یاران در برابر نکوهش دیگران از زبان خداوند نیز چه بسا به غرور دوستداران او و سرخوردگی دیگران می انجامید که با هدایت خداوندی سازگار نبود. تنها استثناء **ابولهب** عموی کافر پیامبر است که پیش بینی آینده او در جهنم اثبات الهی بودن قرآن است؛ زیرا با اسلام آوردن ابولهب، اسلام نابود می شد**!** (گری ملیر، قرآن کتابی شگفت انگیز)... اما با آنکه خداوند در قرآن از مؤمنان نام نمی برد و آنها را رتبه بندی نمی کند، هزاران حدیث و روایت در ستایش و نکوهش یاران و رده بندی آنها راه تفرقه و دشمنی را در میان مسلمانان تا ابد گشود**!**

[69] آذر کیوان نام یک موبد زرتشتی است که گفته اند در عصر صفوی به همراه پیروانش به هندوستان گورکانی کوچید. کیوانیان متون دساتیری را از آغاز قرن ۱۷ م. نگاشتند. در این متون، دین زرتشتی با تصوف و عرفان آمیخته گشته است؛ به تاریخ ایران پیش از اسلام هم نگاهی کاملا داستانی و تخیلی شده و منجمله به آن رنگ دلخواه زرتشتی زده اند. لذا نوشتار کیوانیان از لحاظ نظری به هیچ وجه متون ارزشمندی جهت پژوهش در تاریخ و عقاید دینی نیستند.

الخطاب" خود آورد![70] در کتابی موسوم به "تذکرة الائمه" تألیف مجلسی یا **لاهیجی** نیز این سوره جعلی آورده شده است. این جعل سرانجام به بار نشست و در سال ۱۹۱۲ م. قرآنی جعلی با این "دو سوره" ولایی در کتابخانه بانکیپور هندوستان یافت شد! نخستین منبع این جعل همان کتاب "دبستان مذاهب" است که نویسنده مجوس آن مدعی شده است سوره را بطور شفاهی از عده ای ناشناس گرفته است!؟؛ و پس از آن "تذکرة الائمه" است که نویسنده آن احتمالا از نسخه جعلی کتابخانه بانکیپور گرفته است. در زمینه تحریف باز روایت کرده اند که بهنگام "جمع آوری قرآن" پس از پیامبر، عمر آیه ای را که خواستار "سنگسار زناکاران سالمند"! بود آورد؛ ولی چون هیچ شاهدی بر نزول این آیه پیدا نکرد، از او پذیرفته نشد!؟ عمر در دوران خلافت خویش نیز می گفت که اگر از اتهام افزودن بر قرآن نمی ترسید، "آیه سنگسار" را به قرآن می افزود؟! (رامیار، تاریخ مفصل قرآن، ص ۳۱۲ و ۳۱۳). مورخان تردید ندارند که این حکم "کتاب مقدس" (سنگسار) به دست رسولخدا اجرا می شده است؛ اما پیامبر نخواسته آنرا در قرآن وارد کند[71]!؟ برخی از روایات "اهل سنت" هم از سوره هایی به نامهای "خلع" و "حفد" گفته اند که گویا حذف شده است؛ اما آنها هم از نظم و معنای قرآنی بسیار دورند...

براستی این "سوره های حذف شده" کجا بوده اند که در ذهن و حافظه مسلمانان، جز معدودی از افراد آنهم بنا به ادعا و روایت، چیزی از آنها نماند؟! *این روایات جعلی اگر چه بسی افترا آمیز، متناقض و نامعقول اند؛ اما نشان از تلاش مذبوحانه معاندان در تحریف دین، فرقه سازی و بازسازی عقاید و احکام دلخواه آنها در اسلام می دهد:*

"این روایات را کسانی گردآوری کرده اند که نمی توانند فرق بین شتر نر و ماده، و بین هیزم و افعی، را تشخیص دهند. البته آنان زمانی این کار را کردند که با دسیسه های پنهانی یهود فتنه ها از همه سو سرازیر شده بود، و این اشخاص عبارت بودند از غالیان فرقه های اسلامی و راویانی که نمی توانستند بین حق و باطل تشخیص دهند و یا از حق چشم پوشی می کردند" (ابوزهره، معجزه بزرگ؛ پژوهشی در علوم قرآنی، ص ۶۲).

اما آن مجوس که از "دو سوره حذف شده قرآن" نام برده است، حتی نام و تعداد آنها را بخوبی نمی داند و به نزول یک سوره بی قواره اکتفاء کرده است؛ چون بطور شفاهی از "چند ناشناس" شنیده است؟! در روایت یهود هم "آیه سنگسار" بر پیامبر نازل شده و او هم آنرا اجرا می کرده است (!؟)؛ اما جز عمر کسی از آن آگاه نبوده که شاهدی بر آن باشد!؟ عمر هم که به وجود آن آیه اطمینان داشته است، در دوران

---

[70] این آخوند صفوی در کتاب خود مدعی شده که ۶۰ جزء قرآن ساقط شده است! **کلینی** هم از امام صادق روایت کرده که قرآن نازل شده بر محمد ۱۷ هزار آیه بوده است! هیچکدام از این جماعت هم نمی گویند که چگونه اخبار وقایع عصر بعثت پس از قرنها "دقیقا" به آنها، و تنها به آنها، رسیده است و اثری از آثار این حذفیات حجیم هم بر جای نمانده است! اینان جز روایات بی پایه سندی ندارند؛ جز پندار و گمان آنها را دانش و خردی نیست؛ از ایمان و صداقت و انصاف هم بهره ای نبرده اند!

[71] اگر هم حکم سنگسار در اصل "کتاب مقدس" بوده است، غیبت آن در قرآن نشان از نقض و نسخ این حکم دارد.

حکومت خود آنرا بر قرآن نیافزوده که متهم به افزودن بر قرآن نشود!؟ (تناقض در تناقض). یهودیان که نتوانستند حکم سنگسار را با آیه برساخته بی قواره ای با کلمات غریب وارد قرآن کنند، اما به یاری روایات خود ساخته و بدست فقیهان و محققانی چون "رامیار" (در چاپ پس از انقلاب کتاب) زیرکانه در "سنت پیامبر و امام علی" وارد کردند و موجب اعدام وحشیانه بسیاری از زنان و مردان مسلمان شدند! مگر روایات سنگسار ناقض نص صریح قرآن که حکم زنا و شرایط تحقق آنرا بیان کرده نیست؟ و مگر نه آنکه به گفته پیامبر و امام علی اینگونه روایات را باید به سینه دیوار زد؟ این جعلیات بی سر و ته بخوبی نشان می دهند که انگیزه روایت سازان جز تفرقه افکنی در میان مسلمین[72] و تخریب و تباهی اعتقادی – اخلاقی آنها نبوده است. ظاهرا شکست تاریخی و عقیدتی نظامها و ادیان پیشین در پی گسترش جهانی اسلام اینگونه جبران می شود!؟

اما خبر کشته شدن اکثر حافظان قرآن در "جنگ یمامه" در خلافت ابوبکر، که دستاویزی برای ادعای "جمع آوری شتابزده قرآن" در زمان عثمان شده است، نیز قابل اعتماد نیست؛ نه تنها بدلیل نبود اسناد همزمان مطمئن در باره اصل و فرع این جنگ، بلکه از آنجا که به رهنمود قرآن هرگز همه پیشگامان ایمان همزمان به یک مأموریت آموزشی یا تبلیغی – اجتماعی (و نه الزاما جنگی) نمی رفته اند:

"مؤمنان را نشاید که همگی (برای انجام یک مأموریت) کوچ کنند. چرا از هر گروه یک طایفه کوچ نکند تا در دین دانش جویند و هنگام بازگشت بسوی قوم خود آنها را بیم دهند؟ شاید پرهیزگار شوند" (توبه/۱۲۲).

نقش آموزگاران قرآن، آموزش و ارتباط و شرکت در رهبری و مدیریت جامعه بود؛ زیرا دانش قرآنی (تسلط بر اندیشه راهنما) از معیارهای رهبری و مدیریت اجتماع نو بنیاد اسلامی بود. "مورخان" گویند: آنگاه که پیامبر اسامه جوان را به رهبری گروه اعزامی به مؤته برگزید، در برابر اعتراض برخی یاران قرائت قرآن او را یادآور شد (واقدی، مسلم، بخاری، ابن هشام، طبری و...). بنابراین، مأموریت مؤته الزاما به معنی جنگ با رومیان نبوده است؛ بلکه تبلیغ دینی و آموزش قرآن مأموریت اصلی "سپاه اسامه" بوده است؛ زیرا در صورت جنگ، پیامبر قاعدتا باید شجاعت و توانایی و سوابق او در جنگ و فرماندهی نظامی را به معترضان گوشزد می کرد.

روایات متواتر همچنین می گویند که پیامبر در آخرین سخنرانی خود در پایان حج الوداع به یاران چنین خطاب کرد: **"بدرستی که چیزی در میان شما بجای گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید، هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا و**

[72] در اوج درگیریهای سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک دو فرقه صفوی و سلفی با یکدیگر، کانالهای ماهواره ای آنها هم جنگ لفظی شدیدی را به راه انداخته بودند. در این جدالها، قرآن و علم و عقل و تجربه جایگاهی نداشتند و هر یک از دو طرف به روایتهای فرقه ای و کتابهای فقهی و کلامی و تاریخی خود رجوع می داد! با خود اندیشیدم که براستی کسانی که جاعلین این روایتها و کتابها بوده اند، برای جبران شکست سنگین تاریخی و عقیدتی خود از اسلام چقدر هوشمدانه چاره اندیشی کردند و چگونه به اهداف خود هم رسیدند؛ زیرا نسلهای امروزی آنها در آرامش و امنیت و رفاه نظاره گر جنگ درونی مسلمین، انحطاط فکری – عقیدتی آنها و ویرانی جوامع اسلامی برای زیر سلطه بردن کامل آنها هستند!

سنت (و یا عترت خود)"؛ و اگر بنا بر عقل و تجربه نیز قرآن را یادگار ماندگار آخرین پیامبر خدا برای نسلهای بعد از خود بدانیم، روشن می شود که در روایات تاریخی نیز بر اتمام کار نگارش قرآن در زمان پیامبر و دسترسی مسلمانان بدان تأکید شده است؛ وگرنه چنگ زدن به چیزی که موجود نیست، دعوت به موهوم است که دور از شأن پیامبر اسلام است. پس دیگر نباید به روایات متناقضی که این امر را به زمان ابوبکر یا عثمان با آنهمه داستانهای جدالی و چالشی موکول کرده است اعتناء کرد. باز مورخان گفته اند که عمر در برابر درخواست پیامبر برای آوردن قلم و دوات و نوشتن وصیت نامه گفته است: قرآن برای ما بس است! پس اگر این سخن درست باشد، باز باید گفت که نگارش قرآن در زمان پیامبر کامل شده و کتاب خدا در دسترس مسلمانان بوده است. آیات قرآن نیز خود گواه این حقیقت است که قرآن از آغاز نزول منظما به نگارش در آمده است:

"این کتاب که تردیدی در آن نیست راهنمای پرهیزگاران است" (بقره/۲)؛

"اوست آنکه کتاب را بر تو فرستاد. در آن آیات استوار است که مادر کتاب هستند؛ و دیگر متشابهات..." (آل عمران/۷)؛

"... و بر تو کتاب را فرستادیم؛ بیانی برای همه چیز؛ و هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان" (نحل/۸۹)؛

"و این کتابی فرخنده است که (بسوی شما) فرستادیم؛ پس از آن پیروی کنید و پرهیزگاری کنید؛ باشد که مورد رحمت (پروردگار) قرار گیرید" (انعام/۱۵۵)؛

"خداست آنکه کتاب (اندیشه راهنما) و میزان (معیارهای سنجش) را به حق فرستاد؛ و تو چه می دانی؟ شاید هنگامه (انقلاب) نزدیک باشد!" (شوری/۱۷)؛

"کتابی فرخنده است که بسوی تو فرستادیم؛ تا در آیات آن بیندیشند؛ و تا خردمندان یادآور (حقانیت آن) شوند" (ص/۲۹)؛

"کتابیست که بسوی تو فرستادیم تا مردم را به اذن پروردگارشان از تاریکیها بسوی روشنایی ببری؛ به راه خداوند ارجمند ستوده" (ابراهیم/۱)؛

"همانا کتاب را بسوی تو به حق فرستادیم؛ تا در میان مردم بدانچه خدا به تو راه نموده داوری کنی، و برای خائنان پشت و پناه نباشی" (نساء/۱۰۵).

اما در اسناد آشفته تاریخی آمده است که قرآن یکبار در زمان ابوبکر، پس از "کشته شدن بسیاری از حافظان قرآن" و ترس از شکاف میان "قرآن محفوظ" با "قرآن مکتوب"، و یکبار هم در زمان عثمان بدلیل وجود اختلاف در قرائت و ترتیب، "جمع آوری" شده است. اما **محاسبی** می گوید ابوبکر اوراق پراکنده قرآن پیامبر را به ریسمانی بست تا محفوظ بماند (فهم سنن)؛ هر چند عقل حکم میکند که ابوبکر

برای اطمینان از حفظ و نگهداری قرآن، و در صورت امکان، نسخه دیگری از آنرا با رونویسی از قرآن پیامبر تهیه کرده باشد.

بدفهمی اصطلاحات در تحول معنا

اگر امروز می گوییم فلان کس "قرآن را ختم کرد"؛ در حلقه قرآن خوانها به یک دور خواندن قرآن از اول تا آخر فهم می شود؛ اما بیرون از این حلقه چه بسا بپرسند: یعنی چه؟ و شاید "ختم قرآن" به نگارش، ترجمه، شرح، حفظ و یا حتی کنار نهادن آن تعبیر شود. معنای "جمع قرآن" نیز برای بسیاری از پژوهشگران امروز، بویژه غربیها، مبهم بوده است. در ادبیات مسلمانان، هر گاه یکی از صحابه پیامبر سوره های قرآن را حفظ کرده و در سینه می سپرد، می گفتند که "قرآن را جمع کرده است"؛ اصطلاحی که "شرق شناسان" به یاری روایات مشکوک به نگارش دلخواه صحیفه قرآنی از سوی هر یک از صحابه تعبیر کرده اند! این روایت که مثلا "ابن مسعود قرآن را جمع کرد" بدین معناست؛ و اینکه "قرآن یکبار در زمان ابوبکر و یکبار در زمان عثمان جمع آوری شد" به دو مرحله ضروری در ثبت و ضبط قرآن معطوف است: در حکومت ابوبکر نوشته های پراکنده قرآن بیاری اهل بیت پیامبر و دیگر صحابه جمع شده و بهم پیوست تا نسخه ای کامل از قرآن محفوظ گردد، و شاید نسخه دومی از قرآن با رونویسی از قرآنی که نزد اهل بیت پیامبر بود تهیه گردید. اما در عهد عثمان نسخه های کامل قرآن نگاشته و در گستره جغرافیای اسلامی پخش گردید، و بهمراه آن قرائت واحدی از قرآن نیز در این گستره رسمیت یافت که این اقدام برای آموزشهای قرآنی بسیار ضروری بود؛ زیرا مردم تازه مسلمان در کوفه و بصره و حمص و دمشق و آذربایجان و آفریقا و... هر جا با زبان و قرائت خاص خود قرآن را فهم می کردند و چه بسا از واژه ها و عبارات هم معنی مناسب با زبان و لهجه خود هم در توضیح استفاده می کردند تا پیام درونی آنرا آموخته و منتقل کنند. اما آموزش و انتقال پیامهای قرآنی در نبود نسخه کامل قرآن و قرائت صحیح آن چه بسا در بلند مدت این پیامها را دچار بدفهمی می کرد. بنابراین، برداشت منطقی از مجموعه روایات موجود با روش متا آنالیز چنین است: سوره های قرآن پس از نزول با نظارت پیامبر نگاشته و با قرائت صحیح در سینه پیشگامان بعثت توحیدی "جمع" شدند؛ قرآن عصر بعثت در عهد ابوبکر در میان دو جلد "جمع آوری" و نگهداری شد؛ و قرائت قریش نیز معیار "جمع آوری" قرآن در عهد عثمان که اسلام به میان اقوام مختلف رفته بود گشت. اما روایات مربوط به جمع آوری و از بین بردن قرآنهای غیر رسمی در سراسر جهان اسلام، که بر اساس لهجه ها و "قرائت به معنا" نگاشته شده بودند، فاقد اعتبار هستند؛ زیرا برای وجود "کتابت لجهه ها و قرائتهای متفاوت"، در هنگامی که خوانش و نگارش و آموزش قرآن از مرکز هدایت می شد، نه سندی مطمئن و نه دلیلی عقلانی در دست است.

بنا بر آنچه گذشت، اصطلاح "جمع آوری" در معنا و منظور **متغیر** است:

"گفت: وعده گاه شما روز آرایش و سرور است؛ و آنکه مردم بامداد جمع شوند. پس فرعون برگشت. سپس فریب و نیرنگ خود را (به تمامی) جمع کرد و (در روز موعود) آورد!" (طه/۵۹ و ۶۰)؛

"آنکس که مالی را جمع کند و به شمارش آن پردازد" (حمزه/۲)؛

و به جایگاه و روش ثابت هم وابسته نیست. در آنزمان جایگاه اصلی ثبت و ضبط قرآن، و ایمان به آن، "سینه" یا ذهن صحابه بوده است که بیشتر از نوشته قابل اعتماد و تکیه بود:

"و آنانکه به ایشان کتاب دادیم، آنرا تلاوت کنند. حق تلاوت آن (را بجا آورند). آنها بدان ایمان دارند؛ و کسیکه کفر ورزد، همانا ایشان زیانکارند" (بقره/۱۲۱)؛

و "جمع قرآن" نخست بدین معنا بود. باید دانست که اصولا و بنا بر دانش زبان شناسی و کارکرد مغز و ذهن، در عصری که نگارش و فرهنگ نوشتاری هنوز کامل و همگانی و مسلط نشده است، پایه آموزش و انتقال دستاوردهای فرهنگی به نسلهای آینده ذهن و زبان خواهد بود؛ و لذا حافظه بسیار توانا و کارآمد است؛ بویژه آنکه ایمان و انگیزه اعتقادی هم در حفظ و ضبط چیزی در کار باشد. کتب دینی اساسا اینگونه حفظ و نگهداری و آموزش داده شده و به نسلهای بعدی منتقل می شدند. در این میان، ویژگی ذاتی زبان عربی و بلوغ فرهنگی عرب را هم نباید از یاد برد. گستره آواهای زبان عربی از لبان (ب) تا ته حلق (ع و ح) سبب شده که دو کلمه عربی هم یافت نشود که تلفظ مشابه با بار معنایی متفاوت داشته باشد. این زبان ذاتا بسیار غنی است و با ریشه هر کلمه می توان کلمات بسیار ساخت. برای مفاهیم عمیق و مفاهیم نزدیک بهم کلمات خاص وجود دارد، بر جایگاه اجتماعی زن و مرد در هر رابطه تأکید دارد و لذا از نظر مفاهیم اجتماعی رسا و پیشرفته است. *عرب جاهلی بواسطه مهارت و علاقه شدید به شعر و تاریخ قبیله از حافظه نیرومند و شگفت انگیزی برخوردار بود؛ و از افتخارات هر کس حفظ قصاید بلند و سلسله نسبهای طولانی بود. این توان ذهنی در ضبط و ثبت و نگارش و آموزش و انتقال قرآن هم به کار رفت.* نگارش آیات پس از نزول به فرمان خدا و رسول تکمیل کننده ثبت و ضبط قرآن در سینه ها بود، و کاری برای آینده؛ آنگاه که متون نوشتاری سرانجام جایگزین کلام و حافظه در آموزش و انتقال پیام خدا می شود. یاران پیامبر آیات قرآن را پس از نزول به سینه سپرده و در نخستین فرصت با رسم الخط ابتدایی زمان خود می نوشتند. آنها برای آموزش قرآن تا دوردستها هم می رفتند و مشقات سفر را تحمل می کردند. با آنکه پس از پیامبر و گسترش اسلام بر شمار حافظان قرآن افزوده شد؛ اما با تکامل رسم الخط عربی و حاکمیت ادبیات و فرهنگ نوشتاری، ثبت و ضبط و "جمع قرآن" کاراکتر دیگری هم یافت و بگونه ای دیگر هم فهم شد. بنابراین، *نباید اصطلاح "جمع قرآن" را در همه مراحل تکامل ادبیات*

عرب *به یک گونه (حفظ کردن) تعبیر کرد*. در نخستین مرحله از ثبت و ضبط قرآن، آیات نازل شده همزمان با نگارش آن حفظ شده و به سینه ها سپرده شدند؛ و اینکه قرآن خود را "کتاب" می نامد (آیات پیشین)، بیانگر آنستکه هر گروه از آیاتی که بر پیامبر نازل شد، در نخستین فرصت به صورت نوشته در آمد؛ و نه آنکه قرآن به صورت کتابی با صفحات معین از آسمان نازل شده باشد:

"و اگر کتاب را در صفحات (پاپیروس) می فرستادیم که با دستهای خود لمس می کردند، باز کافران می گفتند: این جز جادویی آشکار نیست!" (انعام/۷).

کم کم نگارش ادبی با تکامل رسم الخط عربی توسعه یافت و ثبت و ضبط قرآن با روش تکمیلی دوگانه بیش از ذهن و زبان به صفحه و قلم سپرده شد؛ تا آنجا که سرانجام نقش اصلی را در نگهداری و آموزش قرآن بر عهده گرفت. با نقطه و علامت گذاری متن نوشتاری قرآن نیز هر گونه تلفظ اشتباه شناسایی شد؛ و خوانش و نگارش با هم و بر اصل وحی، در همه جوامع اسلامی، انطباق جست.

عرب با آنکه از فصاحت و بلاغت بی همتایی برخوردار بود، با شنیدن آیات قرآن چنان جذب آهنگ دلنشین، هماهنگی نغمه ها، سبک ادبی انگیزاننده، نظم لغوی (ارتباط میان واژه ها)، و مفاهیم ژرف و بلند معنوی و هستی شناختی آن می شد که دیگر جز به آن نمی اندیشید؛ قصیده و نسب قبیله ارزش خود را از دست داد؛ و آیات قرآن سراپای وجودش را تسخیرکرد. و شگفتا که این شور و جذبه همچنان نزد دلهای پاک که برای نخستین بار با کلام خدا آشنا می شوند دیده می شود؛ حتی اگر به فرهنگ دیگری تعلق داشته و معنای این متن عربی را هم فهم نکنند! دشمنان کینه توز محمد هم از این تأثیر برکنار نبوده و باور داشتند که این سخن بسی متفاوت از سخن انسان است:

"ما بهتر می دانیم به (انگیزه و یا تأثیر) آنچه (دشمنان) گوش می دهند؛ آنگاه که به (سخنان) تو گوش فرا می دهند؛ و آنگاه که در گوش هم نجوا می کنند (و شگفتی خود را از جذبه آن نمی توانند پنهان کنند)؛ (و همچنین) آنگاه که ستمگران (به مؤمنان) گویند: جز مردی افسون شده را پیروی نمی کنید!" (اسراء/۴۷).

سخنی شیوا و خوش آهنگ که نه شعر است و نه نثر[73]، و معانی بس عمیق و تکان دهنده ای از هستی و انسان و نیز تاریخ بعثت ها را در بر دارد. گوش دادن به قرآن اشک از چشمان نجاشی پادشاه حبشه

---

[73] "باقلانی (در گذشته به سال ۴۰۳ هجری) در بررسی بیان قرآنی، هر گونه مقایسه را میان آیه و بیت شعر یا میان سوره و قطعه شعر رد می کند؛ زیرا از نظر او "نظم" قرآنی نوع ویژه ای از بیان است که به هیچ روی به کلام عرب نمی ماند. او برای توضیح ناممکن بودن چنین مقایسه ای، سخن هنری عرب را به پنج بخش می کند: ۱. شعر؛ ۲. سخن موزون بی قافیه؛ ۳. سخن مسجع؛ ۴. سخن موزون غیر مسجع؛ ۵. سخن مرسل؛ یعنی رها و تهی از وزن و قافیه. آنگاه نتیجه می گیرد که متن قرآنی در هیچیک از این بخش ها نمی گنجد؛ زیرا از خصوصیتی برخوردار است که آنرا به عنوان نوعی ویژه متمایز می کند. باقلانی برای آنکه نظر خود را روشن تر بیان کند به تحلیل برخی از متون عربی از جمله خطبه های پیامبر و صحابیان و سخنوران عرب می پردازد. همچنین معلقه امرالقیس را بعنوان نماینده شعر "کهن" و برخی از قصاید بحتری را بعنوان نماینده شعر "محدث" (= نو پدید) تحلیل می کند: آنگاه بر آشفتگی و سستی این شعر در برابر متن قرآنی دلیل می آورد. سپس بر شاعرانی خرده می گیرد که می پندارند می توانند از "نظم" قرآن در سبک شعری خود بهره گیرند؛ و شاعرانی را می ستاید که شعرهای خود را همچنان به "شیوه عرب"، شیوه گفتار بنیادی جاهلی، می سرایند" (ادونیس، پیش درآمدی بر شعر عربی، ص ۱۵۸).

جاری ساخت و غلغله ای در مجلس او برانگیخت که اسلام را در حبشه ماندگار ساخت! برجسته ترین سخن شناسان و شعرای عرب نیز با شنیدن این سخن منقلب می شدند؛ نه آنها و نه سخنوران نامدار امروز چون محمود درویش، جبران خلیل جبران، نجیب محفوظ و... نتوانسته اند بمانند قرآن سخن گویند، و چنین ادعایی هم نکرده اند. باری، حق ستیزان کوشیدند به هر روش شده از تأثیر آن جلوگیری کنند:

"و آنها که کفر ورزیدند (با حق در آویختند) گفتند: به این قرآن گوش فرا ندهید! و در هنگام (تلاوت) آن جار و جنجال به پا کنید؛ شاید (بر موج گرایش به قرآن) چیره شوید!" (فصلت/۲۶)؛

اما پاکان و دانشمندان صالح اهل کتاب با شنیدن قرآن از زیبایی و شیوایی سخن در گذشته و با یقین به صحت و اصالت آن منقلب شدند:

"بگو: می خواهید به آن (قرآن) ایمان آورید یا نیاورید! همانا آنانکه پیشتر دانش داده شدند، هر گاه بر آنها (قرآن) خوانده شود، سجده کنان بر خاک می افتند... آنها (بی اختیار) بر زمین می افتند، می گریند و (تلاوت قرآن) بر خشوع آنها می افزاید" (اسراء/۱۰۷ و ۱۰۹)؛

"به آنها که پیش از این کتاب دادیم، به آن (قرآن) ایمان می آورند. و هر گاه (قرآن) بر ایشان خوانده شود، گویند: بدان ایمان آوردیم! همانا آن حق است از جانب پروردگار ما؛ همانا ما پیش از این هم مسلمان بوده ایم!" (قصص/۵۲ و ۵۳).

اذهان مستعد و دلهای پاک که به معانی آیات می اندیشیدند، از اشرافیت و فرهنگ قبیله ای جدا گشته و به عقاید توحیدی و ارزشهای عام انسانی می پیوستند.

فصل سوم:

خوانش و نگارش همزمان قرآن؛

متدولوژی قرآن در حفظ و ماندگاری خود!

چنانکه اشاره شد، با توجه به فصاحت و بلاغت چشمگیر اعراب و عدم حاکمیت فرهنگ نوشتاری، "سینه" یا ذهن و حافظه نخستین جایگاه ثبت و ضبط و نگهداری قرآن در زمان پیامبر شد. اما پیامبر به خواست خدا توجه خاصی هم به نگارش قرآن نشان داد؛ و پس از نزول آیات، نویسندگان را به کار

نگارش آنها می گماشت[74] تا در نخستین گام تاریخی "صحیفه ها" مکمل و پشتیبان "سینه ها" در ثبت و ضبط و نگهداری، و البته فهم و آموزش قرآن باشد. روایات هم نشان می دهند که صحیفه های قرآنی از آغاز در مکه دست به دست می گشت و در نهانگاه خوانده و آموخته می شد. حتی تعیین جایگاه آیات در سوره ها به هنگام تنظیم قرآن و قرائت و نگارش آن هم به امر خدا بود؛ امری ضروری برای فهم و آموزش و هدایت که دستاویز اشکال تراشیهای معاندان از گذشته تاکنون بوده است:

"هر گاه آیه ای را با آیه دیگر جابجا کنیم، و (البته) خدا به آنچه می فرستد دانا تر است، گویند: جز این نیست که تو افترا می بندی! (هرگز چنین نیست؛) بلکه بیشتر ایشان (حکمت آنرا) نمی دانند" (نحل/۱۰۱).

برخی ترتیب زمانی نزول را اساسا ناممکن می دانند. از **عکرمه** نقل است که اگر جن و انس هم جمع می شدند تا قرآن را به ترتیبی که نازل شد تألیف کنند، باز نمی توانستند. *ثبت و ضبط و آموزش قرآن از سوی صحابه به "دو روش تکمیلی شفاهی و کتبی" به امر خدا و رسول و با نظارت و مدیریت شخص پیامبر انجام گرفت؛ و این دلیل ماندگاری و تحریف ناپذیری قرآن است*:

"بخوان بنام پروردگار خود که (جهان را) آفرید؛ انسان را در پیوستگی های نسلی (از "علق") آفرید؛ بخوان و (بدان که) پروردگار تو بخشنده تر است (از آنچه تصور کنی)؛ آنکه بوسیله قلم آموزش داد؛ آنچه را به انسان آموخت که (پیش از آن) نمی دانست" (علق/۵ – ۱)؛

"چنین نیست (که می پندارند)! همانا آن (قرآن) یک یاد آوری است؛ پس هر کس بخواهد آنرا به یاد آورد؛ در صحیفه هایی با ارزش (می نویسد)؛ سربلند و پاک شده (از هر اشتباه)؛ به دستان سفیرانی (معتمد)؛ بزرگوارانی نیکو کار" (عبس/۱۶ – ۱۱)؛

"بلکه آن قرآنی (یک خواندنی) پرشکوه است؛ در لوحی محفوظ" (بروج/۲۱ و ۲۲)؛

"و گفتند این (قرآن) همان افسانه های پیشینیان است که (محمد) آنها را رونویسی کرده؛ و هر بامداد و شامگاه بر او خوانده می شوند" (فرقان/۵).

این **متدولوژی** کارآمد الهی (روش خوانش و نگارش همزمان قرآن) تا امروز هم در یک تطبیق پویا با تکامل فرهنگ و ادب پابرجاست؛ و اگر فرض کنیم که همین امروز همه کتب دینی از میان بروند، یک حافظ قرآن به تنهایی می تواند قرآن را دوباره بازنویسی کند؛ در حالیکه پیروان دیگر ادیان موجود به دلیل گونه گونی کتابها و روشهای ناکارآمد آموزشی چنین توانی را نخواهند داشت. در این روش ویژه نظام مند، قرآن بایستی خوانده شده و حفظ گردد؛ نوشته شده و ثبت گردد؛ آموخته شده و آموزش داده

---

[74] پیامبر خود نیز مطابق با آیه ۴۸ از سوره عنکبوت در کار نگارش قرآن فعال بود؛ زیرا تأکید آیه بر اینکه "تو پیش از این (نزول قرآن) کتابی نخواندی و بدست خود خطی ننوشتی" حکایت از خواندن و نوشتن کتاب پس از نزول دارد؛ وگرنه این بیان بیجا و بیمورد بود.

شود؛ و از آن پیروی شده و راهنمای عمل باشد. راز **ماندگاری** و **تحریف ناپذیری** قرآن در کاربست این متدولوژی است:

"همانا ما قرآن را فرو فرستادیم؛ و هر آینه ما نگهدار آن هستیم" (حجر/۹)؛

"بلکه آن قرآنی (یک خواندنی) پرشکوه است؛ در لوحی محفوظ" (بروج/۲۱ و ۲۲)؛

"و بخوان آنچه بسوی تو از کتاب پروردگارت وحی شده است؛ برای سخنان او تبدیل کننده ای نیست..." (کهف/۲۷)؛

"هیچ باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر (نه پیش از بعثت و نه پس از آن)، در آن (قرآن) نیاید؛ (زیرا قرآن) فرستاده ای از حکیمی ستوده است" (فصلت/۴۲).

حدود ۸۶ سوره قرآن در مکه نازل شده؛ و اگر کلمات را به شمار آوریم، حدود دو سوم قرآن مکی است. با آغاز نزول قرآن در مکه نگارش آن هم آغاز شد؛ اما در محیط بالنسبه آزاد مدینه کار نگارش آسانتر انجام گرفت و نگارش کامل و نظام مند قرآن در زمان پیامبر به اتمام رسید؛ و او هم بر این کار نظارت می کرد. هنگام رحلت پیامبر، قرآن در یک مجموعه کتبی منظم و کامل در میان مسلمانان موجود بوده است. فهم مورخان، اخباریون، آخوندهای صفوی امثال مجلسی و نوری، و "خاورشناسان" در زمینه "جمع و تنظیم قرآن در زمان عثمان" بکلی ناصواب است؛ زیرا قرائت و نگارش صحیح قرآن، که حفظ آن به مثابه ارزنده ترین میراث فرهنگی بعثت های توحیدی از ضرورت تام تاریخی برخوردار بوده است، محال بود از جانب پیامبر واگذاشته و به بازماندگان سپرده شود. اگر موافق برهان شیعه، پیامبر نمی توانسته امر ضروری و حیاتی جانشینی خود را مسکوت گذاشته و "آنرا به امت خود واگذار نماید"، پس بطور اولی امر نگارش و تنظیم آیات و سوره های قرآن را هم نمی توانسته به امت خود واگذار کند. پس گردآوری و نظم و ترتیب قرآن به امر پیامبر و در زمان او صورت گرفته است؛ و آیات قرآن نشان می دهد که روش دوگانه ثبت و ضبط قرآن به پیامبر وحی شده است (علق/۵ – ۱؛ عبس/۱۶ – ۱۱).

آخوندهای صفوی برای اصل کردن "حدیث" و روایت از "معصوم"، و به حاشیه راندن قرآن، دست به دامن روایات مشکوک بی پایه شده اند[75]. گرایش آنها به "اخبار" چنان نیرومند است که تحریف ناپذیری

---

[75] شگفتا که در یکی از اصلی ترین منابع حدیث، امام باقر از سلمان روایت می کند که:
"شما از قرآن گریختید و به احادیث روی آوردید؛ زیرا قرآن را کتابی یافتید که شما را بر پوست پیازی و پوست هسته خرمایی و دانه خردلی محاسبه می کند. این (مسئولیت پذیری) بر شما سخت آمد و لذا بسوی احادیثی که راه (توجیه کاری) شما را باز می کند، گریختید" (مجلسی، بحارالانوار، جلد ۲۲، ص ۳۸۵).
به موجب برخی از "احادیث" جایگزین قرآن، تنها یکبار گریه بر حسین، حتی وانمود کردن به گریه، انسان سراپا گناه و مرتکب بزرگترین گناهان را هم پاک ساخته و یکراست به بهشت می فرستد**!؟**

و اصالت قرآن در آیات فوق را هم با **تفسیر به رأی** فدای علایق فرقه ای خود می کنند. برای مثال، یکی از آخوند های صفوی (**نوری**) می گوید که مراد آیه ۹ سوره حجر از "ذکر" قرآن نیست، و خدا از قرآن حفاظت نمی کند؛ بلکه خداوند از "قلب پیامبر" در برابر "شبهه معاندان" حفاظت می کند! اما آشکار است که "ذکر" نازل شده، مطابق آیات قبلی (حجر/۸ – ۶) و نیز (فصلت/۴۱)، همانا قرآن است؛ و "شبهه معاندان" همین روایات دستبرد در آیات خدا بوده است که جناب نوری با بیان اینکه دو سوم قرآن حذف شده است، خود از پیشوایان بزرگ این شبهه سازی است[76]. براستی حفاظت از قرآن در "قلب پیامبر" چه معنا و کاربرد هدایتگری در واقعیت اجتماعی – تاریخی (بقره/۵ – ۲؛ حدید/۲۵) در بر دارد؛ جز آنکه "قرآن واقعی" را از "قلب پیامبر" به قلب "امام زمان" منتقل کرده و مسلمانان را در "انتظار ظهور" وی به "روحانی پرستی" واداشته است؟ محدث نوری کاستن و افزودن و تغییر را هم از مصادیق "باطل" در آیه ۴۲ سوره فصلت نمی داند!؟ باری، روایت محوری نتایج بس زیانباری برای اسلام و مسلمین به همراه داشته است که شک و شبهه در ارزش و اصالت و اعتبار قرآن، و به حاشیه راندن آن، در صدر آنها می باشد. مسلمانان در قرون نخست که قرآن تنها کتاب راهنمای اندیشه و رفتار آنها بود، وارث نظامها و فرهنگها و تمدنهای کهن شدند و به پیشرفتهای درخشان و آفرینش یگانه تمدن "جهانی" (فرا قومی و چند فرهنگی) تاریخ نائل آمدند؛ اما از هنگامیکه قرآن به حاشیه رفت و جای آنرا عقاید شبه اسلامی در فقه و تفسیر و حدیث و تصوف و عرفان پر کرد، و صدها فرقه در نحله های یاد شده پدیدار گشت که راهنمای هر یک نیز اخبار و احادیث و پندارهای خاص خود بود، انحطاط و تباهی و ذلت از همه سو به آنها هجوم آورد. بر پایه همین اندیشه های شبه اسلامی بود که دکترین ولایت مطلقه فقیه هم در ایران شکل گرفت و در جبهه مقابل خود سلفی ها را هم بار دیگر برای ویرانگری به جنب و جوش در آورد... ؛ گویی این جماعت نه هرگز به پیامدهای تلخ فرقه گرایی اندیشیده اند و نه هرگز آیات روشن خدا را خوانده اند:

"و از مشرکین نباشید! از آنها که در دین تفرقه پدید آوردند و دسته دسته شدند؛ و هر حزب به آنچه نزدشان است (روایات فرقه ای) دلخوش هستند!" (روم/۳۱ و ۳۲)؛

"و مانند آنها که پراکنده شدند، و پس از آنکه نشانه های روشن بر ایشان آمد اختلاف کردند، نباشید که رنجی بزرگ بر آنهاست" (آل عمران/۱۰۵)؛

"و رسولخدا (در روز رستاخیز به شکوه و گلایه) گوید: پروردگارا! قوم من این قرآن را وا نهادند (و به جز آن پناه بردند. پس خود مسئول آنچه هستند که بر سرشان آمد!)" (فرقان/۳۰).

---

[76] همچنین کلینی در "اصول کافی" روایتی آورده است که: قرآنی که جبرئیل برای محمد آورد ۱۷ هزار آیه بود! (ترجمه اصول کافی، جلد چهارم، ص ۴۴۶).

"روحانیون" صفوی در "وا نهادن قرآن" چنین استدلال کردند که چون نظم و ترتیب قرآن بدست "غیر معصوم" صورت گرفته (!)، نمی تواند خالی از نقص و اشکال باشد (؟!)؛ اما به "احادیث معصومین" که می رسند نمی گویند که این احادیث توسط افراد "غیر معصوم" روایت و نگاشته شده است**!؟** معیار سنجش دیدگاهها، مناسبات، رفتارها، احادیث و روایات، و جداسازی حق از باطل، برای پژوهشگر مسلمان قرآن[77] است؛ حال اگر قرآن موجود دارای "نقص و اشکال"[78] بوده، و یا رازگونه و غیر قابل فهم[79] باشد، چه چیز معیار حقیقت جویی خواهد بود؟ وانگهی، ترتیب کنونی قرآن به خواست پیامبر و نه صحابه بوده است؛ زیرا تنظیم زمانی آیات که در سوره ها گنجانده شده بودند، ممکن نبود و چه بسا که سوره ها هر یک در زمانهای مختلف نازل شده اند. پیامبر جایگاه هر آیه و سوره یا گروه آیات را پس از نزول مشخص می کرد؛ و نتیجه آنکه برخی آیات مکی در سوره های مدنی و برخی آیات مدنی در سوره های مکی گنجانده شده اند. *اگر این نظم و ترتیب به امر پیامبر نبود، چگونه صحابه پس از او بر این نظم و ترتیب ویژه همداستان شدند؛ بی آنکه اختلافی در میانشان پدیدار شود؟*

ضرورت نگارش قرآن؛ انگیزه تکامل رسم الخط عربی

درست خواندن و فهم زبان عربی بستگی بسیاری به وجود علائم (نقطه و زیر و زبر) دارد؛ و لذا فهم و دریافت پیام خدا نیازمند روش تکمیلی دوگانه (ثبت و ضبط همزمان در سینه و صحیفه) در هنگامی بود که رسم الخط عربی هنوز کامل نشده بود. این روش تا اوایل سده چهارم ادامه یافت تا آنکه با کامل شدن رسم الخط عربی، نقش نگارش و صحیفه در ثبت و ضبط و آموزش قرآن برجسته تر از قرائت و حافظه گشت. قرآن آخرین پیام خداوند باید حفظ می شد؛ زیرا بنا نبود که در میان اعراب بماند. کم کم اقوام غیر عرب (عجم) از ایران و مصر و ارمنستان و ترکستان و بیزانس و جنوب اروپا عطشناک به این سرچشمه حکمت هجوم آوردند. قرائتهای گوناگون اقوام مسلمان غیر عرب در نبود نگارش واحد و نسخه های کامل و کافی، یگانگی پیام خدا را در جهان خدشه دار می کرد؛ و افزون بر این، عجم نیاز بیشتری به

---

[77] قرآن از این جهت **فرقان** نامیده می شود که جداکننده حق از باطل است. پس از قرآن باید از سنت مسلم، عقل آزاد و اجماع دانشمندان هر عصر برای اجتهاد و راهیابی و سنجش روایات رسیده نام برد.

[78] گویند: **"بخش عظیمی از تفاصیل احکام و حقایق شریعت در قرآن نیامده است و بیان آن به معصومین واگذار شده است"!** (علی شیروانی، منابع اندیشه مذهبی شیعه، ص ۴۹)؛ و اگر از آنها پرسیده شود که کدام منبع "تکمیل قرآن"**!؟** را به "معصومین" واگذار کرده است، و بیان "معصومین" از قرآن چگونه بدست ما رسیده است، آنگاه به روایات "غیر معصوم" و نه قرآن و اسناد مطمئن همزمان با معصومین متوسل می شوند**!**

[79] متولیان مذهب صفوی همچنین مدعی هستند که قرآن به تنهایی قابل فهم نیست؛ و مسلمانان باید به "روحانی" مراجعه کنند تا آنها بر پایه "روایات رسیده از معصوم" قرآن را برایشان "تفسیر" و قابل فهم کنند**!** اما با این روش شناسی، "مسلمان" در واقع از چیزی پیروی می کند که اساسا روایت فرقه ای و نه قرآن است**!** اما خداوند سخن خود را برای **بشر** قابل فهم ساخته و او را به پیروی از آن و نیز تفکر و تعقل در آن فرا خوانده است (نساء/۸۲؛ محمد/۲۴؛ ص/۲۹؛ اعراف/۳).

تکامل خط عرب و علامتگذاری داشت. پس از نزول قرآن و بعثت محمد، زبان عربی دیگر تنها در میان اعراب کاربرد نداشت؛ بلکه زبانی برای بیان نیازها و دیدگاههای مردمان بسیاری از نژادهای گوناگون بود، و به زودی به زبان رسمی تمدن و فرهنگ اسلامی تبدیل شد. پیش از بعثت، کاربرد خط و ادبیات نوشتاری در میان اعراب بسیار محدود بود. بنابراین، تصور تکامل خط و ادبیات نوشتاری عرب و تبدیل شدن آن به ابزار نگارش دانش و حکمت در فرض تداوم "جاهلیت"، دست کم آنگونه که در تاریخ واقعیت یافت، دشوار می نماید:

"(در بیشتر موارد) تکامل خط ناشی از ضرورت های تولیدی، تجاری و اداری بوده است؛ اما در مورد اعراب، این انگیزه ناشی از پیشرفت مادی نبود، بلکه مستقیما از ظهور اسلام در نیمه نخست قرن هفتم میلادی نشأت گرفت. آیات قرآن... باید بدون کوچکترین تغییری ثبت و آموخته می شد. بدین ترتیب در نیمه دوم قرن هفتم نوعی دگرگونی بینشی و ناگهانی پدید آمد و خط در زندگی مردم این منطقه اهمیت یافت. این دگرگونی نه تنها خط بلکه خوش نویسی را نیز در بر می گرفت؛ زیرا کلام خدا باید به دقت و با احترام ثبت می شد؛ بدین معنا که تا بدانجا که برای بشر میسر است، زیبا و کامل باشد" (آلبرتین گاور، تاریخ خط، ص ۱۲۱).

رسم الخط به فرمان پیامبر نبود و نمی توانست هم باشد؛ اما ضرورت نگارش قرآن برای مسلمانان جهان و تثبیت قرائت صحیح انگیزه تکامل رسم الخط عربی شد و این خط از نقطه و علائم برخوردار گردید، بی آنکه صحابه بدلیل تقدس قرآن آنچه را که برخی مطابق با پیشرفت خط و زبان و ادبیات عرب "اغلاط املایی قرآن" نامیده اند "اصلاح" نمایند؛ و این خود دلیلی دیگر بر تحریف نشدن قرآن است:

"اشتباهات املایی که در مصحف همچنان باقی بوده و تغییر داده نشده، خود حجتی است بر سلامت قرآن از هر گونه دستبرد و تحریف؛ زیرا تصحیح اشتباهات املایی که سزاوار بود انجام شود ولی برای حفظ کرامت (قرآن) سلف در باره آن اقدامی نکردند، دلیل روشنی است که در سرتاسر قرآن هیچگونه تغییری صورت نگرفته است" (محمد هادی معرفت، علوم قرآنی، ص ۱۴۹).

اما هیچ گزارشی از خرده گیری املایی معاندان به قرآن، که در میان آنها اهل بلاغت و فصاحت هم کم نبود، در "تاریخ" ثبت نشده است. باید دانست که دستور زبان عربی (صرف و نحو) در هنگام نزول قرآن وجود نداشت؛ و لذا سخن از "اشتباهات املایی" بر پایه اصول و قواعدی که بعدها تدوین شد، کاملا بی معناست. این شاهکار ادبی تاریخ خود معیار سنجش کارآمدی قواعدی که تدوین می شود خواهد بود. اصولا قواعد زبان پس از وضع هم پیوسته تغییر می کنند؛ و لذا متون ادبی پیشین همواره بر اساس قواعد نوین دارای "اشتباهات املایی" خواهند بود!

از دیگر دلایل عدم تحریف قرآن آنستکه مسلمانان از آغاز نه تنها کل قرآن بلکه تعداد آیات و کلمات و حتی حروف هر سوره را هم حفظ می کردند! بنابراین، قرآن متواتر است؛ و اگر در جایی و زمانی یک

کلمه آن کم و زیاد شود، و یا در میان سوره ها جابجا گردد، بلافاصله مسلمانان بر جعل و تحریف آگاه شده و از توزیع نسخه دستکاری شده جلوگیری می کنند[80].

فصل چهارم:

ابزارها و روشهای نگارش

اکنون پرسش اینستکه مسلمانان با چه و بر چه چیز این معجزه فرهنگی تاریخ را نگاشتند؟ قرآن در بررسیهای تاریخی و بیان دیدگاهها به ابزارها و روشهای نگارش هم اشاره کرده است؛ و این خود نشان از آشنایی عرب با آنها و یا کاربرد آنها در نگارش قرآن دارد:

"قلم" (قلم/۱؛ آل عمران/۴۴)؛ "مداد" یا مرکب (کهف/۱۰۹)؛ "رق" یا پوست (طور/۳)؛ "سجل" یا نامه و طومار (انبیاء/۱۰۴)؛ "صحیفه" یا صفحات پهن از چرم و چوب و سنگ و... (طه/۱۳۳)؛ "قرطاس" یا برگه های پاپیروس (انعام/۷ و ۹۱). در مورد **قرطاس** باید بگویم که برخی در تلاش جهت اصالت بخشی به "روایات" و "منابع تاریخی" موجود، آنرا کاغذ ترجمه کرده اند؛ و با انکار نگارش قرآن بر پوست و سنگ و چوب درختان مدعی شده اند که نگارش بر کاغذ در عربستان رواج داشته و قرآن هم بر کاغذ نوشته شده است**!؟** ممکن است قرطاس را امروز کاغذ معنا کرد؛ اما در زمان نزول قرآن قرطاس و طومار و سجل و... بدلایل تاریخی نمی توانست معطوف به کاغذ باشد؛ و لذا همان معنا را داشته است که واژه آرامی **قرطیس** و واژه یونانی **خرطاس** داشته اند: **پاپیروس!** برگه های پاپیروس بنا بر آیات فوق و پژوهشهای علمی (جفری خان، پاپیروس ها، ص ۲۱) هم به صورت جداگانه (نامه یا سجل) و هم به صورت رول و طومار استفاده می شد. محققان همچنین از نگارش بر استخوان صیقلی کتف، سنگ نازک صاف و سفید و الواح چوبی از چوب درخت خرما گفته اند. لذا یک نسخه کامل قرآن بسیار حجیم بود؛ تا آنجا که می گویند علی قرآن خود را بار شتر کرده و حمل می کرد[81]. به دلیل محدودیت نگارش، نسخه های کامل قرآن تا سالها بسیار معدود بود؛ تا آنگاه که کاغذ در هند ساخته شد و به یمن و

---

[80] چنانکه معاندان اسلام قرآنهای تحریف شده خود را در مناطقی از جهان تا مرحله چاپ و توزیع محدود هم رساندند؛ اما زود شناخته شدند.

[81] گفته اند که علی در دوران خانه نشینی قرآنی بر پوست با حواشی نوشته است که در موزه ها پوست نوشته هایی منسوب به خط او موجود است. اما از این سخن که علی قرآن نوشته خود را "بار شتر" می کرد، پیداست که آن بسیار حجیم بوده است و لذا این ادعا که "قرآن بر کاغذ نوشته می شد" کاملا بی اساس است.

از آنجا به شام و روم رفت. از آنجا که عربستان و به ویژه مکه هم واسطه تجارت شمال و جنوب بود[82]، از این محصول بهره مند گردید. در میان مکیان نیز تجار بزرگی بودند که با کاروانهای خود در رفت و آمد و سوداگری بسر می بردند. این حجم از مبادلات بازرگانی نیازمند حساب و کتاب و نوشت افزار بود؛ و سخن مشرکان به محمد که ترا باور نمی کنیم مگر نامه ای از آسمان بیاوری که بخوانیمش (اسراء/۹۳) گواه آشنایی با نگارش و کاربرد نوشتار در زندگی اجتماعی اعراب جاهلی است. پنهان کردن پاره ای از برگه های تورات توسط یهود در بعثت موسی (انعام/۹۱) نیز حداقل بیانگر آشنایی و شاید کاربرد نگارش بر برگه های پاپیروس است. روایت شده است که یوسف بن عمرو مکی در سال ۸۸ هجری نوعی "کاغذ" تهیه کرد که رواج یافت (شهاب مرجائی)؛ اما بنا بر شواهد کاغذ زودتر از قرن دوم هجری به شبه جزیره عربی نرسید، و دست کم تا قرن چهارم هم در نگارش قرآن مورد استفاده قرار نگرفت:

"تا آنجا که به نوشته های قرآنی مربوط می شود، چنین معلوم است که استفاده از پوست حداقل به مدت پنج قرن در نیمه شرقی و تا هشت قرن در نیمه غربی جهان اسلام رایج تر بوده است. در شرق هر چند سنت استفاده از کاغذ کهن تر است، ولی تا مدتها در دست نویس های قرآنی از آن استفاده نشد. *تاریخ اولین قرآن نوشته شده بر کاغذ به اوایل قرن چهارم هجری بر می گردد*" (فرانسوا دروش، سبک عباسی، ص ۱۶).

رسم الخط قرآن

در روایات موجود، مکیان خطی را که نخستین قرآنها را بدان نگاشتند، از مردم حیره و انبار و آنها از مردم یمن (قبیله کنده) فرا گرفته بودند؛ بدین معنا که خط از یمن به عراق و از آنجا به حجاز رفته است. پژوهشگران خط و زبان برای خط عربی سه ریشه مصری، فنیقی و آرامی یافته اند. نوشته های عصر جاهلیت عربی به دو خط مسند و نبطی بوده است. خط مسند کهن تر است و پیش از میلاد مسیح هم رایج بوده است؛ اما خط نبطی در عراق و شام رایج بود و بازرگانان عرب هنگام سفر به این نواحی آنرا آموختند. یهودیان یثرب هم به این خط می نوشتند. مردم جنوب جزیرة العرب (مردم یمن) از هزار سال پیش از میلاد نوشتن را می دانستند. کتیبه های کهن تر کشف شده به خط مسند هستند؛ و آنها که به خط لحیانی، ثمودی و صفائی (مشتق از خط مسند) هستند (قرن دوم میلادی)، به خط عربی در زمان پیامبر نزدیک تر می باشند. اما نزدیک ترین کتیبه عربی به زمان نزول قرآن **کتیبه ذونماره** بر روی مقبره امروالقیس بن عمرو لخمی به سال ۳۲۸ میلادی در جنوب دمشق است که به خط آرامی و زبان عربی

[82] برخی از "شرق شناسان" چون **پاتریشیا کرون** جایگاه مکه و قریش را در تجارت جهانی منکر شده اند؛ و البته همچون ادعای "تحریف قرآن" هیچ دلیل عقلانی و یا استناد و شواهد محکم تاریخی – جغرافیایی هم جز علاقه و آرزو و حدسیات دلخواه خود نداشته اند!

فصیح می باشد. خاورشناسان خط نبطی را خط عربهای شمالی می نامند. قرآن نیز از قرن پنجم به خط نبطی نسخ نگاشته شد و از این پس خط رایج در سراسر جزیرة العرب شد:

"خطاطان و خوشنویسان تا اواخر قرن چهارم قرآن را به خط کوفی می نوشتند؛ و خط زیبای نسخ در اوایل قرن پنجم جای خط کوفی را گرفت" (حجتی، تاریخ قرآن کریم، ص ۴۸۴).

خط عربی رایج بر دوگونه کوفی و نسخ است. خط کوفی همان خط حیری (سریانی) مشتق از خط آرامی است که پس از آنکه مسلمانان کوفه را در نزدیکی حیره ساختند بدین نام شهرت یافت؛ و خط نسخ خط نبطی شمال حجاز و شام است که نمونه های آن در برگه های پاپیروسی دیده می شود. ترتیب تکامل خط عربی مطابق با نظر عام پژوهشگران خط چنین است: فنیقی، آرامی، نبطی، حیری، کوفی.

فصل پنجم:

ترتیب زمانی آیات و سوره ها؛

تطبیق "ذهن" و "عین"

نیم نگاهی به روایات ترتیب نزول

بیشتر قرآن پژوهان سوره **العلق** را نخستین سوره می دانند؛ ولی روایتی هم گوید که "یا ایها المدثر..." نخستین آیه است که بر محمد وحی شد؛ نیز روایاتی دیگر می گویند که سوره **فاتحه** نخستین سوره نازل شده است. اندر نزول آخرین آیه نیز اختلاف هست. برخی آیه ۲۸۱، برخی آیه ۲۷۸ و برخی هم آیه ۲۸۲ از سوره بقره را آخرین می دانند؛ برخی آیه ۱۹۵ سوه آل عمران و برخی هم آیه سوم سوره مائده را آیه پایانی دانسته اند. اتفاق بر اینستکه اولین سوره ای که در مدینه نازل شد، سوره **بقره** است.

اما ترتیب و جایگاه آیات در سوره ها، چنانکه پیشتر اشاره شد، به خواست خدا و رسول او بوده است؛ رأی و اجتهاد هیچیک از نزدیکان و یاران پیامبر نیست. فرشته وحی جایگاه هر آیه ای که از جانب خدا می آورد را نیز تعیین می کرد؛ و پیامبر به نویسندگان وحی منتقل می کرد:

"هر گاه آیه ای را با آیه دیگر جابجا کنیم، و (البته) خدا به آنچه می فرستد دانا تر است، گویند: جز این نیست که تو افترا می بندی! (هرگز چنین نیست؛) بلکه بیشتر ایشان (حکمت آنرا) نمی دانند" (نحل/۱۰۱).

اما ترتیب سوره ها چطور؟ چنانکه پیشتر گفته شد، تنظیم جایگاه سوره ها به فرمان پیامبر بوده است؛ اما بسیاری از روایات گویند که این ترتیب از اجتهاد صحابه است، و نه حکم خدا و رسول او. دلیل آنها اینستکه گویند ترتیب سوره ها در مصاحف قرآنی صحابه تا پیش از انتخاب "قرآن عثمان" متفاوت بود، و برای نمونه قرآن امام علی به ترتیب نزول بوده است. اما برخی عدم مخالفت دیگران با "قرآن عثمانی" را به دلیل دستوری بودن ترتیب سوره ها دانسته اند. برخی هم میان این دو نظر جمع کرده و گفته اند ترتیب بندی پاره ای از سوره ها اجتهادی و پاره ای بنا بر حکم بوده است!

سوره های پیش از هجرت را "مکی" و پس از آن را "مدنی" می نامند؛ هر چند در مکه نازل شده باشد. مثلا آیه سوم مائده در عرفه نازل شد و آیه ۵۸ نساء در روز فتح مکه در کعبه بر پیامبر وحی شد؛ اما مدنی خوانده شده اند. لذا در بررسیهای تاریخی بهتر است بجای تقسیم بندی "مکی – مدنی" سوره های قرآن، آنها را به پیش و پس از هجرت تقسیم کرد؛ زیرا برخی از آیات نه در مکه و نه در مدینه نازل شده اند. مثلا برخی روایات گویند که آیه ۴۵ سوره فرقان و آیات ۲۴ – ۲۲ سوره انشقاق در طائف و آیه ۸۵ قصص در جحفه (میانه مکه و مدینه) نازل گشتند. آیه ۳۰ سوره رعد نیز در حدیبیه نازل شد؛ آنگاه که در پیمان نامه، مشرکین مکه صفات رحمن و رحیم خداوند و نبوت محمد را نپذیرفتند. فایده تقسیم بندی بر حسب زمان – مکان نزول، در نگاه "فقها و مفسران دین"، آنستکه اگر دو حکم "متفاوت" دیده شود، بگویند حکم دوم ناسخ حکم اول است؛ اگر چه هر حکم در زمان – مکان خود و شرایط مشابه به قوت و اعتبار خود باقیست و قابل نسخ نمی باشد. اما برای پژوهشگران تاریخ، فایده علمی ترتیب بندی آیات و سوره های قرآن بر حسب زمان نزول آنستکه بعثت توحیدی پیامبر را از آغاز تا انجام، در مراحل گوناگون تکاملی آن در دنیای ذهن و عین، تحلیل کنند و با واقعیت پیچیده و پویای اجتماعی تطبیق دهند: **تاریخ تطبیقی – تحلیلی** (Comparative analytical history).

نخستین کار ضروری در این راستا، بازشناسی سوره های پیش و پس از هجرت از یکدیگر است؛ اما چگونه می توان این سوره ها را از هم باز شناخت؟ چندین ضابطه در شناسایی زمان – مکان سوره ها تعیین شده است: آیات و سوره های مکی و پیش از هجرت عموما کوتاهند با معانی عام، کلی، فشرده و هماهنگ؛ زیرا پایه دعوت توحیدی بر مفاهیم هستی شناختی، اجتماعی – تاریخی و انسان شناختی استوار است. در این آیات و سوره ها، شرک و بت پرستی، باستان گرایی و پرستش نیاکان و سنت آنها، انحصار

منابع معیشت، فرزند کشی[83]، خوردن مال یتیم، فسق و فجور، آزمندی، تراکم ثروت، کم فروشی و... قاطعانه نقد و نفی می شوند. برای سوره های مدنی و پس از هجرت هم ضوابط تشخیص موجود است: سوره های مفصل و مستدل با آیات بلند که از قوانین و احکام مدنی و اجتماعی و حقوق و تکالیف سخن می گوید، مدنی اند؛ زیرا قانون پایه نظم اجتماعی است، و پس از هجرت به یثرب بود که پایه های جامعه مدنی و اجتماع مسلمین ریخته شد. در این هنگام موحدین با تضادهای اجتماعی نوین روبرو شدند؛ و رابطه تقابلی با مشرکین مکه نیز کیفیت دیگری یافت. برخی سوره ها که مکی – مدنی شناخته شده اند نیز برخی از شناسه های هر دو را با خود دارند. برای مثال، سوره عنکبوت مکی است؛ اما ۱۱ آیه اول آن مدنی می باشد؛ زیرا سخن از گرایشی بنام منافقین است که یک گروه اجتماعی با کاراکتر قوی سیاسی در یثرب بوده اند. در شرک یکپارچه عقیدتی – اجتماعی مکه مسلمانان زیر فشار سنگین و آزار پیوسته اشرافیتی منسجم و سخت کینه توز بودند که در ستم و تجاوز به حقوق نوکیشان موحد از هیچ قساوتی دریغ نمی کرد؛ اما بافت اجتماعی، فرهنگی و عقیدتی متنوع و نسبتا باز مدینه به پیشگامان بعثت توحیدی امکان فعالیت آزاد تبلیغی – اجتماعی و جذب نیرو می داد. در مدینه زمینه برای تحکیم و گسترش جامعه نوین عقیدتی – انقلابی متشکل از پیشگامان مهاجر مکی و یاوران میزبان فراهم گردید؛ جامعه ای که نیازمند نظم و قانون بود، و لذا لحن کلام خدا آرام و همراه با مهر و گذشت و برهان است. در مدینه جز مهاجران و انصار گرونده، منافقین و قبایل یهود با موقعیت ممتاز اجتماعی هم زندگی می کردند. هموار کردن راه تحقق آرمانهای توحیدی اسلام جز تنظیم عادلانه مناسبات زندگی اجتماعی مهاجر و انصار، همچنین نیازمند تنظیم اصولی روابط تعاملی – تقابلی با منافقین و یهود و نصارا بود.

در مکی بودن ۸۲ سوره و مدنی بودن ۲۰ سوره "اتفاق" وجود دارد؛ و در مکی یا مدنی بودن ۱۲ سوره نیز اختلاف نظر است. روایتهای موجود میزان بیشتری از اختلاف نظر را هم می نمایاند! (نگاه کنید به جدول پیشنهادی رامیار در کتاب "تاریخ مفصل قرآن"، ص ۸۳؛ و نیز جدول منسوب به امام صادق و جدول تقوی در صفحات ۸۶ و ۹۱ آن). سوره اعراف را عموم قرآن پژوهان مکی دانسته اند؛ اما یکی آیه ۱۶۳ و دیگری آیات ۱۷۱ – ۱۶۳ آنرا مدنی دانسته است؛ آیات ۹۱ و ۹۳ سوره انعام، آیات ۴۱ به بعد از سوره نحل و نیز آیه ۲۸ از سوره کهف نیز مدنی خوانده شده اند (همان منبع). برخی سوره ها تماما مکی (مانند سوره مدثر) یا تماما مدنی (مانند سوره آل عمران) هستند؛ اما مطابق با **ترتیب دستوری**، در برخی سوره های مکی آیاتی هستند که در مدینه نازل شده اند، و در برخی سوره های مدنی هم آیات

[83] فرزند کشی برخی از فرودستان عرب بگفته قرآن از "ترس فقر" بوده است (اسراء، ۳۱)؛ در حالیکه تواریخ دروغین از سنت همگانی "زنده به گور کردن دختران" در میان اعراب به عنوان یک "فرهنگ" سخن می گویند! اگر این کار در میان اعراب جاهلی رسمی همگانی بود، نسل عرب پیش از بعثت، آن هم پس از مدت کوتاهی از آغاز اجرایی شدن رسم دختر کشی، ریشه کن شده بود! گویا جاعلان و تحریف کنندگان تاریخ، و معتقدان آنها، فرصت اندیشیدن به معنای واقعی این دروغها را هم ندارند!

مکی گنجانده شده اند؛ مثلا آیات ۵۵ – ۵۲ از سوره حج، آیات ۳۲ و ۳۳ از سوره انفال، آیات ۱۲۸ و ۱۲۹ از سوره تؤبه و آیه ۳۱ از سوره رعد را مکی شمرده اند. چنانکه پیشتر گفته شد، بی توجه به مکان نزول، آیات پیش از هجرت را مکی و آیات پس از هجرت را مدنی نامیده اند؛ مثلا (مائده/۵ – ۳) با آنکه در روز عرفات و در عرفه نازل شده، و نیز آیه ۵۸ نساء که در روز فتح مکه در کعبه بر پیامبر وحی شد، از آنجا که پس از هجرت بوده اند مدنی خوانده شده اند. اما در **بازنگری علمی** باید دانست که:

مفسران سنتی و "شرق شناسان" زمان و مکان نزول سوره ها و آیات قرآن را بر پایه روایات مربوط به زندگی پیامبر برآورد کرده اند؛ روایاتی که صحت و اعتبار آنها روشن نیست و سندیت بسیاری از آنها "ضعیف" ارزیابی شده اند؛ و شگفت آنکه آنها در اصالت سنجی و بررسی علمی صحت و سقم این روایات هم کاری نکرده اند!

در ترتیب بندی زمانی آیات و سوره ها، و مکان شناسی آنها نیز باید از قرآن و دانش و خرد بهره جست.

در باره "شأن و اسباب نزول"

آیات و سوره های قرآن حامل پیام و رهنمودهای عام هدایت برای انسان در هر زمان – مکان تاریخی است؛ و حتی اگر حادثه ای موجب نزول آیه ای شده باشد، نباید انگیزه و حکمت آیه را به کاربرد خاص و مقطعی آن محدود کرد؛ بلکه باید معنا و کارکرد عام آنرا فهم کرد تا قابلیت انطباق آن بر شرایط مشابه نیز حفظ گردد. ممکن است برخی رویدادهای خاص اجتماعی، با قابلیت تکرار در تاریخ، انگیزه نزول آیاتی باشد؛ اما علم به "اسباب نزول" آیات باید بر پایه تعمق بر آنها و تسلط بر دانش حقیقی باشد، و نه بر پایه روایات رسیده که چه بسا سبب گمراهی و بروز نزاعهای فرقه ای و قومیتی است. *محققان سنتی "اسباب نزول" آیات، این علم را نه از تعمق در قرآن و تطبیق با تجربه اثبات شده تاریخی، بلکه از تطبیق آیات بر داستانهای روایت شده استخراج کرده اند!* و همین داستانها بودند که دستمایه و نقطه آغاز تاریخ نگاری در اسلام شدند. بیشتر روایات مربوط به اسباب و ترتیب نزول آیات و سوره های قرآن هم به **ابن عباس** بر می گردد؛ اما با استناد به همین منابع تاریخی موجود، ابن عباس تنها بخش کوچکی از عمر خود را در کنار پیامبر گذرانده است! بنابراین، این سئوال مطرح است که او اینهمه دانش قرآنی را از کجا آموخته است؟ باری، آیات به امور اجتماعی واقع با قابلیت تعمیم و تکرار بر می گردند؛ هر چند "شأن نزول" آنها معطوف به یک پیشامد در تاریخ بعثت باشد. برای مثال، آیات ۱۰۰ به بعد از سوره آل عمران در ضرورت دوستی و همبستگی میان مسلمانان نازل شده است؛ زیرا به تحریک ثروتمندان ذی نفوذ یهود در مدینه، گروهی از میان دو قبیله اوس و خزرج از گذشته با یکدیگر درگیری داشته اند. اما

دسیسه های تفرقه افکنانه سلطه گران، و ضرورت دوستی و همبستگی در جبهه حق جویان، محدود به عصر بعثت نبوده و سنت همیشگی تاریخ است. همچنین گویند آیه ۱۸۸ از سوره آل عمران در وصف عده ای از یهودیان آمده که به پرسش پیامبر پاسخ دروغ دادند و به دروغ خود شاد بوده و انتظار ستایش هم داشتند؛ و اینهم باز فراتر از یهود یثرب ویژگی رفتاری اقشار مسلط و ذی نفوذ جامعه است. آیاتی هم که در رابطه با مسائلی از تاریخ گذشته، دوره بعثت و یا آینده آمده اند، مسائلی هستند که پیشامد آنها برای انسان تاریخی همیشه و در هر جا ممکن است و ارزش پژوهش و تفکر و چاره جویی دارند.

فهم پیام خدا و "فلسفه نزول آیات"، به پژوهشگر تاریخ نیز در شناخت فرآیند تکاملی بعثت توحیدی و مبانی اعتقادی – اخلاقی آن یاری می رساند. برای مسلمانان عصر بعثت شاید فهم معانی و تشخیص جایگاه زمانی – مکانی آیات، و موارد تطبیق آنها با امور واقع شده آسانتر بود؛ اما آنها که دور از زمان و مکان نزول قرآن هستند، چه بسا در سایه روایات مختلف "اسباب نزول" دچار بدفهمی و لذا گمراهی و تفرقه شوند. در مواردی هم سبب سازی جهت توجیه آمده است؛ مانند آیه ۱۴۵ سوره انعام که "فقها" جهت گسترش دامنه تحریمات و بدست گرفتن سکان کنترل خلق چنین توجیه کرده اند که خداوند با کاستن از حرامها تنها خواسته با کفار لجبازی کند!؟ (رامیار، تاریخ مفصل قرآن، ص ۶۳۳).

روایات متناقضی جهت شأن نزول آیات موجود است که در پی آنها رفتن برای فهم قرآن و بعثت محمد، خود بسی مایه سرگردانی و گمراهی و تفرقه خواهد بود. برای نمونه، مفسران شیعه جانشینی علی را از آیه ۳ سوره مائده بیرون کشیده اند؛ و مخالفان گویند که چرا چنین امر حیاتی و مهمی باید در متن حلال و حرام کردن خوراکها بیاید؟ اما در آیه اول سوره هم دو موضوع متفاوت گنجانده شده است؛ و این همچون جابجایی آیات روال کار قرآن بوده است. از سوی دیگر، مفسران سنتی شیعه به این پرسش پاسخ نداده اند که چرا این امر مهم به صراحت ذکر نشده است؟ و... روایاتی که هر یک از دو دسته می آورند، بجای حل مسئله بر سرگردانی و گمراهی و اختلافات می افزایند!

تفسیر در لغت به معنی روشن کردن است؛ اما تلاش و پافشاری مفسران سنتی و فرقه ها جهت روشن کردن سخن خدا که خود "نشانه ای روشن" است فهم آنرا سخت تر و گمراهی را در آن بسیار ساخته است؛ بگونه ای که اگر آیات قرآن را با تفاسیر آنها مقایسه کنیم، بخوبی به این حقیقت پی خواهیم برد. *آیات روشن خدا را عرب جاهلی فهمید و با پیروی از آن هدایت و وحدت یافت؛ اما "تفاسیر" جز مایه ابهام و جدال و گمراهی و تفرق نبوده است:*

"تفاسیری که نوشته شده در عوض اینکه مطالب قرآن را روشن تر کند، تاریک تر نموده است؛ مثلا تفسیر منهج الصادقین و مجمع البیان که بهترین تفاسیر است برای یک آیه چندین احتمال داده اند و برای یک کلمه چند معنی ذکر

کرده اند و در ذیل آن چند روایت متعارض آورده اند، و نفرموده اند کدام این احتمالات صحیح و کدام باطل است. خواننده را سرگردان می گذارند و می روند!" (ابوالفضل برقعی، قرآن برای همه، ص ۷۵)؛

"در این تفاسیری که نوشته اند، هر کس هر مذهبی داشته آیات قرآن را طبق مذهب خود معنی کرده و با هر کس بد بوده آیات کفر و ستم و نفاق را در شأن او نازل دانسته و حمل به او نموده؛ و با هر کس خوب بوده آیات ایمان و انفاق و نیکی را در شأن او، در مدح او، دانسته و قرآن را مداح نامه و یا قداح نامه اشخاص قرار داده و جنگ داخلی بین مسلمین شعله ور نموده" (همان منبع، ص ۷۸).

تعمق در آیات و فهم تجربی – عقلانی آنها بر پایه دستاوردهای علمی، و **"تفسیر قرآن به قرآن"**، حکمت نزول آیات را برای قرآن پژوهان نمایان می سازد. در روش تفسیر قرآن به قرآن، برای فهم و تطبیق موضوع یک آیه و نکات جانبی "مبهم" و "مجمل" آن به آیات دیگر قرآن مراجعه می شود. *با جمع بندی سیستمی رهنمودها و آموزه های قرآنی در باره یک موضوع مشخص، زیر چتر هدایتی اصول عام اعتقادی، ذهن از پیشداده ها و برخوردهای گزینشی و یکجانه نگری آزاد می شود و به خلاقیت نظری می رسد*. قرآن خود بهترین مفسر خویش است؛ و بگفته امام علی **"(آیات قرآن) برخی سخنگوی برخی دیگر، و برخی گواه برخی دیگر است" (نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳)**. اما اخباریون برای "گشودن اجمالات" و "شفافیت ابهامات" به روایات بی بنیاد پناه می برند و گرفتار تناقضات لاینحل می شوند؛ زیرا از یکسو می خواهند قرآن را در سایه احادیث روایت شده فهم کنند که اکثرا مشکوک و نامطمئن هستند، و از سوی دیگر، مطابق با روایات مورد اجماع آنها، احادیث را باید به قرآن سنجید!؟ پیشفرض بنیادی روش علمی تفسیر (قرآن به قرآن) آنستکه قرآن حاوی پیامهایی عام و فراتر از زمان – مکان زندگی انسانها، و رهنمودهایی در باره امور واقع اجتماعی با خصلت تکرارپذیری است. رویدادهای تکرارناپذیر و در واقع فرضیات ذهنی هرگز انگیزه نزول آیات نبوده اند؛ و همه آیات قرآن نیز قابلیت تطبیق بر امور اجتماعی واقع را دارند. از همین روست که قرآن اصولا از ذکر نام اشخاص، گزارش جزئیات امور و حوادث، و بررسی حواشی پرهیز کرده است. افزون بر این، مسلمانان شاهد وحی هم امروز در میان ما نیستند؛ و روایات متناقض و نامطمئن رسیده از آنها هم هرگز پایه فهم حکمت نزول نتواند بود!

"ترجمه" قرآن

قرآن تاکنون بارها به بسیاری از زبانها ترجمه شده است؛ اما حقیقت آنستکه هیچیک از این ترجمه ها بازتاب کامل معانی و پیام خدا نبوده است؛ سهل است که برخی از این ترجمه ها اساسا جهت تطبیق با ایده های از پیش پذیرفته شده "مترجم" (پیشفرضها و پیشباورها) صورت گرفته و چه بسا ردیه، تبلیغ منفی و تحریف در معنا بوده است تا ترجمه! کوشش و پافشاری نویسندگان در ترجمه و تفسیر قرآن بر

پایه روایات و دیدگاههای اسرائیلی، تثلیثی، هندی، مانوی، یونانی و... هیچ مرزی هم نمی شناسد. برای نمونه، می دانیم که در متن قرآن واژه هایی رمزی چون **الم، یس، طه، ص، المر، ق** و **کهیعص** در آغاز برخی از سوره ها موجود است که هنوز معنای حقیقی و کاربرد آنها فهم نشده است. در مواردی دیگر هم خداوند با گفتن **"و ما ادریک"** نشان می دهد که حتی در زبان عربی هم دقیقا واژه ای برای بیان برخی از معانی عمیق یافت نمی شود (عبارات و واژه هایی چون **لیله القدر، یوم الفصل، حاقه، هاویه، قارعه، عقبه** و **حطمه**)؛ و این خود برهانی آسان بر الهی بودن قرآن و تحریف ناپذیری آنست. این واژگان عینا توسط مسلمانان حفظ و نگاشته و نگهداری شده اند؛ اما شگفتی آنجاست که بسیاری از این واژه ها به آسانی توسط مترجمان و مفسران فارسی و غربی ترجمه شده اند (!)؛ در حالیکه ادبا و زبان شناسان توانای عرب نیز از بیان معانی حقیقی و مصادیق واقعی آن در مانده اند!

ترجمه قرآن به زبانهای دیگر معمولا به دو روش **لفظی** (کلمه به کلمه) یا **تشریحی** صورت گرفته است؛ اما هیچ ترجمه ای ذاتا نمی تواند معنا را تماما رسانده و بلاغت و اعجاز قرآن را بنمایاند. در هر زبانی، یافتن کلمات معادل قرآن که بار معنایی آنرا به تمامی بیان کند، اگر محال نباشد بغایت دشوار است. از سوی دیگر قرآن برای همه انسانها نازل شده و لذا از ترجمه آن برای فهم پیام خدا گریزی نیست. بنابراین، در ترجمه قرآن به دیگر زبانها، اگر نتوان معانی کلمات عربی را در قالب یک کلمه گنجاند، باید از کلمات بیشتر یا حتی جملات توضیحی برای بازتاب معانی آیات استفاده کرد. آشنایی و حتی تسلط به زبان و ادبیات عربی روز هم برای فهم معانی قرآنی (عربی عصر بعثت) کافی نیست؛ زیرا معانی درونی واژه های یک زبان، و موارد تطبیق و کاربرد آنها، معمولا در رهگذر تغییر و تحولات اجتماعی و فرهنگی تغییر می کنند. زبان و ادبیات عربی نیز از این قاعده عمومی مستثنی نیست؛ و لذا در ترجمه نیز باید از روش کارآمد "فهم و تفسیر قرآن به قرآن" سود جست. واژه های چند معنایی قرآن و کاربرد خاص و عام آنها تنها با این روش مفهوم می گردند.

فصل ششم:

نزول معجزه یگانه تاریخ

معجزه پیامبران پیشین محسوس و فیزیکی و ناگزیر مقطعی بود؛ اما معجزه آخرین پیامبر منطقا علمی و فرهنگی است؛ و این برهانی عقلانی بر **خاتمیت، جاودانگی** و **جهانی** بودن رسالت محمد است:

"بگو اگر جن و انس (مخلوقات پیدا و ناپیدا) گرد هم آیند تا مانند این قرآن را بیاورند، (هرگز) نتوانند مانند آن آورند؛ اگر چه (در این راه) برخی پشتیبان برخی دیگر باشند" (اسراء/۸۸)؛

"یا گویند (محمد) آن (قرآن) را (بر خدا) دروغ بسته است! بگو پس ده سوره همانند آن "دروغ پرداخته" بیاورید؛ و هر که را بجای خدا می توانید (جهت پشتیبانی و گواهی) فرا بخوانید، اگر راست می گویید" (هود/۱۳)؛

"اگر در آنچه بر بنده خود نازل کرده ایم در شک و تردید هستید، یک سوره همانند آن بیاورید و گواهان خود را بجای خدا بخوانید، اگر راست می گویید" (بقره/۲۳؛ همچنین نگاه کنید به یونس/۳۸)؛

"پس (لااقل) سخنی همانند آن (قرآن) بیاورند، اگر راست می گویند" (طور/۳۴).

اثبات معجزه محمد برخلاف معجزات فیزیکی پیامبران پیشین نیازی به شاهد عینی و یا اخبار متواتر ندارد؛ زیرا قرآن او از آغاز بعثت تا امروز برای تحقیق و سنجش و بررسی در دسترس همگان است. امروز معجزات پیامبران گذشته هم دست کم برای مسلمانان تنها به قرآن قابل اثبات است؛ وگرنه هیچ مسلمانی عصای موسی و دست شفابخش مسیح را ندیده است. اما معجزات فیزیکی نسبت داده شده به پیامبر صرفا بر پایه روایات برساخته شده است و هیچ نشانی در قرآن ندارند:

"و گفتند هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آنکه برای ما از زمین چشمه ای بشکافی؛ و یا ترا باغی از خرما و انگور باشد و جویها در میان آن جاری کنی؛ و یا پاره هایی از آسمان را (بر سر ما) فرود آوری، چنانکه می پنداری! و یا خدا و فرشتگان را پیش روی ما بیاوری (که آنها را با چشمان خود ببینیم!)؛ یا ترا خانه ای از زر باشد؛ یا در آسمان بالا روی و (اگر هم بالا روی) هرگز بالا رفتنت را باور نکنیم تا (از آنجا) بر ما نامه ای بفرستی که بخوانیمش (!؟). بگو منزه است پروردگار من، آیا من جز بشری هستم به رسالت آمده؟ و مردم را چیزی از آنکه (به دعوت آخرین پیامبر) ایمان آورند باز نداشت؛ جز آنکه گفتند: آیا خداوند بشری را به رسالت برانگیخته است؟" (اسراء/۹۴ ــ ۹۰)؛

"و اگر قرآن کتابی بود که به (نیروی) آن کوهها روان شوند؛ یا زمین برای آن تکه تکه گردد؛ یا مردگان به آن سخن گویند (سطحی نگران اثبات گرا به آن ایمان می آوردند)؛ بلکه (آنها باید بدانند که) همه کارها بدست خداست. آیا آنها که ایمان آوردند (در نبود معجزات فیزیکی) نومید شدند؟ (پس بدانند) که اگر خدا می خواست همه مردم را (به معجزات فیزیکی پیامبر) هدایت می کرد؛ (اما معجزه قرآن اینگونه نیست) و برای حق ستیزان پیوسته در هم کوبنده ای بر آنچه (از ستم و دروغ) ساختند آماده می شود؛ و بزودی بر خانه (عنکبوتی) ایشان فرود می آید؛ تا وعده خدا به انجام رسد. همانا خدا خلاف وعده نمی کند" (رعد/۳۱).

آغاز نزول قرآن اعلام پیوند جدایی ناپذیر **دین** و **دانش** بود (سوره علق). حکمت نزول تدریجی قرآن در بعثت محمد از نظر **روانشناسی** (تغییر و تحول گام به گام ذهن و روح پیامبر و مؤمنان در آرامش: فرقان/۳۲؛ جمعه/۲)، **جامعه شناسی** (تغییر بنیادی مناسبات اجتماعی: اعراف/۱۵۷؛ حدید/۲۵)، و **تاریخی** (ضرورت ثبت و ضبط همزمان قرآن در سینه ها و صحیفه ها، و پیشگیری از دستبرد در آن:

فرقان/۵؛ عبس/۱۶ – ۱۱)، برای دانشمندان عیان است. پیامبر خود نخستین دانش آموز مکتب وحی است: او نباید در خواندن شتاب ورزد (قیامت/۱۹ – ۱۶)؛ "ترتیل" یا شمرده خواندن (مزمل/۴) و نیز روش دوگانه ثبت و ضبط قرآن (حجر/۹؛ فرقان/۵؛ بروج/۲۲ – ۲۱؛ عبس/۱۶ – ۱۱؛ علق/۵ – ۱) را بیاموزد.

اعجاز قرآن در نوآوری

قرآن از نظر بلاغت، آهنگ، نظم، سبک بیان، و دانش و حکمت، یگانه معجزه ادبی – فرهنگی تاریخ انسان است؛ کتابی که هرگز نظیری در گذر اعصار و در میان اقوام و فرهنگها برای آن نتوان یافت.
سخن زیبا و بلیغ و خوش آهنگ در تناسب با معانی بلند و ژرف که هیچ شباهتی با ادبیات عرب جاهلی نداشت! هماهنگی لفظ و معنا خود پدیده ای برتر از بلاغت و فصاحت است. اما از نظر معنا، برخی با نگاهی سطحی ادعا می کنند که موضوعات قرآنی برگرفته از کتب دینی، علمی و فلسفی پیش از خود است! آنها از سر غرض یا نادانی، دیدگاههای بدیع قرآن را نادیده می گیرند. این دیدگاهها در دفاتر بعدی این نوشتار به روشنی نمایان خواهند شد؛ و در اینجا اشاره ای کوتاه به برخی از آنها می شود:

۱) دیدگاههای قرآن در زمینه های معرفت شناسی، خداشناسی، هستی شناسی، آفرینش و تکامل و سرانجام شناسی جهان، انسان شناسی و تاریخ کاملا نو بوده است (نگاه کنید به مجموعه "فلسفه تطبیقی" در چهار دفتر از این نویسنده)؛ اما نگاه تورات، اناجیل چهارگانه، فلسفه یونانی و مذهب گنوسی به مقولات فوق چگونه است؟ برای نمونه، خدای آنها دارای جسم است، در مکان می گنجد، برای آفرینش از جسم خود مایه می گذارد، و پس از آنهم خسته و پشیمان می شود و نیاز به استراحت دارد! خدای آنها کاری با انسانها هم ندارد و آنها را به خود وا گذارده است!

تورات می گوید که خداوند در شش روز زمین و آسمان را آفرید و *روز هفتم استراحت کرد* (پیدایش، فصل دوم)؛ و قرآن در نقد این دیدگاه می گوید:

"و به درستیکه آسمانها و زمین و آنچه در میان آنهاست را در شش روز آفریدیم و دچار خستگی نشدیم (که نیازمند استراحت باشیم!)" (ق/۳۸؛ همچنین نگاه کنید به بقره/۲۵۵).

دانش زمان و کتاب پیدایش (فصل دوم و سوم) را با انسان شناسی زیستی و تاریخی قرآن مقایسه کنید ("انسان شناسی و فلسفه اخلاق"، بخش دوم؛ و "جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، بخش پنجم). در تورات **مار** راستگو و خیرخواه آدم و حوا است؛ اما خداوند دروغگو و فریبکار بوده و می خواهد آدم و حوا در

ناآگاهی بمانند! خدای تورات همچون خدای یونانیان باستان انسان را رقیب خود می بیند و او را از بهشت می راند تا مبادا از میوه زندگی هم بخورد و حیات جاویدان یابد! (مقایسه کنید با افسانه **پرومته** و مشعل آگاهی در شرک یونانی). پیوند تجربه و تعقل در شناخت طبیعت و تاریخ و انسان، بررسی و تحقیق در اطلاعات بدست آمده، اطمینان از اثبات حقانیت خود در فرآیند پیشرفت علم، دعوت به پرسش و جستجو و فراگیری علم، و حتی خود را همچون نظریه های منسجم علمی در برابر آزمون صحت و سقم قرار دادن با ارائه معیار اعتبار، از ویژگیهای شگفت و بیمانند روش شناسی قرآن است ("معرفت شناسی و فلسفه علم"، بخشهای چهارم و هفتم). قرآن خود با اطمینانی حیرت انگیز مردم را به پژوهش در ابطال حقانیت الهی خود دعوت می کند (نساء/۸۲) و هماورد می طلبد (اسراء/۸۸؛ هود/۱۳؛ بقره/۲۳؛ یونس/۳۸؛ طور/۳۴).

چالش همانندآوری قرآن از همان عصر نزول دردسر زیادی برای مخالفان ایجاد کرد؛ و آنها هر اندازه کوشیدند و از واژه ها و سبک قرآن هم وام گرفتند، *که اینکار منطقا قبول شکست است*، باز جملاتی که ساختند در لفظ و در معنا مبتذل بودند. این چالش راهی برای اثبات وحیانیت قرآن به مخالفان بوده است؛ و البته بسیاری پس از کوششها سرانجام به مکتب وحی ایمان آوردند. دیدگاههای فرا زمانی و فرا مکانی و نیز نظریه های علمی قرآن در هستی شناسی نه تنها سابقه ای در کتب دینی، علمی و فلسفی پیشین ندارد؛ بلکه بسیاری از آنها تا یک قرن اخیر هنوز "اثبات" نشده بود (همان منابع). قرآن بارها پس از بیانات علمی خود می گوید که *پیش از این چیزی در این باره نمی دانستید*؛ و این روش تنها ویژه قرآن است، و در "کتب مقدس" و دیگر نوشتارهای "کهن" دیده نمی شود. یک دلیل سحر دانستن قرآن از سوی "کافران" نیز همین بوده است که این آیات در لفظ و معنا و روش کاملا نو بوده اند.

۲) مقایسه گزارشهای تاریخی قرآن با روایات تورات و اناجیل، بویژه در باره پیامبران و راه و روش آنان، متفاوت بودن قرآن را بخوبی می نمایاند. در تورات هیچ گناه و زشتکاری و خرافه ای نیست که به پیامبران نسبت داده نشده باشد؛ و اناجیل هم از تورات پیروی کرده اند. به نمونه های زیر توجه کنید:

تورات (پیدایش، فصل ۱۲) کار زشتی به ابراهیم نسبت می دهد (معرفی همسر زیبای خود بعنوان خواهر و ارسال او به قصر فرعون برای همسری و دریافت هدایا) که فرعون ستمگر هم پس از آگاهی او را سرزنش می کند: "چرا به من نگفتی که سارا زن توست؟ چرا او را خواهر خود معرفی کردی تا او را به زنی بگیرم؟ حال او را بردار و از اینجا برو!"

دختران لوط نبی به پدر شراب داده و به نوبت با او همبستر می شوند و از او صاحب پسر می گردند! (پیدایش، فصل ۱۹).

یعقوب با دروغ "برکت" (میراث اسحاق) را از دست برادرش عیسو می رباید! (پیدایش، فصل ۲۷).

داود با زن یک سپاهی مؤمن بنام اوریا زنا کرد و برای پرده پوشی گناه خود او را در جنگ به کشتن داد؛ سپس زنش را گرفت و از او صاحب فرزند شد (کتاب دوم شموئیل، فصل ۱۱)؛ در حالیکه طبق قوانین یهود "اگر مردی در حال ارتکاب زنا با زن شوهر داری دیده شود، هم آن مرد و هم آن زن باید کشته شوند" (تثنیه، فصل ۲۲، باب ۲۲). اما مطابق با "کتب مقدس عهد جدید"، آن فرزند همان سلیمان نبی است (انجیل متی، فصل اول)!

تورات نسبت کفر و شرک و جادوگری به سلیمان داده است (کتاب اول پادشاهان)؛ اما قرآن این پیامبر را از اتهامات یهود مبری کرد (بقره/۱۰۲).

تناقض در "کتب مقدس" بسیار است. یک پیامبر (یحیی) روزه می گیرد و از شرابخواری پرهیز دارد؛ اما عیسی با روزه بیگانه و میگسار است (انجیل متی، فصل ۱۱)؛ با آنکه در کتب عهد قدیم و لاویان و اناجیل لوقا و مرقس از نوشیدن شراب پرهیز داده می شود (لاویان، فصل ۱۰؛ لوقا، فصل ۱). مطالب اناجیل در باب اصول دین و اخلاق با یکدیگر و نیز با تورات و کتب عهد قدیم آشکارا در تناقض قرار می گیرند؛ و این خود برهانی نیرومند بر دستبرد در آنهاست؛ زیرا اگر این کتب از جانب خدا بودند، گرفتار تناقض نبودند[84] (نساء/۸۲). بر پایه خرافه ای که "هر انسان ستاره ای در آسمان دارد که با تولد او پدیدار می شود"، چند مجوس ستاره عیسی را پس از زاده شدن در آسمان مشاهده می کنند!؟؛ در پی آن خود را به اورشلیم می رسانند!؟؛ و در بیت اللحم بر عیسی سجده می کنند!؟ (انجیل متی، فصل دوم). اناجیل حتی در بیان "تصلیب" و "قبر" و "قیام" عیسی نیز چنان موهومات و تناقضاتی را حمل می کنند که آشکارا دست تحریف نمایان می شود؛ جعل و تحریف کسانی که از ایمان و عقل و صداقت و هوش بی بهره بوده اند:

عیسی در راه بازگشت به اورشلیم گرسنه به سوی یک درخت انجیر رفت، ولی جز برگ در آن نیافت؛ پس درخت را نفرین کرد که دیگر هرگز میوه نیاورد؛ و درخت هم درجا خشک شد! (انجیل متی، فصل ۲۱). یک "زن بدکاره" پایهای عیسی را با اشکهایش می شوید، با موهایش خشک می کند و بر آنها عطری گرانبها می پاشد؛ و بدین روش آمرزیده می شود! (انجیل لوقا، فصل ۷)؛ سخنی که هر چند مشابه با روایات ساختگی در اسلام است، در تضاد آشکار با قرآن می باشد. عیسای اناجیل ظالم و جبار و

[84] نسب شناسی عیسی "از یوسف تا ابراهیم"!، چه در شمارگان و چه در نامها، در اناجیل متی و لوقا متفاوت است؛ و حتی "پدر عیسی" در انجیل متی، یوسف بن یعقوب و در انجیل لوقا یوسف بن هالی نام دارد. اساسا نقش یوسف نجار در اناجیل مبهم و شک برانگیز است؛ و روشن نیست عیسی که پدر نداشت و بگفته تثلیث گرایان "خدا"! بود، چرا نسب نامه پدری او در اناجیل اینقدر اهمیت پیدا می کند؟

متکبر است؛ و زنان گناهکار باید عطرهای گرانبها و حتی اشکها و گونه ها و لبان و گیسوان خود را برای آمرزش گناهان نثار نظافت پای او کنند!

عیسی یکجا با **سعه صدر** جبهه دوستان خود را می گسترد: "کسیکه بر ضد شما نباشد، از شماست" (لوقا، فصل ۹)؛ و سپس به مانند یک **تمامیت خواه** می گوید: "هر کس با من نباشد، بر ضد من است" (لوقا، فصل ۱۱)! عیسی به دوازده شاگرد خود وعده می دهد که در روز رستاخیز به نمایندگی از دوازده قبیله اسرائیل بر دوازده تخت داوری خواهند نشست (متی، فصل ۱۹)؛ اما چیزی نگذشت که یکی از این دوازده تن (یهودا) عیسی را به سی سکه نقره به کاهنان یهود فروخت، و دیگر شاگردان هم در هنگام دستگیری او را تنها گذاشته و گریختند! جانشین او پطرس نیز منکر همراهی خود با عیسی و حتی آشنایی با او شد! (متی، فصل ۲۶؛ مقایسه کنید با پیش بینی قرآن در باره سرنوشت ابولهب). باز در یک پیشگویی عجیب دیگر، مسیح اناجیل به پیروانش چنین وعده می دهد: ملکوت خدا به قدرت باز می گردد و "پسر خدا" در پیشگاه پدر خود و فرشتگان پاداش عمل هر کس را خواهد داد؛ و برخی از یاران تا شکوه ملکوتی او را نبینند مزه مرگ را نخواهند چشید!؟ (انجیل لوقا، فصل ۹؛ انجیل مرقس، فصل ۹؛ انجیل متی، فصل ۱۶). آن پیروان همگی مردند؛ اما پس از گذشت بیست قرن هم از ظهور مسیح خبری نشد! **نیچه** در باره این پیشگویی گفت: "به به از این دروغ ای شیرمرد!" (کتاب "دجال"، ص ۹۴؛ مقایسه کنید با پیش بینی های تاریخی قرآن در باره روم، یهود و...).

بی تردید، *اگر ستایشهای نیک قرآن از ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان و مریم و عیسی نبودند، و این شخصیتهای بزرگ تاریخی تنها در "کتب مقدس"؟! معرفی می شدند، آنها جایگاهی را که امروز در ادبیات تاریخی مردم جهان یافته اند، نمی داشتند.* عیسی در قرآن بنده نیکوکار و فرستاده خداست؛ در حالیکه در اناجیل تحریف شده به انواع مفاسد و کبر و زورگیری[85] و "ادعای خدایی" و وعده های دروغین آلوده است. در اناجیل موجود، عیسی ذات دوگانه انسان – خدا دارد: "من و پدرم خدا یکی هستیم"؛ "پدر در وجود من است و من در وجود او"! (انجیل یوحنا، فصل ۱۰)؛ اما رهبران یهود او را همراه با دو دزد بر صلیب می کشند و مسخره کنان به او می گویند: اگر واقعا پسر خدا هستی از صلیب فرود آی و خود را نجات بده! (متی، فصل ۲۷).

اما عیسی در قرآن چهره ای دیگر دارد؛ گویی دو عیسی در تاریخ ظهور کرده اند: یکی پیامبر خدا که قرآن می شناساند، و دیگری یک تبهکار شیاد که انجیلهای تثلیث گرایان معرفی می کنند؛ و البته قرآن هم به این دو عیسی که یکی نزد خدا رفت و دیگری مصلوب شد، اشاره می کند (نساء/۱۵۸ – ۱۵۵).

---

[85] داستان ماده الاغ با کره اش که شاگردان مسیح به امر او از روستاییان می ربایند تا سوار آن شود (!)، در همه اناجیل آمده است.

تکذیب قاطعانه خبر "مصلوب شدن عیسی" (باور راسخ یهودیت و مسیحیت رسمی) در قرآن، خود دلیل دیگری بر نو بودن آموزه های قرآن است؛ *کتابی بدیع و راهگشا که همچنین یک نقد انقلابی از داده های دینی، علمی و تاریخی زمان بود.*

آنها که پایه کارشان بر دروغ و ریا و فریب باشد، خواه ناخواه در گفتار و رفتار خود دچار تناقض و اختلاف می شوند، بویژه اگر بنا باشد به رویدادهای تاریخی و تدوین اصول عقاید و اخلاق بپردازند. قرآن بارها و در طول ۲۳ سال در موضوعات گوناگون عقیدتی، جهانشناختی، اجتماعی، تاریخی، سیاسی، اقتصادی، حقوقی و اخلاقی سخن رانده بی آنکه دچار اختلاف و تناقض شود و سبک ادبی یا نظم و هماهنگی درونی آن خدشه بردارد (نساء/۸۲)؛ و یا انتقال از موضوعی به موضوعی دیگر رشته سخن و پیوند لفظی – معنایی یا نظم ادبی آنرا از هم بگسلد.

۳) "کتب مقدس" عهد قدیم و جدید مروج ناسیونالیسم و نژادپرستی یهودی هستند. خدای تورات شخصا فرماندهی کشتار و نابودی اقوام بیگانه را بر عهده می گیرد (اشعیاء، فصل ۶۳)؛ و فرمان می دهد مردم عمالیق، که تنها نخواستند یهودیان از سرزمین آنها عبور کنند، اعم از زن و مرد و کودک شیرخواره و نیز دامهای آنها را قتل عام کنند (سموئیل، فصل ۱۵). به اینهم راضی نمی شود تا آنکه در جوی خون آنها گام نهند و پیکرشان را جلوی سگها بیاندازند (مزامیر، مزمور ۶۸). عیسی نیز هنگامی که شاگردان را برای انجام مأموریت تبلیغ می فرستد، به آنها سفارش می کند که "نزد غیر یهودیان و سامریان نروید؛ بلکه فقط نزد قوم اسرائیل که گوسفندان گمشده خدا هستند، بروید" (متی، فصل ۱۰)؛ و هنگامیکه یک زن از فنیقیه سوریه برای شفای دخترش نزد او آمد، با بیانی توهین آمیز گفت: "من باید نخست قوم خود یعنی یهودیان را یاری کنم. خوب نیست نان فرزندان (یهود) را بگیریم و جلوی سگها (غیر یهودیان!) بیاندازیم" (مرقس، فصل ۷).

"ای مردم! همانا شما را از مردی و زنی آفریدیم؛ و (سپس) شما را در اقوام و قبایل قرار دادیم (در قالب اقوام و نژادهای گوناگون بر روی زمین گسترانديم) تا یکدیگر را بشناسید. (اما وابستگیهای قومی – نژادی معیار برتری نیست و) همانا ارزنده ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست" (حجرات/۱۳).

برای خدایی که آفریننده همه اقوام است، "قوم بیگانه" معنا ندارد؛ و اینجا هم عقل آزاد است که بر الهی بودن قرآن و تحریف "کتب مقدس" گواهی می دهد. باری، در قرآن نه تنها کشتار و اعمال تبعیض علیه "اقوام بیگانه" که حتی تحقیر و تمسخر آنها نکوهیده و مصداق ستمگری است:

"ای کسانیکه ایمان آورده اید! قومی قوم دیگر را مسخره نکند، شاید آن قوم بهتر از ایشان (قوم مسخره کننده) باشد... و آنکس که (از تحقیر و آزار روانی اقوام دیگر) باز نگردد، همانا از ستمکاران است" (حجرات/۱۱).

۴) فلسفه آفرینش و کارکرد تاریخی "زن" در قرآن نو و ویژه بوده است. با نزول قرآن و بعثت محمد دیدگاه کاملا نوینی در باره زن مطرح گردید که با دیدگاههای رایج یهودی – مسیحی، هندی، یونانی و گنوسی سخت در ستیز و چالش قرار گرفت. به موجب روایات دینی – تاریخی یهود و نصارا، "حوا" بمثابه پیشوای انسان شناختی – تاریخی "زن" از یک دنده آدم آفریده شد و همدست ابلیس در فریب و اغوای آدم است. زن در ادیان و فرهنگها تله ای تلقی می شد برای به دام انداختن مردان و ارتکاب گناه و سرکشی از فرامین خدا؛ زیرا "گناه نخستین" با زن آغاز شد[86]. دیدگاه کهن یهودی در "عهد جدید" هم حفظ گردید؛ و حتی در جنبش اصلاح گرای پروتستانیسم هم باقی ماند؛ چنانکه **مارتین لوتر** بانی این جنبش فلسفه خلقت زن را "زائیدن تا حد امکان" می دانست: "بگذارید آنها در زایمان بمیرند؛ زیرا این دلیل بودن آنها در اینجاست"! اما وحی در بعثت محمد این دیدگاه انحرافی را از پایه نفی کرد؛ و ضمن تأکید بر منشأ و سرشت واحد زن و مرد (زمر/۶؛ نساء/۱) آدم و همسرش هر دو را فریب خورده ابلیس دانست (طه/۲۱؛ اعراف/۲۷). عمل اکتسابی واحد زن و مرد نیز نه تنها در دنیا مزد یکسان (نساء/۳۲) که در آخرت و نزد پروردگار هم پاداش یکسان خواهد داشت (مؤمن/۴۰)؛ زیرا آنها در ویژگیهای بنیادی و مسئولیتهای اجتماعی تفاوتی با یکدیگر ندارند و یار و یاور یکدیگرند (احزاب/۳۵؛ تؤبه/۷۱). بنابراین، قرآن که دیدگاه های کهن دینی (یهودی – مسیحی و هندی – مجوسی) در تلقی زن بمثابه "اغواگر"، "دروازه دوزخ"، "راهبر هبوط و رنج و مرگ"، "رسول زایمان" و "مایملک مرد" را نفی کرده است چه چیزی را در این زمینه از کتب دینی آنها اقتباس کرده است؟

۵) دیدگاههای قرآن در زمینه آفرینش انسان (محمود رضاقلی، انسان شناسی و فلسفه اخلاق، بخش دوم) و بهشت و دوزخ (همان منبع، بخش نهم، فصلهای سوم و چهارم) در میان جمیع ادیان و مکاتب فلسفی پیشین یا همزمان با عصر بعثت کاملا نو و یگانه است.

۶) رهنمودها و آموزه های اخلاقی قرآن در برخورد با "دشمن" نو و ویژه است. اگر تورات فرمان قتل عام قبایل "دشمن" و نابودی کشت و دام آنها را می دهد (سموئیل، فصل ۱۵)، و انجیل "دشمن" را در جور و ستم بیشتر گستاخ می کند ("در برابر زورگو مقاومت نکنید؛ و اگر کسی بر گونه راست تو سیلی زند، گونه دیگرت را نیز بسوی او بگردان تا به آنهم سیلی بزند"، متی، فصل پنجم)، قرآن به دفع ستم و تجاوز ستمگر فرمان می دهد؛ بی آنکه به ستم و تجاوز به "دشمن" منتهی شود (حج/۳۹؛ ممتحنه/۸؛ بقره/۱۹۰).

---

[86] در اروپای معاصر، **فروید** پیامبر یهودی تبار و ماده گرای بورژوازی به دیدگاه کهن یهودیان جامه علم پوشاند؛ بدین گونه که ریشه بیماری روانی هر انسانی را در مادرش می جست؛ زیرا مادر تنها مسئول "ضمیر ناخودآگاه" انسان است.

۷) خداشناسی شرک آلود تورات و انجیل قابل مقایسه با خداشناسی توحیدی و استدلالی قرآن نیست (مریم/۹۱ – ۸۸؛ و...). از جسمانیت و چهره انسانی یهوه در تورات تا اقانیم سه گانه الهی در اناجیل در تضاد آشکار با خداشناسی قرآن است. در تورات، آدم و حوا خود را از خدا پنهان می سازند (پیدایش، فصل ۳)؛ در حالیکه در قرآن هیچ چیز در زمین و آسمان از خدا پنهان نمی گردد (آل عمران/۵). در تورات خداوند از آفرینش انسان و حیوان پشیمان می شود (پیدایش، فصل ۶)؛ اما در قرآن خداوند اعتراض فرشتگان به آفرینش انسان را هم رد می کند (بقره/۳۰ و ۳۱). در تورات، خدا در پاسخ به در خواست دیدن موسی دست خود را بر می دارد تا پشت سرش را ببیند (خروج، باب ۳۳)؛ اما در قرآن خدا در پاسخ موسی می گوید: هرگز مرا نخواهی دید (اعراف/۱۴۳). در تورات "پسران خدا"! از میان "دختران انسانها" زن می ستانند (پیدایش، فصل ۶).

۸) روش نقد و بررسی دیدگاهها، معرفی پیامبران و گزارشهای تاریخی قرآن بکلی با کتب دینی پیش از خود متفاوت است. کتب عهد عتیق و عهد جدید، به روش کتب تاریخی معمول، زندگی نامه پیامبران را به همراه عقاید و اعمال آنها در موضوعات زمان بندی و طبقه بندی شده آورده اند. برای نمونه، تورات سرگذشت مفصلی از زندگی خانوادگی و اقدامات ابراهیم با ذکر جزئیات در "کتاب پیدایش" ارائه داده است که در قرآن نیامده است؛ اما تورات (و در پی آن همه اناجیل) در برابر آنچه که قرآن از روش فراخوان ابراهیم، توحید تجربی و استدلالی او (در مباحثه با پدر، نمرود و قوم خویش)، نقد نظری و عملی بت پرستی، پرسشگری جهت فهم سازوکار معاد، انگیزه مهاجرت و ساخت خانه کعبه، پایه گذاری تاریخی امت موحد ("ملت ابراهیم") و رسیدن به مقام امامت گفته است، یعنی *همه آنچه را که از نخستین بعثت توحیدی تاریخ و ارزش عقیدتی پیامبر گرانقدر آن باید دانست*، سکوت کرده است!؟ (مهدی بازرگان، سیر تحول قرآن، جلد دوم، ص ۲۰۸ – ۲۰۰)

فصل هفتم:

تحریف ناپذیری قرآن

در میان هزاران نوشته های کهن قرآنی آیاتی که به اندازه یک "واو" متفاوت باشند، دیده نشده است.

"بیشتر قرآنهای پیش از قرن چهارم هجری که در دسترس ما قرار دارد، به شکل رقعاتی است که اغلب شامل یک تک برگ و یا حتی قسمتی از آنست. در اکثر موارد این برگهای مخدوش و آسیب دیده متعلق به قرآنهایی است که یا به علت

گسستگی شیرازه و یا منسوخ شدن خط آنها قابل استفاده نبوده از دسترس عموم خارج شده بود. احترام خاصی که مسلمانان از ابتدا برای قرآن و بویژه کلمه "الله" قائل بوده اند، مانع پراکندگی و نابودی این دستخط ها شده است. از این رو این برگه ها را در مکان مخصوصی در مسجدها نگه می داشتند تا نسبت به آنها بی حرمتی نشود. همین امر موجب شد که تعداد بسیاری نمونه لت نویسی از نابودی کامل نجات یابد" (فرانسوا دروش، سبک عباسی، ص ۱۳).

حتی ارنست رنان "شرق شناس" و پیرو تبیین نژادی تاریخ می گوید:

"قرآن محققا دست نخورده و تغییر ناپذیر باقی مانده است" (فیلیسین شاله، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، ص ۴۶۱).

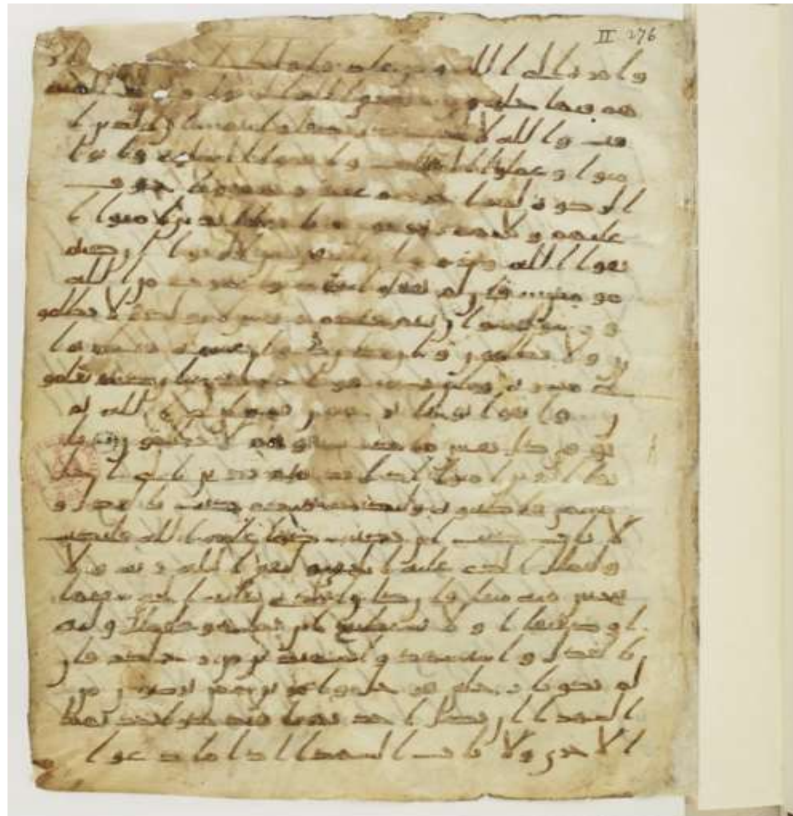
نسخه های کهن خطی قرآن امروز عمدتا در کتابخانه های فرانسه، روسیه، آلمان، واتیکان و لندن ("مجموعه خلیلی") و بیرمنگهام نگهداری می شوند:



قرآن "آبی" به خط کوفی؛ نگارش با جوهر زرین بر روی پوسته نیلی رنگ؛ متعلق به قرن سوم هجری



قرآن سمرقند به خط کوفی؛ متعلق به قرن دوم هجری



نسخه قرآنی کهن به خط حجازی متعلق به اواخر قرن اول هجری؛ کشف شده در مسجد عمرو در فسطاط مصر

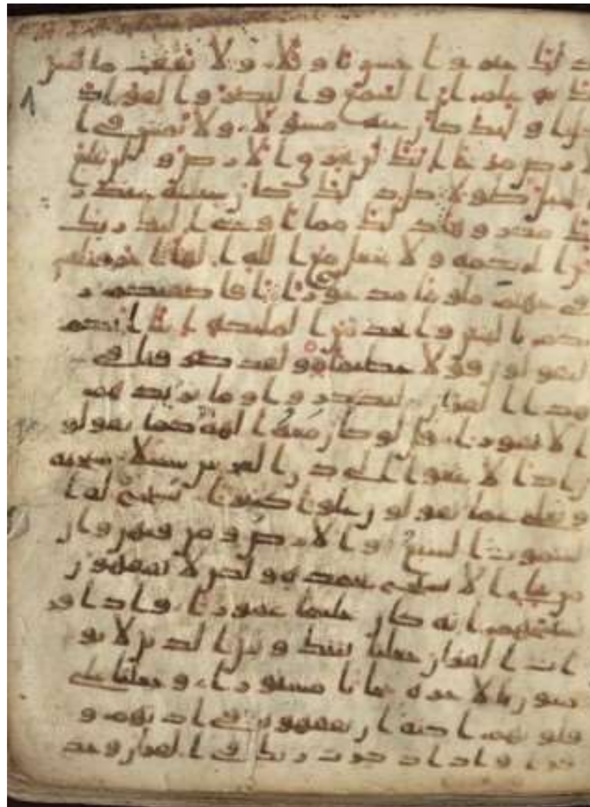


نسخه صنعا به خط حجازی متعلق به نیمه دوم قرن اول هجری

پوست نوشته های قرآنی صنعا که تا چندی پیش گمان می رفت کهن ترین نسخه قرآنی مکشوف است، تا آنجا که آسیب ندیده اند، انطباق کامل با قرآن موجود را نشان می دهند. در سال ۱۹۷۲ میلادی بهنگام تعمیر مسجد کهن صنعا که بنای نخستین آن به زمان پیامبر بر می گردد، دوازده هزار پوست نوشته قرآنی بدست آمد. پس از درخواست کمک از کارشناسان خارجی، کارشناسان آلمانی (**پویین** و **باتمر**) کار بازسازی آنها را در ۱۹۸۱ آغاز کردند که در سال ۱۹۹۷ به مرحله پایانی خود رسید. پس از بازسازی معلوم گردید که آنها رسم الخط واحدی نداشته و به زمانهای مختلف تعلق دارند. از آنها تنها یکی دارای تاریخ بود (رمضان ۳۵۷ هجری)؛ اما کهن ترین آنها بر اساس آزمایشهای شیمیایی و نظر کارشناسان علوم طبیعی به سالهای ۲۵ تا ۵۸ هجری بر می گشت. این دوازده هزار پوست نوشته در ۹۲۶ نسخه یا گروه سوره ها گنجانده شدند؛ نسخه هایی با رسم الخط های متفاوت که هیچکدام به تنهایی در بر گیرنده ۱۱۴ سوره قرآن نیستند؛ اما همه سوره های قرآن در این مجموعه ارزشمند موجود است، و هیچ آیه و سوره ای هم در این مجموعه یافت نشد که در قرآن کنونی موجود نباشد. آزمایش رادیو کربن نشان می دهد که برخی از این پاره های قرآنی احتمالا دولایه هستند که "لایه زیرین" آن متفاوت از لایه رویین که با قرآن کنونی منطبق است می باشد؛ و این لایه پوشانده شده احتمالا نسخه های کهن قرآنی با رسم الخط های منسوخ یا متون دینی دیگری جز اصل قرآن از قبیل احادیث و تفاسیر است که مسلمانان بدینگونه مانع از ترکیب آن با قرآن شده اند. اما ترتیب سوره ها در مجموعه صنعا با قرآن موجود متفاوت است؛ و اینهم چیز شگفت انگیزی نیست؛ زیرا سوره ها طبعا جهت مطالعه و آموزش بطور جداگانه در پوستها نوشته شده و در دسته های متعدد نگهداری می شدند. پوست نوشته های قرآنی، سوره های به هم پیوسته نبوده و هیچ گروه از آنها هم یک قرآن کامل نبوده اند. بررسی ترتیب سوره ها در نسخه های مجموعه صنعا و به ویژه در قرآن بیرمنگهام از نظر پژوهش در "سیر تحول قرآن" و روشهای آموزشی مسلمانان نخستین بسیار مفید و ارزشمند است. پژوهشگران آلمانی خط و زبان عربی سپس مشغول کار بر روی تصاویر نسخه های خطی قرآن و زمان سنجی آنها شدند[87].

---

[87] با توجه به نقش و مهارت ویژه کارشناسان غربی کتیبه های باستانی و نسخه های خطی کهن در جعل آثار تمدنی – فرهنگی شرق (ماسکارلا، "دروغی که بزرگ شد"؛ محمود رضاقلی، "تاریخ سیاسی ایران باستان"؛ و...)، مسلمانان اصولا نباید یافته های قرآنی را که ارزنده ترین سرمایه معنوی آنان است جهت پژوهش به قومی بسپارند که تاریخا به آن حسد و کینه ورزیده اند و از بیان حقیقت قرآن خودداری می کنند (ادوارد سعید، "شرق شناسی"). این یافته ها باید در بایگانی مسلمانان باشد تا زمانی که دانش فنی لازم را برای آزمایشهای شیمیایی و پژوهش در آنها را کسب نمایند. البته واگذاری نسخه های کهن قرآنی به غربیها توسط دولتهای اسلامی صورت می گیرد که کم و بیش به غرب وابسته هستند! پس چه باید کرد؟ پژوهشگران آزاد و مستقل مسلمان باید با دقت علمی نتایج این تحقیقات را بررسی کنند؛ با این مراکز رابطه مستقیم برقرار کرده و از مراحل کار پژوهشی و همه مشکلات و اقدامات و نیز درجه اطمینان هر کار آزمایشی اطلاعات لازم را بدست آورند؛ با تفاسیر دلخواه این بررسیها و نتایج تحقیقاتی (فرضیه سازیهای ذهنی) برخورد کنند؛ و با روشهای علمی کار پژوهشی را بازتولید کنند. آنها باید با تمام علوم و فنون لازم آشنا شده و مهارتهای لازم را کسب نمایند. همین اندازه احتیاط و پیچیده کردن شبهه افکنی ها هم، که در بیان نتایج تحقیقات قرآنی از سوی "شرق شناسان" دیده می شود، به دلیل هوشیاری و توجه دقیق پژوهشگران مستقل مسلمان بر نتایج کار پژوهشی آنهاست.



قرآن توبینگن متعلق به قرن اول هجری، پس از رحلت پیامبر، به خط حجازی



قرآن بیرمنگهام به خط حجازی؛ متعلق به عصر بعثت یا کمی پس از رحلت پیامبر؛ کهن ترین نسخه قرآنی تاکنون کشف شده. این نسخه خطی از دو برگ پوست تشکیل شده است که تکه ای بجا مانده از نخستین نسخه های قرآنی بین سالهای ۵۶۸ تا ۶۴۵ میلادی است. پژوهشگران دانشگاه بیرمنگهام در انگلستان تاریخ این پوست نوشته را با رادیوکربن مدرن C۱۴ با دقت بالای ۹۵% برآورد کرده اند.

با کشف پوست نوشته های قرآنی صنعا، و به ویژه "قرآن بیرمنگهام" که تاریخ نگارش آن بر اساس آزمایش رادیو کربن تا عهد پیامبر نیز به عقب رفته است، *و باز تفاوتی با قرآن موجود نشان نمی دهد*، نه تنها روایات فرقه ای و فرضیه های "شرق شناسی" اندر دستکاری قرآن در عهد عثمان و امویان، بلکه پندارهای بی پایه نوین این "شرق شناسی" هم که قرآن طی قرون بعدی نگاشته شده، همگی فرو ریختند. در این باره، پویین در مقاله ای بنام "کهن ترین برگه های قرآنی کشف شده در صنعا و اهمیت آن برای تاریخ رسم الخط قرآن" و باتمر نیز در مقاله "آغاز نگارش قرآن: آزمایشات روی دست خطها و عناصر هنری برگه های قرآن صنعا" این حقیقت را نمایان کرده اند؛ اما شک و توهم معاندان با کشفیات باستان شناختی هم هرگز فروریختنی نیست؛ زیرا *پشت شکیات و توهمات آنها حسد و کینه نهفته است!* برای مثال، می توان "لایه زیرین" برخی از رقه های قرآنی صنعا را، که هستی و چیستی آنها روشن نیست، "پیراهن عثمان" کرد و مدعی شد که قرآن نیز احتمالا همچون تورات و انجیل تحریف شده است!؟ باری، **کارل اولیک** در نهایت بغض و نادانی قرآن را یک "محصول دستجمعی" می داند؛ گویی "کتب مقدس" اوست!؟

الفاظ قرآنی تحریف ناپذیر است؛ اما برخی از متعصبان فرقه ای با وجود گواهی قرآن (حجر/۹؛ فصلت/۴۲ – ۴۱؛ بروج/۲۱ و ۲۲؛ کهف/۲۷)، شواهد تاریخی قطعی و دلایل محکم عقلی در عدم تحریف قرآن، روایات مربوط به تحریف کتب دینی پیشین را با دستکاری به قرآن تعمیم داده اند!؟ علمای شیعه تا پیش از عصر صفوی عموما به تحریف ناپذیری قرآن باور داشتند (سید مرتضی، سید رضی و...)؛ اما در این عصر روایاتی مشکوک جمع گردید و چنانکه دیدیم، برخی چون نوری به تحریف قرآن گرایش یافتند. هر گونه دستبرد و دستکاری در قرآن نظم و هماهنگی لفظی و معنایی آنرا بر هم می زند؛ و افزون بر این، با عزت و حکمت خداوند در نزول قرآن هم ناسازگار می افتد. *معجزه و شکوه این وحی در واپسین بعثت توحیدی تاریخ به **تحریف ناپذیری** آنست؛ و لذا معاندان در تاریخ اسلام کوشش بسیاری کرده اند تا با تشکیک در اصالت خدشه ناپذیر قرآن و جعل روایات تحریف آنرا از اعتبار ساقط سازند.* آیات قرآنی (حجر/۹؛ فصلت/۴۱ و ۴۲؛ بروج/۲۱ و ۲۲؛ کهف/۲۷) بر ضد فرضیه جعل و تحریف هستند؛ و البته این آیات خود نیز دستخوش تحریف نشده اند، چه مانند دیگر سوره ها و مجموعه آیات، ساختار و محتوای آنها نیز در کنار آیات پیش و پس خود یک مجموعه منسجم و به هم پیوسته را نشان می دهند که هر گونه تردید در اصالت را از خود دور می سازند؛ و کسی هم تاکنون در آنها تردید نکرده است! برخلاف دعاوی فرقه ای آخوندهای صفوی، احادیث رسیده از امام علی و دیگر پیشوایان شیعه بر صحت و سلامت قرآن دلالت دارند؛ هر چند قرآن نیازی به حدیث و روایت در اثبات اعتبار خود ندارد،

و این احادیث هستند که باید اعتبار و منطق خود را از قرآن بگیرند. *قرآن بمثابه آخرین پیام آسمانی نباید تن به تحریف داده باشد؛ و تحریف ناپذیری قرآن برهانی عقلی بر نبوت محمد و خاتمیت اوست.*

گاه واژه های "نامفهوم" یا بدفهمی واژه ها و الفاظ قرآنی توسط مترجمان و مفسران، و یا گمان به اشتباهات املایی و دستوری، دلیل بر احتمال وجود تحریف در قرآن می شوند؛ اما *اینها خود از دلایل عدم تحریف هستند*: در تحریف احتمالی واژه های "نامفهوم" حذف و "اشتباهات" مذکور هم برطرف می شدند. اما بنا نیست "وحی" همچون نوشتارهای ادبی بشر مطابق با ادبیات رسمی معیار باشد که در اینصورت پیوسته، همگام با تکامل زبان و ادبیات عربی، نیازمند ویرایش و اصلاح می بود؛ در حالیکه سبک ادبی و واژگان قرآنی در ورای قاعده مندی زبان عربی و تغییرات آن حفظ گردیده است.

بدفهمی معنای "تحریف کتب دینی" در برخی از احادیث خود از علل شکل گیری این پندار است که قرآن نیز دستخوش تغییر و تبدیل شده است؛ حال آنکه مراد از کلمه تحریف در بیشتر موارد تغییر در معنا و کاربرد و تطبیق آیات بوده است. اگر پیشوایان دینی امتهای پیشین در کتب دینی خود دست برده و آنها را به دلخواه خود تغییر می دادند (دستبرد یا "تحریف در لفظ")، نظم ویژه کلامی و موضوعی قرآن و روش دوگانه تکمیلی ثبت و ضبط آن دیگر اجازه به اینکار نداد؛ و "تحریف" تنها به معنا و تفسیر متن قرآن و یا تاریخ نگاری آن ("شأن نزول") محدود شد. "تحریف بدست عثمان و امویان" هم موردی ندارد؛ زیرا نه تنها اختلاف و جدایی در این رابطه پدید نیامد، و قرآنی متفاوت در تاریخ حتی در میان فرقه های متضاد دیده نشد، بلکه اسلام در این عصر پیروزمندانه گسترش هم یافت. معتقدان به تحریف در برابر تأکیدات قرآن، شواهد تاریخی و براهین عقلی چیزی ندارند جز آنکه آیات را تأویل کنند، شواهد و براهین را نادیده انگارند، و روایات مشکوک و متناقض و نامعقول فرقه ای را جایگزین عقل و وحی و تجربه سازند! برخورد آنها با روایات نیز دوگانه است؛ روایاتی که در صحت و سلامت قرآن حاضر بقدر کفایت و متواتر موجود است، و از معیار بودن قرآن در سنجش روایات می گویند، حمل بر "تقیه" می شوند! و این برخورد دوگانه خود گواهی بر ذات متناقض فرضیه بی پایه "تحریف قرآن" و بطور اولی روایت محوری و اخباری گری در تاریخ نگاری قرآن و بعثت است. توجه کنید که تنها ادعای وجود "قرآن علی"، "قرآن ابن مسعود"، "قرآن ابن کعب" و ...، با تفاوتهایی در قرائت و ترتیب و تشریح، *بی آنکه این تفاوتها و صحیفه ها جز در روایات موجود باشند*، دلیلی بر تحریف قرآن گرفته می شود!؟ سوره ها و آیاتی که ادعا می شود از قرآن حذف شده هیچ سنخیتی در لفظ و نظم و محتوا و معنا با قرآن ندارند؛ و هیچ سوره و آیه ای هم در قرآن نیست که از سنخیت و اعجاز ادبی و علمی تهی بوده و قابل تقلید باشد. خداوند بیهوده مخالفان را به هماوردی قرآن فرا نخوانده است؛ قرآن همانند پذیر نیست!

افزون بر روش دوگانه ثبت و ضبط آیات و سوره ها، ساختار ادبی قرآن در لفظ و موضوع و معنا نیز چنان است که کلمه ای کم و زیاد شدن و یا جابجایی و تبدیل را بر نمی تابد (کهف/۲۷؛ فصلت/۴۲)؛ و این نیز حقیقتی است که در خلال این تحقیق در دفاتر بعدی به آن دست خواهیم یافت. در اینجا به چهار نمونه، دو آیه و دو سوره کوتاه، اشاره می شود:

۱) "هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب ما خلق الله ذلک الا بالحق یفصل الآیات لقوم یعلمون"

"اوست خدایی که خورشید را فروزان و ماه را نورانی گرداند و (وضعیت و حرکت) آنها را در منازلی معین کرد تا بدینوسیله شماره سالها و حساب ایام را بدانید (پایه گاه شماری شما باشد). خدا این (نظم عینی هدفمند) را جز به حق نیافرید؛ (و او اینچنین) آیات را برای گروهی که علم دارند تفصیل می دهد" (یونس/۵).

وجود تقویم و گاه شمار برای انسان بدون وضع معین و حرکت منظم خورشید و ماه ممکن نیست؛ اما اگر وضعیت و حرکت خورشید و ماه در زمین قابل مشاهده نباشد، باز گاه شماری اوقات و روزها و سالها ممکن نخواهد شد! برای این مشاهده علمی هم لازم است خورشید در روز فروزان باشد و هم ماه در شب روشنایی دهد! طلوع و غروب خورشید و حرکت ماه از "سلخ به غره؛ از غره به سلخ" باید به چشم انسان ناظر در روی زمین برسد. چنین است که آیه از خورشید فروزان (چشمه روشنایی) و ماه نورانی آغاز می کند و سپس از وضعیت و حرکت تعیین شده آنها می گوید؛ و در پایان ضرورت و کاربرد روشنایی و نظم حرکتی آنها در شمارش روز و سال برای انسان را یادآور می شود. روش شناسی علم از مشاهده خورشید و ماه در روز و شب به واسطه روشنایی، تا نظم عینی حرکات آنها در "منازل معین" و سپس ارزش کاربردی و نظری (فلسفی) شناخت علمی این نظم هدفمند در آیه فوق بیان شده است؛ و سرانجام آیه با این نکته که خداوند آیات خود را به این روش برای اهل دانش تفصیل می دهد، پایان می یابد. هر گونه جابجایی و تغییر کلمات نه تنها بلاغت و هماهنگی لفظ و معنا در متن عربی آن، بلکه نظم درونی و منطق علمی آیه را هم تخریب می کند.

۲) "ان الله عنده علم الساعه و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ماتدری نفس ماذا تکسب غدا و ماتدری نفس بأی ارض تموت ان الله علیم خبیر":

"بی گمان علم ساعت نزد خداست، و اوست آنکه باران سودمند (زندگی بخش) را فرود می آورد و به آنچه در زهدانهاست علم دارد؛ و (اما) کسی نمی داند که فردا (آینده) چه چیز فراهم می آورد، و کسی نمی داند در کدام زمین می میرد. همانا خدا (و تنها خدا به آینده) دانا و آگاه است" (لقمان/۳۴).

در متن عربی آیه هماهنگی شگرفی در لفظ و آهنگ دیده می شود که جابجایی و تغییر و حتی استفاده از کلمات مشابه آنرا در هم می ریزد؛ اما نظم و هماهنگی معنایی آیه چیز دیگری است: مضمون کلی آیه

علم خدا و آغاز و انجام پدیده حیات است: سرانجام شناسی علمی در انحصار خداست، اما انسان در زمینه آغاز حیات و جنین شناسی و مسیر تکاملی حیات می تواند دانش اندوزد. آیه با "ساعت" آغاز می کند که معطوف به هنگامه رستاخیز و تحول کیفی حیات انسانی از فاز ناپایدار دنیوی به فاز پایدار اخروی است؛ سپس به مبدأ و منشأ حیات بر می گردد که با "باران سودمند" (و نه هر بارانی) همراه و همگام است؛ با پیدایش حیات فرآیند تکاملی آن از مسیر "زهدانها" می گذرد تا به انسان اندیشه ورز می رسد که بدینگونه ترغیب به دانش اندوزی می شود؛ اما به آینده خود علم نخواهد داشت و تنها خدا به سرانجام امور حیات دانا و آگاه است. معانی و مضامین فوق در مراحل معین معرفت شناختی و مرزهای آن در این آیه تبیین می شود؛ مراحلی که بر کارکرد و توانایی ذهن انسان نیز منطبق است. علم به رستاخیز و تحول کیفی حیات، که از اصول عام اعتقادی اسلام است، در حالی منحصر به خدا می شود که انسان با مایه حیات و مسیر تکامل حیات و آینده آن آشنا می شود تا در این زمینه دانش اندوزد و به حکمت آفرینش خدا پی ببرد؛ بی آنکه از آینده حیات خود که بخشی از همان "ساعت" یا هنگامه های جهش تکاملی به دنیای نوین است علم پیدا کند! *کوچکترین تغییر، این نظم و ترتیب و منطق درونی آنرا در هم می ریزد.*

۳) "قل اعوذ برب الناس؛ ملک الناس؛ اله الناس؛ من شر الوسواس الخناس؛ الذی یوسوس فی صدور الناس؛ من الجنته و الناس":

"بگو: پناه می برم به (الله) پروردگار خلق! زمامدار خلق! خداوندگار خلق! از شر وسوسه گر پنهانکار؛ آنکه در سینه های مردم وسوسه می کند؛ از میان مردم یا نهان شدگان (کسانی که در آشکار و نهان آگاهیهای وارونه به مردم القاء می کنند)" (سوره ناس).

باز اگر هماهنگی شگرف لفظ و آهنگ در متن عربی آیه را که به هیچ وجه جابجایی و تغییر و استفاده از کلمات مشابه را بر نمی تابد نادیده بگیریم، نظم و هماهنگی معنایی سوره را در تبیین یک خداشناسی آزادیبخش با ابعاد جامعه شناختی – تاریخی باز می یابیم. در این سوره، نخست خداوند خود را "رب" (پروردگار)، "ملک" (زمامدار)، و "اله" (خداوندگار) واقعی مردم می نامد تا با ابطال دعاوی مثلث تاریخی زر و زور و تزویر، عقل و اراده انسان را از جبرهای بنده ساز سیاسی، اقتصادی – اجتماعی و دینی – فرهنگی ستمگران حاکم بر تاریخ آزاد سازد؛ زیرا بندگی خاص خدا و آن هم الزاما بیواسطه است. اما نفی این سلطه سه بعدی بنده ساز مستلزم چیرگی بر تبلیغات شریرانه وابستگان مثلث نامبرده است که انگیزه ها و اهداف خود را پنهان ساخته و با فریب مردم آنها را از بندگی خدای یکتا دور و به بندگی اربابان زر و زور و تزویر نزدیک می گردانند. نظم و هماهنگی معنایی سوره بس شگفت انگیز می نماید: از پناه بردن به خدایی با صفات سه گانه آغاز می کند؛ صفاتی که قدرتهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از آن خود می دانند؛ و خدایی که پناه و پشتیبان انسانها در مبارزه با القائات وابستگان آشکار

و نهان مثلث ستمگر حاکم بر تاریخ است. در متن یک تبیین منسجم توحیدی از انسان و هستی، سنت ایستای حاکم بر تاریخ و راه مبارزه با آن آموزش داده شده است؛ چنانکه کوچکترین تغییر و تبدیل یا کم و زیاد کردن آیات و کلمات آن این معانی ژرف فشرده، نظم و انسجام درونی و سازگاری بیرونی (تطبیق با واقعیت اجتماعی – تاریخی) آنرا در هم می ریزد.

۴) "قل هو الله احد؛ الله الصمد؛ لم یلد و لم یولد؛ و لم یکن له کفوا احد":

"بگو: "او" (آنکه ادیان و فلسفه ها از آن سخن می گویند) خدای یکتا و یگانه است؛ خدای بی نیاز (و پناهگاه نیازمندان)؛ نه می زاید و نه زاده شده است؛ و هیچکس همتای او نیست" (سوره توحید).

معانی ژرف و به هم پیوسته خداشناسی (توحیدی) و پیوند جدایی ناپذیر آنها با الفاظ در این سوره، نظمی خدشه ناپذیر را به نمایش گذاشته است. آهنگ زیبا و ساختار ادبی آن هم به همین اندازه خدشه ناپذیر است. تغییر و جابجایی در آیات و واژه های آنها این نظم و آهنگ و نیز ساختار درونی اندیشه را در هم می ریزد. از "وزن" می گذریم که فصاحت و بلاغت و اعجاز ادبی قرآن اساسا در نظم هدفمند آنست؛ در رابطه معنایی واژه ها، و پیوند لفظ و معناست که به فهم و تعمق و تغییر انقلابی در انسان می انجامد. سوره توحید پاسخ مستدل و جامع اما فشرده به پرسشی است که همواره ذهن انسان اندیشه ورز را به خود مشغول داشته است: "او" کیست؟ سخن از موجود "مطلق هستی" نزد فلاسفه و "خالق" نزد ادیان است؛ و قرآن حکیم چنین پاسخ می دهد: ۱) "او" خدای یکتا و یگانه است؛ و بدینگونه در بیان نخستین ویژگی، بر **یکتایی** و **یگانگی** "او" تأکید می کند و مذاهب شرک (ثنویت و تثلیث و...) و نیز فلسفه یونانی (ازلیت همزمان خدا و زمان و ماده و...) را که به چندین آفریدگار و مطلق در هستی قائلند نفی می کند. اما ویژگی این خدای یکتا و یگانه چه می تواند باشد؟ به حکم عقل، تنها آفریدگار هستی باید **بی نیاز** (قائم به ذات خود) و همگان هم نیازمند "او" باشند؛ در غیر اینصورت، یگانگی خداوند بی معنا و اساسا ناممکن است؛ کما اینکه "مطلق" فلاسفه و "خالق" ادیان شرک خود نیازمند موجودات دیگر برای آفرینش هستی و تداوم آن هستند. اما یکتا خدای بی نیاز هستی منطقا نباید خود آفریده غیر و یا آفریننده همانند خود باشد؛ زیرا فرزند بودن و فرزند داشتن (یا علت و معلول وجودی بودن) نافی یگانگی و بی نیازی "او" خواهد بود. این سه ویژگی منحصر بفرد به معنای آنستکه هیچ موجودی در این هستی بزرگ همتای "او" نیست؛ زیرا او از هر گونه تعین و محدودیت و قیود آزاد است. آیا کوچکترین تغییر و تبدیل و جابجایی این نظم استوار معنایی را ویران نمی کند؟

ثبت و ضبط و نگهداری قرآن، بزرگترین و تأثیرگذارترین شاهکار فرهنگی تاریخ انسان بود که در سرآغاز سده های میانه به خواست خدا و رسولش انجام گرفت و تا امروز پژوهشگران تاریخ اندیشه و ادب و فرهنگ را شگفت زده ساخته است.

بخش هفتم:

نظم قرآنی و سیر نزول

زنده یاد **مهدی بازرگان** اثری ارزنده بنام "سیر تحول قرآن" در تاریخ گذاری نزول آیات و سوره های قرآن بر پایه نظم ریاضی – آماری آن از خود به یادگار گذاشته است. برهان وی در پذیرش پیشفرض نظم ریاضی قرآن آنستکه آیات قرآن از نظر بلندی، آهنگ، موضوع، شیوه استدلال و بیان متفاوتند؛ و این تفاوت هم بیشتر میان آیات مکی و مدنی (پیش و پس از هجرت) دیده می شود. تحول قرآن با تاریخ تکامل بعثت آخرین پیامبر اسلام، و فراز و فرودهای آن، هماهنگ است؛ اما می دانیم که سوره بندی قرآن با سیر نزول آن سازگار نیست. بی تردید، در بررسی سیر تحول قرآن و فهم تاریخ تکامل بعثت نیز باید از خود قرآن یاری جست و نظم ویژه آنرا دریافت. دریافت این نظم، چه در لفظ و ساختار ادبی و چه در موضوع و معنا، کلید فهم سیر تکاملی وحی، زمان شناسی نزول آنها و تاریخ تکامل بعثت توحیدی محمد خواهد بود. روش ریاضی بازرگان البته در برابر روشهای غیر علمی موجود (روایت محوری، فلسفه بافی، گمانه زنی، تقدس نگری و...) روش مطمئن تری است؛ اما علوم ریاضی کاشف حقیقت وحی و نبوت نتوانند بود، و تکامل بعثت توحیدی در واقعیت پیچیده اجتماعی – تاریخی تابع قوانین و قواعد ریاضی نیست؛ بلکه فهم انتظام و سیر کلی تحول قرآن بر پایه این روش مستلزم تحقق دو پیشفرض بنیادی است: ۱) بر فرآیند وحی نظم ریاضی حاکم بوده است؛ و خداوند در یک نظم ویژه ریاضی بر محمد وحی کرده است؛ ۲) و از آنجا که قرآن راهنمای عمل مسلمانان در عصر بعثت بوده است، و به عبارتی تحول در دنیای ذهن و عین از یکدیگر جدا نیست، تحولات اجتماعی این عصر نیز تابع نظم ریاضی بوده است. *پذیرش پیشفرضهای فوق نشان از **ساده سازی** واقعیت دارد*؛ زیرا پیچیدگی نظم حاکم بر پدیده های عالی را نادیده می گیرد ("معرفت شناسی و فلسفه علم"، ص ۲۱۵ – ۲۰۵؛ "جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، فصل هفتم از بخش هفتم). بررسی سیر تحولات لفظی و موضوعی قرآن نشان می دهد که وحی تا چه اندازه تابع نظم ریاضی بوده است:

فصل اول:

کارکرد رهبری کننده قرآن؛ و ترتیب آیات و سوره ها

تاریخ نگاری اسلامی، چنانکه دیدیم، بر پایه روایات و منابع مشکوک ناهمزمان است؛ و این تاریخ روایی پایه فهم "شأن نزول" آیات قرآن گشته است! اما روایات متناقض و نامعقول خود مانع از تطبیق و تقارن آیات با رویدادهای واقعی عصر بعثت می باشند. اگر آیات قرآن شأن نزول و محدودیت کاربرد دارند، چگونه عام و فراتر از زمان – مکان باشند؟ اگر ارزش و کارکرد هدایت کننده "خاص" دارند، چرا در پیام خدا لحاظ نشده اند؟ در این زمینه گرایش "فقها" به نسخ بسیاری از اصول، معیارها، ضوابط و احکام قرآنی هم مبنای زمان بندی آیات شده است؛ در حالیکه آیات "خاص" هم در شرایط مشابه باز هم به اعتبار خود باقی اند؛ و هیچ آیه ای مطلقا منسوخ نیست. بنابراین، گفتمان تقدم و تأخر آیات و سوره های قرآن در این نوشتار جهت منسوخ سازی نیست؛ بلکه برای فهم سیر تکوین اصول اعتقادی و فرآیند تکاملی بعثت توحیدی پیامبر است[88]. برخی از روایات گویند که قرآن علی به ترتیب نزول بوده است؛ اما قرآن رسمی جمع آوری شده در زمان عثمان به ترتیب کنونی است. در برابر، برخی دیگر (نیشابوری، بلخی، سید مرتضی و...) هم گویند که ترتیب فعلی هم به دستور پیامبر بوده است؛ وگرنه "بدعت عثمان" در گستره جغرافیایی اسلام منشأ اختلافات عقیدتی بزرگ و پایدار در میان مسلمانان می شد؛ و امام علی هم هرگز این "بدعت" را تأیید نمی کرد. به حکم عقل، ابوبکر نیز قرآن را به ترتیب مورد نظر پیامبر "میان دو جلد" جمع و حفظ نموده است؛ و *این اقدامی نمادین جهت اعلام ختم وحی به همگان بود*. "جمع آوری" قرآن و احراز یگانگی قرائت و احتمالا رسم الخط آن در عهد عثمان هم همان نظم و ترتیب را حفظ کرده است؛ زیرا پس از گسترش جغرافیایی اسلام، بر هم زدن ترتیب چنان اختلافات ماندگار و آثار و نتایج ناخوشایندی بر جای می گذارد که محال عقل است یگانگی امروزی قرآن تثبیت شده باشد.

قرآن پژوهان به خوبی می دانند که ۱۱۴ سوره قرآن در ۱۱۴ بار نازل نشده است؛ و باز عموم مفسرین و مورخین اتفاق دارند که همه قرآن هم یکپارچه، یکباره و ناگهانی نازل نشده اند. سوره بقره که دو جزء و نیم قرآن است، بسیار مفصل و شامل مطالب گوناگون است. دریافت و فهم یکباره آن با توجه به توانایی محدود ذهن بشر ناممکن است؛ و با توجه به کارکرد اجتماعی هدایت کننده وحی ضرورتی هم در نزول یکباره آن نیست. از نگاه ترتیب زمانی نزول، حتی سوره هایی که تماما در یک زمان قرار می گیرند، در گروههای آیات و در تطبیق با رخدادهای واقعی نازل شده اند، و نه با هم و بی ارتباط با وقایع. پیامبر

---

[88] زنده یاد **آیت الله طالقانی** به "آیات ناسخ و منسوخ" در قرآن که کلید مشکل گشای مفسران و فقیهان سنتی است اعتقادی نداشت و می گفت که هر آیه ای در شرایط مربوط به خود و ظرف زمانی – مکانی اش معتبر است. اما بسیاری از مفسران "آیات ناسخ و منسوخ" را به "آیات محکم و متشابه" برگردانده و محکمات را ناسخ متشبهات دانسته اند؛ بی آنکه معیاری بر شناخت محکم و متشابه آیات داشته باشند!

اسلام همچون فلاسفه و ایدئولوگها نبود که با کتابی مدون و از پیش آماده بسوی مردم برود. *قرآن کتاب راهنمای عمل پرهیزگاران بود که در یک نزول تدریجی و متناسب و راهگشا، و در فرآیند تکاملی بعثت توحیدی، دنیای ذهنی و عینی عرب "جاهلی" را همزمان و همگام تغییر داد تا آنها پیشگامان جنبش جهانی ستمدیدگان و پایه گذاران نظم اجتماعی نوین و تمدن جهانی فرا قومی باشند.* کارکرد رهبری کننده قرآن نزول تدریجی و راهگشای آنرا الزامی کرده بود؛ اما ضرورت تداوم تاریخی کارکرد هدایت بخش قرآن در میان جوامع انسانی، ترتیب زمانی نزول را که نیاز عصر بعثت و منطبق بر ویژگیهای عصر "جاهلی" شبه جزیره عربی بود، بر هم زد. *حفظ ویژگی قرآن بمثابه منبع عام و جاودانه هدایت ترتیب دیگری را ایجاب می کرد.* این "ترتیب دستوری" که امروز در دست ماست خود معجزه قرآن است؛ معجزه ای به شگفتی حفظ و ماندگاری آن با کاربست روش دوگانه و همزمان ثبت و ضبط در سینه ها و صحیفه ها! اگر ترتیب آیات و سوره ها بر حسب زمان نزول بود، باز قرآن همچنان منبع لایزال اندیشه و پژوهش و نیز منبع مطمئنی برای پژوهشگران حقیقت جوی تاریخ بعثت بود؛ اما حفظ کارکرد هدایت بخش آن برای اعصار پسین تاریخ و جوامع گوناگون بشری چه بسا هر بار نیازمند یک "در هم ریزی" جانبی و "بازسازی سیستمی و تطبیقی" آیات و سوره ها از جانب رهبران فکری – عقیدتی جوامع مسلمان می بود. پس از تنظیم و ترتیب بندی دستوری قرآن، هر کس در هر زمان و مکان که قرآن را بگشاید، با سوره **فاتحه** مواجه می گردد؛ نیایشی ژرف و برانگیزاننده که آغازگر تفکر در هستی و اجتماع، و تحول از درون است؛ تحول انقلابی ذهن برای دگرگون کردن واقعیت اجتماعی پیرامون (محمود رضاقلی، "جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، صفحات ۳۴۴ – ۳۳۷)؛ و بی دلیل هم نیست که این سوره در آغاز نماز هر مسلمان خوانده می شود! بلافاصله پس از نیایش آغازین، این آیه از سوره بقره می آید که *"این کتاب بی تردید راهنمایی برای پرهیزگاران است"* ؛ و این آیه البته پاسخ خدا و اجابت درخواست "هدایت به راه راست" انسان در سوره فاتحه است؛ و ...

در قرآن، اصول اعتقادی – اخلاقی راهنما و نیز بسیاری از موضوعات تاریخی و مقوله های اجتماعی در سوره ها پخش هستند؛ و این سبک ویژه ادبی خود زمینه ای برای اندیشه در واقعیتهای پیچیده به هم مرتبط، و تداوم هدایت در شرایط متغیر و متفاوت، با تطبیق پویای اصول است. اگر قرآن همچون کتب فلسفی و ایدئولوژیک بابی جداگانه برای هر موضوع باز می کرد، تا کسی همه قرآن را نمی خواند، پی به شناخت کامل دیدگاهها، آرمانها و روشهای کاربردی آن نمی برد؛ و در اینحال کارکرد هدایت کننده آن در تاریخ به پایان وحی موکول می شد! اما هر یک از سوره ها در این کتاب راهنما دربرگیرنده اصول و مبانی اعتقادی، ارزشهای بنیادی و مواضع اجتماعی موحدین است؛ و این ویژگی، ارزش

کاربردی نظم قرآنی را چه در نزول تدریجی اش و چه در ترتیب دستوری فعلی آن نزد قرآن شناسان آشکار می سازد.

بررسی ترتیب زمانی نزول قرآن از آغاز مشغله ذهنی فقها و مفسران قرآن بوده است؛ اما امروز پژوهشگران تاریخ بعثت نیز، در جستجوی کشف نظم حاکم بر قرآن، بعنوان تنها سند مطمئن همزمان با بعثت، جهت دستیابی به ترتیب زمانی نزول آن و بررسی فرآیند تکاملی بعثت محمد در ورای جعلیات مندرج در اسناد مشکوک تاریخی هستند. با این روش، چهارچوب نقد روایات در اسناد تاریخی موجود نیز فراهم می گردد.

***بعثت**، انقلابی عام و همیشگی است؛ و لذا برای تداوم و گسترش واپسین بعثت توحیدی تاریخ در میان نسلهای آینده و اقوام بیگانه، قرآن بمثابه اصول و رهنمودهای عام راهنما باید نظم و ترتیب متناسب به خود می گرفت. بنابراین، عقل آزاد از روایات و پیشفرضها حکم می کند که نظم و ترتیب کنونی قرآن نیز به امر خدا و پیامبرش صورت گرفته باشد:*

"هر گاه آیه ای را با آیه دیگر جابجا کنیم، و (البته) خدا به آنچه می فرستد دانا تر است، گویند: جز این نیست که تو افترا می بندی! (هرگز چنین نیست؛) بلکه بیشتر ایشان (حکمت آنرا) نمی دانند" (نحل/۱۰۱).

اما منابع تاریخی موجود با روایات متناقض پژوهشگر را در زمینه ترتیب زمانی نزول قرآن سردرگم کرده و حقیقت را بسی دست نیافتنی می گردانند. برای شناخت تاریخ نزول آیات و سوره های قرآن در فرآیند تکاملی بعثت چاره ای جز نادیده گرفتن این روایات و تکیه بر خود قرآن، و به تبع آن عقل و دانش و تجربه، نیست. باید دید قرآن خود را چگونه شناسانده است؛ چگونه رویدادها را گزارش کرده است؛ و چگونه واپسین بعثت توحیدی را گام به گام رهبری کرده است؟ اما از آنجا که هر پژوهش علمی بر ایمان به پیشفرضهای سه گانه عقلی – فلسفی استوار است ("معرفت شناسی و فلسفه علم"، بخشهای نهم و دهم)، در اینجا نیز نخست باید به نظم ویژه و عینی حاکم بر نزول تدریجی قرآن، در تطبیق با فرآیند تکاملی بعثت، و سپس به قابلیت شناخت این نظم توسط انسان باور داشت. پس از پذیرش این پیشفرضها می توان در جستجوی شناخت این نظم بر آمد؛ اما با کدام روش؟

آیا نزول آیات قرآن تابع منطق و نظم ریاضی است؟

مهدی بازرگان، چنانکه اشاره شد، برای دست یافتن به "سیر تحول قرآن" (همگامی آیات با تحولات جنبش توحیدی و فرآیند تکوین جامعه اسلامی) به محاسبات دقیق ریاضی – آماری روی آورد. این روش

زمانی نتیجه بخش و حقیقت یاب خواهد بود که پیشفرض نظم ریاضی حاکم بر آیات و سوره های قرآن تأیید شود. آنچه پیشفرض نامبرده را برای بازرگان تقویت کرد، این دریافت اولیه بود که سوره های "مکی" کوتاه و آهنگین هستند؛ اما آیات و سوره های "مدنی" بلند و بدون آهنگ و قافیه می باشند:

برای اندازه گیری "طول متوسط" آیات هر سوره، می توان کلمات سوره را بر تعداد آیات تقسیم کرد؛ اما کلمات اندازه های متفاوت دارند. جدول زیر از سوره هایی که ترتیب زمانی نزول آنها مورد توافق قرآن پژوهان است، نشان می دهد که در فرآیند تکامل بعثت بر طول متوسط آیات افزوده شده است:

نام سوره	زمان تقریبی نزول	تعداد آیات	تعداد کلمات	طول متوسط آیات
همزه	سال ۲ – ۱ بعثت	۹	۳۴	۳,۷۸
طه	سال ۵ – ۴ بعثت	۱۴۳	۱۳۰۸	۹,۱۵
اعراف	سالهای نزدیک به هجرت	۲۱۰	۳۲۶۲	۱۵,۵۳
انفال	ابتدای هجرت	۷۷	۱۲۰۵	۱۵,۶۵
حشر	سال چهارم هجرت	۲۴	۴۳۳	۱۸,۰۴
نور	سال ششم هجرت	۶۵	۱۲۸۰	۱۹,۶۹
مائده	اواخر هجرت	۱۲۰	۲۷۴۹	۲۲,۹۱

اگر بر پایه روش متاآنالیز و اصل "اجماع" از اسناد و مطالعات تاریخ قرآن، سوره ها را بر اساس تاریخ نزول بچینیم، در کلیت با افزایش طول متوسط آیات مواجه خواهیم بود. بالعکس، می توان بر اساس تنظیم طول متوسط آیات از کوتاه به بلند نیز ترتیب زمانی نزول سوره ها را مشخص کرد (تطبیق فرآیند تکاملی بعثت بر نظم ریاضی!) که چندان تفاوتی نشان نمی دهد (همان منبع، ص ۴۹). اما آیا به راستی افزایش زیگزاگی طول متوسط آیات سوره ها (همان منبع، جداول زمانی و منحنی رشد طول متوسط، ص ۴۵ و ۴۶) بر زمان نزول آنها و روند تکاملی بعثت منطبق می شود؟ بازرگان سه نمونه متن از کتابهای مقدمه "شاهنامه" نوشته ابومنصوری، "کلمه ها" اثر ژان پل سارتر و "دارالمجانین" اثر جمالزاده را بررسی آماری می کند و نتیجه می گیرد که اگر آمار کلمات و جملات فصول کتابهای نویسندگان را هم اینگونه توصیف کنیم، برای آنها نیز منحنی رشد زیگزاگی طول متوسط جملات، طول غالب، ارتفاع منحنی و دامنه آن بدست می آید؛ اما تغییر آنها هماهنگ و در جهت واحد نخواهد بود. این تنها ویژگی سیر تحول قرآن است که هر سوره منحنی و متغیرهای آماری خاص خود را دارد که با سیر زمان در نظم و

هماهنگی تغییر می کند (همان منبع، ص ۶۳ – ۶۲). در تحقیق بازرگان، چهار شاخص آماری "طول متوسط"، "طول غالب"، "ارتفاع" و "دامنه" سوره ها اندازه گرفته شده و بر شاخص های چهارگانه سوره انبیاء، که در میانه سوره ها با ترکیب متعادل و طول متوسط ۱۰ و "انحراف معیار" اندک قرار دارد، بعنوان پایه سنجش تقسیم شده و "شاخص های نسبی" آنها به دست می آید؛ و سپس با مقایسه این شاخصها تغییر منظم و هماهنگ آنها کشف می شود که بر سیر کلی نزول سوره ها منطبق است. اما آیا این نظم ویژه ریاضی – آماری می تواند مبنای زمان سنجی و ترتیب نزول وحی و فهم پیشرفت بعثت توحیدی پیامبر گردد؟ *در برابر پیشفرض نظم ریاضی قرآن، این پیشفرض معقول که نظم پیچیده هدفمند حاکم بر آیات تکوینی خدا (پدیده های عینی هستی، انسان و تاریخ) بازتابی در آیات تشریعی او (قرآن) دارد، و این هر دو نظم نیز بر یکدیگر منطبق می شوند ("سنت خدا")، پایه استوار و مطمئن کار پژوهش در سیر تحول قرآن و بعثت توحیدی محمد خواهد بود:*

نظم عینی، بویژه در اشکال عالی آن در جهان انسانی، قابلیت بیان ریاضیاتی ندارد (محمود رضاقلی، "جامعه شناسی و تبیین آفرینش"، بخش اول)؛ اگر چه در مقام مقایسه با روایتهای خرافی و فرقه ای، و در نبود اسناد مطمئن تاریخی، کوشش در کشف نظم ریاضی – آماری قرآن یک روش مقدماتی قابل قبول در تنظیم زمانی نزول آیات و سوره ها جهت فهم فرآیند تکاملی بعثت خواهد بود. اما کشف نظم قرآنی نباید در اینجا متوقف شود، و پژوهشگر باید با در نظر داشتن پیچیدگیهای نظم حاکم برذهن و رفتار انسانی و بعد اجتماعی – تاریخی آن، که الزامی بر پیروی از معادلات و توابع ریاضی ندارد، بکوشد "نظم ریاضی قرآن" را به نظم واقعی حاکم بر نزول وحی و فرآیند تکاملی بعثت هر چه نزدیکتر سازد. رویدادهای اجتماعی و حتی طبیعی[89] با وجود تن دادن به قوانین عام و ثابت، استثناء ناپذیر و نمودار یکنواختی و حرکت دوری – تکراری نیستند؛ و لذا فرآیند تکاملی بعثت توحیدی اسلام هم بطور اولی ملزم به پیروی از اصول و قوانین توابع ریاضی و نظم آماری نبوده است. متدولوژی "نظم ریاضی قرآن" تنها نقطه آغازی بر پژوهشهای اسلام شناختی در ورای روایات متناقض مشکوک در "شأن نزول" و "جمع آوری قرآن" و "تاریخ بعثت" تواند بود. بنابراین، احتمال و استثناء در "نظم ریاضی قرآن"، و نیز تخمین و تقریب در آنالیزهای آماری را نباید نادیده گرفت. نظم پیچیده و عالی حاکم بر ذهن و رفتار انسان، بویژه در بعد اجتماعی – تاریخی آن، و *بالاخص در دوره بعثت های توحیدی*، نظام علیت مکانیکی را نفی می کند؛ و این معیار نهایی اصلاح نظم اولیه ای خواهد بود که با روش ریاضی – آماری بدست آید. برای مثال، برخی از سوره ها دارای ترجیع بند (آیات مشابه مکرر) هستند (رحمن، قمر، شعراء،

---

[89] مثلا می دانیم که میزان بارش در هر بهار، تا درجه برودت و گرما در هر زمستان و تابستان، در یک منطقه واحد جغرافیایی یکسان و یکنواخت نیست. گردش روزانه ماه به دور زمین، و گردش سالیانه زمین به دور خورشید هر بار در شرایط یکسان و یک نقطه ثابت کیهانی رخ نمی دهد و...

مرسلات). در این سوره ها، اگر آیات ترجیع بند را یکبار حساب کنیم، نظم و هماهنگی آماری خواهیم داشت؛ ولی در محاسبه همگی آنها این نظم در هم می ریزد (بازرگان). بی تردید، بر این سوره ها باید نظمی عالی تر حاکم باشد؛ زیرا *کارکرد ویژه ذهن و روان انسان در بعثت توحیدی این ترجیع بندها را به قمیت درهم ریختن "نظم ریاضی" ضروری ساخته است*. وانگهی، به دلیل حاکمیت همین نظم عالی، نباید توزیع آیات در همه سوره ها به زبان علم آمار "توزیع طبیعی" (Normal Distribution) باشد؛ و لذا این مدل توزیع را نمی توان پیشفرض ثابت آنالیزهای آماری قرآن نمود.

چنانکه پیشتر آمد، کاتبان وحی به دستور پیامبر گروه آیات را برخلاف ترتیب زمانی آنها در سوره ها می گنجاندند. بازرگان احتمال می دهد که این اقدام عامل ناهماهنگی آماری در برخی سوره ها باشد (همان منبع، ص ۷۳). بر پایه پیشفرض "نظم ریاضی حاکم بر سیر نزول قرآن"، آنالیزهای آماری دسته آیاتی را که به دستور پیامبر در میان سوره ها گنجانده شده اند نیز مشخص می سازد؛ زیرا شاخص های آماری آنها با بقیه سوره متفاوت است (همان منبع، ص ۷۴): برای مثال، آیه ۷۷ کلمه ای آخر سوره مزمل (آیه بیستم) با دیگر آیات این سوره از نظر طول و آهنگ و قواعد دستور زبان و حتی در بیشتر مضامین متفاوت است. این آیه به واپسین سالهای پیش از هجرت یا به احتمال بیشتر به پس از هجرت مسلمانان مربوط است؛ زمانی که آیات قرآن و جمعیت مسلمان به اندازه قابل ملاحظه ای رسیده بودند. سوره تؤبه نیز از نقطه نظر هماهنگی شاخص های آماری و موضوعی به سه گروه آیات قابل تقسیم است: آیات ۳۷ – ۱ از نظر تاریخی همزمان و **اساسا** اعلامیه ای علیه مشرکین ظالم و فاسق است؛ آیات ۷۱ – ۳۸ **بیشتر** به منافقین و آیات ۱۳۰ – ۷۲ به همه اعراب عصر بعثت (مؤمنین و جز آنها) مربوط می باشند (همان منبع، ص ۸۳ – ۸۰)[90]. اما این فرض که آنالیز آماری بتواند دسته آیات جابجا شده به فرمان پیامبر را به دلیل تفاوت شاخص های آماری آنها معلوم گرداند، چنانکه گفته شد، نظم عالی حاکم بر نزول **وحی** و پیچیدگی رهبری **بعثت** در فرآیند تکاملی اش در عصر "جاهلیت" را نادیده می گیرد.

بر پایه "نظم ریاضی قرآن"، بازرگان فهرست تاریخی شهرستانی را بیشتر قابل اعتماد می شمارد؛ اما از آنجا که هیچکدام از فهرستهای تاریخی نزول قرآن سندیت مطمئن ندارند، و ترتیب بندی گروه آیات "بر حسب طول مبنا" هم گاه غیر واقعی می نماید، لذا وی یک فهرست "تطبیقی" را پیشنهاد می کند (همان منبع، جدول شماره ۱۳، ص ۱۴۰ – ۱۲۸). در این فهرست تطبیقی، سال نزول هم به اندازه ترتیب زمانی نزول در فهم روند تکاملی بعثت توحیدی مهم است (همان منبع، جدول شماره ۱۴، ص ۱۵۸ – ۱۴۷).

---

[90] دیدگاه بازرگان تداخل موضوعی این سه گروه آیات را نادیده گرفته است؛ و من در بیان روش وی در نظم شناسی تحول قرآن کمی دیدگاه وی را با عبارات "اساسا" و "بیشتر" تعدیل کردم.

سیر تحول موضوعی قرآن

بگفته بازرگان اگر آیات را جدای از شاخص های آماری از نظر موضوعی هم آنالیز و دسته بندی کنیم، به ترتیب زمانی نزول و فهم فرآیند تکاملی بعثت نزدیک می شویم. بررسی "سیر تحول موضوعی قرآن" (ترتیب آموزه ها و رهنمودها) نیز همچون تحول لفظی آن وی را به همان تقریب یکی دو سال به ترتیب بندی زمانی نزول قرآن می رساند. سیر تحول آموزشی قرآن اساسا از مفاهیم و مقوله های عام اعتقادی و جهان بینانه در سوره های پیش از هجرت به احکام عبادی و اجتماعی در سوره های پس از هجرت است؛ اما قرآن بر خلاف ادبیات رایج علمی و فلسفی مباحث مستقل در فصول جداگانه خود ندارد و در عین تمرکز بر یک موضوع، مقولات هستی شناختی، انسان شناختی و اجتماعی – تاریخی را هم در یک سیستم نظری جامع می گنجاند. بنابراین، در بررسی بازرگان از "سیر تحول موضوعی قرآن" نیز باید دانست که فصل بندی مقولات به سبک کلاسیک مورد نظر قرآن نبوده است. *روش آموزشی و رهبری قرآن یگانه است؛ و جنبه های گوناگون زندگی انسانی را از هم جدا نمی کند. ماده و معنا، عقیده و رفتار، فرد و اجتماع، و اقتصاد و سیاست و فرهنگ در قرآن از هم جدا نیستند.* در سوره های مکی فشرده عقاید جهان بینانه توحیدی اسلام بیان شده است؛ اما مقوله های معرفتی و هستی شناختی، جهت ترغیب انسان به شناخت پدیده های این جهان و درک جایگاه ویژه و یگانه انسان در هستی، در آیات و سوره های قرآن توزیع شده است. مقوله های جامعه شناختی – تاریخی قرآن راهنمای فهم پویش جدالی اجتماع نوبنیاد مدینه و فرآیند تکاملی بعثت توحیدی است؛ و برای پژوهشگر تاریخ اسلام، راهگشای فهم رویدادهای پس از بعثت در ورای "روایات" می باشند. برای نمونه، بررسی مفهوم "نفاق"، که امروز در عناوینی چون فرصت طلبی، سازشکاری، سیاست دوپهلو، پنهانکاری، اخلاق دوگانه و... نیز از آن یاد می شود، کمک می کند که بدانیم چرا **استبداد** جانشین نظریه **امامت** شد و **انحراف** از فلسفه سیاسی راستین اسلام پدید آمد؛ تا جاییکه بعثت توحیدی محمد در حالی توده های ستمدیده خواهان رهایی را در جهان جذب و شیفته خود می ساخت که مرکزیت سیاسی آن با سه گردش به دست **ارتجاع** افتاد، و فلسفه سنتی **قدرت** را در قالب سلطنت استبدادی خلیفه و پادشاه و فقیه بازسازی نمود ("سنت ایستای تاریخ")! اما چنانکه در بخشهای گذشته دیدیم، پیام رهایی بخش بعثت محمد و اندیشه های ناب توحیدی قرآن همچنان دلها و خردها را در جهان تشنه آزادی و عدالت بسوی خود می کشاند؛ زیرا واپسین بعثت توحیدی تاریخ با آنکه ضرورتا یک جنبش جهانی بود، هرگز به یک امپراتوری متمرکز با یک ارتش متشکل حرفه ای راه نبرد؛ و لذا انگیزه های اعتقادی، اصول اخلاقی و عمل اجتماعی مسلمین نه تابع سیاستهای دولت مرکزی آنها در مدینه و شام و عراق، بلکه اساسا برگرفته از قرآن و بعثت بود. *بعثت توحیدی سازنده تمدن است؛ و نه پایه گذار امپراتوری!*

وضع قوانین و صدور احکام قضایی و اجتماعی مبتنی بر مراحل رشد جنبش و پیشگامان و جامعه است؛ بدین معنا که در هنگام قانونگذاری، روانشناسی اجتماعی و مقتضیات اجتماعی – تاریخی در نظر گرفته می شود (مراحل تحریم شرابخواری و ربا و فحشاء، و جهاد و تزکیه به ترتیب در جداول ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۴۳ صفحات ۹۶ و ۹۸ و ۱۰۹ – ۱۰۴ و ۱۳۴ – ۱۱۳ و ۲۴۰ – ۲۲۷ از جلد دوم کتاب "سیر تحول قرآن"). جدول بندی زمانی و موضوعی، در مقایسه نظم قرآن با دیگر کتب هم بکار می آید؛ مثلا در مقایسه روش معرفی پیامبران ابراهیمی و دعوت توحیدی آنها در قرآن با آنچه "کتب مقدس" در این باره گفته اند. *تحولات محتوایی آیات قرآن زمینه سازی شده، مرحله بندی شده و جهتگیری شده بسوی هدف معین بوده و در نظم و هماهنگی تعادلی پیشرفت می کنند.*

نخستین سوره!

نظر برخی از قرآن پژوهان آنستکه نخستین سوره وحی شده بر محمد سوره **حمد** (فاتحه الکتاب) است که در ترتیب بندی دستوری قرآن هم لحاظ شده است؛ زیرا پایه دین و هر بعثت توحیدی بر خداشناسی و نیایش است. پس خداوند نخست این سوره را که چکیده قرآن و ژرف ترین نیایش توحیدی است بر محمد وحی کرد تا سرآغاز وحی و بعثت و پای ثابت هر نماز باشد! این سخن را که قرآن یک بار در "کلیت" و یک بار هم به تدریج بر پیامبر نازل شد، می توان اینگونه تعبیر کرد که نزول این سوره در واقع نزول همه قرآن است که فشرده پیام خدا و مبنای نیایش توحیدی است. *تفاوت این سوره کوچک با بقیه قرآن در آنستکه سوره حمد را خداوند از زبان انسان وحی کرده است؛ و جز آن قرآن از زبان خداست (اول شخص جمع یا سوم شخص مفرد).* اما تقریبا در همه فهرستهای تاریخی قدیم و جدید قرآن، سوره **علق** نخستین سوره وحی شده بر محمد و در واقع نقطه آغاز بعثت اوست. اگر سوره علق سرآغاز توفانی بعثت و در تطابق با واقعیت تاریخی نبوت محمد است؛ سوره فاتحه کارکرد عام هدایت کننده دارد و سنگ زیرین عقیده و عمل موحدین تاریخ است که در "ترتیب دستوری" قرآن لحاظ شد. اما داستانهای بسیاری در حواشی نزول سوره علق در منابع تاریخی موجود است؛ و اگر این سوره نخستین سوره قرآن باشد، مسلما داستانهای "پشمینه پوشی و اعتکاف پیامبر در غار کوه حرا" و "سواد آموزی فشرده فرشته وحی به محمد"!، از پایه دروغ و ساخته اذهان آلوده صوفی مآب مسئولیت گریز است. از سوی دیگر، فرمان "بخوان..." شاید اشاره به چیزی که پیشتر نازل شده است دارد؛ به آنچه که نخستین آموزه دینی باشد! و اگر چنین است، این اشاره عقلا باید به سوره فاتحه باشد که به حق فاتحه الکتاب خوانده می شود.

سوره های "مکی" و "مدنی"؛ نماد دو فاز تکاملی بعثت

قرآن تنها سند دست اول مطمئن و همزمان با رویدادهای عصر بعثت است؛ و قرآن پژوهان جهت "تفسیر تاریخی – تطبیقی" آن بر این سنت بوده اند که سوره هایی را که بیشتر آیات آن پیش از هجرت نازل شده "مکی" و آنها را که بیشتر آیات آن پس از هجرت نازل شده "مدنی" بنامند. یافتن ترتیب نزول آیات و سوره ها خود موضوع تحقیقی جداگانه ای می باشد که برای فهم بعثت و انقلاب تکاملی اسلام لازم است؛ و البته در اینکار نه از روایات بلکه از خود قرآن و نظم ادبی و معنایی (شکلی و محتوایی) آن در تطبیق با نظم عام حاکم بر واقعیت اجتماعی و ویژگی جامعه عربستان، پیش و پس از هجرت، باید کمک گرفت! باری، سوره های ماقبل هجرت، از نگاه تاریخی، جنبش توحیدی را در فاز فرهنگی – عقیدتی آن رهبری می کند. رهنمودها و آموزه ها در این فاز بر تبیین هستی، تاریخ و انسان (اصول اعتقادی) و آرمانهای اخلاقی متمرکز است. هدف تغییر دنیای درون (ذهن) جهت تغییر دنیای بیرونی (واقعیت اجتماعی) است (کتاب "جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، بخش هفتم، فصل دهم)؛ اما سوره های پس از هجرت، راهبر جنبش در فاز تغییر و ساختارسازی اجتماعی است.

فصل دوم:

اعجاز ادبی قرآن در پیوند لفظ و معنا؛

پیش درآمدی بر کشف نظم عالی و هدفمند حاکم بر قرآن

پژوهشگران قرآن از نظم ادبی ویژه و یگانه قرآن می گویند:

"رمانی (درگذشته به سال ۳۷۴ ه.) در کتاب *النکت فی اعجاز القرآن* با استناد به متن قرآنی تعریفی از بلاغت بدست می دهد که با تعریفهای پیشین متفاوت است. از نظر او بلاغت تنها در فهماندن معنا خلاصه نمی شود، بلکه باید "معنا را در بهترین صورت لفظی به دل آدمی برساند". بدین ترتیب، هر دو حد بلاغت، یعنی تأثیر روانی و سبک را در تعریف خود گنجانده است. او به مطالعه تصویر بیانی و شیوه های تصور پردازی، و لفظ و شیوه های نظام بندی الفاظ، پرداخته است؛ و پس از مطالعه فواصل آیات، آنها را چنین تعریف کرده است: "حروفی با مقطع های همسان که مایه تفهیم هر چه بهتر معانی می شود". و سرانجام معیار عمیقی برای زیبایی شناسی متن وضع می کند و می گوید متن زیبا متنی است احتمالی – چند معنایی" (ادونیس، پیش درآمدی بر شعر عربی، ص ۱۵۷)؛

"باقلانی (در گذشته به سال ۴۰۳ ه.) در بررسی بیان قرآنی، هر گونه مقایسه را میان آیه و بیت شعر یا میان سوره و قطعه شعر رد می کند؛ زیرا از نظر او "نظم" قرآنی نوع ویژه ای از بیان است که به هیچ روی به کلام عرب نمی ماند... او برای توضیح ناممکن بودن چنین مقایسه ای، سخن هنری عرب را به پنج بخش می کند: ۱. شعر؛ ۲. سخن موزون بی قافیه؛ ۳. سخن مسجع؛ ۴. سخن موزون غیر مسجع؛ ۵. سخن مرسل؛ یعنی رها و تهی از وزن و قافیه. آنگاه نتیجه می گیرد که متن قرآنی در هیچیک از این بخش ها نمی گنجد؛ زیرا از خصوصیتی برخوردار است که آنرا بعنوان نوعی ویژه متمایز می کند. باقلانی برای آنکه نظر خود را روشن تر کند به تحلیل برخی از متون عربی از جمله خطبه های پیامبر و صحابیان و سخنوران عرب می پردازد. همچنین معلقه امرالقیس را بعنوان نماینده شعر "کهن" و برخی از قصاید بحتری را بعنوان نماینده شعر "محدث" (= نو پدید) تحلیل می کند: آنگاه بر آشفتگی و سستی این شعر در برابر متن قرآنی دلیل می آورد. سپس بر شاعرانی خرده می گیرد که می پندارند می توانند از "نظم" قرآن در سبک شعری خود بهره گیرند؛ و شاعرانی را می ستاید که شعرهای خود را همچنان به "شیوه عرب"، شیوه گفتار بنیادی جاهلی، می سرایند" (همان منبع، ص ۱۵۸).

اما خوانش قرآنی از "سخن پردازی گفتار بنیادی جاهلی" بسی فراتر رفت. معانی عمیق و آموزه های عام فراگیر و رقابت ناپذیر آن پویایی فرهنگی نو آورانه ای برای جامعه عرب بهمراه داشت که نوشتار را الزامی کرد و سرچشمه و شالوده انقلاب در ادبیات عرب و نوگرایی ادبی شد. از رهگذر پژوهش تطبیقی در ادبیات ویژه قرآن، **"اصول زیبایی شناختی و نقادانه ای"** پدید آمد که **"جنبش گذار از بوطیقای گفتار بنیادی جاهلی به بوطیقای نوشتار بنیادی را پایه گذاری کرد"** (همان منبع، ص ۱۶۸):

"جرجانی اصول بوطیقای نوشتار بنیاد را در جریان تدوین نظریه "نظم" قرآنی وضع کرد... بدینسان می توان گفت که متن قرآنی، که به نحوی بمثابه نفی شعر تلقی شد، خود به شکلی غیر مستقیم سبب ساز گشودن افقهای ناشناخته و بیکرانی برای شعر و پی ریزی نقد شعر به معنای راستین آن شد" (همان منبع، ص ۱۶۰).

منظور جرجانی از "نظم" قرآنی، **"آرایش کلمات به ترتیب معانی آنها در ذهن است؛ بگونه ای که دلالتی هماهنگ پیدا کنند و معانی به شیوه ای خردپسند به هم باز رسند"** (همان منبع، ص ۱۶۱). و اگر نظم قرآنی مطابق این دیدگاه، در همخوانی منطقی معنای هر واژه با معانی واژگان مرتبط و نیز در هماهنگی و ترتیب واژگان و معانی در آیات و سوره ها باشد، فهم این نظم به ترتیب بندی نزول آیات و سوره های قرآن در فرآیند پیشرفت بعثت کمک خواهد کرد. از دیدگاه رمانی، باقلانی، جرجانی و پژوهشگران ادبیات قرآن، ***لفظ** و **معنا** از هم جدایی ناپذیر است؛ پایه **نظم** نه صرفا بر لفظ و نه تنها بر معناست؛ و "نظم" قرآنی در پیوند لفظ و معنا عینیت یافته است. اما این نظم همچون نظم عینی حاکم بر آفرینش و تکامل هستی **هدفمند** است، و پیوند لفظ و معنا در قرآن بسوی **فهم عقلانی** و **انگیزش** و **تغییر** (الزامات بعثت) سمتگیری شده است؛ و این خود بر پیوند جدایی ناپذیر وحی و بعثت یا دنیای ذهن و عین گواهی می دهد.*

در اصول نوین و قرآنی زیبایی شناختی، "بوطیقای گفتار بنیادی جاهلی" دیگر معیار زیبایی و تأثیر نبود. **نوشتار**، انسان را به تداوم تجربه و تعمق در معانی حاصله از **بیان** برانگیخت! جرجانی بدرستی "وزن" را در "نظم" قرآنی دخالت نمی دهد؛ زیرا وزن **"هیچگونه ربطی به فصاحت و بلاغت ندارد"** (همان منبع، ص ۱۶۳)؛ و **"سرچشمه بلاغت را باید در ویژگیهای بافت واژه ها و در روابط هنری و معنوی زاییده آن بافت باز جست"** (همان منبع، ص ۱۶۹). راز نظم ادبی قرآن در فشردگی متن و مجازی بودن زبان آن است؛ بگونه ای که با ترکیب شمار اندکی واژه، معانی بسیار و تو در تو بدست می دهد، و در نخستین معنا جهان پیچیده بیرون از ذهن را در ذهن آدمی ساده و قابل فهم می کند. بدین ترتیب، *قرآن با نمایش ساده و نمادین حقیقت پیچیده هستی، راه تجربه پویا و تعقل را در همه ابعاد زندگی انسانی گشود؛ انسان از یک معنا به معنایی ژرف تر رهنمون شد؛ و شاهکاری ادبی با نیروی بیمانند زایندگی، و نظمی یگانه و هدفمند پدید آمد!*

محکم و متشابه

همه قرآن "محکم" یا استوار (مطمئن و تغییرناپذیر) در معانی حقیقی و کاربردی آنست:

"(قرآن) کتابیست که آیات آن "استوار" گشته است؛ و سپس از جانب حکیمی آگاه تفصیل داده شده است" (هود/۱).

سراسر قرآن همچنین "متشابه" یا همانند در نظم و بلاغت و حکمت و هدایت و زیبایی معنا است:

"خداوند بهترین سخن را در کتابی (که آیاتش) "متشابه" (همانند در نظم و بلاغت و زیبایی معنا است) فرستاد که از (شنیدن) آن لرزه بر اندام آنانکه از پروردگار خویش پروا گیرند، می افتد؛ سپس اندام و قلب (ظاهر و باطن، ذهن و رفتار) آنها به یاد خدا نرم می شود. این هدایت خداست که هر کس را بخواهد به آن هدایت می کند؛ و آنرا که خدا گمراه کند، پس راهنمایی برای او نخواهد بود" (زمر/۲۳).

اما قرآن از جهت **روشنی** تحقق و پیگیری و تطبیق در جهان بیرونی یا **ابهام** در فهم و معرفت و عمل بدان نیز به "محکم" (روشن) و "متشابه" (همانند اما دارای معانی و منظورهای ناهویدا یا مغایر) تقسیم شده است:

"همانا اوست که بر تو کتاب را فرو فرستاد؛ از آنست آیاتی استوار (تغییر ناپذیر و مطمئن در نظر و تطابق) که آنها مادر کتاب (اصول و مبانی اعتقادی؛ قوانین عام آفرینش) است و بخش دیگر متشابهات (بیانگر پدیده های تغییر کننده و ماهیتا متفاوت که با یکدیگر تشابه صوری دارند، است)؛ و اما آنها که در دلهایشان کژی و بیماری (غرض و مرض نهفته) است، پس آنچه را که متشابه است پیروی می کنند؛ برای فتنه جویی و از پی تأویل آن (تطبیق آن با مصالح و

علایق خود)[91]؛ با آنکه تأویل (حقیقی) آنرا جز خدا و فرو رفتگان در علم (دانشمندان ژرف نگر که قوانین عام و ثابت را فرا گرفته اند و ماهیت متغیر پدیده ها و امور واقع را شناخته و به آنها بر می گردانند) نمی دانند. (صالحان) گویند ما بدان ایمان آوردیم؛ هر یک از جانب پروردگار ماست؛ و (این حقیقت) را جز خردورزان یادآور نمی شوند" (آل عمران/۷).

برای هدایت انسان در متن واقعیت پیچیده اجتماعی – تاریخی، وجود هر دو گروه آیات محکم و متشابه در قرآن اجتناب ناپذیر بوده است؛ اما در انطباق با واقعیت بیرونی محکم و متشابه نسبی اند، و در یک آیه هم جمع می شوند. برای مثال، در آیه ۱۸ سوره نبأ خبر رستاخیز و وقوع آن یک اصل اعتقادی **محکم** (روشن) است؛ اما سازوکار تحقق آن در هستی (ماهیت صور و دمیدن آن، و قیام مردگان در پی آن) **روشن** نیست. "کمینگاه خدا" برای جباران و "تازیانه های خدا" بر پیکر ظالمان و اقوام سرکش نیز یک سنت تاریخی "محکم" (روشن) است؛ اما چگونگی تحقق آنها در ادوار گوناگون تاریخ "روشن" نیست. رنج این جباران ستمگر در آخرت هم "محکم" (روشن) است؛ بی آنکه سازوکار (مکانیسم) تحقق آن "روشن" باشد. بعلاوه، حروف و کلمات رمز قرآنی نیز در معنا و مقصود ناروشن (متشابه) هستند. اما سخن حامیان قانون ناسخ و منسوخ که محکمات را ناسخ و متشابهات را منسوخ می دانند، به هیچ وجه صحیح نیست. متشابهات قابل فهم هستند؛ تنها تأویل حقیقی آنها (تحقق در وجود و یا تطبیق در اجتماع) را جز خدا و راسخون در علم نمی دانند. اگر متشابهات مطلقا غیر قابل فهم بودند، نزول آنها بیمورد و گاه حتی گمراه کننده می بود. باز در اینجا فرقه صفوی برای دور کردن مردم از قرآن و تعقل در آن، و لذا به قهقرا بردن جامعه اسلامی و خدمت به استعمار، "راسخون در علم" را منحصر به دوازده امام کرده است که آنها هم در میان ما نیستند! نتیجه عینی این فریب آنستکه قرآن و دانش و خرد را باید کنار گذاشت و به روایات رسیده از امامان و در واقع نظر و فتوای "روحانیون شیعه" عمل کرد! تعیین و تشخیص آیات محکم و متشابه قرآن و نسخ آنها هم با این "روحانیون" است! اما پرسشی که در این باره برای پژوهشگر قرآن مطرح است آنستکه آیا امامان آیات متشابه را برای مردم تفسیر و دست کم مشخص نکردند؟ و اگر کرده اند، اسناد مطمئن و همزمان آن کجاست؟

باری، ویژگی متمایز آیات "متشابه" قرآن آنستکه *در متشابهات معنای مستقیم و ظاهری آیه منظور خداوند نبوده است؛ بلکه برای فهم انسان از یک حقیقت هستی شناختی و تاریخی یا یک ارزش اخلاقی*

---

[91] پژوهش در تاریخ اسلام نیز نشان می دهد که هواخواهان استقرار نظم استبدادی – استثماری در جامعه، بگفته قرآن آنها که در دلهایشان مرض و غرض است، علاقه زیادی به متشابهات و تأویل دلخواه آنها داشته اند. برای نمونه، در موضع حفظ حکومت ارتجاعی خویش معنای روشن آیه ۳۲ سوره مائده را، که تبیین بسیار زیبایی از حق بنیادی حیات انسان است، نادیده گرفته و به آیه ناروشن بعدی آن استناد می کنند تا همه مبارزان سیاسی و حتی معترضان اجتماعی را زیر نام "محارب با خدا و رسول" و "مفسد فی الارض"، و در واقع جهت ایجاد رعب و وحشت در جامعه ("النصر بالرعب")، زیر شکنجه بکشند! بی تردید، اگر قرآن را به قرآن تفسیر کنیم، و منجمله متشابهات را به محکمات برگردانیم، هرگز از این آیه چنان برداشتی بیرون نخواهد آمد! آیات یاد شده در جای خود بررسی خواهند شد.

و اجتماعی آمده است؛ مانند "دست خدا" (فتح/۱۰)، "مکر خدا" (آل عمران/۵۴)، "صف بستن فرشتگان" (فجر/۲۲) و تهدید ستمگران تاریخ و مجرمان اجتماع به "آتش سوزان" که در بازنگری قرآنی تاریخ بعثت بررسی خواهند شد.

ناسخ و منسوخ

آیاتی که اصول و مبانی اعتقاد توحیدی را بیان می کنند، مطلقا نسخ پذیر نیستند؛ زیرا نظم عینی حاکم بر آفرینش و تکامل انسان و جهان ثابت و پابرجاست. فلسفه احکام نیز مبتنی بر ثابتهای انسانی هستند؛ و تنها شکل احکام با تغییر شرایط قابلیت تغییر می یابند. اما شرایطی که در یک واقعیت اجتماعی تغییر می کند، قابل بازگشت و تکرار هم هستند؛ و بازگشت و تکرار آنها می تواند یک شکل تغییر یافته یا تعطیل شده از احکام را دوباره معتبر گرداند. بنابراین، *آیات قرآن هرگز یکدیگر را در معنا و کاربرد نسخ نکرده اند؛ بلکه هر آیه یا عام و همیشگی است، و یا در جایگاه واقعی خود معتبر است*؛ زیرا به اموری بر می گردد که یا برآمده از نظم عینی ثابتند، و یا قابلیت استمرار و تکرار دارند. برای مثال، حکم جهاد در شکل نظامی آن (پیکار قهر آمیز) هر گاه که مسلمین با دشمنی متجاوز به حقوق خود که تنها زبان زور را می فهمد روبرو شوند، ضروری می شود و آیات مربوطه نیز معتبر خواهند بود؛ اما اگر دشمن از تجاوز نظامی و زور و خشونت دست بردارد، روابط صلح آمیز و عادلانه حاکم می شود و جهاد بمثابه یک حکم اشکال غیر نظامی می یابد؛ و در این شرایط آیات مربوط به صلح معتبر است. در این رابطه، حکمی که تا تحقق جامعه قسط توحیدی تغییرناپذیر است، مبارزه اجتماعی با جور و ستم در اشکال و ابعاد سه گانه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن است؛ اما شکل این حکم تابع ضرورتها و شرایط پیوسته متغیر است که به آیات یا رهنمودهای منطبق با خود اعتبار می بخشد. در برابر این دیدگاه، فقیهان و متکلمان و مفسران اخباری (روایتی) قرار دارند که به انگیزه های گوناگون، **نسخ** را یک اصل خدشه ناپذیر دانسته و آیات قرآن را علی الاطلاق به دو گروه "ناسخ" و "منسوخ" تقسیم کرده اند:

"اصل وقوع نسخ در قرآن کریم امری مسلم و مورد اتفاق علمای شیعه و سنی است، و روایات فراوانی بر آن دلالت دارد" (علی شیروانی، منابع اندیشه مذهبی شیعه، ص ۶۶).

آنها در واقع، آیات خدا را بنا بر روایات رسیده نسخ می کنند**!؟** مثلا آیات ۲۳۴ بقره و ۱۲ نساء را بنا بر روایت ناسخ آیه ۲۴۰ بقره می دانند (همان منبع، ص ۷۲)؛ در حالیکه این سه آیه به یک امر و موضوع واحد مربوط نمی شوند و به خوبی با یکدیگر **قابل جمع** می باشند. همچنین آیه ۱۳ مجادله را ناسخ آیه قبلی آن می دانند؛ در حالیکه در ادامه و **تکمیل** آن آمده و به جایگزینهای "صدقه" مربوط است؛ و جالب

آنکه نویسنده نامبرده که "وقوع نسخ در قرآن" را "امری مسلم" پنداشته است، برای اثبات دیدگاه خود تنها به همین دو نمونه بسنده کرده است که آنها هم هیچ نشانه ای از "وقوع نسخ" به دست نمی دهند!؟ اخباریون در واقع *با نگاهی سطحی و مکانیکی، آیات **مکمل** خدا را **جایگزین** یکدیگر گردانده اند!* برخی از "نواندیشان دینی" هم از سر "خیرخواهی"، آیات "خشن" چون آیه ۳۴ سوره نساء و آیه ۳۳ سوره مائده را منسوخ می دانند؛ در حالیکه مشکل از بدفهمی، تحریف در معنا و تفسیر و تطبیق، و گسست پیوند آن با محکمات و آیات مشابه آنهاست.

فقهای وابسته به نظامهای استبدادی – استثماری (از همه فرقه های "اسلامی") برای اثبات نظام حقوقی مورد نظر خود، که اساسا برگرفته از فقه یهودی (هلاخا) و رومی و زرتشتی بوده است، آیات قرآن را به "ناسخ" و "منسوخ" تقسیم کرده اند. نظام حقوقی مورد علاقه آنها بر پایه اعمال زور و خشونت است؛ و برای مثال، آنها ترتیب زمانی نزول آیات زنا (نور/۲ در سال پنجم و نساء/۱۵ در سال هشتم هجرت) را بر هم زده اند تا اولی را ناسخ دومی بگیرند! در حالیکه اگر قرار بر نسخ باشد، منطقا باید دومی که جلوتر نازل شد ناسخ اولی باشد که پیشتر نازل شده بود. فرقه های افراطی سنی و شیعی در تاریخ اسلام، آنها که در خدمت استبداد و استثمار و استعمار بوده اند، با توسل به تأویل و تفسیر به رأی و تحریف در معنا، و حتی بر هم زدن آشکار ترتیب زمانی نزول که مورد اتفاق محققان است، همواره کوشیده اند شدت عمل علیه مردم خطاکار را ناسخ تخفیف و گذشت کنند. حتی اگر با پذیرش اصل نسخ، قابلیت تکرار امور اجتماعی و شرایط پیوسته متغیر را در تطبیق تجربی آیات نادیده بگیریم، منطقا و بنا بر قانون عام فرآیند تکاملی بعثت و تحول انسان و اجتماع باید "تخفیف و گذشت" ناسخ "شدت عمل" باشد. آیاتی را که "فقیهان" و "مفسران" ناسخ و منسوخ خوانده اند، در واقع **مکمل** یکدیگرند؛ چنانکه آیه ۱۸۷ بقره مکمل و نه ناسخ آیه ۱۸۳ همین سوره می باشد[92]. "فقها و مفسران" نامبرده همچنین آیه ۴۵ سوره مائده را، که قوانین قصاص یهود را بیان می کند، ناسخ آیه ۱۷۸ بقره، که در آن قانون قصاص برای مسلمانان به عفو و گذشت و رحمت ختم می شود، می دانند! جزم اندیشان اخباری فرقه های "اسلامی" **اصول راهنمای قرآنی** در احکام عبادی (مائده/۶)، سیاسی – فرهنگی (بقره/۲۵۶؛ زمر/۱۷ و ۱۸)، قضایی (شوری/۱۵ و ۲۱؛ نساء/۵۸ و ۶۰) و اجتماعی (اعراف/۱۵۷؛ حدید/۲۵) را نادیده گرفتند؛ و چون در ایران و دیگر کشورهای اسلامی به قدرت دست یافتند، جز جهت تئوریزه کردن ستم و خشونت و سختگیری از متون دینی بهره نمی گیرند! آنها وقیحانه و در نهایت نادانی آیه ۷۳ سوره تؤبه را هم، که اساسا رهنمودی در جنگ دفاعی است و ربطی به گسترش عقیده دینی ندارد، ناسخ آیه ۲۵۶ سوره بقره،

---

[92] آیه ۱۸۷ بقره نشان می دهد که گویا مسلمانان پس از نزول آیه ۱۸۳ چنین برداشت کرده بودند که باید مطابق سنت "اهل کتاب" روزه بگیرند؛ اما با آیه ۱۸۷ دانستند که نیازی به خودداری از آمیزش با زنان در شبهای ماه رمضان نیست (سید محمود طالقانی، پرتوی از قرآن، جلد دوم، ص ۷۲).

که بیانی از آزادی عقیده دینی و یک اصل عام و تغییرناپذیر است، گرفته اند! همچنین آیه ۸۵ از سوره آل عمران را هم ناسخ آیه ۱۷ سوره حج و آیات ۶۲ و ۱۳۶ بقره می دانند؛ در حالیکه در **تفسیر قرآن به قرآن** "اسلام" را هم باید خود قرآن معنا کند، و قرآن نیز همه پیامبران را منادی و مبلغ اسلام (دین توحیدی تاریخ) می داند (بقره/۱۴۰؛ آل عمران/۶۷). از ترفندهای این جماعت جهت تسهیل ناسخ و منسوخ کردن آیات خدا، چنانکه گفته شد، پس و پیش گرفتن زمان نزول آنهاست که با تعصبی بیمانند از آن دفاع می کنند! این جماعت دین فروش هر آیه ای که از آزادی عقیده و ایمان، و حق و عدالت و گذشت و رحمت سخن گوید، به آیاتی نامربوط و آنهم به تأویل منسوخ می شمارند؛ و *بگفته قرآن، آیات خدا را به بهایی اندک می فروشند!*

اخباریون، قرآن را همانگونه که به روایت تأویل و تفسیر می کنند، به روایت هم نسخ می کنند!

مسلمانان عصر بعثت از هدایت قرآن و رهبری مستقیم پیامبر بهره مند بودند؛ و مسلمانان پس از او نیز از قرآن و سنت پیامبر و رهبری پیشوایان عقیدتی برخوردار گشتند. اما مسلمانان اعصار بعدی که به پیامبر و پیشوایان راستین اسلام دسترسی نداشته و باید روایات احادیث و سنت آنها را که پس از قرنها گذر در سینه ها و آمیخته شدن با جعلیات و تحریفات بسیار در کتابهای تاریخی مشکوک جمع آوری و ثبت شده اند بخوانند، برای بازسازی اندیشه ها و ارزشهای اصیل توحیدی اسلام جز قرآن و عقل و تجربه اجتماعی – تاریخی منابعی قابل اعتماد برای تحقیق ندارند. *جمله روایات رسیده و ثبت شده را باید بر پایه این منابع نقد کرد.*

بخش هشتم:

ضرورتهای نزول قرآن و بعثت محمد

اسقف بنیامین داود پس از نقد و بررسی اناجیل و رد قدمت نگارش و انتساب آنها به **حواریون** عیسی، می پرسد:

"آیا امکان دارد که حضرت عیسی (ع) یا هیچیک از حواریون او نسخه ای حقیقی و درست و موثق و مستند به زبان خود که زبان وحی و الهام بوده است، برای ما باقی نگذارده باشند؟ و اگر چنین انجیلی وجود داشته، چه بر سر آن آمده است؟ آیا کسانی نابودش کرده اند؟ و اگر چنین باشد، چه کسی و در چه زمانی؟ آیا آن انجیل هیچوقت به یونانی یا زبان خارجی دیگری ترجمه شده بود؟... چرا این حواریون یهودی و انجیل نویسان یهودی هرگز انجیلی به زبان مادری خود ننوشتند؛ بلکه همه به یونانی روی آوردند؟ و نیز شمعون کفه (سنگ) که ماهیگیر بود و یوحنا و یعقوب و متای باجگیر در کجا زبان یونانی آموختند تا یک سلسله "کتب مقدسه" به آن زبان بنویسند؟ و اگر پاسخ داده شود که "روح القدس این زبان را به آنها آموخته است"، در آنصورت باید مدتی به چنین برهانی خندید و سپس پرسید: "روح القدس" از چه زمانی معلم گرامر و زبانهای خارجی شده است؟ ... و اگر "استدلال" شود که اناجیل و رسالات را بخاطر یهودیان دوران تفرق نوشته اند که یونانی می دانستند، در آنصورت می توان پرسید که: فایده کتب عهد جدید برای یهودیان آواره و مهاجر چه بود؟ و چرا دست کم نسخه ای از آن به زبان عبری یا آرامی بخاطر استفاده یهودیانی که همچنان در فلسطین ساکن بودند، تحریر نشد؟ و تازه مگر اورشلیم کانون این "مذهب نوین" نبود و آیا یعقوب "برادر خداوند"، رئیس کلیسای اورشلیم، در این شهر زندگی و فعالیت نمی کرد؟ حقیقتا این درد را به کجا باید برد که از حضرت عیسی (ع) یک کلام، یک پیام و یا یک مکاشفه و الهام و وحی به زبان خودش وجود ندارد... علت آنکه این حقیر بر ضرورت یافتن یک نسخه دست نخورده کلام خدا به زبان اصلی پیامبرش عیسی (ع) سخت پافشاری می کنم، باید در نظر خواننده روشن باشد؛ زیرا تنها چنان نسخه ای را می توان موثق و معتبر دانست. ترجمه هر چه هم که صادقانه و ماهرانه انجام پذیرد، هرگز بار دقیق و معنای حقیقی کلمات و عبارات زبان اصلی را به زبان بیگانه منتقل نخواهد کرد. هر ترجمه ای را می توان مورد بحث و انتقاد قرار داد؛ و اما *بدبختی بزرگتر آنستکه این "اناجیل اربعه" حتی ترجمه هم نیست!* " (محمد در تورات و انجیل، ص ۱۴۵ و ۱۴۶).

آنچه در باره "اناجیل چهارگانه" آمد بر تفاسیر و روایات و دیگر منابع تاریخی اسلام هم صدق می کند؛ و آنها را بعنوان منابع پژوهشی تاریخ پیدایش و گسترش اسلام، و جهت فهم و تدوین اصول اعتقادی و سیاسی و اخلاقی آن، بکلی بی اعتبار می گرداند. باری، اسقف پیشین کاتولیک حق مطلب را به روشنی و کمال ادا کرده است؛ و دیگر نیازی به تکرار نمی بینم جز آنکه بگویم جعل و تحریف "کتب مقدس"

یهودیان و مسیحیان قطعی بوده و لذا *بشریت و ملت ابراهیم نیازمند بعثت نوین و کتاب راهنمایی بود که هرگز تغییر و تبدیل نپذیرد؛ و چنان در سینه ها و صحیفه ها به زبان اصلی خود ثبت و ضبط گردد که از هر گونه دستبردی هم در امان باشد.*

فصل اول:

خبر بعثت و ظهور پیامبر نوین در ادیان توحیدی پیشین

اصالت و اعتبار تورات و اناجیل چهارگانه همچون روایات و منابع تاریخ اسلام به دلیل نامشخص بودن تاریخ نگارش و نویسندگان، و پس از آن نیز دستبردها به هنگام هر بازنویسی و نیز تفاوتهای گاه بارزی که میان متون عبری (تورات)، یونانی، لاتینی و اروپایی آنها (اناجیل) و نیز ترجمه های فارسی قدیمی با امروزی آنها موجود است، شدیدا زیر سئوال رفته است؛ و این "کتب مقدس" به هیچ وجه منابع مطمئنی برای پژوهش در بعثت های توحیدی تاریخ و آشنایی با پیامبران ابراهیمی نیستند. اما با همه تردیدها، دستبردها، تحریفها و تفاوتها، *گاه "پیشگویی های پیامبرگونه" تاریخی نیز در این کتب یافت می شوند که اشاراتی به واپسین بعثت توحیدی تاریخ و خاتم پیامبران محمد دارند:*

"خداوند به من فرمود: درخواست آنها بجاست. من پیامبری را مانند تو برای ایشان خواهم فرستاد و کلام خود را به دهانش خواهم گذارد" (تورات، کتاب تثنیه، فصل ۱۸)؛

و **موسی** پیش از مرگ نیز به بنی اسرائیل از "برکت" دو بعثت **عیسی** و **محمد** در امتداد تکاملی بعثت خود می گوید:

"خداوند از کوه سینا آمد (بعثت موسی)؛ از کوه سعیر طلوع کرد (بعثت عیسی)؛ و از کوه فاران درخشید (بعثت محمد)" با **"مشعلی فروزان در دست راستش"** (کتاب مثنی، فصل ۳۳).

در کوه سینا به موسی، در کوه سعیر به عیسی، و در کوه فاران به محمد وحی شد؛ و کوه فاران در نزدیکی بیابان مکه است که هاجر با فرزندش اسماعیل در آنجا ساکن گشت (کتاب پیدایش، فصل ۲۱). در "کتاب اشعیاء" نیز یک پیش بینی از بعثت پیروزمند آینده دیده می شود که در آن خداوند او را برای **"برقراری عدالت"** بر می انگیزد و او **"با همه اقوام جهان پیمان می بندد"** (پس عیسی نمی تواند باشد)

"بیابانها و شهرها که اهالی قیدار و سالع (اعراب) در آن ساکن باشند، فریاد شادی سر دهند. آنها که در سرزمینهای دوردست زندگی می کنند، جلال خداوند را بیان کنند و او را ستایش کنند" (فصل ۴۲)؛

"برخیز و پرتوافکن شو؛ زیرا نور تو آمده و جلال خداوند بر تو طلوع کرده است؛ زیرا اینک تاریکی جهان را و امتها را پوشانده است" (فصل ۶۰؛ ترجمه فارسی جدید آن تحریف شده است!)؛

"نبوت در عربستان... مردم تیما (یثرب؟) برای آنکس که تشنه بود آب آورند و با خوراک خود از فراریان (مهاجران) پذیرایی کنند؛ زیرا آنها از شمشیرهای برهنه و کمان کشیده و سختی نزاع و جنگ گریخته اند. خداوند به من گفته است که پس از یکسال قدرت و شوکت قبیله قیدار (قریش) از بین خواهد رفت و از تیراندازان و جنگاوران این قبیله بیش از چند نفر نخواهند ماند" (فصل ۲۱).

بگفته اسقف بنیامین داود[93]، این پیشگویی بر بعثت محمد در شبه جزیره عربی قابل تطبیق است؛ زیرا:

"قبیله محمد او را آزار و عذاب کردند و او ناگزیر شد مکه را ترک گوید ... و درست در فاصله یکسال از فرار او فرزندان و اعقاب قیدار در محل بدر با او روبرو شدند. این نخستین پیکار میان محمد و مکیان بود. تیراندازان و رزمندگان قیدار کاهش یافتند و با شکست روبرو شدند؛ و از این زمان به بعد شوکت و قدرت قیدار رو به نابودی رفت. و باز باید گفت که اگر محمد رسول الله این پیامبر موعود نباشد، پس پیشگویی های انبیاء هنوز به تحقق نپیوسته است!؟" (محمد در تورات و انجیل، مقدمه، ص ۱۹ و ۲۰):

"خداوند لشکرها می فرماید که تمامی ملل را تکان خواهم داد و "حمده" (محمد) همه ملتها خواهد آمد[94] و من این خانه را مملو از جلال خواهم کرد... خانه آخرین من (مکه) از خانه اولین من (بیت المقدس) جلال و عزت عظیم تری خواهد داشت و خداوند لشکرها می فرماید که در این مکان به شما "شالوم" (آئین صلح و دوستی) خواهم بخشید" (حکی نبی، فصل ۲؛ ترجمه فارسی آن تحریف شده است!).

در انجیل یوحنا (به زبان یونانی) بجای "حمده" از واژه یونانی "فارقلیط" استفاده شد که آنهم به معنای بسیار ستوده و برگزیده و پشتیبان است؛ هر چند لقب "پدر" به خدا و ارسال پیامبر به درخواست عیسی که خود پیامبر بود، نشان از دستبرد و تحریف در کلام دارد:

"و من از پدر خواهم خواست و او فارقلیط دیگری به شما خواهد داد که تا ابد با شما خواهد ماند" (فصل ۱۴)؛

---

93 اسقف بنیامین داود، پس از گروش به اسلام نام عبدالاحد داود را برگزید.

94 بگفته قرآن نیز عیسی به بنی اسرائیل مژده داد که پیامبری بنام "احمد" از جانب خدا خواهد آمد:
"و هنگامیکه عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل! همانا من فرستاده خدا بر شما هستم؛ تصدیق کننده آنچه پیش روی من است از تورات، و مژده دهنده فرستاده ای که پس از من بیاید و نامش احمد است؛ اما آنگاه که او (احمد) بر آنها با نشانه های روشن آمد، گفتند که این (همانا) جادویی آشکار است!" (صف/۶).

"آنگاه که روح پاک خدا که سرچشمه راستیهاست بیاید شما را با تمام حقیقت آشنا خواهد کرد؛ زیرا از خود سخن نخواهد گفت، بلکه فقط در باره آنچه (از سوی خدا) بشنود سخن می گوید و شما را از امور آینده باخبر می سازد"[95] (فصل ۱۶).

در انجیل برنابا (فصل ۹۷، بند ۱) عیسی مسیح از ظهور "پیامبری بزرگتر و لایق تر از من" سخن گفته است؛ سخنی که به یحیی بن زکریا[96] پیامبر همعصر عیسی نیز منسوب است:

"عیسی در پاسخ (به پرسش مربوط به کیفیت ظهور مسیح موعود) فرمود: سوگند به هستی خداوندی که در حضور او ایستاده ام، من آن مسیحا که همه قبایل زمین انتظار آنرا دارند نیستم... او کسی است که به قوت از جنوب خواهد آمد و بتها و بت پرستان را هلاک خواهد نمود. او تسلط شیطان را بر بشر از میان خواهد برد. او به رحمت خدا برای رهایی کسانی که به او ایمان آورده اند خواهد آمد. پس بدانید کسی که به سخن او ایمان بیاورد، رستگار خواهد شد" (برنابا، فصل ۹۶)؛

"(محمد) از قومی بود که همواره آزاد و مستقل زیسته و هیچگاه در مقابل یک قدرت خارجی سر تسلیم فرود نیاورده بود. و نیز هرگز دیده نشده است که پیامبری چون محمد برای امت خود و برای مردم جهان منشأ آنهمه خدمات مادی و اخلاقی بوده باشد" (بنیامین داود، محمد در تورات و انجیل، ص ۸۰)؛

"اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم، باید بگوییم محمد از بزرگترین بزرگان تاریخ است... در این زمینه توفیقی یافت که از همه مصلحان دیگر بیشتر بود. کمتر می توان کسی را جز او یافت که همه آرزوهای خود را تحقق بخشیده باشد" (ویل دورانت، تاریخ تمدن، نسخه الکترونیکی، ص ۱۸۶۵).

با همه نشانه های همچنان روشن در متون دینی یهودیان و مسیحیان، و حتی سنجش پژوهشگران غربی تاریخ از تأثیر بعثت محمد، رهبران مذهبی آنها همه این نشانه ها و تجربه های تاریخی را نادیده گرفته و هنوز در انتظار "مسیح موعود" و "ملکوت خداوند" هستند؛ بی آنکه درک روشنی هم از این مقولات تاریخی و اعتقادی داشته باشند!

"(رسالت عیسی) آن بود که یهودیان را از انحرافات و اعتقادات نادرست در باب آمدن مسیحایی از تیره داود برگرداند و به آنها یادآور شود که آن ملکوت خدا بر زمین، که انتظارش را می کشیدند، به دست مسیحایی از خاندان داود تحقق نخواهد یافت؛ بلکه مسیحای راستین احمد نام دارد و از خاندان اسماعیل است؛ و این نام معادل دقیق و حقیقی کلماتی چون اودکسوس و پریکلیتس (فریقیطس) است که اناجیل یونانی تا امروز برای ما حفظ کرده اند" (همان منبع، ص ۱۵۹).

---

[95] در بعثت محمد آیات خدا از حدیث پیامبر جدا شد. در قرآن هیچ سخنی از پیامبر و صحابه او نیست:
"بگو... من پیروی نمی کنم جز از آنچه بر من وحی می شود؛ و من جز هشدار دهنده ای آشکار نیستم" (احقاف/۹).

[96] برخی گویند صابئین به پیروان وی گفته می شده است؛ و اکثر آنها در بعثت محمد به اسلام گرویدند. قرآن این مذهب را در کنار مذاهب موسوی و عیسوی به رسمیت شناخته است؛ بدین معنا که آنها در اساس توحیدی بوده اند.

اما آن آرمان اجتماعی – تاریخی که از ظهور "پسر انسان" در ادبیات دینی ملت ابراهیم موجود بود، در اناجیل رسمی حاضر معنایی بسیار مبتذل یافته است. مطابق با روایات کهن دینی، ستمدیدگان و خداپرستان یهود در انتظار ظهور **برناشا** یا "پسر انسان" بودند که بسیار نیرومند و دلاور بوده و برای رهایی "گوسفندان" یا خلق بیگناه و مظلوم خدا[97] "هیولا ها" را در جهان پراکنده و نابود می کند. عیسی بن مریم هم این واژه را از ادبیات دینی یهود اخذ می کند؛ بی آنکه مدعی شود که برناشا خود اوست. عیسی مطابق با آنچه اناجیل رسمی می گویند فرستاده ای برای تبلیغ نیکی و گذشت و دوستی در متن خشونت رومیان و سالوس فقیهان یهود بود؛ و نه مبارزی انقلابی با برنامه سیاسی و آرمان اجتماعی[98]. وی بر شریعت یهود صحه گذارد؛ اما بر شرایط انسانی و عادلانه تحقق و اجرای آن تأکید داشت. مطابق با آنچه "خنوخ (ادریس) نبی" در "ملکوت صلح" می گوید، "پسر انسان" به جنگ پادشاهان مفتخوار و نابکار می رود تا گریبان آنها را گرفته به دوزخ پرتاب کند (فصل ۴۶، آیات ۸ – ۴)؛ و نیز در "مکاشفه سیبلین"، که دست کم ۸۰ سال پس از عیسی نوشته شده است، چنین آمده است: "پسر انسان" ظهور خواهد کرد؛ امپراتوری روم را نابود کرده و مؤمنین به خدای یکتا را نجات خواهد داد (همان منبع، ص ۲۵۹). بی تردید، عیسی به هیچیک از آرمانها و انتظارات عینیت نبخشید؛ نه حاکمیت خدا جایگزین امپراتوری روم شد، و نه ضعیفان و فقیران جایگاه اربابان قدرت و ثروت را اشغال کردند. پس آن برناشا یا "پسر انسان" که از دیرباز در ادبیات دینی ملت ابراهیم بازتاب یافته، *و عیسی مسیح هم نبوده است*، کیست؟ در اناجیل موجود و مسیحیت کلیسایی مفهوم "پسر انسان" و رسالت تاریخی او بکلی وارونه و مبتذل شده است؛ گویی رسالت "دجال" است! "برناشا" همانا خاتم پیامبران ابراهیمی محمد مصطفی است! بزرگان یهود با عیسی دشمنی کردند؛ زیرا عیسی برخلاف اعتقاد راسخ قومی – نژادی آنها گفته بود: **"مسیحا پسر داود نیست؛ بلکه سرور اوست"** (انجیل متی، فصل ۲۲، بند ۴۶ – ۴۴؛ انجیل مرقس، فصل ۱۲، بند ۳۷ – ۳۵؛

[97] در ادبیات دینی کهن خاورمیانه، انسان یا مردمان بیگناه و ستمکش به گوسفند؛ حامیان آنها به چوپان؛ و دشمنان آنها نیز به گرگ و کفتار و جانوران درنده تعبیر شده است.

[98] چهره ای که این کتب از او ترسیم می کنند، آنستکه عیسی "دشمنان خود را دوست داشت" و "گونه دیگر خود را نیز برای سیلی خوردن جلو می آورد"؛ اما تاریخ می گوید که او در زمانه ای پرآشوب می زیست؛ زمانه ای که فقیران یهود در اورشلیم پیوسته علیه امپراتوری خونریز و غارتگر روم، و اشراف و کاهنان آزمند و مفتخوار معبد که دست نشانده رومیها بودند، می شوریدند تا "حاکمیت خدا و ملت یهود را در زمین" برقرار سازند. برای محققانی که در جستجوی عیسای تاریخی (عیسی ناصری) هستند، رابطه او با شورش توده های محروم و آرمان آنها پرسش برانگیز است. مکتب عیسی البته فاقد آموزه های انقلابی است؛ هر چند او بعنوان یک پیامبر موحد نمی تواند با برتری جویی قومی – نژادی یهود و زورمداران غارتگر رومی مخالفت نکند؛ اما آیا با دعوت انقلابی قهرآمیز بکلی بیگانه بود؟ شواهد و اسناد مسلم، و حتی اشارات اناجیل، می گویند که او هرگز یک صلح جوی خنثی و منفعل نبوده است: **"گمان مبرید که آمده ام تا صلح و آرامش را در زمین برقرار سازم؛ نه! آمده ام تا شمشیر را حاکم کنم"!** (متی و لوقا)؛ **"هر کس که بخواهد پیرو من باشد باید از آرزوها و آسایش خود چشم بپوشد. صلیب خود را بر دوش گیرد و دنبال من بیاید (در راه خدا آماده برای شکنجه و مرگ باشد)"** (مرقس). بر پایه این اشارات، رهنمودهای اخلاقی در زمینه دوست داشتن دشمن و همسایه و... احتمالا ناظر بر روابط درونی پیروان است.

انجیل لوقا، فصل ۲۰، بند ۴۴ – ۴۱)؛ و اینکه "**میثاق خدا در وجود شیلوحاه (فرستاده خدا) که از خاندان اسماعیل برخواهد خاست، به حقیقت می پیوندد":**

"براستی می گویم که فرزند ابراهیم همان اسماعیل است که مسیحا باید از نسل او بیاید ... پس همینکه رئیس کاهنان اینرا شنید خشمگین شد و فریاد زد: باید این تبهکار را سنگباران کنیم؛ زیرا او اسماعیلی است و بر موسی و آئین خدا سرکشی کرده و کفر ورزیده است" (انجیل برنابا، فصل ۲۰۸، بند ۷ و ۸).

با ظهور اسلام مرکزیت جهانی توحید، و نیز ملکوت صلح و عدالت و همبستگی، از اورشلیم به مکه منتقل گردید؛ و مسلمین پس از چندی قبله خود را به حکم قرآن از بیت المقدس به کعبه ابراهیمی تغییر دادند. اکنون تنها این شهر مکه بر روی زمین است که هر سال پذیرای میلیونها موحد از سراسر گیتی می شود تا در پیشگاه ابراهیم پیشوای تاریخی یکتاپرستی عهد و پیمان خویش را با خدا تجدید کنند:

"وقتی به کارهای شگرف و حیرت انگیزی که محمد در راه خداوند یگانه راستین به انجام رسانده، به کوتاهی دورانی که او و یاران مؤمن و جهادگرش به این پیروزیها نائل آمدند، و به اثرات زوال ناپذیر رسالت و دین محمد بر حکومتها، سلطنت ها، در زیر و رو کردن اوضاع جهان و بر اندیشه بزرگان و متفکران بشریت نگاه می کنیم، براستی که قلم قاصر و زبان عاجز می شود که چگونه بر این رسول واپسین خدا و خاتم انبیاء درود بفرستیم" (بنیامین داود، محمد در تورات و انجیل، ص ۲۹۴).

فصل دوم:

سرزمین اعراب، خاستگاه بعثت ها و تمدن ها؛

ریشه های تاریخی عرب ستیزی

ادیان توحیدی پیشین در حالی تحریف شده و پیشوایان آن به انحراف عقیدتی و اخلاقی دچار شده بودند که بشریت زیر سلطه ظالمانه امپراتوریهای جنگ افروز و توسعه طلب، و دست نشاندگان و هم پیمانان آنها، در آشفتگی و رنج و التهاب بود. نیاز به یک اندیشه راهنمای رهایی بخش در جهان در هم ریخته آن زمان به شدت احساس می شد؛ *بعثتی از جهان زیر سلطه برای در هم شکستن نظم ظالمانه حاکم بر جهان و پی ریزی یک نظم نوین!*

در بخشهای سوم تا پنجم این نوشتار، جغرافیای طبیعی، سیاسی و تاریخی جهان در آستانه بعثت توحیدی محمد بررسی گردید و روشن شد که چگونه جهان از شرق میانه تا غرب (اروپا) سراسر در ستم و استبداد، تنشهای سیاسی – دینی، برتری جوییهای قومی – طبقاتی و انحطاط عقیدتی – اخلاقی غوطه ور بود و امیدی هم به اصلاح و رهایی نمی رفت. اکنون شایسته است که به خاستگاه جغرافیایی این بعثت یعنی شبه جزیره عربی هم نگاهی اندازیم:

نوح، ادریس، صالح، شعیب، هود، ابراهیم و اسماعیل در میان نیاکان باستانی اعراب برانگیخته شدند؛ و پژوهشگران تاریخ و باستان شناسی، مبادی تمدنهای کهن مصر و بین النهرین را در شبه جزیره عربی جسته اند (نظریه اثبات شده "مثلث تمدن"). لذا وارونه آنچه در تاریخ نگاری شرق شناسان اروپایی و ناسیونالیستهای ایرانی پیرو آنها آمده است، سرزمین اعراب مهد رسالتهای الهی و تمدن و فرهنگ بشری بوده است. *ریشه تاریخی و دینی عرب ستیزی به بغض و حسادت و کینه کاهنان و کاتبان یهود (تحریف کنندگان تورات موسی) به* ***هاجر*** *و* ***اسماعیل*** *بر می گردد*:

"(فرشته خدا به هاجر گفت:) من نسل ترا بیشمار می گردانم. اینک تو حامله هستی و پسری خواهی زایید. نام او را اسماعیل بگذار؛ چون خداوند آه و ناله ترا شنیده است. پسر تو "وحشی"![99] خواهد بود و با برادران خود سر سازگاری نخواهد داشت. او بر ضد همه و همه بر ضد او خواهند بود"! (سفر پیدایش، فصل ۱۶)

بنابراین، "شرق شناسی" معاصر و ناسیونالیسم ایرانی پیرو آن، خالق واژه "عرب وحشی" و آغازگر عرب ستیزی نبوده اند؛ بلکه نخستین کانون تاریخی عرب ستیزی را کاهنان یهود شکل داده اند که نه تنها "با برادران خود" که با هر ملتی که در آمیختند "بنای ناسازگاری را گذاشتند". اکنون *می توان شدت و پایداری خشم و کینه یهود به قرآن و بعثت محمد را با گزینش جایگاه تاریخی هاجر و اسماعیل بعنوان قبله گاه مسلمین درک کرد!* در آیات نخست فصل ۲۲ از "سفر پیدایش" نام اسماعیل بکلی حذف شده و بجای آن از اسحاق، آنهم با عنوان "یگانه پسر ابراهیم"! یاد شده است!؟ و این جعل **"در واقع انکار وجود اسماعیل و نقض آشکار میثاقی است که خداوند با ابراهیم و اسماعیل بسته است"** (بنیامین داود، محمد در تورات و انجیل، ص ۳۰).

---

[99] جاعلان و تحریف کنندگان تورات همانگونه که اسحاق را جایگزین اسماعیل ساختند، مفهوم "بارور و پر ثمر" را هم در متن اصلی تورات به "وحشی" تغییر دادند! (بنیامین داود، محمد در تورات و انجیل، ص ۳۰)؛ و بدینگونه پایه های عرب ستیزی بیمارگونه را در تاریخ برافراشتند! در واقع، ناسیونالیستهای باستانگرای ایرانی مخترع واژه "عرب وحشی" نیستند؛ بلکه فقط بازیچه دست یهود بوده اند!

تاریخ تمدن و فرهنگ "جاهلی" عرب؛

منابع پژوهش تاریخی

در تاریخ نگاری سنتی ایرانی و اروپایی و یهودی، به دلایل تاریخی – اعتقادی و انگیزه های سیاسی و نژادی، "اعراب جاهلی" از تمدن و فرهنگ بشری بی بهره بوده و در توحش و انزوای تاریخی به سر می برده اند! این سنجش و ارزیابی، بر پایه دلایل و انگیزه های یاد شده و نه پژوهشهای علمی به عمل آمده است؛ و تنها دلیل شبه علمی که آورده می شود، خشکی و کم آبی بیابانهای پهناوری است که باور دارند یگانه زیستگاه اعراب بوده است! گویا نمی دانند که مراکز تمدنی کهن در فلات ایران هم محدود بوده و دو سوم "این فلات خشک و کم آب" قابل سکونت نبوده است! سپس، آنها که "مسلمان" هستند، بعثت محمد و ظهور اسلام در میان "اعراب وحشی بی فرهنگ" را به "معجزه الهی" نسبت داده و در یک کلام مدعی می شوند که "محمد گلی بود که در شوره زار روييد"؛ و همینکه وحی در میان اعراب به پایان رسید نیز رسالت ایرانی "آریایی نژاد" در تلطیف و تکامل دین، ابداع "علوم اسلامی" و حتی تدوین زبان و ادبیات عرب آغاز می شود (!؟)؛ گویی عرب از زبان غنی و بلاغت ادبی بی بهره بوده و قرآن سرچشمه دانش و معرفت و حکمت نیست (محمود رضاقلی، معرفت شناسی و فلسفه علم، بخش های چهارم، هفتم، دهم و دوازدهم)[100].

به هنگام بعثت محمد قبایل چادرنشین در سراسر صحرا پراکنده بوده اند؛ اما مراکز مرتبط تمدنی در یمن و مکه و طائف و یثرب و شام و... در این صحرای پهناور از دیرباز موجود بوده و با تمدنهای کهن از هند تا روم تعامل و مبادله داشته اند. بازارهای عربی تنها مرکز مبادله کالا و معاملات اقتصادی نبوده است؛ بلکه همچنین کانونی برای مبادله فکر و مسابقات فرهنگی در زمینه شعر و سخن پردازی بود. عرب از سخن بلیغ همچون موسیقی به وجد می آمد و در ادبیات پیشرفت چشمگیری داشت:

"خلیل بن احمد فراهیدی نخستین کسی است که برای گفتار بنیادی شعری جاهلی، بر پایه مهمترین ویژگیهای آن یعنی وزن و قافیه، نظریه پردازی کرد. خلیل موسیقی شعر جاهلی را در چهارچوب تأکید بر تمایز شعر و موسیقی عرب از دیگر اقوام مطالعه کرد... اگر خلیل را پیشگام نظریه پردازی برای گفتار بنیادی شعری جاهلی در زمینه ایقاع بدانیم، آنگاه باید گفت جاحظ (در گذشته ۲۵۵ هجری) نخستین کسی بود که در دو زمینه ویژگی زبانی و خصوصیت رهیافت

---

[100] پیشرفت دانش و حکمت در یک تمدن نیازمند زبان غنی و اصول راهنمای اندیشه و خرد است. بلاغت و هدایت قرآن این راه را گشود و دانشمندان مسلمان ایرانی نیز بیاری همین زبان غنی عربی و اصول راهنمای قرآنی بود که در این زمینه درخشیدند. پس از آن نیز زبان فارسی تنها با بهره برداری گسترده از زبان غنی عربی بود که توانست زبان علم و ادب باشد؛ وگرنه زبان "کتیبه های هخامنشی و ساسانی" زبانی بغایت فقیر و نازا را به نمایش می گذارند. "زبان پهلوی" ظرفیت بیان اندیشه را نداشت، و از دین پوسیده دولتی هم جز جهل و خرافه و گمراهی بیرون نمی آمد. بنابراین، آنچه از ارزشها و دستاوردهای دانشمندان مسلمان (عرب و عجم) گفته می شود مربوط به تمدن و فرهنگ اسلامی با محوریت قرآن حکیم و زبان غنی عربی است؛ و سهم خواهی قومی – نژادی از این تمدن و فرهنگ بزرگ فراقومی بسی جاهلانه و مغرضانه است.

شعری به نظریه پردازی پرداخت. از دید جاحظ زبان عربی از زبان هر قوم دیگری برتر است، و عربها "کان فصاحت تمام عیارند"" (ادونیس، پیش درآمدی بر شعر عربی، ص ۲۵۴ – ۲۵۳).

با اینهمه، فرهیختگان عرب در برابر فصاحت و بلاغت ویژه قرآن کم آورده و از سبک نوین ادبی و شکوه معنوی آن شگفت زده شدند؛ زیرا:

"قرآن تنها نگاهی تازه به انسان و جهان یا قرائت تازه انسان و جهان نبود؛ نوشتاری تازه نیز بود. و همانگونه که در سطح شناخت نمودار قطع رابطه با جاهلیت است، در سطح شکل بیان نیز همین جدایی را نمودار می کند. به این ترتیب متن قرآنی دگرگونی بنیادی و فراگیری به همراه آورد: به یاری آن و از رهگذر آن بود که گذار پا گرفت، گذار از گفتار بنیادی به نوشتار بنیادی، از فرهنگ بدیهه و ارتجال به فرهنگ تفکر و تأمل، از نگرشی که تنها ظاهر بت پرستانه هستی را لمس می کند به نگرشی که تا عمق متافیزیکی آن رخنه می کند و گستره های پیدایش و سرنوشت و معاد را فرا می گیرد" (همان منبع، ص ۱۵۵).

نه تنها در طبیعت که در تاریخ هم هرگز هیچ گلی در "شوره زار" نروییده است؛ و تمدن و فرهنگ درخشان اسلامی بر زمینی رویید که میراث باستانی "عرب جاهلی" بوده است. بر پایه تجربه تاریخی و حکم عقل، هنگامی که خویشاوندان اعراب (کلدانیها، آسوریها، فنیقیها و...) تمدنهای بزرگی در همسایگی آنها پدید آورده اند، آنها نمی توانند فاقد پیشینه تمدنی و اندوخته های معنوی باشند[101]. صنعت شعر و غنای ادبی "عرب جاهلی"، *که اثبات شده است*، هرگز تصادفی و یا خلق الساعه نتواند بود؛ و از قدمت فرهنگی و تمدنی درخشان حکایت دارد؛ زیرا زبان و ادبیات از دیگر وجوه زندگی اجتماعی جدا نیست، و جداگانه هم تکامل نمی یابد. تمدن و فرهنگ عرب پیش از اسلام کمتر از دیگر تمدنهای باستانی همسایه آثار و شواهد عینی ندارد. در یک بررسی تاریخی، نقش تعیین کننده اعراب در تجارت جهانی هم قابل اثبات است؛ و مسلما قومی که قرنها در مرکز تجارت غرب و شرق عالم بوده ممکن نیست که از دستاوردهای اندیشه بشری، پویایی اجتماعی، استعداد ترقی و تمدن و فرهنگ پیشرفته بی بهره باشد:

"تجارت عرب تا اقصای عالم بسط پیدا کرده بود و قدمت آن به اندازه ای بوده است که حتی در توارت ذکر آن موجود می باشد. *عرب تا مدت دو هزار سال در تمام عالم مرکز تجارت شمرده شده و در این امر پیشرفتی که آنها در قدیم حاصل نمودند نظیر همان پیشرفتی است که برای اهالی ونیز در اروپا زمان ترقی آنها حاصل گردید*. بوسیله عرب بود که اروپا در قدیم با اقصی ممالک آسیا ارتباط پیدا نمود" (گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۱۰۸)؛

"آن قومی که پیش از ظهور رومیان شهرهای عالی بنا نمودند، و با اقوام بزرگ دنیا دارای روابط تجاری بودند، هیچوقت نمی توان آن قوم را وحشی نامید" (همان منبع، ص ۱۱۲).

---

[101] در یکی از کتیبه های آسوری از دو شاهزاده خانم عرب سخن رفته است که به دربار تیگلت پیلسر آمده بودند و آسور هادون یکی از آنها را بر تخت سلطنت نشاند.

بی تردید، روی سخن گوستاو لوبون پژوهشگر سرشناس فرانسوی به جانب شرق شناسان غربی است؛ و او به خوبی می داند که *دستاوردهای تمدنی – فرهنگی و تاریخی اعراب "عصر جاهلیت" نیز قربانی کینه توزیهای نژادی و عقیدتی "شرق شناسان" به اسلام شده است؛ زیرا این دین نه از میان "بنی اسرائیل" و یا اقوام "هند و اروپایی" که از میان اعراب سربلند کرد!* اما تمدن و فرهنگ امروز بشر مدیون قرآنی است که چهارده قرن پیش به زبان عربی و در میان اعراب نازل شد ("جامعه شناسی و تبیین تاریخ"، صفحات ۲۶۴ – ۲۶۲ و ۲۶۹ – ۲۶۸). اگر این قرآن وحی الهی باشد، استعداد یگانه قوم عرب در پذیرش امر وحی و نبوت را اثبات می کند، زیرا خداوند در میان همه اقوام عصر قوم عرب را برای نزول وحی و بعثت آخرین برگزید؛ و اگر "اثر بشری" تلقی شود، پس شاهکار تاریخی "عرب جاهلی"! است و باز نتوان آنها را "وحشی" و "بدوی" و "بی فرهنگ" نامید.

تسلط بر شعر و غزل و آشنایی با خط و کتابت (بقره/۲۸۲) و تجارت و تفریح (جمعه/۱۱ – ۹) نشان از فرهنگ و تمدن پیشرفته "عرب جاهلی" می دهد؛ نشانه هایی که در تاریخ نگاریهای رسمی به درستی شناخته و شناسانده نشده اند. در قرآن هرگز با چهره آن "عرب وحشی شمشیر بدست و بی فرهنگ" که "شرق شناسان" و پیروان بومی آنها به تصویر کشیده اند، روبرو نیستیم.

جغرافیای طبیعی و انسانی سرزمینهای عرب نشین، قرآن و آثار باستان شناختی – تاریخی چون بناها، سکه ها، اشیاء، کتیبه ها و اسناد نوشتاری مطمئن منابع پژوهشگر در زدودن خرافات و عصبیت های قومی و شناخت واقع بینانه تمدن پیش اسلامی اعراب خواهد بود. اما اسناد مکتوب متأخر گذشته از ناهمزمانی به دلیل تناقضات و آمیختگی با عصبیت و خرافه و افسانه منابع مطمئنی نبوده و محقق را بیشتر گمراه می کند.

۱) سنگ نبشته ها، بناها، سکه ها و دیگر یافته های باستان شناختی از معتبرترین منابع پژوهش در تاریخ اعراب جاهلی هستند. در تاریکی افسانه ها و روایتهای مغرضانه، آثار مکشوف باستان شناختی چراغی فرا روی پژوهش در تمدنهای کهن پیش اسلامی عرب بر افروخت. سنگ نبشته ها بیشتر از سرزمینهای جنوبی اعراب بدست آمده اند؛ هر چند کتیبه های آسوری نیز از ارزش اطلاعاتی بسیاری در باره اعراب برخوردار هستند. "نقش النماده" از برجسته ترین یافته های باستان شناختی است که در کوه صفا واقع در جنوب شرقی دمشق کشف شد. این کتیبه به حروف نبطی و زبان عربی نوشته شده و معرف آرامگاه امرالقیس پادشاه لخمی است. بر سکه های عربی (حمیری، لخمی، غسانی) القاب شاهان و الهه ها نقش بسته است. اشیاء غیر بومی یافته شده همچنین از مبادلات بازرگانی و فرهنگی اعراب با مصر و شام و عراق خبر می دهند.

۲) دومین منبع پژوهش در تاریخ اعراب عصر جاهلی قرآن است که در پایان این عصر نازل شد. قرآن موثق ترین سند مکتوب تاریخی بشمار می رود که از رویکرد دینی، سیاسی و طبقاتی نظامها و اقوام در تمدنهای کهن عربی، و عوامل صعود و سقوط آنها سخن می گوید. از متن قرآن، نه تنها از عقاید دینی و رفتار اجتماعی اعراب جاهلی در عصر بعثت، که از وقایع تاریخی پیشین در سرزمین اعراب هم آگاه می شویم؛ از آنچه بر تمدنهای کهن **عاد** و **ثمود** گذشت تا شکست حمله **ابرهه** حبشی یا "اصحاب فیل" به مکه، سیل عرم که سد مأرب را ویران کرد و سوزاندن نصرانیان در گودالهای آتش بدست **ذی نواس** پادشاه حمیری ("یاران اخدود"). شواهد جغرافیایی و کشفیات نوین باستان شناختی، گزارشهای تاریخی قرآن را تصدیق می کنند؛ و برای مثال، نشان می دهند که فجایع طبیعی چون فوران آتشفشانها، توفانهای صحرایی و شنهای لغزنده، زمین لرزه و صاعقه های مرگبار اقوام و شهرهای باستانی عرب را به هلاکت و ویرانی سوق داده اند:

"اما (قوم) عاد! پس در زمین به ناحق جویای برتری بودند؛ و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا ندیدند آن خدایی که ایشان را آفرید از آنها نیرومندتر است؟ و آنها نشانه های ما را انکار می کردند. سرانجام در ایامی شوم توفانی سهمگین بر آنها فرستادیم تا عذاب خواری را در زندگی دنیا به آنها بچشانیم؛ و همانا عذاب آخرت خوار کننده تر است؛ و آنها یاری نمی شوند. و اما (قوم) ثمود را (به راه حق) هدایت کردیم؛ ولی آنها کوری و گمراهی را بر هدایت برگزیدند! پس صاعقه ای رنجبار آنها را خوار کرد؛ و این دستاورد خود آنها بود! و (اما در این عذابها) آنها را که ایمان آورده و پرهیزگار بودند نجات دادیم" (فصلت/۱۸ – ۱۵).

سد مأرب نقش بسزایی در پیشرفت کشاورزی و رفاه و آبادانی یمن داشت که سیلی سنگین آنرا در هم شکست و خرمی و سرسبزی و نعمت از آن روی گرداند؛ و اهالی گروه گروه دست به مهاجرت زدند:

"برای (قوم) سبأ در زیستگاهشان نشانه ای بود: دو باغ (بزرگ) از چپ و راست (رودی پر آب و پهناور)؛ (گفتیم:) از روزی پروردگارتان بخورید و سپاس او را بجا آورید؛ (این) شهری پاکیزه (از جور و ستم است) با پروردگاری آمرزنده. آنها سپس (از طریق حق) روی بر تافتند، و ما سیلی ویرانگر را روانه (شهر) آنها ساختیم؛ و دو باغ (پر برکت آنها) به دو باغ بد ثمر و شوره گز و چیزی اندک از درخت سدر تبدیل شد. این کیفر کفران (نعمت) بود. آیا ما جز آنها که کفران (نعمت) می کنند را کیفر می دهیم؟ و ما میان آنها و شهرستانی پر برکت آبادیهایی به عیان (در فواصل نزدیک) قرار دادیم و مقرر داشتیم که در امنیت شبها و روزها در آنها سفر کنید" (سبأ/۱۸ – ۱۵).

اما با آنکه بسیاری از گزارشهای تاریخی قرآن توسط پژوهشگران تاریخ و باستان شناسی تصدیق شده است، هنوز برخی از این گزارشها برای ما مبهم بوده و محدوده زمانی – مکانی (کرونولوژی و جغرافیای تاریخی) این اقوام باستانی به خوبی روشن نیستند.

۳) سومین منبع پژوهش در وجوه گوناگون تمدن و فرهنگ پیش اسلامی عرب، احادیث دوره اسلامی است که گویند از زمان **عمر بن عبدالعزیز** اجازه تدوین یافتند. اما نگارش احادیث به دلایل فنی (نوشت افزار و چاپ)، ادبی (رسم الخط) و تاریخی – عقیدتی (ضرورت تمرکز بر نگارش قرآن و اختصاص منابع محدود به آن) نمی توانست در سطح گسترده ای جریان یابد؛ و روایتهای شفاهی در این زمینه تنها از قرن چهارم با تکامل رسم الخط عربی امکان نگارش وسیع یافته اند. جمع آوری روایتهای شفاهی و نگارش آنها بدست کسانی که قرنها و فرسنگها از اعراب جاهلی دور بوده و چه بسا گرفتار بدعتها و کشمکشهای سیاسی، قومی و مذهبی بوده اند، "احادیث" را آمیخته به خرافه و افسانه و تحریف ساخته است.

۴) تفاسیر قرآن نیز منبعی برای شناخت این دوره تواند بود؛ اگر توضیحات مختصر قرآن از تمدنهای پیش اسلامی عرب را پایه کار تحقیق قرار داده و از عقل و تجربه و دستاوردهای علوم اجتماعی و جغرافیا و باستان شناسی نیز یاری بگیریم. اما اگر توجه ما بسوی تفاسیر روایت پایه و خرافه محور باشد، هرگز به نتایج علمی نخواهیم رسید.

۵) کتب تاریخی – جغرافیایی: کتب تاریخی و نوشتارهای مرتبط با زمان شناسی و جغرافیای تاریخی اقوام باستانی عرب تبار نیز به درجات بسیار ملهم و برگرفته از افسانه های قومی و یا روایات یهودی (اسرائیلیات) است؛ و لذا این منابع نیز چندان قابل اعتماد و اطمینان نیست، هر چند حاوی اطلاعات جغرافیایی نسبتا درستی هم باشد.

۶) شعر جاهلی: ادبیات یک ملت آینه تمام نمای زندگی اجتماعی و عقاید و سنتها و روحیات آنست. شعر جاهلی عرب نیز این ویژگی را به تمامی در خود دارد. شعر جاهلی عرب جز در مواردی که بر سنگ نگاشته شده، سینه به سینه از نسلی به نسلی دیگر منتقل گردید تا در دوران اسلامی تدوین شود. بنابراین، باید دانست که شعر جاهلی نیز از آفات جعل و تحریف در امان نمانده است. تشخیص شعر اصیل عربی از اشعار جعلی هم آسان نیست (عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۲۴).

۷) منابع یهودی، یونانی، لاتین و سریانی: در تورات و تلمود از روابط عبری – عربی یاد شده است. نیز **فلاویوس** مورخ یهودی قرن اول میلادی اطلاعاتی در باره اعراب و بویژه اقوام نبطی در جنوب فلسطین بدست داده است. منابع یونانی اطلاعاتی در باره اعراب جاهلی داده اند. **استرابون جغرافیدان** یونانی، سرزمین اعراب و اوضاع اجتماعی – اقتصادی آنها را توصیف کرده است. منابع بیزانسی از آزار مسیحیان نجران توسط ذی نواس (پادشاه "یهودی" یمن)، جنگ میان غسانیها و لخمیها و نیز حمله حبشیها به یمن خبر داده اند؛ اما پایه این اخبار هم منابع محلی است.

جغرافیای طبیعی سرزمینهای عربی

جزیرة العرب یا شبه جزیره عربی، که بزرگترین شبه جزیره جهان است، دنباله صحرای بزرگ آفریقا و بیابانها و شنزارهایی است که بخشی از فلات ایران را هم فرا گرفته و تا صحرای گوبی در چین و مغولستان هم امتداد دارد؛ اما همچون فلات ایران همه جغرافیای طبیعی عربستان را صحرا در بر نگرفته است. جغرافیدانان یونانی و رومی، جغرافیای سرزمینهای عربی را در قرن اول میلادی به سه حوزه طبیعی تقسیم کرده اند: ۱) حوزه سنگی (Arabia Petraea) که در شمال این سرزمینها و جنوبغربی شام پیرامون شهرهای عربی واقع است (کشور "انباط")؛ ۲) منطقه سرسبز و "خوشبخت" جنوبی شبه جزیره عربی که یمن است (Arabia Felix)؛ و ۳) "صحرا" که قبایل عربی چادرنشین در آن زیست می کنند (Arabia Deserta). صحرا نیز به بخشهای "سنگلاخی سوخته" که از آثار و نتایج مواد مذاب آتشفشانی است و "شنزارها" در مساحتی بالغ بر ۸۰ هزار کیلومتر مربع تقسیم می شود.

ویژگی طبیعی سرزمینهای عربی خشکی و کم آبی است؛ اما بارانهای موسمی سبب رویش بلافاصله گیاهان در بیابان می شود که پس از چندی هم خشک می شوند، و دره های پرشیب بسیار در شبه جزیره عربی آب باران را به دریای احمر و دریای عرب می برد. در بخشهای وسیعی از سرزمینهای عربی تنها در فصل زمستان باران می بارد؛ و اگر در زمستان هم از باران دریغ شود، خشکسالی روی می کند که گاه تا سالها به درازا می کشد؛ و در این هنگام است که بادیه نشینان به سمت مناطق باران خیز شبه جزیره کوچ می کنند. با اینهمه، گاه بارانهای تند و سیل آسا هم می بارد که به شهرها و کشتزارها آسیبهای بسیار وارد می کند؛ تا آنجا که تمدن پیشرفته اقوامی چون قوم باستانی سبأ در سیلی بنیان کن معروف به "سیل عرم" از میان رفت.

جغرافی دانان عرب، شبه جزیره عربی را به پنج بخش بزرگ تقسیم کرده اند که شهرهای عربی در درون آنها هستند: **تهامه**، **نجد**، **حجاز**، **عروض** و **یمن**. تهامه منطقه ساحلی نسبتا حاصلخیز در موازات دریای احمر از یمن در جنوب تا عقبه در شمال است. باران تنها در زمستان بر تهامه و شمال سرزمینهای عربی می بارد. رشته کوههای سراة این منطقه را از شبه جزیره جدا می کنند. این منطقه بنادر و شهرهای بسیاری چون زبید، مخا، حدیده، ینبع، جده (بندرگاه مکه)، حدیبیه و تبوک را در خود جای داده است. نجد فلات میانی شبه جزیره عربی و بزرگترین بخش آنست که به دلیل تنوع جغرافیایی و وجود تپه ها، دشتها، بیابانها، باغها و دو کوه صعب العبور بنامهای "سلمی" و "اجأ" زیباترین بخش این سرزمین بوده که شاعران عرب را به ترنم واداشته است. بادهای نجد از نوع "باد صبا" است که جان نواز و روح پرور است و عرب آنرا یمانی می نامد؛ یعنی از یمن می وزد. حجاز میان تهامه و نجد قرار گرفته است؛ با کوهی که از یمن آغاز می شود و به شام می پیوندد. حجاز در سطحی پایین تر از نجد واقع است؛ و

کوه سراة میان آندو حائل است. حجاز شامل شهرهای مکه، یثرب، طائف، فدک و خیبر است. عروض شامل یمامه و بحرین است و یمن نیز سرزمین کشتزارها و نخلستانها و باغهای میوه بود؛ مکانی امن و غرق در نعمت پروردگار (سبا/۱۵). در تابستان نیز باران فراوان بر مناطق کوهستانی یمن می بارد.

راههای ارتباطی جزیرة العرب

"قبل از اسلام در جزیرة العرب شبکه ای از راههای مختلف موجود بود؛ زیرا قبایل عرب در داخل صحرایی پهناور مانند صحرای عرب بدون داشتن راههایی که آنان را با قبایل دیگر و عالم خارج مرتبط سازد، قادر به زندگی نبودند" (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، ص ۱۰۴).

حسین مونس پس از این بیان، مهمترین راههای ارتباطی عرب را از روی نقشه به ترتیب زیر معرفی می کند: ۱) *راه تهامه* که راه ساحلی از غزه تا عدن به موازات ساحل دریای سرخ است؛ ۲) راه مکه به فلسطین که *راه تبوک* نامیده می شود و از نزدیکی مدینه می گذرد؛ اما مسافران گاه برای رفتن از مکه به مدینه، و از آنجا به شام، از آن استفاده می کرده اند؛ ۳) *بزرگراه مکه به مدینه* که در حقیقت چندین راه است و از میان وادی ها می گذرد؛ ۴) *راه مدینه به عراق*؛ ۵) *راه میان مکه و عدن* که از صعده و صنعاء می گذرد؛ ۶) *راه نجد* که راه اصلی مکه و مدینه به عراق است؛ و ۷) *راه اسوار* که از هجر آغاز می شود و به موازات ساحل خلیج فارس ادامه می یابد تا به قریات و مسقط در عمان و سپس به عدن برسد. این راه طولانی بازارهای بزرگ شبه جزیره را به یکدیگر مرتبط می گرداند (همان منبع، ص ۱۰۵).

در معنای عربیت و تقسیمات قومی

در شناخت تمدنهای پیش اسلامی عرب پیش از هر چیز باید دانست که در ادبیات نوشتاری و بسیاری از کتیبه ها و متون تاریخی، واژه "اعراب" اساسا به بیابانگردان چادرنشین که پیرامون شهرهای عربی زندگی می کردند اطلاق شده است؛ آنها که در گستره جغرافیایی **صحرای بزرگ** پراکنده بوده و عمدتا به کار دامداری و راهنمایی کاروانهای تجاری اشتغال داشتند. مراکز شهری و تمدنهای عربی در این حوزه گسترده جغرافیایی کمتر بدین نام مزین گشته اند؛ اما باید دانست که قبایل عربی از گذشته های دور در حوزه های جغرافیایی مناسب هم اسکان یافته و با کار کشاورزی و پیشه وری و بازرگانی شهرهای عربی را بنیاد نهاده و توسعه بخشیده اند. صحرای عربی نیز در بستر زمان تغییرات جغرافیایی بسیار و

لاجرم تلاطم اجتماعی بسیاری را شاهد بوده است. نویسندگان "تاریخ" چه بسا تجربه محدود خود از برخی قبایل عربی بیابانگرد یا شهرنشین در یک برهه از تاریخ را به کل تاریخ اعراب تعمیم داده اند؛ چنانکه بسیاری از نویسندگان اروپایی عرب را "سارازن" نامیده اند، زیرا آنها اساسا با مسلمانان شمال آفریقا در تماس بوده اند.

در قرآن (تؤبه/۹۰، ۹۹ – ۹۷، ۱۰۱ و ۱۲۰؛ فتح/۱۱ و ۱۶؛ حجرات/۱۴؛ احزاب/۲۰) واژه "اعراب" بطور خاص معطوف به قبایل بیابانگرد در شبه جزیره عربی است؛ اما در ادبیات امروز این واژه نه کاربرد جامعه شناختی – تاریخی، که بار قومیتی – فرهنگی و نژادی دارد؛ هر چند به خوبی روشن نیست که واژه "عرب" در میان اعراب جاهلی (و نیز "عجم") چه معنا و کاربردهایی داشته است. در معنا و کاربرد واژگان "عرب" و "عربی" در عصر بعثت باید به قرآن که کهن ترین و مطمئن ترین سند تاریخی عرب است، رجوع نمود. "اعراب" ۱۰ بار و "عربی" ۱۱ بار در قرآن بکار رفته است؛ اما اگر واژه "اعراب" در قرآن معنا و کاربرد جامعه شناختی دارد؛ واژه "عربی" صرفا بار فرهنگی داشته و به معنای زبان فصیح و بلیغ است (زخرف/۳؛ شوری/۷؛ فصلت/۳ و ۴۴؛ احقاف/۱۲؛ یوسف/۲).

اقوام عرب را در تواریخ رسمی به سه دسته تقسیم کرده اند: ۱) **اعراب باستانی** که در جزیرة العرب سکونت داشتند؛ اما شهرهای آنها در پی حوادث طبیعی چون شنهای روان، توفان و آتشفشان و زمین لرزه و سیل نابود گردید (اقوام عاد و ثمود و سبأ و ...)؛ ۲) **قحطانی ها** در یمن که اعراب اصیل هستند و نسل آنها بنا بر روایات قومی به سام فرزند نوح می رسد؛ و ۳) **عدنانی** در حجاز که باز بنا بر روایات فرزندان اسماعیل هستند؛ اما آنها را "مستعربه" (عرب شده) می نامند؛ زیرا اسماعیل چون به مکه آمد، به زبان عبری سخن می گفت؛ آنجا زن گرفت و عربی آموخت. بر پایه این تقسیمات و توضیحات، برخی دو قبیله اوس و خزرج در یثرب را یمنی (قحطانی) و قبیله قریش در مکه را عدنانی شمرده اند...

باید گفت که ریشه این تقسیمات و توضیحات مربوط به آنها در تواریخ رسمی به تورات (کتاب پیدایش) بر می گردد؛ و راویان یهودی تبار تاریخ اسلام چون وهب بن منبه، کعب الاحبار، ابوهریره و عبدالله بن سلام نیز از تورات پیروی کرده اند. قرآن مردم عرب تبار را به قحطانی و عدنانی تقسیم نکرده است؛ بلکه آنها را فرزندان ابراهیم دانسته است (حج، ۷۸). در شعر جاهلی هم به ابراهیم بعنوان "پدر" افتخار می شود و از اینگونه تقسیمات توراتی دیده نمی شود. در اشعار عربی صدر اسلام، "قومیت عربی" به اسلام و پیامبر، و نه به خون و نژاد، افتخار می کند. اسلام و پیامبر، و نه تقسیمات قومی، معیار سنجش و ارزش گذاری قبایل عرب می شوند؛ و مثلا "بنی هذیل" از آنجا که پذیرش اسلام را منوط به "حلال

کردن زنا" کرده بود، تحقیر و "مایه ننگ عرب" می شوند[102]. روشن است که اسلام عامل تاریخی ایجاد هویت ویژه قومی در میان اعراب گردید؛ و این خوشایند یهود نبود. از نگاه علم مردم شناسی نیز تفاوتی در ساختمان جسمانی میان اعراب قحطانی و عدنانی موجود نیست. در عصر پیامبر و خلفای راشدین هم باز از این تقسیمات نشانی نیست. **جواد علی** در نقد تقسیم توراتی اعراب نوشته است:

"چگونه ممکن است که ما تقسیم عرب را به دو شاخه قحطانی و عدنانی تقسیم حقیقی تلقی کنیم؛ در حالیکه قبیله ها در میان خود پیمان می بستند و با هم پیمانانی مرکب از قحطانی و عدنانی، برخی با برخی دیگر به جنگ می پرداختند؟ ... چگونه "جدیله" که از قبیله طی بودند با بنی شیبان که عدنانی بودند جهت پیکار با بنی عبس هم پیمان می شدند؟ چگونه می توان اتحاد قبایل یمن و قبایل عدنانی را برای جنگ با قبایل یمنی یا برای انعقاد پیمان تدافعی و تهاجمی با آنها توجیه نمود؟" (عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۳۳).

ظاهرا در عصر اموی بود که تقسیم توراتی اعراب رسمیت یافت**!** (همانجا).

اما از نگاه جامعه شناختی می توان اعراب پیش از اسلام را، همچون بربرها در مغرب آفریقا، به دو گروه چادرنشین و شهرنشین تقسیم کرد. قبایل چادرنشین در آبادیهای "صحرای پهناور عرب" پراکنده بوده و به کار دامپروری و راهنمایی کاروانهای تجاری مشغول بودند؛ و شهرنشینان عرب هم در مراکز تمدنی خود به خانه سازی و کشاورزی و بازرگانی و پیشه وری اشتغال داشتند؛ و اینان همسایگان و یا وارثان تمدنهای کهن سامی در شرق میانه هستند. چادرنشینان به طور خاص "اعراب" نامیده می شوند؛ در حالیکه شهرنشینان عرب "اهل مدر" یا "اهل حجر" خوانده شده اند. در جغرافیای شبه جزیره عربی، یمن پیشرفته ترین و متمدن ترین بخش این شبه جزیره در عصر "جاهلیت" بشمار می رود. بناهای زیبا و بی همتایی در یمن ساخته شدند که کاخ "غمدان" مأرب یکی از کهن ترین و شگفت انگیزترین آنهاست. پیرامون هر یک از کاخهای پر جلال و شکوه یمن روایات و داستانهای بسیاری هم ساخته شده است؛ اما سرگذشت واقعی این کاخهای افسانه ای از ساخت تا ویرانی هنوز در پرده ابهام قرار دارد.

جغرافیای طبیعی سرزمینهای عربی البته ثابت نبوده است؛ و درجه خشکی و کم آبی در سراسر "صحرا" هم یکنواخت نبوده و در بستر زمان تغییراتی ناهماهنگ داشته است؛ و این حقیقت که پایه پژوهش علمی در تاریخ و جامعه شناسی تاریخی اعراب است، از سوی بسیاری از نویسندگان تاریخ عرب عمدا نادیده گرفته می شود!

---

[102] **حسان بن ثابت** در این باره سرود: "قبیله هذیل حلال ساختن زنا را از پیامبر درخواست کردند؛ و به سبب همین درخواست گمراه شده، ره به جایی نبردند. از پیامبرشان چیزی را خواستند که تا لحظه مرگ به آنها نخواهد داد؛ و آنان مایه ننگ عرب شدند".

بخش نهم:

تمدنهای کهن عربی؛

و میراث تاریخی اعراب

تمدنهای کهن عربی به ترتیب قدمت عبارتند از:

عاد

این قوم از قدیمی ترین اعراب باستانی هستند که بنا بر اشاره قرآن در چند مرحله تاریخی بر آمدند و فرو افتادند:

"آنکه عاد نخستین را هلاک کرد" (نجم/۵۰)

هود پیامبر برای هدایت آنها بیامد تا از حق ستیزی و خشونت و ستمگری رهایشان سازد؛ اما آنها فرستادگان خدا را تکذیب می کردند:

"(سران و بزرگان قوم) عاد فرستادگان (خدا) را تکذیب کردند؛ آنگاه که برادرشان هود به آنها گفت: چرا (از ستم و طغیان) پرهیز نمی کنید؟ همانا من برای شما فرستاده ای امین هستم. پس از خدا بترسید و مرا فرمان برید که من از شما مزدی نمی خواهم. پاداش من بر پروردگار جهانهاست. آیا شما بیهوده در هر بلندی نشانه ای (از قدرت و غرور) بر پا می کنید؟ و (برای خود) کاخها بر می گیرید تا شاید (به گمان خود) جاودان بمانید!؟ و شما هر گاه خشم آورید بمانند جباران (زورمداران) خشمگین می شوید (به مغضوبین رحم نمی کنید). پس از خدا بترسید و مرا فرمان برید" (شعراء/۱۳۱ ـ ۱۲۳)؛

کاخ ستم و جباریت آنها سرانجام در تندبادی سخت و کوبنده فرو ریخت (فصلت/۱۶). مورخان بر پایه اسطوره های عرب نیای این قوم (**عاد**) را مردی ستمگر و درشت اندام دانسته اند و ساخت "شهر ارم" را هم به فرزند او **شداد** نسبت داده اند. همچنین در تلاش جهت تطبیق "شهر ارم" بر شهرهای کنونی، برخی آنرا دمشق، برخی اسکندریه و برخی عدن دانسته اند؛ اما برخی هم با تکیه بر قرآن (فجر/۷ و ۸)

گویند که "ارم" نام هیچ شهری نیست، بلکه از "آرام" نیای باستانی اعراب می آید و نام یک قوم بوده است. زیستگاه این قوم را نیز به استناد قرآن (احقاف/۲۱) در احقاف دانسته اند؛ منطقه ای که گویند در میانه یمن و عمان تا حضرموت بوده است. قرآن موقعیت جغرافیایی احقاف را در شبه جزیره عربی مشخص نکرده است؛ اما از آنجا که احقاف را "ریگزار" ترجمه کرده اند، مورخان زیستگاه قوم عاد را بدون توجه به کرونولوژی (گاه شناسی) و جغرافیای تاریخی آن در صحرا جستجو می کنند!؟ **بطلمیوس** جغرافیدان و مورخ یونانی زیستگاه قوم عاد را در شمالغربی شبه جزیره عربی در همسایگی قوم ثمود تعیین کرده است؛ و البته قرآن به نزدیکی زیستگاه این دو قوم در "وادی القری" اشاره دارد (فجر/۹). موقعیت جغرافیایی وادی القری که رشته کوههای حسمی آنرا فرا گرفته است با آن طرحهای عمرانی بلند پروازانه جباران و اشراف عاد و ثمود که قرآن شرح می دهد (برپایی نشانه ها در بلندی، شکافتن سنگها و ساخت کاخ و کوشک)، سازگار می نماید.

ثمود

بگفته **ابن خلدون**، سرزمین ثمود در حجر و وادی القری میان حجاز و شام بوده است. **بلینوس** یونانی قلمرو ثمود را در میانه دومه الجندل و شهر حجر، که مرکزی مهم در راه تجاری یمن و مصر و شام و عراق بود، دانسته است. نشانه هایی از بناهای ساخت این قوم در نزدیکی وادی القری بر جای مانده که برای حجاجی که از شام می آیند قابل مشاهده است (عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۳۹). از ثمودیان نقوشی هم در تبوک، مدائن، تیماء، کوه رم و طائف بدست آمده است. گویند آخرین فرمانروای ثمود پیش از واژگونی و نابودی "قدارالاحمر" نام داشت؛ و هم او عامل این نابودی بود[103]. برای این قوم هم پیامبری بنام **صالح** آمد؛ ولی اشراف قوم با او مخالفت کردند:

"(صالح به اشراف قوم ثمود گفت:) آیا (چنین پندارید که) در آنچه (از نعمتها) اینجاست ایمن رها می شوید؟ در باغها و چشمه سارها؟ و کشتزارها و نخلستانهایی با میوه های رسیده و گوارا؟ و از کوهها خانه هایی (مجلل) می سازید و در آن کامران و خوش هستید! پس از خدا بترسید و از من اطاعت کنید؛ و فرمان اسراف کاران را اطاعت نکنید؛ آنها که در زمین فساد می کنند و اصلاح نمی کنند" (شعراء/۱۵۲ــ ۱۴۶).

حق ستیزان این قوم در پی صاعقه ای مرگبار و زمین لرزه ای ویرانگر از میان رفتند:

"پس (شبانگاه) زمین لرزه ای آنها را در میان گرفت؛ و بامداد در خانه های خود بیجان بودند!" (اعراف/۷۸)؛

---

[103] این واقعه در حافظه تاریخی اعراب جای گرفت؛ و عبارت "شوم تر از احمر ثمود" بصورت یک ضرب المثل در آمد که در باره رهبران نالایق که عامل نابودی قوم خود می شوند بکار می رود.

"و خروشی رعد آسا ستم پیشگان را در بر گرفت. پس بامداد در خانه های خود مردگان بودند؛ چنانکه گویی هرگز در آنها سکونت نداشتند! همانا (اشراف) ثمود به پروردگار خویش کافر شدند؛ پس (رحمت پروردگار) برای ثمود دور باد!" (هود/۶۷ و ۶۸)؛

"و اما (اشراف) ثمود را (به راه حق) هدایت کردیم؛ ولی آنها کوری و گمراهی را بر هدایت برگزیدند! پس صاعقه ای رنجبار آنها را خوار کرد؛ و این دستاورد خود آنها بود! و (اما در این عذاب) آنها را که ایمان آورده و پرهیزگار بودند نجات دادیم" (فصلت/۱۷ و ۱۸)؛

"همانا بر ایشان خروشی فرو فرستادیم؛ و همه مانند برگهای خشکیده سازنده کوخها شدند" (قمر/۳۱).

در شعر عرب هم از ثمود و فرجام تلخ آنها یاد شده است؛ و این نشان می دهد که عرب جاهلی از اخبار آنها آگاه بوده است.

یمامه

از دیگر مراکز تمدنی کهن عرب، شهر یمامه است که بگفته ابن خلدون از پر نعمت ترین و آباد ترین سرزمینهای عربی با باغها و خانه های باشکوه بود. قلعه ای بنام مشقر در میانه نجران و بحرین، و کاخهای معنق و شموس در یمامه را به دو قوم باستانی عرب به نامهای **طسم** و **جدیس** نسبت داده اند (جرجی زیدان و جواد علی)؛ اما اطلاعات چندانی از کرونولوژی و جغرافیای تاریخی این اقوام در دست نیست.

یمن

پیشرفته ترین و در عین حال خالص ترین تمدنهای پیش اسلامی عرب را باید در سرزمین یمن جست که کمتر از تمدنهای یونانی – رومی و بین النهرینی تأثیر پذیرفته اند. آثار معماری، سنگ نگاره ها و به ویژه سکه های بدست آمده در صنعا این توسعه و خلوص عربی تمدن یمنی را نشان می دهند. نگاره پادشاهان در سکه های صنعا با آنچه از سیمای پادشاهان عرب تبار مصری (**هیکسوسها**[104]) در دست است تشابه شگفتی را نشان می دهد. یمن به کاخهای باشکوه و صناعت، بازارهای پر رونق و تجارت خارجی با هند و مصر و شام و عراق شهره است. از طلای حبشه و مروارید خلیج فارس، که مردمان

[104] مردمانی از تبار سامی – کنعانی که از آسیای غربی به مصر رفته و حدود یک قرن از ۱۶۵۰ تا ۱۵۴۵ قبل از میلاد در آنجا حکومت کردند. یافته های باستان شناسی در تل الضبعه نزدیک دلتای نیل نیز از تشابه آئین آنها با سامیان حکایت دارد. ورود یوسف به مصر در حکومت هیکسوسها رخ داده است.

عمان و بحرین و قطر صید می کردند، تا ادویه هند و ابریشم یمانی در این منطقه تجارت می شد. مورخان یونانی و رومی هم به اقتصاد شکوفای یمن اشاره کرده اند؛ هرودوت، تئوفراستوس، تئودور و استرابون همچون مورخان دوره اسلامی (آلوسی) و پژوهشگران جدید (فلیپ حتی، جرجی زیدان و...) از ثروت فراوان یمن و حضرموت که از معادن طلا و نقره و سرب و آهن، کشت گیاهان خوراکی و دارویی، و تولید و صادرات چرم و عقیق و پارچه و عطر خوش بدست آمده است، سخنها گفته اند. معروف ترین تمدن کهن عربی در یمن، تمدن قوم **سبأ** است که حکومت نیرومندی به مرکزیت شهر مأرب (ماریابا) در این سرزمین پر نعمت پدید آوردند. مأرب در مسیر کاروانهای تجاری از حضرموت در جنوب تا حجاز در شمال قرار داشته و پیرامون آن را نیز باغ و بستان فرا گرفته بود؛ قرآن از آن بعنوان "بلده طیبه" (شهر پاکیزه) یاد کرده است (سبأ/۱۵). پادشاهان "سبائی" در این شهر کاخها و سدها و دژها و معابد بر پا کردند که مورخان و جغرافی دانان یونانی از شکوه و زیبایی آنها داستانها گفته اند (گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب، ص ۱۰۶). در این میان، سد مأرب نقش اساسی در اقتصاد کشاورزی و نظام اداری یمن داشت؛ تا آنجا که با شکاف و ویرانی این سد در حکومت حمیری تمدن سبایی منقرض شد و شهرهایی که کشاورزی آنها وابسته به این سد بود، رو به اضمحلال نهادند و مهاجرت به شام و عراق و بحرین آغاز شد. صنعا در نزدیکی مأرب نیز از مراکز سیاسی پادشاهان یمن بود. با انتقال مرکزیت قدرت سیاسی به صنعا این شهر رو به پیشرفت و شکوفایی اقتصادی و فرهنگی نهاد. نجران نیز از دیگر شهرها و مراکز مهم تجاری یمن بود که تاریخ آن با انتشار مسیحیت پیوند خورده است؛ آنگاه که **فیمیون** در سال ۵۰۰ میلادی گرایشی از مسیحیت را که به "وحدت ذات مسیح" قائل است (Monophysitism) در نجران نشر داد و کلیسایی برای آن بر پا کرد که در میان عرب به "کعبه نجران" معروف شد. این شهر از این هنگام به کانون مسیحیت "وحدت گرا" در جنوب شبه جزیره عربی تبدیل شد. **ذی نواس** پادشاه حمیری نجران را به آتش کشید و بسیاری از مسیحیان شهر را در گودالهای آتش افکند که از این فاجعه قرآن زیر نام "اصحاب اخدود" یاد کرده است:

"یاران "اخدود" (گودالهای آتش) کشته شدند! آن آتش فروزان (که بر پا کردند)! آنگاه که (با خونسردی) در کنار آنها نشسته بودند و آنچه را با مؤمنان انجام می دادند (سوزاندن آنها را) شاهد بودند! و (اما) بر ایشان خشم و کینه نگرفتند (هیچ گناهی انجام نداده بودند) جز آنکه آنها به خداوند عزتمند ستوده ایمان آورده بودند (بنابراین، مسیحیان نجران موحد و نه تثلیث گرا بوده اند)" (بروج/۸ – ۴).

معین و ظفار از دیگر شهرهای باستانی یمن هستند که به ترتیب پایتخت معینیان و حمیریان بودند. آنها در این شهرها کاخهای رفیع بنا کردند.

۱. معینیان (۱۳۰۰ تا ۶۳۰ قبل از میلاد):

در کاوشهای باستان شناسی **جوزف آلوی** (۱۸۷۴) شهری بزرگ بنام معین در یمن کشف شد که آنرا به یک حکومت یمنی همعصر سبائیان بنام معینیان منسوب کرده اند. با کشف این شهر یک تمدن باستانی دیگر (تمدن معینی) شناخته و به تمدنهای باستانی شرق افزوده شد. بررسی علمی نقوش و کتیبه های بدست آمده در این شهر نشان داد که ۲۵ پادشاه معینی در چند خاندان بر این شهر حکومت کرده اند. پیش از این نیز در اسناد یونانی، رومی، سریانی و عبری به شهر معین و حکومت معینی اشاره رفته بود. یک لوح بابلی متعلق به ۲۴۰۰ پیش از میلاد از سقوط این شهر به دست **نرمسین** فرمانروای مقتدر بابلی می گوید؛ و این خبر گواه قدمت بیشتر این شهر و چه بسا وجود حکومت در این شهر پیش از معینیان است. باری، معینیان گاه بر تجارت شمال و جنوب شبه جزیره و راههای ارتباطی میان یمن و شام و مصر تسلط می یافتند و در این هنگام همچون سبائیان از کوچ نشینان عرب برای گسترش نفوذ خود استفاده می کردند. رقابت سیاسی و اقتصادی میان این دو حکومت گاه به اینسو و گاه به آنسو می چرخید. آنها بعنوان پادشاهان سرزمینهای جنوبی با فرمانروایان آسوری و فنیقی هم ارتباط برقرار کردند. اشتغال معینیان به بازرگانی سرانجام آنها را به اقتباس الفبای فنیقی جهت نگارش اسناد حقوقی و محاسبات و تنظیم دفاتر رهنمون شد. کتیبه های بدست آمده در شهر اور عراق، جیزه مصر و جزیره دیلوس یونان متعلق به قرن دوم پیش از میلاد از ارتباط آنها با دولت معینی پرده بر می دارد؛ و اینکه تمدن و اقتصاد تجاری معینیان چنان شکوفا و نظام مند بوده که با سقوط حکومت معینی هم قرنها به حیات خود ادامه داده است (عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۷۸). از کتیبه های معینی بر می آید که حکومت آنها استبداد پادشاهی بود و از مردم برای خزانه شاهی، معابد و حکام مالیات اخذ می شد.

۲. سبائیان (۸۰۰ تا ۱۱۵ پیش از میلاد):

بنا بر پژوهشهای کنونی، قوم سبأ نخست در شمال شبه جزیره عربی ساکن بودند؛ اما در قرن هشتم پیش از میلاد سرزمین خود را ترک کرده به جنوب جزیرة العرب کوچ کردند. آنها از سستی حکومت معینیان سود جسته و اقتدار و نفوذ خود را گسترش داده و سرانجام جانشین آنها شدند. رهبر این کوچ تاریخ ساز مطابق با کتیبه ها و نقوش کشف شده **سمه علی** نام داشت که هم او پایه گذار حکومت سبائی و نخستین فرمانروای سبائیان گشت. سبائیان نخست صرواح و سپس مأرب را پایخت خود ساختند؛ نفوذ خود را در سراسر شبه جزیره عربی از یمن در جنوب تا نجد و حجاز در شمال گسترش دادند؛ و در فرهنگ و اقتصاد و سیاست نیز سنتها و کارهای معینیان را تداوم بخشیدند. سبائیان از راه کشاورزی به ثروت و

رفاه رسیدند (سبأ/۱۵)؛ و با ناوگان خود بر راههای بازرگانی مسلط شدند و تجارت میان هند و حبشه و مصر و شام را در دست گرفتند (هومل)؛ چنانکه **فلیپ حتی** آنها را "فنیقیان دریای جنوب" نامیده است. پادشاهان سبأ جهت پیشرفت کشاورزی زمینهای حاصلخیز را میان کشاورزان تقسیم کردند و در چهارچوب طرح آبیاری دو سد در مأرب ساختند (۶۵۰ ق. م.) که نمونه آنها در تمدنهای باستانی شرق دیده نشده است. در کتیبه ها و نقوش آسوری از "ملوک سبأ" که به پادشاهان بزرگ آسور **تیگلت پیلسر سوم، سارگن دوم** و **سناخریب** خراج داده اند نام برده شده است. قرآن نیز از **ملکه سبأ** و قومش یاد کرده است:

"پس اندکی درنگ کرد و پس از آن گفت: آنچه را تو فرا نگرفتی، من فرا گرفتم؛ و از (قوم) سبأ داستانی به یقین (قطعا واقعی) برای تو آوردم. همانا من زنی را (در قلمرو این قوم) یافتم که بر آنها حکومت می کند و همه چیز (از شوکت و ثروت) به او داده شده بود و (به ویژه) دارای تختی عظیم بود. او و قومش را دیدم که نه برای خدا که برای خورشید سجده می کردند؛ و شیطان کردار آنها را برایشان آراسته بود. پس آنها را از راه (خدا) بازداشت و از اینروست که هدایت نمی یابند" (نمل/۲۴ – ۲۲).

با تشدید جنگ قدرت در حکومت سبائیان و بروز آشوبها شهرها و زمینهای کشاورزی رو به ویرانی نهادند و اقوام ریدانی و حمیری از این اوضاع پریشان سود جسته و بر تاج و تخت سبأ دست یافتند.

۳. حمیریان (۱۱۵ ق.م. تا ۵۲۵ م.):

الشرح یحضب را بنیانگذار این حکومت دانسته اند و بنای کاخ غمدان را هم به او نسبت داده اند. در دوره حمیریان ثروت و شوکت یمن به حدی رسید که **گالیوس** حاکم رومی مصر کوشید به یاری پادشاه انباط در سال ۲۴ قبل از میلاد این سرزمین را فتح کند و بر راههای بازرگانی و ثروت سرشار آن تسلط یابد؛ اما سپاهیانش گرفتار گرسنگی و بیماری در حجاز شدند؛ و لذا از راه نجران بازگشت نمودند و تهاجم ناکام ماند (استرابون). رومیها که از اندیشه تسلط و تصرف یمن بیرون آمدند، با حمیریان پیمان بستند؛ اما پس از آن با تسلط بر راههای تجاری دریای احمر و هم پیمانی با حبشه از وابستگی به بازرگانان یمن و حضرموت رها شدند؛ و اینکار چنان زیانی بر اقتصاد یمن وارد ساخت که از شکستن سد مأرب به مراتب زیانبارتر بود (سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۸۷ و ۸۸). از پادشاهان نامدار حمیری **ناشرالنعم** است که در روایات تاریخی شخصیتی افسانه ای یافته است. در این روایات او را همعصر سلیمان نبی دانسته و فتوحات بس عظیمی به او نسبت داده اند[105]؛ در حالیکه او در قرن سوم

---

[105] پس از ظهور اسلام نیز دوستداران این افسانه دست بردار نبوده و او را "ذوالقرنین" دانستند.

میلادی زیسته و نامش هم در کتیبه ای به تاریخ ۲۷۰ م. آمده است (همان منبع، ص ۸۹). فرزند او **شمر یرعش** حکومت دوم حمیریان را بنیاد نهاد؛ و در باره او نیز افسانه های تاریخی رواج دارد و گفته اند که مصر و شام و فارس و خراسان و سمرقند و هند و چین را هم تحت فرمان خود در آورد (!)؛ و لذا برخی از "مفسران" قرآن او را نیز به موجب این داستانها "ذوالقرنین" نامیده اند! منبع همه این خرافات و افسانه ها در باره این پدر و پسر همان روایت ساز کبیر تاریخ اسلام **وهب بن منبه** یمنی یهودی تبار است. باری، با مرگ شمر حکومت حمیری به سستی گرایید؛ تا آنجا که حبشیها به موجب کتیبه های اکسوم بر یمن مسلط شدند. در این کتیبه ها، پادشاه حبشه "پادشاه اکسوم، حمیر، ذی ریدان، حبشه، سبأ و تهامه" لقب گرفته است. برخی از دانشمندان حبشیها را از تبار اعراب یمن دانسته اند که در شرق حضرموت می زیسته و در قرن چهارم پیش از میلاد از باب المندب گذشته در آنسوی دریای احمر مستقر شده اند. این مهاجران بذر تمدن سامی را در فلات اتیوپی افشانده و کشور باستانی اکسوم را تأسیس کردند. اکسوم در قرن سوم م. توسعه یافت؛ و از قرن چهارم نیز بدنبال نفوذ مسیحیت به حبشه، **عزانا** پادشاه اکسوم دین نوین را رسمیت بخشید و به متحد قدرتمند بیزانس تبدیل گردید. این دو کشور که پیش از این هم منافع اقتصادی مشترک در تجارت بین المللی از هند تا مصر داشتند، اشتراک دینی هم پیدا کردند؛ بویژه آنگاه که **ژوستینین** امپراتور بیزانس خود را حامی کلیسای شرق نامید. پس از آنکه برخی از پادشاهان حمیری یمن به یهودیت گرویدند، مبلغان سوری نیز به ترویج آئین مسیح در جنوب شبه جزیره عربی همت گماردند. اما تسلط حبشیان بر یمن دیری نپایید؛ و پس از آنکه در کشور اکسوم اقوام آفریقایی سر به شورش برداشتند، یمنیها از فرصت سود برده و حبشیها را از کشور خود بیرون کردند. گروش یمنیها به یهودیت به ستیز یمنی – حبشی، که تاکنون ابعاد سیاسی و اقتصادی داشت، بعد دینی هم بخشید. در سال ۴۵۱ م. **شرحبیل** پادشاه یمن که سد مأرب را بازسازی و به اقتصاد این کشور دوباره سرو سامان بخشید، در لوحی ضمن شرح اقدامات خود از یک تعبیر توحیدی ("به یاری خدای برتر آسمان و زمین") نیز استفاده کرد؛ عبارتی که نزد یهودیان و مسیحیان معمول نبوده است. جانشین وی **عبد کلال** هم مطابق با یک کتیبه باستانی به "یاری رحمان" امیدوار بود. بنابراین، می توان گفت که اندیشه کهن توحیدی ابراهیم هنوز در تمدنهای پیش اسلامی عرب زنده بود؛ و "اعراب جاهلی" پیش از بعثت محمد هم با آن آشنایی داشتند. آخرین پادشاه حکومت حمیری **ذی نواس** بود که در ۵۱۰ م. به قدرت رسید و پس از ۱۵ سال حکومت در دومین تهاجم حبشیان به یمن سرنگون گردید. وی در سال ۵۲۳ م. جهت پایان بخشیدن به نفوذ سیاسی و دینی حبشیان کوشید با حفر گودالهای آتش مسیحیان نجران را میان دین مسیحیت یا زنده سوختن مخیر کند (بروج/۷ – ۴)[106]. این جنایت هولناک خشم حبشیها و متحد

[106] تهاجم به مسیحیان نجران به موجب برخی از روایات (حمزه اصفهانی) به تحریک یهودیان یثرب صورت گرفت.

قدرتمند آنها (بیزانس) را برانگیخت و **کالب** پادشاه اکسوم در توافق با روم به یمن تاخت و مطابق با گفته **پروکوپیوس** مورخ همزمان بیزانسی و لوحی که **ولستد** در قلعه غراب کشف کرد، ذی نواس و سرداران حمیری او را کشت و کسی از میان مسیحیان یمن بنام **سمیفع اشوع** را بر حکومت این سرزمین برگماشت تا به حبشیان خراج بپردازد (۵۲۵ م.). در روایات تاریخی (وهب بن منبه) و "تفاسیر قرآن" ذی نواس یهودی است؛ اما قرآن از یهودیت قاتلان "اخدود" سخنی نگفته و تنها بر دشمنی آنها با خداپرستان تأکید کرده است (بروج/۸ و ۹). سختگیری ذی نواس بر مسیحیان بر طبق متون تاریخی انگیزه های مادی هم داشت؛ زیرا نفوذ سیاسی و اقتصادی حبشیان مسیحی بر یمن بسیار محسوس بود. گفته اند که مسیحیان یمن نه تنها هدایا که مالیات نیز برای نجاشی پادشاه حبشه می فرستادند؛ و پادشاه حمیر نمی توانست نظاره گر چنین نفوذی از "بیگانه" در قلمرو سیاسی خود باشد. از سوی دیگر، اتحاد سیاسی دو کشور بیزانس و اکسوم هم برخلاف روایات تاریخی موجود بر محور دین (مسیحیت) نبود؛ بلکه منافع اقتصادی و تسلط بر راههای بازرگانی حرف اول را می زد.

۴. حبشیان در یمن:

عمر حکومت سمیفع کوتاه بود. حبشیان یمن بر علیه او شوریدند و **ابرهه** مسیحی را بر جای او نشاندند؛ و پادشاه جدید حبشه هم به شرط پرداخت خراج او را به رسمیت شناخت. مطابق با سند معروف به "متن ابرهه"، این پادشاه به ترمیم سد مأرب پرداخت (۵۴۲ م.)؛ و در دوران اقامت در مأرب نیز با فرستادگان پادشاهان روم، اکسوم، فارس، حیره و غسان دیدار کرد. ابرهه همچنین به انتشار دین مسیحیت در یمن همت گماشت و طبق منابع موجود تاریخی، کلیسایی نیز با استفاده از مصالح قصر **بلقیس** و نیز سنگ مرمر و سنگهای منقش به طلا و نقره، و با منابری از عاج و آبنوس، در صنعا بنا کرد تا "حج عرب و زائران مکه را بسوی آن برگرداند"! سپس به قصد ویران کردن کعبه با سپاهی بزرگ که پیشاپیش آن فیلی در حرکت بود به مکه تاخت و ... (بقیه **داستان** را از "منابع تاریخی" بخوانید**!**). اما باید بگویم که داستانهای "مورخین" در زمینه انگیزه های دینی و احتمالا اقتصادی ابرهه در تهاجم به مکه متناقض و نامعقول است. *نه مسیحیان تمایلی به زیارت بتهای عرب در مکه داشته اند که ابرهه را نگران سازد؛ و نه مشرکین عرب در صورت ویرانی کعبه حاضر می شدند به مسیحیت گرویده و به کلیسای صنعا بروند.* این تهاجم انگیزه سیاسی داشت؛ و به رقابت و ستیز دو ابرقدرت روم و فارس در شبه جزیره عربی بر می گردد. اکسوم (حبشه) و یمن هم پیمان روم (بیزانس) بودند؛ در حالیکه مکه زیر نفوذ ابرقدرت شرق (ساسانیان) قرار داشت. تهاجم ابرهه به مکه جهت تضعیف جبهه رقیب و گسترش دامنه نفوذ سیاسی روم

در شبه جزیره عربی بود. اما سپاه ابرهه گرفتار هجوم مرغانی شد که بارانی از "سجیل"[107] آلوده بسوی آنها پرتاب می کردند:

"آیا ندیدی پروردگار تو با یاران فیل چه کرد؟ آیا تدبیر آنها (برای ویرانی کعبه) را گم و تباه نساخت؟ و برایشان گروه گروه پرنده (هوایی) فرستاد که سنگریزه هایی از سجیل را بر آنها پرتاب می کردند. پس آنها را همچون کاه و علف جویده شده (سپاهی متلاشی و در هم شکسته) گرداند" (فیل/۵ – ۱).

نظم سیاسی جهان در عصر بعثت بر پایه رقابت میان دو قطب قدرت شرق و غرب (فارس و روم) استوار بود. هر یک از این دو ابرقدرت برای تسلط بر راههای پر سود تجاری در خشکی و دریا، و گسترش دامنه نفوذ سیاسی و اقتصادی خود، متکی بر متحدان و دست نشاندگان خود در درون و بیرون شبه جزیره عربی بودند. پیوند دینی و سیاسی میان یمن (ابرهه) و اکسوم (حبشه) و روم (بیزانس) بارز بود؛ و برای ساسانیان نیز پادشاه حیره (**نعمان بن منذر**) و قبیله پر نفوذ **قریش** در مکه باقی مانده بود، بی آنکه پیوند دینی در میان باشد. بروز جنبشهای مخالف و سستی و فروپاشی حکومت دست نشانده حبشیها در یمن، فرصتی را برای ساسانیان جهت مقابله با نفوذ سیاسی و اقتصادی روم پدید آورد؛ و آنها به یاری یهودیان یمن بر این سرزمین پرنعمت و راههای تجاری آن استیلا یافته و آنرا زیر سلطه مستقیم خود گرفتند. این سلطه تا بعثت محمد ادامه داشت؛ تا آنکه یمن به جنبش نوین توحیدی در شبه جزیره عربی و نظم سیاسی نوبنیاد پیامبر اسلام در مدینه پیوست و خود را از سلطه و ستم ساسانیان آزاد ساخت (بخش چهارم این نوشتار).

نبطیان

حوزه میانه شام و عراق نیز خاستگاه پیدایش تمدنهای کوچک پیش اسلامی عرب بوده است که تمدن نبطی یکی از آنهاست. این تمدن ثمره کوچ قبایل عرب از سمت جنوب است. نبطیان از قدیمی ترین اقوام عرب بودند که در قرن ششم پیش از میلاد در جنوب فلسطین مستقر شدند. قلمرو آنان از شبه جزیره سینا تا حجاز امتداد می یافت. اخبار نبطیان از اسناد آسوری و در کشفیات باستان شناسی در پترا و حوران و سینا و حجر بدست آمده است؛ هر چند در اسناد نویسندگان یهودی (فلاویوس) و یونانی (تئودور و استرابون) نیز موجود می باشد. خط و زبان نبطی تکامل یافته خط و زبان آرامی کهن است. کتیبه

[107] سجیل، شن آمیخته به گل است که بدن این مرغان بدان آغشته بوده و احتمالا آلوده به میکروب وبا هم بوده است. در روایات دوره اسلامی از شیوع بیماری حصبه و آبله مرغان نیز در این زمان یاد شده است؛ و برخی از مفسران (محمد خزائلی در کتاب "اعلام قرآن") ابابیل را جمع آبله دانسته اند. اصولا آب و هوای خشک و بادهای سوزان موجب بروز بیماریهای واگیردار می شده است. **پروکوپیوس** پژوهشگر سرشناس رومی قرن ششم میلادی از بروز بیماری واگیردار وبا در بیلوز به سال ۵۴۴ م. و نیز در قسطنطنیه به سال ۵۶۹ م. یاد کرده است؛ و این رویدادها تقارن زمانی با حمله ابرهه به مکه و شکست سخت سپاه او دارد. ابرهه نیز پس از بازگشت به هلاکت رسید!

"النماره" در شرق حوران از کهن ترین نوشته های نبطی است که به سال ۲۳۸ میلادی بر می گردد. کارشناسان خط و زبان، خط کوفی را مشتق از خط نبطی می دانند. طبیعت سرسخت و کم آب کوهستانی، این قوم را مقاوم و سخت کوش بار آورد؛ تا آنجا که آسوریان، پارسیان و مقدونیان هم نتوانستند بر آنها چیره شوند. پایتخت این قوم شهر تاریخی **پترا** نام دارد که در منابع عربی به **الرقیم** مشهور است. این شهر که به داشتن بناها و نقوش صخره ای زیبا معروف است از قرن چهارم پیش از میلاد شکفته شد و طی چهار قرن از مراکز مهم تجارت بین المللی بود. ظروف سفالی کشف شده در کاوشهای باستان شناسی که از نقوش ظریف و رنگ آمیزی زیبایی هم برخوردار هستند، نشان از مهارت آنها در این صنعت دارد. نبطیان دولتهای کوچک اما مقتدری هم بنیاد نهادند که **حارث دوم** (۹۶ – ۱۱۰ ق. م.) و پس از او **حارث سوم** (۶۲ – ۸۶ ق. م.) از معروفترین پادشاهان آنهایند. حارث سوم نماد اقتدار سیاسی نبطیان است که موفق شد قلمرو حکومتی خود را به یاری مردم سوریه همزمان در حوزه قدرت سلوکیان و یهودیان گسترش دهد. سبک معماری پترا نشان از گرایش حارث و جانشینانش به معماری هلنی رایج در سوریه دارد. دولت نبطی در دوره اقتدار رومیان متحد آنها شد؛ تا آنکه در تهاجم **ترایانوس** امپراتور روم (۱۰۶ م.) این دولت سقوط کرد. نبطیان نه تنها در زبان که در پرستش برخی الهه ها و بتها هم با اعراب حجاز اشتراک داشتند. پترا در قرن سوم میلادی پذیرای مسیحیت شد و به یک مرکز اسقفی تبدیل گردید.

تدمریان

شهر تدمر، که نویسندگان یونانی به آن پالمیرا گفته اند، در نزدیکی حمص واقع است که از مراکز تجارت بین الملل از هند و یمن تا عراق و شام بود. نام این شهر باستانی نخستین بار در کتیبه **تیگلت پیلسر** پادشاه آسوری آمده است. این شهر به داشتن چشمه ها و آبهای معدنی و باغهای حاصلخیز شهره بوده است. در روایات یهودی، "تدمر را جنیان برای سلیمان ساخته اند"! این شهر استقلال خود را در برابر هخامنشیان و مقدونیان حفظ کرد؛ تا آنکه در اواخر قرن اول میلادی به امپراتوری روم پیوست. **تراژان** آنرا ضمیمه ایالت عربی روم کرد (۱۰۶ م.)؛ و **هادریان** به مردم تدمر حقوقی برابر با حقوق رومیان اعطا کرد؛ حقوقی چون حق مالکیت، آزادی در اداره شهر و معافیت از مالیات در تجارت (۱۳۰ م.). مذهب تدمریان همچون اعراب شبه جزیره بر پایه شرک و بت پرستی بود. شمس، بعل، لات و عزی از مشهورترین الهه های تدمر بودند؛ اما تدمر نیز همچون پترا در نیمه دوم قرن سوم میلادی به مسیحیت گروید و شهری اسقف نشین شد. از بزرگترین پادشاهان تدمر می توان **اذینه** را نام برد که **شاپور** ساسانی را، که سرمست از پیروزی بر روم و غارت و سوزاندن شهرها از آسیای صغیر و شام تا انطاکیه پیشنهاد صلح و دوستی او را با خشونت رد کرده بود، در ساحل فرات شکست داد و لشکریان او را تا تیسفون تعقیب کرد. پس

از اذینه همسر هوشمند و شجاع وی **زنوبیا** که یک رومی عرب تبار و عرب زبان بود به نیابت از پسرش **وهب اللات** به قدرت رسید. وی که آرزوی رهایی مصر از سلطه روم را در سر داشت، لشکر **گالینوس** را در سوریه شکست داد و سپس با پیروزی بر حاکم رومی مصر بر این کشور تسلط یافت؛ هر چند هوشمندانه بر سیادت روم بر مصر مشروط بر آنکه سپاه تدمر در مصر باقی بماند اذعان نمود (پاول باویر). زنوبیا قلمرو سیاسی خود را در آسیای صغیر گسترد و در کنار رود فرات شهری بنا کرد که بنام او معروف شد؛ و جهت برون رفت از سلطه روم در اسکندریه، سکه هایی بدون چهره **آورلیانوس** امپراتور روم ضرب کرد که این بلندپروازی خشم رومیان را برانگیخت و سپاه روم با شکست دادن ارتش وی در مصر و انطاکیه و حمص بر تدمر مسلط شد. این شهر باستانی پس از کشتار و ویرانی بسیار شکوه پیشین خود را از دست داد؛ اما تا نیمه دوم قرن ۱۴ میلادی همچنان مسکونی بود و مسلمان و مسیحی و یهودی در آن زندگی می کردند! امروز جهانگردان از آثار تاریخی آن (بناها و نقوش کنده کاری شده، مقبره ها، آب انبارها، قناتها و غیره) دیدن می کنند.

غسانیان

غسانیان از قبیله ازد یمن بودند که پس از سیل ویرانگر عرم، سیلی که تمدن شکوفای سبأ را ویران و قوم سبأ را پراکنده ساخت (سبأ/۱۶)، و آسیب رسیدن به دستگاه آبیاری و تولید کشاورزی، از جنوب شبه جزیره عربی به تهامه در کنار نهری بنام غسان کوچ کرده و سپس به بیابان شام (میان جولان و یروک) رفتند. غسانیان دولتی در این نواحی به مرکزیت شهر جابیه تشکیل دادند که هم پیمان روم بود و آنها با دولت حیره که وابسته به ساسانیان بود، بنای رقابت و جنگ و ستیز را گذاشتند. نخستین فرمانروای بزرگ غسان، **حارث بن جبله** نام دارد که با **منذر** پادشاه دست نشانده حیره جنگید و بر او پیروز شد (۵۲۸ م.) و از جانب امپراتور روم لقب "پادشاه" گرفت؛ لقبی که پیش از آن رومیها به هیچیک از کارگزاران عرب خود در شام نداده بودند (پروکوپیوس). با اینهمه بیزانس دل خوشی از غسانیان نداشت؛ زیرا آنها به مسیحیت وحدت گرا (مونوفیزیت) گرویده بودند که قائل به طبیعت یگانه عیسی بود؛ مذهبی که پیروان آن در روم زیر فشار و آزار بودند. اما حارث دفاع از آنها را در برابر مسیحیت تثلیثی روم بر عهده گرفت و از کلیسای یعقوبی سوریه، که **یعقوب برادعی** بنیاد نهاده بود، حمایت کرد. حارث و فرزندش منذر در گروش اعراب شام به مسیحیت وحدت گرا نقش چشمگیری داشتند و توانستند بر همه قبایل عرب در روم و فلسطین و سوریه شمالی تأثیر بگذارند. غسانیان بدلیل گرایش متفاوت دینی و نیز روحیه آزادگی و استقلال طلبی بارها با دولت روم به مخالفت و ستیز برخاستند؛ اما شوکت و شایستگی آنها روم را سرانجام وادار به مدارا می کرد. تمدن غسانی اساسا بر پایه کشاورزی و معماری بود.

تنوخیان

فرات جنوبی همواره مقصدی برای مهاجرت طوایف عرب از شبه جزیره بوده است. تنوخیان هم که پس از شکسته شدن سد مأرب به بحرین کوچ کرده بودند، در فرصتی که از فروپاشی دولت اشکانی بدست آمده بود از آنجا نیز به حیره و انبار کوچ کردند و پس از اسکان هم دولتی موسوم به منذریان تشکیل دادند که **امروالقیس** (۳۲۸ – ۲۸۸ م.)، **نعمان اول** (۴۱۸ – ۳۹۰ م.) و **منذر** "ذوالقرنین" (۵۵۴ – ۵۱۲ م.) از مشهورترین و نیرومندترین پادشاهان آنها بودند. حیره در منطقه ای سرسبز در کرانه رود "کافر" واقع شده بود و اقتصاد آن بر کشاورزی و دامپروری و صنعت (نساجی و فلزکاری) و بازرگانی مبتنی بود. نزدیکی به فرات، حیره را در مسیر تجارت دریایی از هند و چین تا عمان و عدن و بحرین قرار داد. تمدن و فرهنگ در حیره رشد چشمگیری یافت؛ و این شهر از مراکز مهم دانش (به ویژه پزشکی) و هنر و ادبیات و آموزش در تمدنهای پیش اسلامی عرب بوده است. خط مردم حیره در کنار خط مردم نبطی کهن ترین خط عربی و پایه تکامل این خط بشمار می آید. مردم حیره سبک معماری مستقلی پدید آوردند و کاخها ("خورنق" و "سدیر" و...) و نیز دیرها و صومعه ها بر پا کردند؛ و این سبک در ساخت کاخهای عباسی هم بکار گرفته شد. کشف کلیسای مستطیلی حیره در کاوشهای باستان شناسی ۱۹۳۱ م. ویژگی این سبک معماری و هم وجود مسیحیت در حیره را نشان داد. مسیحیان حیره اغلب نسطوری و اندکی هم یعقوبی بودند. بت پرستی و ستاره پرستی و ثنویت هم در حیره رواج داشت. پس از استقرار دولت ساسانی، که برخلاف دولت اشکانی یک اشرافیت آزمند و تمامیت خواه دینی بود، عراق به تصرف و زیر سلطه ساسانیان در آمد و اعراب حیره زیر فشار ستم و سرکوب قرار گرفتند. بسیاری از تنوخیان که نمی خواستند زیر سلطه این حکومت زندگی کنند، ناگزیر مهاجرت کرده و به شام رفتند. بنا بر روایات تاریخی، حیره (واقع در نجف کنونی) بدست **نبوکد نصر** (بخت النصر) دوم ساخته شد؛ سپس به ویرانی گرایید تا آنکه تنوخیان و طوایف عباد و احلاف در آن ساکن شدند و این شهر بدست **عمرو بن عدی** دوباره آباد گردید. پادشاهان حیره از جهت سیاسی هم پیمان و کارگزار ساسانیان بودند؛ جز آنکه حیره به مسیحیت گرویده بود. آنها بارها به شام و قلمرو روم حمله کردند و پیروزیها بدست آوردند، تا آنکه **منذر** در یکی از این جنگها کشته شد. اتحادی از قبایل عرب در ذوقار سپاه ساسانیان را هم که پس از قتل نعمان بن منذر پادشاه حیره به سرزمین آنها تاخته بودند، در هم شکستند (۶۱۰ م.)؛ و *این نخستین پیروزی مردم عرب بر لشکر ساسانی پیش از اسلام بود. در پی سقوط حکومت لخمیان در حیره و این پیروزی، اعراب عراق از اطاعت ساسانیان سر باز زدند؛ تا آنکه سرانجام به بعثت توحیدی اسلام پیوستند.*

حجاز

حجاز با داشتن شهرهای مکه و طائف و یثرب از جهات اقتصادی و دینی حائز اهمیت بسیار بوده است. امنیت راههای بازرگانی و حرکت پیوسته کاروانها مایه تداوم حیات اجتماعی – اقتصادی حجاز و لذا موضوع اصلی پیمانهای قبیله ای بود. در آستانه بعثت پیامبر، مکه و یثرب از شریانهای اصلی تجارت جهانی بود که سواحل هند و عمان و یمن و حبشه و سومالی تا مصر و شام و سواحل مدیترانه را بهم پیوند می زد[108]. مکه بتهای مشهور عربی را در خود جای داده و جاذبه مذهبی آن زائران مشرک را از سراسر شبه جزیره عربی و بیرون آن بسوی خود می کشاند؛ و یثرب مکان تلاقی مذاهب بت پرستی با ادیان یهودی و مسیحی بود. بندر جده پس از بندر شعیبه لنگرگاه مکه و بندر ینبع نیز لنگرگاه شهر یثرب بود که کشتیهای تجاری از آنها به حرکت در می آمدند. آیات قرآن به روشنی استفاده تجاری و تفریحی از بنادر حجاز و آشنایی دیرینه اعراب حجاز با کشتیرانی را نشان می دهند:

"همانا در آفرینش آسمانها و زمین، و رفت و آمد شب و روز و کشتیها که در دریا برای سود مردم در حرکتند، و آبی را که خدا از آسمان فرو فرستاد تا بدان زمین را پس از مردن زنده کرد، و از هر گونه جنبنده در آن پراکنده ساخت، و در تغییر جهت بادها و ابرهایی که میان زمین و آسمان مسخرند، نشانه هایی برای خردورزان (موجود) است" (بقره/۱۶۴)؛

"و از نشانه های او شناوران دریاست که همچون کوهها (برجسته و نمایان) هستند" (شوری/۳۲).

"(مشرکین) هنگامیکه به کشتی سوار شوند، خدا را (از ترس توفان و غرق شدن کشتی) خالصانه بخوانند، و آنگاه که خدا آنها را بسوی خشکی رها سازد دوباره رو به شرک آورند" (عنکبوت/۶۵)؛

"آنگاه که در کشتی باشید و بادهای ملایم و خوشایند به جانب آنها روان گردد، بدان شادمان می باشند؛ تا ناگهان بادی تند وزیدن گیرد و امواج (سرکش) از همه سو به آنها رو کند، و گمان برند درمانده شده اند (راه رهایی ندارند). در آن هنگام خدا را از روی اخلاص می خوانند که: اگر ما را از این (گرفتاری) نجات دهی، همانا از سپاسگزاران خواهیم بود! اما هنگامیکه خدا آنها را رهایی بخشد (باز) به ناحق در زمین سرکشی می کنند!" (یونس/۲۳ – ۲۲).

کتیبه های کشف شده در بلندیهای حجاز که تاریخ آنها به پیش از میلاد مسیح بر می گردد، به ترتیب نشانه هایی از تسلط معینیان، سبائیان و حمیریان بر حجاز به دست می دهند؛ و کتیبه های نبطی قرن اول میلادی هم می گویند که حجاز پس از رهایی از سلطه یمن زیر نفوذ تمدنی و فرهنگی نبطیان قرار گرفته است؛ تا آنجا که اهل حجاز با خط نبطی آغاز به نگارش کردند و خدایان آنها (ذوالشری، لات، عزی، منات و هبل) را پرستیدند (سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، ص ۲۴۵ و ۲۴۶). رومیها دست کم دو بار

[108] نقش حیاتی عرب در تجارت جهانی از عوامل پیشرفت و گسترش اسلام پس از ظهور آن شد.

در زمان **گالیوس** و **نیانوس** جهت تسلط بر راه تجاری دریای احمر به هند تهاجم به نبطیان را آغاز کردند که چون نیازمند عبور از حجاز بودند شکست خوردند. پیش از اینها، **رامسس دوم** فرمانروای نیرومند مصر و **اسکندر مقدونی** جهانگشای بزرگ هم در تسخیر حجاز ناکام مانده بودند. تسلط بر حجاز با کمک حبشه نیز چنانکه گذشت در تهاجم **ابرهه** به نتیجه نرسید. با تسلط ساسانیان بر یمن نفوذ روم به فلسطین محدود شد؛ تجارت دریایی از سکه افتاد و در برابر، راههای خشکی تجارت در اولویت قرار گرفت؛ و لذا حیره و مکه به ثروت سرشاری دست یافتند. از اواخر قرن ششم میلادی، قبیله قریش به رهبری **هاشم بن عبد مناف** وارد تجارت بین المللی شد؛ تجارت هند را در انحصار خود گرفت و برای نخستین بار سفرهای تجاری در زمستان و تابستان به یمن و حبشه و عراق و شام تدارک دید. بزرگان قریش همچنین با انعقاد پیمانها و توافق نامه های تجاری با بیزانس و تیسفون و دولتهای عربی یمن و یمامه و حیره و غسانی امنیت کاروانها را تأمین می کردند و از این راه درآمد کلان بدست می آوردند. بدیگونه، حجاز که در میانه یمن و شام واقع بود، واسط تجارت شمال و جنوب شد و شهرهای آن (مکه و طائف و یثرب) رونق گرفتند و کاروانهای عرب از یمن تا شام و فلسطین پیوسته در آمد و شد بودند. نقش ویژه اعراب در تجارت جهانی بافت قومی حجاز را هم تغییر داد. در مکه حبشیان و رومیان و قبطیان به کار و زندگی مشغول شدند؛ و انتخاب حبشه مسیحی توسط پیامبر بعنوان نخستین پناهگاه مسلمانان هم نشان از روابط اعراب حجاز با حبشیان دارد. *همین روابط دیرینه بود که بستر پیشرفت و توسعه جغرافیایی اسلام را فراهم ساخت؛ زیرا جنبش اسلامی درست در حوزه هایی گسترش یافت که پیش از آن حوزه ارتباطات تجاری – فرهنگی و سیاسی عرب جاهلی بود.*

پس از تهاجمات نبوکد نصر به بیت المقدس چندین گروه از یهودیان نیز برای نخستین بار رو بسوی حجاز آوردند. جنگهای بیزانس – ساسانی بر راههای تجارت و گستره نفوذ قریش تأثیر می گذاشت. با شکست روم (سوره روم/۶ – ۱)، قریش انحصار تجارت هند و یمن و حبشه را در دست گرفت؛ و اگر شکست روم و انحصار تجارت به سران مشرک قریش ثروت و قدرت و شادی و امید بخشید، پیش بینی قرآن از پیروزی دوباره روم هم نومسلمانان انقلابی را شاد و امیدوار به رهایی از سلطه قریش و ساسانیان ساخت؛ بویژه آنکه در شکست روم بیت المقدس (قبله گاه آنروز مسلمین) نیز به تصرف ساسانیان در آمده بود:

"(ارتش) روم شکست خورد! در نزدیکترین سرزمین (به اعراب)؛ اما آنها پس از این شکست بزودی پیروز خواهند شد؛ طی چند سال (آینده)؛ کاری از پیش و از پس (رومیان پیش از اینهم پیروز شده بودند)؛ و در آنروز مؤمنان شاد و خرسند باشند" (روم/۴ – ۲).

قبایل عرب در ماههای حرام که احساس امنیت می کردند بازارهای ثابت خود را بر پا می کردند که معروف ترین و بزرگترین آنها بازار عکاظ در میانه مکه و طائف بود. دینار و درهم سکه های رایج در حجاز بودند؛ و اعراب معاملات تجاری خود را با این دو واحد پولی انجام می داند. قرآن به کاربرد واحد پولی دینار در زندگی اقتصادی اشاره کرده است (آل عمران/۷۵). تجارت پولی، شناخت و کاربرد خوانش و نگارش، و نیز حقوق تجارت، واحدهای اندازه گیری را برای اعراب ضروری ساخته بود؛ و در آستانه بعثت پیامبر، اعراب حجاز با ریاضیات و فرهنگ نگارش آشنا بوده و لذا تجارت و صنعت و کشاورزی از نظام حقوقی برخوردار گشت:

"ای کسانیکه ایمان آورده اید! در هنگام بدهی مدت دار به یکدیگر (وام و هر معامله دیگر) آنرا مکتوب سازید؛ و باید (سند) آنرا نویسنده ای از روی عدالت (رعایت حقوق هر دو طرف معامله) میان شما بنویسد..." (بقره/۲۸۲)؛

"اوست خدایی که خورشید را فروزان و ماه را نورانی گرداند و (حرکات) آنها را در منازلی معین کرد تا بدینوسیله شماره سالها و حساب ایام را بدانید (پایه گاه شماری شما باشد)..." (یونس/۵).

آیات قرآن مناسبات اجتماعی و حقوقی "اعراب جاهلی" را که در آستانه بعثت محمد در شبه جزیره عربی حاکم بوده به خوبی نشان داده است؛ از مفاسد اخلاقی – اجتماعی خاص شهرنشینان عرب چون زنا و شرابخواری و قمار و ربا خواری و اسراف، تا عصبیت قبیله ای و غارتگری اعراب بیابانگرد، و تا روابط اجتماعی ظالمانه و تبعیضات حقوقی علیه زنان که در بازخوانی قرآنی تاریخ بعثت و انقلاب تکاملی اسلام بررسی خواهند شد. برای نمونه در باره حقوق و جایگاه اجتماعی زن باید گفت که تبعیض حکمفرما بود؛ تا آنجا که برخی خوراکها ویژه مردان بود، و بر زنان حرام (انعام/۱۳۹)؛ در روابط زناشویی چند زنی نامحدود و بیعدالتی رسم بود (نساء/۳ و ۱۲۹)؛ و پس از طلاق نیز مردان حقوق زنان را نادیده می گرفتند، و حتی مانع از ازدواج مجدد آنها می شدند (بقره/۲۳۱ و ۲۳۲)؛ تا بخشی از ثروتی را که به زنان داده اند از ایشان پس بگیرند و آنها را چون کالا به دیگران واگذارند (نساء/۱۹).

مکه: شهر مکه در میانه دو کوه بلند ابوقبیس و قعیقعان، و در زمینی پست و هموار با آب و هوایی گرم و خشک واقع است؛ و البته این ویژگی همیشگی جغرافیای طبیعی مکه نبوده است. هنگامی که قبایل جرهم از یمن به مکه کوچ کرده بودند، در این شهر درختان انبوه می روییدند که با گذشت زمان و تغییر جغرافیای طبیعی شهر، جنگلها از میان رفتند و دیگر جز سنا و ضغابیس که کاربرد خوراکی و دارویی داشتند در مکه نمی رویید. این تغییر موجب مهاجرت بسیاری از مکه شد (عبدالعزیز سالم، همان منبع).

مکه در جغرافیای یونانی ماکورابا نامیده شده است که همریشه واژه مکرب، لقب پادشاهان سبائی، به معنای قرابت است (مقرب الی الله)؛ و لذا *نام مکه احتمالا برآمده از کاراکتر کهن دینی – تاریخی شهر است*:

"همانا نخستین خانه ای که برای مردم ساخته شد، در مکه مبارکه است؛ و (آن) راهبر مردم جهان (بسوی خدای یکتا) است. در آن نشانه های تابناک (هدایت از جمله) مقام ابراهیم (پیشوای توحید) است؛ و امن است برای آنکس که در آن داخل شود. و (حق) خدا بر مردم است که آهنگ خانه کنند، اگر توانایی رفتن بسوی آنرا دارند؛ و آنکس که کفر ورزد، البته خدا از مردمان بی نیاز است" (آل عمران/۹۶ و ۹۷).

در تابستان مکه شهری خشک و کم آب با آفتاب داغ و بادهای سوزناک بود، و در پاییز هم گاه گرفتار سیلهای ویرانگر می شد؛ و از اینرو سدها و سیل بندها برای پیشگیری از ویرانی در شهر ساخته شدند. این سیل ها موجب پیدایش برکه های موقتی و چشمه های زیرزمینی و لذا رویش گیاهان می گردید. با اینهمه جغرافیای طبیعی مکه با تجارت و زیارت، و نه کشاورزی، سازگار بود؛ اما طائف و یثرب زمینهای حاصلخیز و آب و هوای نسبتا معتدل و با ثبات داشتند، و لذا کشاورزی پایه زندگی اقتصادی مردم این دو شهر بود. جرهمیان از بومیان مکه بودند که پس از سیل عرم در یمن و کوچ قبیله خزاعی به مکه از شهر خود رانده شدند. خزاعی ها تولیت کعبه را در دست گرفته و با وارد کردن بت از شام، بت پرستی را جایگزین توحید کهن ابراهیمی و مذهب اسماعیل در مکه ساختند. اما بومیان حجاز تسلیم نشدند، و چون **قصی بن کلاب** بر مکه حاکم گردید، قبیله خزاعی را از تولیت کعبه برکنار کرد و "دارالندوه" را که مرکزیت سیاسی و مجلس قانونگذاری مکه بود بنا کرد. پس از مرگ قصی و بروز جنگ قدرت میان فرزندان او، قریش دچار انشعاب و تفرقه گردید...

از جمله صنایع مکه صنعت فلزکاری بود که زره و شمشیر و ظروف خانگی تولید می کرد:

"همانا پیامبران خویش را با نشانه های روشن فرستادیم، و به همراه ایشان کتاب و میزان را فرستادیم تا مردم برای قسط (حق و عدالت) بپا خیزند؛ و (نیز) آهن را فرستادیم، در آن نیرویی شدید و سودهایی برای مردم است (صنعت و دفاع)..." (حدید/۲۵)؛

"و برای آنها جامهای سیمین و پیاله های بلورین گردانده شود؛ بلورین از سیم (نقره) که بخوبی پرداخته شده است" (انسان/۱۵ و ۱۶)؛

"برای آنها جامهایی از زر گردانده شود؛ و پیاله هایی..." (زخرف/۷۱).

در روایات گفته اند که **امیه بن خلف** در کار ساخت و فروش دیگ و ظروف غذا بود.

مکیان به نجاری و ساخت تخت هم اشتغال داشتند؛ و اشاره های قرآن به تختهای باشکوهی که بهشتیان بر آن تکیه می زنند (غاشیه/۱۳؛ واقعه/۱۵؛ کهف/۳۱؛ مطففین/۲۳؛ انسان/۱۳)، نشانگر آشنایی اعراب حجاز با این صنعت است.

طائف: این شهر کوچک باستانی که در پشت کوه غزوان از رشته کوههای سراة واقع است، جایگاه زیست و سیادت قبیله ثقیف بود که با داشتن "خانه ربه" دومین مرکز دینی (بت پرستی) اعراب حجاز بشمار می رفت. پیرامون این شهر را کشتزارها و باغ و بستان و تاکستان فرا گرفته و لذا در اقتصاد حجاز حائز نقش برجسته ای بوده است. آب و هوای معتدل و خاک حاصلخیز طائف سبب رشد و توسعه کشاورزی در این شهر شد. غلات و حبوبات و میوه و عسل از جمله فراورده های طائف بود. قرآن به فرآورده های معمول کشاورزی اعراب مثال می زند:

"پس می باید انسان به خوراک خود بنگرد (که چگونه پدید آمده است): ما (از آسمان) آب را فراوان فرو ریختیم؛ سپس زمین را شکافتیم؛ از آن دانه غلات را رویاندیم؛ و انگور و سبزی را؛ و زیتون و نخل را؛ و باغهای انبوه را؛ و میوه و چراگاه را؛ تا بهره ای برای شما و دامهایتان باشد" (عبس/۳۲ ـ ۲۴)؛

"و در زمین (کشاورزی) قطعاتی است نزدیک بهم و باغهایی از انگور و کشتزار (غلات) و درختان خرما، رسته و نارسته از یک بن، که به یک آب آبیاری می شوند؛ اما برخی را بر برخی در خوراک برتری داده ایم..." (رعد/۴).

پایه اقتصاد شهر بر کشاورزی بود؛ اما مردم به شکار و تجارت هم اشتغال داشتند. پرورش زنبور عسل هم رواج داشته است:

"و پروردگارت به زنبور عسل ماده وحی کرد که در میان کوهها و درختان و داربستها منزل گزین؛ پس از همه ثمرات بخور و به راه پروردگار خویش روان باش! از درون آنها نوشابه هایی به رنگهای گوناگون بیرون می آید که در آن درمانی برای مردم است؛ همانا در این نشانه هایی است برای مردمی که اندیشه می ورزند" (نحل/۶۸ و ۶۹).

مناسبات اجتماعی و اقتصادی طائف با دیگر شهرهای عربی و بویژه مکه بسیار محکم بود. گروهی از رومیان و حمیریان و نیز از قریش و اوس و خزرج در طائف کار و زندگی می کردند. از روایات بر می آید که بسیاری از ثروتمندان قریش چون **عاص بن وائل** و پسرش **عمرو بن عاص** در طائف ملک و مزرعه و بستان و سرمایه تجاری داشتند. همچنین یهودیان در این شهر تجارت می کردند؛ و بویژه با امویان داد و ستد داشتند.

یثرب: یثرب در ۵۰۰ کیلومتری شمال مکه در دشتی باز و پهناور واقع است. این شهر از مناطق سرسبز و دارای کوه و دره و جنگل و چاهها و چشمه های بسیار است. این شهر باستانی به ترتیب زیر سلطه معینیان و سبائیان بود. در کتیبه های معینی، جغرافیای بطلمیوس و نیز قرآن (احزاب/۱۲ و ۱۳) از

یثرب یاد شده است. پس از مهاجرت پیامبر و مسلمانان قریش به یثرب، این شهر بنام "مدینه" مدتها مرکز سیاسی – اعتقادی اسلام بود؛ تا آنکه **امام علی** مرکزیت را به شهر کوفه منتقل کرد. همچون طائف اقتصاد یثرب بر کشاورزی استوار بود؛ اما عمده ترین محصولات آن جو و خرما بود که در بازارهای داخلی عرضه می شد. تجارت خارجی یثرب عمدتا با یمن و طائف و شام بود. جز کشاورزی و تجارت، دامپروری و پیشه هایی چون شراب سازی از خرما، نجاری و زنبیل بافی با استفاده از درخت خرما رایج بود. بر پایه تاریخ روایی، عمالقه نخستین قومی بودند که در این شهر به زندگی و کشت و کار مشغول شدند؛ سپس یهودیان بدنبال تهاجمات نبوکد نصر به یثرب آمده و پس از جنگ و ستیز با عمالقه در شهر مستقر شدند. بدنبال ویرانی معبد اورشلیم بدست رومیان در سال ۷۰ میلادی نیز باز گروههایی از یهودیان به سمت شهرهای جزیرة العرب هجوم آوردند که جمعی از آنها هم در یثرب سکونت گزیدند و کفه یهود در این شهر سنگین تر شد[109]. در آستانه بعثت پیامبر، یهودیان در حاصلخیزترین زمینها و پرنعمت ترین مناطق جزیرة العرب چون وادی القری و خیبر سکونت داشتند و در پناه قلعه های بسیار بر منابع تولید و ثروت مسلط بودند! یهودیان به کار زرگری و ساخت شمشیر و کمان و زره هم اشتغال داشتند. گویند که قبایل خویشاوند اوس و خزرج هم پس از سیل عرم و ویرانی سد مأرب به یثرب کوچ کردند؛ و پس از بستن پیمانهای عدم تعرض و مشارکت[110] و داد و ستد با یهود، اوس در جنوب شرقی و خزرج در شمال غربی یثرب ساکن شدند. در این هنگام حاکم یثرب هم یک یهودی مستبد و ستمگر بنام **فطیون** بود. ستم و استبداد یهود مهاجر بر اعراب گران آمد[111]؛ و آنها جوان نیرومندی بنام **مالک بن عجلان** را به رهبری برگزیدند تا به سیادت یهود پایان دهد. مالک خزرجی فطیون را کشت و سپس به یمن یا شام گریخت و از پادشاه غسان یاری خواست. وی نیز سپاهی به یاری اعراب فرستاد که بزرگان یهود را از میان برد و سیادت یثرب به اوس و خزرج رسید. روایات **شفاهی** این کشمکش در جامعه یثرب فاقد اسناد مطمئن نوشتاری است، و طبعا جز به قیاس قابل سنجش نمی باشند؛ اما کوچ یهود به یثرب، موقعیت برتر و مسلط سیاسی و اقتصادی آنها در شهر، و ستم بر قبایل بومی و احیانا مهاجر عرب مسلم است. از سوی دیگر، اتحاد پیروزمندانه اوس و خزرج نیز دیری نپایید و در جنگ قدرت سران

---

[109] یهودیان حمیری یمن هم به یثرب آمده بودند؛ چنانکه گفته می شود مرحب پهلوان یهود که در جنگ تن به تن با علی کشته شد از آنها بود. در آستانه هجرت پیامبر، یهودیان یثرب حدودا به بیست قبیله تقسیم می شدند که سه قبیله بنی قریظه، بنی نصیر و بنی قینقاع بزرگترین آنها بودند.

[110] چنانکه دیدیم، اعراب یمن در کشاورزی و بازرگانی مهارت داشتند و لذا کاملا معقول است که یهودیان بخواهند از دانش و تجربیات آنها در این زمینه بهره مند گردند؛ اما بی تردید، آزمندی و نیرنگ بازی و مصلحت اندیشی یهود این مشارکت اقتصادی را به شکست کشانده است.

[111] حتی اگر روایت مهاجرت اوس و خزرج به یثرب درست باشد، باز این یک مهاجرت در درون شبه جزیره عربی از جنوب به شمال است؛ و این متفاوت از مهاجرت یهود از اورشلیم به یثرب است. بنابراین، اعراب چه آنها که پیش از یهود در یثرب مقیم بوده اند، و چه آنها که پس از یهود به یثرب آمده اند، در برابر یهود خود را بومی و صاحبان اصلی یثرب می دانستند.

قبایل، و دسیسه و نیرنگ نفاق افکنانه یهود، از هم پاشید؛ بگونه ای که تا آستانه بعثت پیامبر میان آنها نزاع و کشمکش بود[112]...

[112] قبیله اوس پس از پذیرش شکستهای بسیار سرانجام در اتحاد با قبایل یهودی بنی قریظه و بنی نصیر بر خزرج پیروز شد؛ اما اعراب یثرب پس از آنکه به فتنه یهود پی بردند در صدد آشتی بر آمدند.

بخش دهم:

تحول اندیشه دینی در "جاهلیت"

از انتساب قبایل عربی و نام اشخاص به برخی حیوانات چون گاو و آهو و عقاب و غیره چنین استنباط می شود که **توتم پرستی** در میان اعراب رواج داشته است. بنا بر روایات دینی، آیات قرآن و آثار بجا مانده فرهنگی، توحید ابراهیمی عقیده دینی اعراب بوده است؛ و روایات شفاهی نیز گویند که مردی بنام **عمرو بن لحی خزاعی** برای نخستین بار در دین اسماعیل تغییر داد و با وارد کردن و نصب بت های گوناگون جهت پرستش، آئین **بت پرستی** را در شبه جزیره عربی ترویج کرد. جدای از عوامل اجتماعی، "عرب جاهلی" نیز همچون دیگر مردمان عهد باستان نمی توانست **توحید** را فهم کند و روابط واقعی و منطقی میان پدیده ها و رویدادهای طبیعی و اجتماعی را شناسایی کند؛ و لذا پدیده ها را جدا از هم و آمیخته به راز و تخیل و تقدس می نگریست. نگاه تخیلی، قدسی و رازآمیز به گیاهان، جانداران، نیروهای طبیعت، ماه و خورشید و ستارگان، کوهها و دره ها و رودها برای آنها الهه ها و ارباب انواع پدید آورد که در قالب بتها در آمده و پرستیده شدند! اما این تقدس و ستایش به معنی آن نبود که عرب جاهلی آنها را آفریدگار خود می پنداشته است؛ بلکه آنها را واسطه قرار داده و حاجت می طلبیده است!

"آنها (بتها و الهه ها) را نمی پرستیم مگر آنکه جایگاه ما را به خدا نزدیک گرداند" (زمر/۳)؛

"چیزی را به جای خدا می پرستند که آنها را نه سود و نه زیان دهد؛ و (آنگاه در مقام برهان) می گویند که اینان شفیعان ما نزد خدا هستند!" (یونس/۱۸).

"اعراب جاهلی" از دیرباز **الله** را آفریدگار بزرگ جهان و انسان می دانستند؛ و این نشانه تقدم تاریخی توحید ابراهیمی و تأخر شرک و بت پرستی در حجاز است؛ اما به مرور ایده های وساطت و شفاعت به اندیشه دینی و نیایش اعراب راه یافت. عقیده آنها چنین بود که اگر چه الله آفریدگار هستی است؛ اما چرخ هستی در دست الهه هاست، و سود و زیان انسانها را آنها تعیین می کنند!

"و اگر از آنان (کافران) بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفرید، و خورشید و ماه را فرمانبر (در خدمت نیازهای حیاتی شما) گرداند؟ خواهند گفت: الله! پس (با آنکه آنها خدا را می شناسند) به کدام بیراهه کشیده می شوند؟" (عنکبوت/۶۱)؛

"و اگر از آنان (کافران) بپرسی: چه کسی آنها را آفرید؟ خواهند گفت: الله! پس (اگر باور دارند) بسوی کدام بیراهه رانده می شوند؟" (زخرف/۸۷)؛

"و اگر از آنان (کافران) بپرسی: چه کسی آب را از آسمان فرستاد و زمین را پس از مرگش زنده کرد؟ خواهند گفت: الله! بگو سپاس و ستایش از آن خداست؛ ولی بیشتر آنها (در ضرورت پرستش خدا) تعقل نمی کنند" (عنکبوت/۶۳).

آنها به خدا نه مهر می ورزیدند و نه از او پروا داشتند؛ هر چند به هنگام خطر موقتا یکتاپرست می شدند:

"هنگامیکه به کشتی سوار شوند، خدا را (از ترس مرگ در دریا) خالصانه بخوانند، و آنگاه که خدا آنها را بسوی خشکی رها سازد دوباره رو به شرک آورند" (عنکبوت/۶۵)؛

"آنگاه که در کشتی بوده و بادهای ملایم و خوشایند به جانب آنها روان گردد، بدان شادمان می باشند؛ تا ناگهان بادی تند وزیدن گیرد و امواج (سرکش) از همه سو به آنها رو کند، و گمان برند درمانده شده اند (راه رهایی ندارند). در آن هنگام خدا را از روی اخلاص می خوانند که: اگر ما را از این (گرفتاری) نجات دهی، همانا از سپاسگزاران خواهیم بود! اما هنگامیکه خدا آنها را رهایی بخشد (باز) به ناحق در زمین سرکشی می کنند!" (یونس/۲۳ – ۲۲).

تأثیرو نفوذ عقاید دینی تمدنهای کهن بین النهرین (کلدانی و آسوری) و مصر، و نیز تمدنهای پیش اسلامی عرب در شبه جزیره عربی و شام و فلسطین عامل تحول در اندیشه دینی قبایل بادیه نشین عرب گردید؛ و هر قبیله در شبه جزیره عربی بتی و یا ستاره ای را برای پرستش برگزید و دستمایه تشخص و تمایز اجتماعی خود ساخت:

"و (مشرکان) گفتند: خدایان خویش را رها نکنید؛ ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر را رها نکنید" (نوح/۲۳)؛

"آیا شما لات و عزی را مشاهده کردید؟ و آن سومی منات را (دیدید)؟ آیا برای شما (فرزند) پسر و برای او (خدا) دختر است؟ (مشرکین الهه های نامبرده را دختران خدا می شمردند؛ در حالیکه خود آرزوی فرزند پسر داشتند!) (نجم/۲۱ – ۱۹).

(در باره بتهای عرب نگاه کنید به: عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام، صفحات ۳۸۲ – ۳۷۰).

از استدلالها و مجادلات نظری قرآن همچنین روشن می شود که **تفکر الحادی** (ماده گرایی و دهری مسلکی) هم احتمالا از یونان یا هند در شبه جزیره عربی نفوذ کرده بود:

"گفتند آن (حقیقت هستی) جز همین زندگانی دنیا نیست؛ می میریم و بدنیا می آییم و جز گذشت ایام چیزی ما را هلاک نمی کند؛ در حالی که هیچ دانشی در این باره ندارند؛ جز پندار بافان نیستند" (جاثیه/۲۴)؛

"و (با شگفتی و انکار) گفتند: آیا پس از آنکه استخوانهایی پوسیده و پراکنده شدیم، به آفرینشی نوین برانگیخته خواهیم شد؟" (اسراء/۴۹)؛

"و گفتند: (زندگی دیگری) جز زندگی دنیا نیست؛ و ما برانگیخته نخواهیم شد!" (انعام/۲۹).

از دین **مجوس** نیز در قرآن یاد شده است (حج/۱۷)؛ دینی که شاید بتوان آنرا به دین رسمی ساسانیان تعبیر کرد. بی تردید این دین نیز، که قرآن از مختصات آن چیزی نگفته است، نفوذی در میان اعراب داشته است که قرآن از آن یاد کرده است؛ و اگر این گرایش دینی همان باشد که اشاره شد، معلول نفوذ سیاسی ساسانیان در جزیرة العرب است.

در رابطه با ادیان الهی، پیشتر از مهاجرت یهود به حجاز سخن گفته شد؛ اما با وجود پراکندگی در حجاز و همزیستی با اعراب، و با اینکه آنها بر بسیاری از منابع ثروت و پیشه ها تسلط داشته و لذا از نفوذی قابل توجه برخوردار بودند، این دین به دلایل زیر جاذبه ای برای اعراب (و هیچ ملت دیگری) نداشت: ۱) برتری جویی نژادی یهود، که خود را "قوم برگزیده خدا" می دانستند، مانع از تبلیغ دینی در میان "اقوام بیگانه" بود؛ ۲) در حجاز، یهودیان را وابسته به پادشاه حمیر می دانستند؛ ۳) شعائر و احکام یهود بسیار سخت و توانفرسا بود؛ و ۴) خصائل و رفتارهای اجتماعی ناپسند یهود چون آزمندی و پیمان شکنی و فتنه گری و کینه توزی، که ریشه در برتری جوی و حق ستیزی آنها داشت، سبب بیزاری توده های عرب از آنها می شد.

جمعیت **صابئین** که نخست پیرو توحید ابراهیمی (و یحیی بن زکریا) بودند، و سپس به دو گروه با ایمان و مشرک (ستاره پرست) تقسیم شدند، از دیگر گرایشهای دینی موجود در شبه جزیره عربی بود که در قرآن از آنها نیز یاد شده است (حج/۱۷؛ بقره/۶۲؛ مائده/۶۹). مسیحیت نیز به تأکید قرآن در هر دو گرایش تثلیثی (مائده/۷۳) و توحیدی (آل عمران/۱۱۵ – ۱۱۳ و ۱۹۹) از راه حبشه و یمن و شام و عراق به حجاز نفوذ کرده بود؛ اما گرایش تثلیثی غالب بود و آن در کانون نقد انقلابی قرآن قرار گرفت:

"ای اهل کتاب در دین خود مبالغه نکنید؛ و در باره خدا جز حق مگویید. همانا مسیح، عیسی بن مریم، فرستاده خدا و کلمه اوست که بسوی مریم القاء شد؛ و روحی از جانب اوست. پس به خدا و فرستادگانش ایمان بیاورید؛ و نگویید (خدا) سه گانه است. شما را بهتر آنست که (به تثلیث) پایان دهید. همانا الله خدای یکتاست؛ (و او) منزه است از آنکه فرزندی داشته باشد. آنچه در آسمانها و زمین است از آن اوست؛ و توکل بر خدا کفایت می کند" (نساء/۱۷۱)؛

"و گفتند: رحمان (برای خود) فرزندی برگرفت! (به آنها بگو:) براستی ادعای بزرگی کرده اید! از این (سخن) نزدیک است آسمان ها از هم بپاشند و زمین شکافته شود و کوه ها در هم فرو ریزند! چرا که آنها برای رحمان فرزندی قائل شده اند و (نمی دانند که) شایسته رحمان نیست که فرزندی برای خود برگیرد" (مریم/۹۲ – ۸۸)؛

"همانا آنها که گفتند خداوند یک سوم از اقانیم سه گانه است (خدای پدر، خدای پسر و روح القدس هر سه در یک و هر یک در سه اقنوم است!)، کفر ورزیده اند در حالیکه خدایی جز خدای یکتا نیست؛ و اگر از آنچه می گویند (تثلیث یا اقانیم

سه گانه) دم فرو نبندند، هر آینه بر آنانکه کفر ورزیده اند (بر گفتار نادرست خود لجوجانه پافشاری کرده اند)، عذابی دردناک خواهد بود" (مائده/۷۳).

در بخش پنجم گفته شد که **پولس** (شائول)، قاضی و فریسی یهود، پس از پیوستن به کیش نوین عیسی در اورشلیم، تثلیث را در مسیحیت ابداع کرد و سپس آنرا در میان اقوام غیر یهودی حوزه مدیترانه و آسیای غربی و اروپا منتشر ساخت. بنابراین، مسیحیت تثلیثی احتمالا از گذشته های دور در شبه جزیره عربی نفوذ داشته است. پولس خود در این باره می گوید:

"هنگامی که خدا از لطف و رحمتش ... فرزند خود را بر من آشکار ساخت تا بتوانم اقوام غیر یهودی را بشارت دهم، با هیچکس در این باره سخن نگفتم؛ حتی به اورشلیم هم نرفتم تا با رسولان برگزیده پیش از خود مشورت کنم؛ *بلکه به بیابانهای عربستان و سپس به شهر دمشق رفتم*" (نامه پولس به غلاطیان، فصل اول؛ بندهای ۱۷ – ۱۵).

مسیحیت در میان اعراب شام، شمال شبه جزیره و نیز نجران (شمال یمن) رواج داشت؛ و غسانیان بزرگترین قوم مسیحی عرب بودند که "نصاری العرب" یا "عرب الروم" خوانده می شدند (حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام، ص ۱۰۵).

در آستانه بعثت، یک گرایش و جنبش خرد گرای دینی، مستقل از یهودیت و مسیحیت، در واکنش به شرک و بت پرستی پدید آمده بود که خود را پیرو توحید ابراهیمی ("حنفا") می شمرد (بقره/۱۳۵؛ آل عمران/۶۷؛ نساء/۱۲۵؛ انعام/۱۶۱). حنفا از پرستش بتها پرهیز داشتند؛ اما از مردم فاصله گرفته و برای تفکر و پرستش خدای یگانه به غارها پناه می بردند! این گرایش انزوا جویانه اگر چه از رسالت اجتماعی انبیاء دور افتاده بود؛ اما در تضعیف فرهنگ فاسد تجاری و اندیشه های دینی مبتنی بر شرک و بت پرستی مؤثر بود. جدال این روشنفکران با خدایان دروغین و خرافه های دینی، شرک و بت پرستی جاهلی را در اذهان بسیاری از اعراب به چالش کشید و برای تحول عقیده دینی و پذیرش بعثت نوین توحیدی آماده ساخت.

جمع بندی دو بخش گذشته

بنا بر آنچه در این بخش و بخش گذشته آمد، فرهنگ و تمدن پیش اسلامی عرب (عصر "جاهلیت") اگر چه خاستگاه تاریخی آن جغرافیای شبه جزیره عربی است؛ اما به این جغرافیا محدود نبوده و سراسر پهنه صحرای عرب و جغرافیای تاریخی تمدنهای کهن سامی را در بر گرفته بود. اعراب در "جاهلیت" با مبادی فرهنگ و تمدن و اقتصاد و سیاست و دانش و فنون چون باغداری و کشاورزی و دامداری و معماری و پیشه وری و تجارت (زمینی و دریایی)، خط و نگارش و شعر و غزل، و

بالاخره مبانی سیاست و حکومت و قانون و اخلاق و حقوق و ادیان آشنا بوده اند؛ و در برابر حکمت و بلاغت قرآن غرق در اندیشه و شگفتی می شدند؛ آن شگفتی که انسان را به اندیشه فرو برد و مایه تغییر و تکاپو باشد؛ و نه آن شگفتی که تنها چشمها را در نادانی مطلق گرد کند و انسان را منفعل سازد! معجزه قرآن هرگز اینگونه نبوده است؛ که آن تنها معجزه ای بی حاصل می بود. همچنین انتشار اسلام در این حوزه پهناور و مرتبط جغرافیایی، با قدمت تمدنی اما زیر سلطه، بر یک بستر مساعد اجتماعی (سیاسی، اقتصادی و فرهنگی) تحقق یافت. گرایش جوامع به نفی سلطه سیاسی – اقتصادی و دینی امپراتوریهای زورمدار و غارتگر روم و ساسانی از یکسو، و گسترش خردگرایی دینی و گروش به آئین حنفا و مسیحیت توحیدی از سوی دیگر، این بستر تاریخی را فراهم ساخته بود. آئین حنفا در شبه جزیره عربی، و مسیحیت توحیدی در قلمرو بیزانس و اروپای جنوبی، مکاتب خردگرای دینی بودند؛ بی آنکه اندیشه راهگشا و رسالت تغییر اجتماعی داشته باشند. از دین ابراهیم کتابی بر جای نمانده بود و اناجیل هم بدست تثلیث گرایان تحریف شده بودند. توده های ستمدیده و گرایشهای توحیدی پیش از اسلام نیازمند پیامبر و "کتاب راهنمای عمل" (بقره/۲) بودند؛ و از اینرو به آسانی جذب قرآن و بعثت نوین شدند.

پیدایش اسلام؛ بررسی فشرده دیدگاهها

واپسین بعثت توحیدی تاریخ ویژگیهایی دارد که تحلیل و سنجش علمی آنرا ممکن می گرداند. **ارنست رنان** این ویژگیها را **تاریخی** بودن دین اسلام و سند مطمئن و همزمان آن **(قرآن)** می داند:

"بجای سایه اسرارآمیزی که دیگر ادیان در زیر آن مهد خود را می گسترند، اسلام از میان تاریخ بوجود می آید و ریشه های آن بر سطح زمین قرار دارد. زندگی پایه گذار آن مانند همه مصلحین قرن شانزدهم برای ما شناخته شده است. بنای واقعی تاریخ ابتدایی اسلام، قرآن، محققا دست نخورده و تغییر ناپذیر باقی مانده است" (فیلیسین شاله، تاریخ مختصر ادیان بزرگ، ص ۴۶۱).

اما در تحلیل بعثت محمد و تحول آفرینی پایدار آن دیدگاههای گوناگونی موجود است:

۱. خلاقیت و اراده فردی (نظریه های "قهرمان" و "الهام")

این دیدگاه، بعثت محمد و مکتب قرآن را نتیجه خلاقیت ذهنی و اراده فردی پیامبر می داند. تمامی آثار و نتایج تاریخی این بعثت و مکتب به خلاقیت و اراده محمد و یارانش بر می گردد. در این تبیین، پویش

تاریخ تابع هیچ نظم و قانونمندی عینی نیست؛ و فرد تعیین کننده است. بنابراین، در تبیین ظهور اسلام هرگز نباید بدنبال علل و عواملی در درون اجتماع یا بیرون طبیعت بود. شخصیت محمد عامل پیروزی و پیشرفت اسلام در جهان بوده است و لاغیر! کارلایل، پلخانف و... نماینده این دیدگاه هستند.

۲. آموزش و اقتباس از ادیان موجود و یا "سنتز فرهنگی"

در این مدل تبیینی، دین اسلام فشرده و یا ترکیب آموزه های دینی یهود و نصارا و مجوس و... است که محمد خود و یا با کمک فکری دیگران این سنتز عقیدتی – فرهنگی را به انجام رسانیده است! آشنایی با آموزه های دینی موجود "حس دینی" را در محمد برانگیخت؛ چندانکه نیاز به کتابی خاص برای قوم عرب در او پدید آمد (سیدرسکی، درمنگام و...)؛ نیازی که با اقتباس یا نفوذ فرهنگی – عقیدتی پاسخ گرفت (فروید[113] و...)! آنها احتمالا "تشابه قصص قرآن با داستان های تورات و انجیل"!؟ را مؤید این تبیین می دانند؛ در حالیکه چند نکته مهم را فراموش می کنند: ۱) وجود "تشابه" با کتب دینی یهود و نصارا آنچه را که این نظریه پردازان در پی اثبات آن هستند (عدم اصالت الهی قرآن و نبوت محمد) منطقا نفی می کند؛ زیرا اگر محمد همچون موسی و عیسی **پیامبر** خدا و قرآن همچون تورات موسی و انجیل عیسی **وحی** باشد (سرچشمه مشترک)، وجود "تشابه" در پاره ای از اصول عقاید و موضوعات تاریخی گریزناپذیر خواهد بود. ۲) خداشناسی، معرفت شناسی، هستی شناسی، جامعه شناسی، انسان شناسی، تبیین تاریخ، روایت بعثت های توحیدی پیشین و آموزه های اخلاقی قرآن، چنانکه در این دفتر هم بیان گردید، و در دفاتر بعدی مورد به مورد بررسی خواهد شد، تفاوت کیفی و گاه تضاد بنیادی با آنچه کتب دینی پیشین بیان کرده اند دارد؛ و لذا تشابهات ظاهری هرگز معیار سنجش و داوری در باره قرآن نخواهد بود. این تفاوت نیز دو دلیل اساسی دارد: نخست آنکه رهبران مزور دینی یهود و مسیحی (تثلیث گرایان) برای منافع پست دنیوی خود بسیار و به دفعات در تورات و اناجیل دست برده اند؛ در حالیکه ساختار قرآن و روش ویژه ثبت و ضبط آن چنان بود که این واپسین پیام خداوندی به انسان از دستبرد تاریخی مثلث زر و زور و تزویر در امان ماند. دیگر آنکه مکتب توحید در بعثت آخرین پیامبر و واپسین پیام خدا به انسان ضرورتا به نهایت کمال رسید؛ و چنانکه اصل تورات موسی و انجیل عیسی هم امروز در دست بود، باز کیفیت برتر قرآن آشکار و نمایان می بود. آنچه "شرق شناسان" در اقتباس اسلام از دیدگاههای دینی موجود در شبه جزیره عربی گفته اند، تنها کوششی نافرجام برای نفی اصالت وحیانی قرآن است. از تقابل نظری قرآن با ادیان موجود و نوآوریهای آن که بگذریم، دیدارهای احتمالی

---

[113] فروید، پیامبر یهودی تبار بورژوازی غرب، با وجود آنکه در رابطه با اسلام به تحقیقات ناقص و دانش محدود خود معترف است، می گوید: **"تأسیس و استقرار دین محمد در نظر من تکرار خلاصه مذهب یهود است"** (موسی و یکتاپرستی، ص ۹۰).

محمد با علما و نمایندگان این ادیان در شبه جزیره عربی هرگز نمی توانست جز به گردآوری معلوماتی پراکنده و مغشوش بیانجامد. حتی امروز هم این پژوهشگران مدعی "اقتباس" و "تلفیق" نخواهند توانست بر پایه عقاید دینی یهود و نصارا و مجوس و صابئین و حنفا، کتاب دینی منسجم و متمایزی با ابتکارات نوین ادبی و فکری تهیه کنند. در رابطه با ادیان موجود در عصر بعثت باید بگویم که تثلیث مسیحی و دین مجوس بسیار زیر تأثیر و نفوذ عقیدتی تورات و تلمود یهود بوده اند. از نقش و تأثیر آئین یهود بر مسیحیت صلیبی – تثلیثی به واسطه فریسی پیشین **پولس** پیشتر سخن گفته شد. دین مجوس هم در تفکر اعتقادی و قوانین فقهی شدیدا زیر تأثیر و نفوذ یهود بود؛ تا آنجا که بسیاری از پژوهشگران بر این باورند که اساسا شاخه ای از آئین یهود است و "زرتشت" نه پایه گذار دینی نوین برای "آرياييها"! که اصلاحگر یهودیت در میان یهودیان تبعیدی به بابل بوده است. *از تشابه اعتقادی و فقهی این دو دین که بگذریم، بده بستان و همبستگی یهود و مجوس (و تثلیث گرایان) در ستیز با اسلام و عرب، و کوشش مشترک آنها در جعل و تحریف تاریخ شرق میانه، حکایت از ریشه ها و سرنوشت مشترک آنها دارد؛ کسانیکه در امواج توفنده و گسترش یابنده انقلاب توحیدی اسلام، که از قرن هفتم میلادی آغاز شد، به حاشیه تاریخ شرق میانه رانده شدند و همچنان با توسل به دروغ و ریا می کوشند شکست سنگین تاریخی – اعتقادی خود را به گردن "تجاوز نظامی"! و "توحش عرب"! بیاندازند.*

۳. اقتضای فرهنگی تغییر در مناسبات اجتماعی

در این تبیین جامعه شناختی، پیدایی اسلام پیامد ضروری تغییر در مناسبات اجتماعی حاکم بر عربستان و نه نتیجه اخذ یا نفوذ فرهنگی مذاهب بیگانه بود. از این دیدگاه، نظریه های خلاقیت ذهنی و اراده قهرمان، و یا تأثیر و نفوذ و سنتز فرهنگی نمی توانند پیدایش اسلام را تبیین کنند. برای پذیرش یک عقیده یا فرهنگ باید "تقاضا" در جامعه وجود داشته باشد؛ بدین معنا که عقیده یا فرهنگ نو پاسخگوی نیازهای مبرم جامعه در حال تحول باشد. بنابراین، تا زمانیکه زیرساختهای جامعه تغییر نکنند، جامعه نیازی به تغییر مذهب و فرهنگ پیدا نمی کند؛ و جامعه تنها مذهب و فرهنگی را می پذیرد که مقتضای تغییر در ساختار اجتماعی باشد. اما دیدگاههای متفاوتی در درون این مدل تبیینی موجود است. برخی از اندیشمندان چون **مونتگمری وات** پیدایش اسلام را به تحول جامعه عربی از نظام قبیله ای و بیابانگردی به تجارت و شهرنشینی مرتبط می کنند؛ بدین معنا که رشد تجارت و فرهنگ تجاری به فردگرایی دامن زده و مهر و برادری قبیله ای را تحت الشعاع خود قرار داده بود. در این تحول اجتماعی، قدرت و ثروت شخصی جای ارزشها و شرافت قبیله ای را گرفت و تنگدستان و یتیمان و بیوه زنان مکه بی پناه شدند. اسلام واکنشی به این تغییر و پاسخی به ضرورت همبستگی گسترده تر اجتماعی (فراتر از قبیله) بود؛ و دلیل

آنهم سوره ها و آیات مکی قرآن در ستیز با تکاثر (ثروت اندوزی) و تکبر و تفاخر به مال و فرزند، و در حمایت از یتیمان و مسکینان است. اما پرسش اینستکه چرا مکه "مستعد تحول" در برابر پذیرش اسلام "حامی یتیمان و فقیران" مقاومت کرد؛ و یثرب که از سال ۷۰ میلادی مرکز یهودیت در شبه جزیره عربی و در واقع مرکز جهانی یهودیت پس از سقوط اورشلیم بود برای بعثت نوین جا باز کرد؟ پرسش دیگر آنستکه چرا قرآن قدرت و ثروت شخصی و ارزشهای قبیله ای را همزمان نقد کرد؟ چنانکه در تاریخ تمدن عرب جاهلی دیدیم، اعراب قرنها پیش از ظهور اسلام هم در کانون تجارت جهانی بودند؛ بی آنکه پیامدهای اجتماعی زیانبار آن "تقاضا" و "نیازی" به تطبیق فرهنگی پدید آورد.

تبیین رهبران و متفکران مارکسیست از پیدایش اسلام نیز مبهم و متناقض و غیر واقعی است. **مارکس** اسلام را به "انحطاط بازرگانی ترانزیتی مکه"! (دایره المعارف بزرگ شوروی، جلد ۱۷) و **انگلس** آنرا به "واکنش بدوی ها علیه کشاورزان شهری و ساکنانش"! (جامعه شناسی روستایی ایران، ص ۶۰) مرتبط دانست. مارکس و انگلس بی آنکه در قرآن و جامعه شناسی تاریخی شبه جزیره عربی پژوهش کنند کوشیده اند پیدایش اسلام را به یک علت، انگیزه و یا واکنش اقتصادی – اجتماعی مربوط سازند تا "تبیین ماتریالیستی تاریخ" خدشه بر ندارد! الزام به این تبیین ساده سازانه (محمود رضاقلی، جامعه شناسی و تبیین تاریخ، ص ۱۲۹ – ۱۲۱)، آنها و پیروانشان را دچار سرگیجه ساخت؛ بگونه ای که در باره ظهور اسلام نظریاتی بس مبهم و متناقض از جانب مارکسیستها تدوین یافت. فشرده این نظریات آنستکه اسلام بازتاب ایدئولوژیک تحول اجتماعی عربستان از نظام پدرشاهی – قبیله ای به یک جامعه طبقاتی "نامعلوم"! (برده داری، فئودالی و یا...؟!) بود؛ و البته دانستن اینکه با ظهور اسلام نظام پدرشاهی – قبیله ای در جزیرة العرب از هم پاشید چندان دشوار نیست؛ بلکه تبیین جامعه شناختی نظم نو و اثبات هماهنگی و رابطه ایدئولوژیک اسلام با این تحول راهگشای فهم ماهیت و کارکرد اجتماعی – تاریخی اسلام خواهد بود. تضاد قرآن با اشرافیت و بردگی و تراکم ثروت، پایگاه اجتماعی بعثت نوین در میان ستمدیدگان، و صف بندی اشراف استثمارگر در برابر پیامبر و آئین نوین توحیدی، دست مارکسیستها را در تبیین ماتریالیستی پیدایش اسلام و گنجاندن آن در مرحله ای از "مراحل جبری از پیش تعیین شده" در "سیر تحول خطی تاریخ" بسته و لاجرم به توجیه کاری و تناقضگویی و سفسطه وا داشته است (نگاه کنید به کتاب "اسلام در ایران" اثر پطروشفسکی و دیگر کتب مارکسیستی در این زمینه چون "تاریخ قرون وسطی" و...). آنها سرانجام برای گریز از تنگنای فلسفه جبری تاریخ، و تکمیل دعاوی خود علیه اسلام، ناگزیر گشتند به نظریه های "اقتباس فرهنگی" و "وحدت قومی و توسعه طلبی" شرق شناسان غربی چنگ اندازند! اما این التقاط نظری آنها را هر چه بیشتر به تناقضگویی و سفسطه و تعصب هدایت کرد، و بر پرسشهای بی پاسخ هم افزوده شد! برای مثال، اگر نظم اجتماعی – اقتصادی نو تکوین مبهم

و نامعلوم است، این پرسش هم که "کدام طبقه اجتماعی ضرورت تشکیل دولت واحد و وحدت عربی در سایه یک دین نو را درک کرد"، بی پاسخ می ماند؛ و اگر "بهر حال محمد نماینده اشراف قریش (طبقه اجتماعی حاکم) بود" (؟)، چرا این اشراف انتظار مرگ او را داشتند (طور/۳۰ و ۳۱) و نقشه زندان و قتل و تبعید او را می کشیدند (انفال/۳۰؛ تؤبه/۴۰)؛ در حالیکه ستمدیدگان و محرومان به او می پیوستند؟ باز در اینجا چاره ای نیست جز آنکه کینه توزی و ستیز اشراف عرب را به "نادانی" آنها از نیاز مبرم طبقه خویش به "آموزه های توحیدی محمد" نسبت دهند! گروش ستمدیدگان و محرومان اجتماع به بعثت توحیدی اسلام هم باز به مشکل "نادانی" آنها بر می گردد! خلاصه آنکه *در "شرق شناسی" روسی (مارکسیستی)، ظهور اسلام در حالی ضرورت تاریخی تحول ساختار اجتماعی – اقتصادی حاکم بر شبه جزیره عربی از نظام پدرشاهی – عشیره ای به جامعه ای با مناسبات طبقاتی و حق مالکیت خصوصی است که در این تحول نه نظم نوین طبقاتی روشن است، و نه هیچ طبقه ای به منافع خود آگاه است!!*

بی تردید، وحی و نبوت از ضرورت و کارکرد اجتماعی – تاریخی برکنار نیست (محمود رضاقلی، جامعه شناسی و تبیین تاریخ، بخش هفتم)؛ اما قرآن بازتاب نظری مسائل و تضادهای اجتماعی مکه و شبه جزیره عربی نیست؛ و به هیچ روش زندگی و شیوه تولید اجتماعی (بیابانگردی و شهرنشینی و زراعت و تجارت و صناعت و نظامهای طبقاتی مختلف) هم وابسته نمی باشد. آموزه ها و رهنمودهای اخلاقی – اجتماعی آن عام است؛ و بهمین دلیل هم در میان ملتهای آن روزگار با نظامات اجتماعی، ادیان و فرهنگهای گوناگون پذیرفته شد و در گذر اعصار و قرون هم از مقبولیت آن کاسته نگردید. وانگهی، هیچگاه یک مسئله خاص اجتماعی خودبخود تعیین کننده اندیشه و رفتار اجتماعی، جهان بینی و جنبش و تحول نخواهد بود؛ چه رسد به آنکه پدید آورنده یک دین ماندگار در مقیاس جهانی باشد. *بعثت محمد انفجار نور و "بیگ بنگ" تاریخ انسان بود؛ و ماده گرایان همان اندازه در تبیین آن ناتوان و سردرگم خواهند ماند که در تبیین بیگ بنگ و آغاز آفرینش!*

۴. واکنش قومی عرب و سهم خواهی در رهبری سیاسی جهان

بر پایه یکی دیگر از دیدگاههای موجود در شرق شناسی غربی، اعراب که در تجارت جهانی جایگاهی استوار یافته بودند، کم کم سلطه سیاسی و اقتصادی ابرقدرتهای زمان برایشان گران آمد؛ بدنبال وحدت قومی و کسب جایگاهی شایسته در نظم جهانی بر آمدند؛ و توحید اسلام پاسخ ایدئولوژیک این مطالبه تاریخی بود! اما اگر بعثت نوین توحیدی در پی قدرت و عزت قومی و سرافرازی "ملت عرب" در جهان بود، محمد باید پرچم عربی بر می افراشت، و در این شرایط سران بانفوذ قبایل عربی و بویژه قبیله

قدرتمند قریش هم زیر پرچم او گرد می آمدند و به دین توحیدی و نبوت او تن می دادند؛ اما نه محمد پرچم قومیت عربی برافراشت، و نه اشراف عرب به رهبری او تن دادند! و البته سران مشرک عرب از ادیان توحیدی موجود (حنفا، یهود و مسیحیت) نیز برای تشکیل دولت واحد و وحدت قومی استفاده نکردند! *در این دیدگاه، نتیجه ای که از پیشرفت اسلام در جهان بدست آمده است، انگیزه و فلسفه پیدایش آن گشته است*. اما بعثت نوین از اندیشه های برتری جویانه قومی و فرهنگ فاسد تجاری پاک بود؛ و سران عرب هم با تمام قوا به ستیز با آن برخاستند!

نظریه های عرضه شده پژوهشگران نهاد های دولتی "شرق شناسی" در پیدایی بعثت همان اندازه از واقعیت به دور است که فرضیه های آنها در گسترش جهانی اسلام! برای شناخت مناسبات اجتماعی و عقاید دینی عصر "جاهلیت"، فهم فرآیند رشد و پیشرفت و گسترش بعثت توحیدی محمد در جهان، و کارکرد جامعه شناختی – تاریخی مکتب اسلام، باید همه پیشفرض ها، اسناد تاریخی موجود و دیدگاههای تعصب آمیز و از پیش مدون نهاد های "شرق شناسی" را کنار نهاد و به قرآن این تنها سند مطمئن همزمان رجوع کرد. فهم حقیقت آخرین بعثت توحیدی تاریخ، و راز پیشرفتهای شگفت انگیز و پایدار آن در جهان، جز از این راه ممکن نخواهد بود!

منابع و مآخذ

۱. قرآن

۲. سید محمود طالقانی، پرتوی از قرآن

۳. مهدی بازرگان، سیر تحول قرآن

۴. زنجانی، تاریخ قرآن

۴. ابوالفضل برقعی، قرآن برای همه

۵. ابوالفضل برقعی، تضاد مفاتیح الجنان با قرآن

۶. رامیار، تاریخ مفصل قرآن

۷. ابوزهره، معجزه بزرگ؛ پژوهشی در علوم قرآنی

۸. عبدالصبور شاهین، تاریخ قرآن

۹. محمد هادی معرفت، علوم قرآنی

۱۰. حجتی، تاریخ قرآن کریم

۱۱. بهاء الدین خرمشاهی، دانشنامه قرآن

۱۲. گری میلر، قرآن کتابی شگفت انگیز

۱۳. بلاشر، درآمدی بر قرآن

۱۴. بلاشر، در آستانه قرآن

۱۵. تفسیر عتیق نیشابوری

۱۶. تورات

۱۷. اناجیل (برنابا، یوحنا، لوقا، مرقس، متی)

۱۸. بنیامین داود، محمد در تورات و انجیل

۱۹. اسرائیل شاهاک، تاریخ یهود – آئین یهود؛ سابقه سه هزار ساله

۲۰. آرتور کسلر، قبیله سیزدهم

۲۱. نهج البلاغه دشتی

۲۲. مقدمه و تاریخ ابن خلدون

۲۳. تاریخ طبری

۲۴. بلعمی، گزیده تاریخ نامه طبری

۲۵. تاریخ واقدی

۲۶. ابن اسحاق، سیره ابن هشام

۲۷. تاریخ یعقوبی

۲۸. الکامل ابن اثیر

۲۹. فتوح البلدان بلاذری

۳۰. مروج الذهب مسعودی

۳۱. الفهرست ابن ندیم

۳۲. کلبی، الاصنام

۳۳. مصاحف ابن ابی داود

۳۴. رسول جعفریان، منابع تاریخ اسلام

۳۵. علی شیروانی، منابع اندیشه مذهبی شیعه

۳۶. جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان

۳۷. هاندریک وان لون، تاریخ بشر

۳۸. ماریو سوزا، تاریخ تجارت برده از آفریقا به اروپا ۱۴۴۱ تا ۱۹۵۰

۳۹. فیلیسین شاله، تاریخ مختصر ادیان بزرگ

۴۰. ویل دورانت، تاریخ تمدن

۴۱. جان تالن، مقاله "محمد، قهرمان ضد روحانیون در دوران روشنگری اروپا"

۴۲. ادوارد سعید، شرق شناسی

۴۳. علیرضا اصغر زاده، ایران و چالش تنوع

۴۴. رضا ضیاء ابراهیمی، پیدایش ناسیونالیسم ایرانی

۴۵. صادق چوبک، سنگ صبور

۴۶. کریستین سن، ایران در زمان ساسانیان

۴۷. هنریک ساموئل نیبرگ، دین های ایران باستان

۴۸. ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران

۴۹. زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام

۵۰. اولاگوئه، عربها به اسپانیا حمله نکردند ("انقلابی اسلامی در غرب" و "هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا")

۵۱. مونتگمری وات، تأثیر اسلام در اروپا

۵۲. عبدالعزیز سالم، تاریخ عرب قبل از اسلام

۵۳. گوستاو لوبون، تمدن اسلام و عرب

۵۴. جرجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام

۵۵. شیخ صدوق، الخصال

۵۶. کلینی، اصول کافی

۵۷. علامه حلی، المعتبر

۵۸. مجلسی، بهار الانوار

۵۹. حسین نوری، فصل الخطاب

۶۰. محمود رضاقلی، تاریخ سیاسی ایران باستان

۶۱. محمد قلی مجد، امریکا و ایلغار آثار باستانی ایران

۶۲. عزت الله نگهبان، مروری بر پنجاه سال باستان شناسی ایران

۶۳. ماسکارلا، دروغی که بزرگ شد

۶۴. یوسف فضایی، جامعه شناسی دینی

۶۵. جفری خان، پاپیروس ها

۶۶. آلبرتین گاور، تاریخ خط

۶۷. فرانسوا دروش، سبک عباسی

۶۸. ادونیس، پیش درآمدی بر شعر عربی

۶۹. حسین مونس، اطلس تاریخ اسلام

۷۰. کراچکوفسکی، تاریخ نوشته های جغرافیایی در جهان اسلامی

۷۱. محمد حمیدالله، نامه ها و پیمانهای سیاسی حضرت محمد و اسناد صدر اسلام

۷۲. محمود رضاقلی، معرفت شناسی و فلسفه علم

۷۳. محمود رضاقلی، هستی شناسی و تبیین آفرینش

۷۴. محمود رضاقلی، انسان شناسی و فلسفه اخلاق

۷۵. محمود رضاقلی، جامعه شناسی و تبیین تاریخ

۷۶. مرتضی عسگری، یکصد و پنجاه صحابی ساختگی

۷۷. حمید محمد قاسمی، اسرائیلیات و تأثیر آن بر داستانهای انبیاء در تفاسیر قرآن

۷۸. الندوی، کند و کاوی در اوضاع جهان و انحطاط مسلمانان